

آیین سخنوری

نگارش

محمدعلی فروغی

تهران

کتابخانه دانش ـ خیابان سعدی

۱۳۳۰

بنام ایزد مهربان

چون ارادهٔ مقدس اعلیحضرت همایون شاهنشاهی بر این تعلق گرفت که عمل موعظه و خطابه در تحت ترتیب معقول در آید و بر منابر و کرسیهای خطابه سخنهائی گفته شود که برای دنیا و آخرت مردم سودمند باشد مقرر شد وزارت معارف دولت شاهنشاهی در دانشکدهٔ معقول و منقول طهران برای کسانیکه میخواهند بوعظ و خطابه اشتغال یابند مجالس تدریس و تعلیم مخصوص منعقد سازد تا تعلیماتی که برای این منظور واجب است بعمل آید و چون از جمله تعلیمات لازم برای این مقصود آگاهی بر قواعد و اصول فن خطابه است و در این فن تا کنون کتابی بزبان فارسی تصنیف نشده بود اینجانب برعهده گرفتم که این نقص را مرتفع سازم و مختصری درفن خطابه که ازصناعات خمسه علم منطق شمرده میشود واز جهتی مربوط بعلم ادب نیز هست برشته نگارش در آورم و آن کتابی است که بنظر خوانندگان محترم میرسد و امیدوارم هر نقص وعیبی در آن بینند خرده نگرفته براینجانب منت بگذارند و آگاهم سازند

برای اینکه تعلیمات علمی این کتاب یك اندازه با تعلیم عمل نیز همراه شود کتابی دیگر در نظر است که مشتمل بر نمونه هااز خطابه ها ومواعظ سخنوران بزرگ قدیم وجدید مشرق و مغرب خواهد بود و ضمناً برای خوانندگان از تاریخ فن خطابه نیز آگاهی دست خواهد داد و امید است که آن نیز بیاری خداوند بزودی بنظر خوانندگان محترم برسد

محمد علی فروغی

مهر ماه ۱۳۱۶

مقاله اول

کلیات

فصل اول

معنی سخنوری و تاریخچه پیدایش آن

سخنوری یا خطابه فنی است که بوسیلهٔ آن گوینده شنونده را بسخن خود اقناع و بر منظور خویش ترغیب میکند. پس غرض از سخنوری همین دو نتیجه است کـه شنونده سخن گوینده را بپذیرد و بر منظـور او بر انگیخته شود. گوینده ایکه این فن را بکار میبرد خطیب و سخنور نامند و سخنی راکه این فن در آن بـکار برده شود خطبه و خطابه و نطق و گفتار خوانند

چون انسان باید با همجنسان خود زندگانی کند و وسیلهٔ مهم ارتباط مردم با یکدیگر سخن گفتن است هر کس غالباً محتاج میشود که سخنوری کند یا دیگران بمقصود او بگرایند پس بسیاری از مردم همه جا و همه وقت دانسته یا ندانسته سخنوری بکار برده‌اند و میبرند و نمیتوان گفت این فن در کجا و چه زمان آغاز کرده است جز اینکه هرجا و هر گاه مردمی که با هم بسر میبرده‌اند گروه فراوان نبوده یا زندگانی آنها ساده و مختصر و بی طول و تفصیل بوده است، البته سخنوری موضوع نداشته یا کم اهمیت بوده است و هر چه زندگانی اجتماعی فوت گرفته و طول و تفصیل یافته یا نکته سنجی اهل معرفت ترقی کرده پایهٔ سخنوری بالا رفته و ضرورت و

اهمیت گرفته است .

در دوره های باستانی ازازمنهٔ تاریخی هریك ازملل دررشته‌ای از سخنوری زبردستی یافته‌اند بعضی سخنورانی داشتند که مردم را در امر آخرت و معاد باندرز و موعظه ارشاد میکردند و بعضی از آنها رجال سیاسی یا حکما و دانشمندانی که مردم را دراموردنیوی و معاشی رهبری مینمودند و ظاهر اینست که سخنوری در آغاز بیشتر جنبهٔ شاعری داشته است بازگشت بزمانهای بسیارقدیم‌ازایسرولازم نیست زمانی که‌سخنوری محل توجه میشود مائهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح است و آنزمان‌سراسر دنیای متمدن در دست توانائی پادشاهان ایران بود و قومی که مستقیماً تحت حکومت ایران نبود بعضی از یونیانیان بودند

اما در بارهٔ ایران چون آثارقدیم ما تقریباً همه محوشده وازمیان رفته است از اینجهت مانند بسیاری از جهات دیگر متأسفانه در تاریکی هستیم همینقدرمیدانیم که دراینجا هم سخنوری میکردند و سخنورانی بوده اند چه ممکن نیست قومی که قرنها در حال تمدن زندگانی کرده و دانشمندان داشته است سخنگو و سخنور نپرورده باشد . از این گذشته نویسندگان عرب را درصدر اسلام می بینیم که گفتگوازسخنوری‌ایرانیان میکنند و از چگونگی آن نشانیها میدهند درکتابهای تاریخ نظم ونثر سخنانی هم از بزرگان ایران منقول‌است ولیکن نه بآنگونه وباندازه‌ای که بتوانیم بر سخنوری ایرانیان شناسا شویم ورویهمرفته میتوان گفت آثار و موادکافی در دست نداریم که بدانیم چه قسم از سخنوری در این سرزمین رواج‌داشته وچه اندازه شایع بوده وناچاریم نظر بیونان بیندازیم و می بینیم در میان آن قوم سخنوری بسیار بکار بوده است و در آنجا

بازار خطیبان از آنجهت گرم بود که تصمیمهای مهم مملکتی در انجمنهای ملی گرفته میشد و دعاوی را هم در محاکمی قطع وفصل میکردند که از گروهی ازافراد ملت تشکیل می یافت. بنابراین در آن محاکم برای اقامهٔ دعوی بر متهم یا دفاع او خطیبان بسمت وکالت سخنوری میکردند تا بقوت نطق و بیان درنفوس قضاة تصرف کرده ایشانرا بانظر خویش موافق سازند و در انجمنهای ملی هم مردان سیاست که برسرکار بودند میبایست بقوت نطق وبیان اعضای مجلس وافراد ملت رابرای تصمیم بکارها ووضع قوانین باخود همراه کنند و آنهاکه بر سرکار نبودند سخنوری میکردند تا از خود معرفی نموده بر ملت آشکار سازند که قابلیت حکومت کردن و مصدر کار شدن دارند.

در آغاز هر کس سخنوری میکرد از روی قوه و استعداد طبیعی بود چون بازار خطابه و سخنوری بدلایلی که گفتیم در یونان گرم شد مردمان باسروشورهمه خواهان شدند که ناطق وخطیب باشند ازاینرو کم کم بعضی از هوشمندان در رموز ودقایق سخنوری را فن خودساختند و نظر باینکه سخنور برای حصول مقصود یعنی اقناع شنوندگان ناچار باید معلومات بسیار داشته باشد تا هر موضوعی که پیش آید از بحث آن وا نماند استادان سخنوری سخن آموزی تنها نمیتوانستند اکتفا کنند و ناگزیرهرقسم معلومات وفنون بشاگردان خود میآموختند پس میبایست از هر دانشی بهره داشته باشند یعنی خلاصه دانشمند باشند ودانشمند را بزبان یونانی سوفیست میگفتند وبعضی ازسوفیستها بواسطهٔ احاطهٔ بمعلومات و فنون فراوان معروف و محترم شدند و از راه تعلیم دانش و سخنوری سودهای گزاف بردند و در نیمهٔ مائهٔ پنجم پیش از میلاد در یونان خاصه

درمهمترین‌شهرهای آن کشوریعنی آتن‌تعلیم وتربیت ملی گذشته ازورزش و موسیقی تقریباً همین تعلیماتی بود کــه سوفیست ها بجوانان میدادنــد و نتیجه وما حصل آن فن سخنوری میشد که بهترین وسیله برای‌رسیدن بمقامات عالیه بود

اما از آنجا که شهوت و غضب بر نفس انسان چیره است خطیبان در سخنوریهای خود همیشه جانب حق و عدالت را نگرفتند و مصالح و منافع حقیقی ملت رامنظور نداشتند وکم‌کم سوفیست‌هابرای نفع‌شخصی دررهبری شاگردان شاهراه حقیقت وعدالت‌اهتمامی نورزیدندوتعلیماتی که میدادند بیشتر برای این بود که خطیب هر ادعائی را از حق و باطل و هر پیشنهادی را از مفید و مضر بتواند بقوهٔ سخنوری از پیش ببردوبهر وجه باشد شنوندگان رااقناع کند . بعبارت دیگر بازارمغالطه وعوام‌فریبی رواج گرفت و سوفیست ها مغلطه کار شناخته شدند والفـاظ سفسطه و سوفسطائی که بمعنی مغلطه ومغلطه‌کاراست ازهمان‌کلمه یونانی‌سوفیست گرفته شده است

پس بسیاراتفاق میافتاد که سخنوربجای سود زیان میرساند وبجای حق باطل را بکرسی می‌نشاند بنابرین خردمندانی که مصالح حقیقی‌ملت و جریان صحیح عدالت‌را خواهان بودند کم کم بمخالفت‌خطابه وخطیبان سوفسطائی برخاستند و بنای مبارزه با مغلطه و سفسطـه را گذاشتند بزرگترین این اشخاص سقراط بود وپس ازاوشاگرد بزرگوارش‌افلاطون همین روش را اختیارکرد و قسمتی مهم از تعلیمات و رسالات آن یگانه فیلسوف برای آگاهانیدن مردم بر مضار و مفاسد وجود آن‌خطیبان و استادان ایشان بوده است و او کوشش داشت که خیر وصلاح واقعی مردم

را آشکار کند و راه مخاطبه و مباحثهٔ صحیح را چه در تحصیل علم وچه
درکار زندگانی واموردنیوی پیش پای‌ایشان بگذارد تا حقیقت رابجویند
و از مغالطه وسفسطه بپرهیزند وگول‌نخورند. این‌کوششها مقدمهٔتأسیس
فنی گردید که شاگرد هوشمند افلاطون و خاتم حکمای بزرك یونان‌یعنی
ارسطو همهٔ رموز ودقایق آنرا بدست آورد و درچندین کتاب تنظیم و
تدوین کرد که مجموع آنها بنام منطق خوانده شد وپایهٔ آن فن را چنان
استوار گذاشت که هنوز پس از دوهزار و دویست و پنجاه سال بـاصولی
که او بدست داده خللی راه نیافته و آن قواعد مقبول و مسلم است .

یکی از کتابهای ارسطو که‌حکمای ما آنرا بابی ازمنطق‌شمرده‌اند
در اصول و قواعد فن خطابه و سخنوری است. حکمای اروپـا آنراجزء
منطق نشمرده اند وفنی مستقل دانسته‌اند. چون ارسطورساله های‌چندی
که در ابواب مختلف منطق نوشته یکجا بعنوان کتاب واحد تنظیم‌ننموده
و حتی نام منطق را هم او برای این فن نگذاشته است و دیگران‌اختیار
کرده‌اند ولیکن شکی نیست که فن خطابه را با منطق مناسبت تام‌هست
زیرا که منطق را هم بوجهی میتوان گفت فن‌اقناع است و ارسطو خودنیز
باین معنی تصریح کرده ودراوایل کتاب خطابه گفته است این فن شعبه‌ای
ازمنطق وجدل است وبا اخلاق وسیاست مدن یعنی حکمت عملی‌ارتباط
تام دارد چون خطیب باید ازعلم اخلاق و سیاست بخوبی آگاه باشد پس
حکمای ما جمیع فنونی راکه در آنها سخن بکار میرود و ارسطو برای
آنها قواعد و اصول بدست داده جزء منطق شمرده وبنا براین پنج صنعت
منطقی قائل شده اند اول برهان که قسمت حقیقی منطق همان است و
آن بیشتر در علوم و فلسفه بکار میرود . دوم جدل که متمم علم برهـان

است. سوم سفسطه که برای آگاهانیدن است که مغالطه بچه نحو صورت میگیرد تا از آن فریب نخورند و پرهیز کنند. چهارم خطابه که موضوع گفتگوی ماست و فن اقناع است و تصرف در نفوس بترتیبی که ازاین‌پس بیان خواهیم کرد. پنجم شعر که آنهم برای تصرف در نفوس‌است بوسیلهٔ تخیلات و ذوقیات.

منطق را چنین تعریف کرده اند که فنی‌است که بواسطهٔ آن‌انسان درست فکر کند و بخطا نرود در اینصورت از روی‌حقیقت میتوان گفت علم حقیقی منطق همان برهان و جدل و سفسطه است و توجه اهل‌منطق غالباً بهمین قسمت بوده و خطابه وشعرهر کدام فنی جداگانه شمرده شده و اروپائیان نیز بهمین ملاحظه آنها را از منطق جدا کرده اند.

اما خطابه یعنی سخنوری پس از یونانیان در نزد رومیان نیز بکار بود و آنقوم خطیبان بزرگ‌داشته‌اند ورسائل‌وکتب دراین فن‌نگاشته‌اند. اروپائیان هم چون بمیدان آمدند از یونانیان و رومیان پیروی کردند و فن خطابه‌را بدرستی‌ورزیدندودرهر نوع ازسخنوری‌بپایهٔ استادی‌رسیدند.

میان مسلمانان و درمشرق زمین جز درصدراسلام چون‌حکومت ملی استقرار نداشته ومقتضیات رواج فن خطابه موجودنبوده چندان‌بکار نرفته است و میان ما بجز واعظان و ذاکران کسی بسخنوری نپرداخته است آنها هم غالباً رموز وفنون‌خطابه را نیاموخته و هر چه کرده‌اند بطبیعت و استعداد خویش کرده‌اند چنانکه در شعر نیز این اوقات چنین شده است و با آنکه شاعری میان ما شیوع کامل داشته و دارد کسی‌لازم نمیداند علم شعر و حقیقت آن و رموز و دقایقش را بیاموزد.

دستور هائیکه دراین فن نوشته شده آنچه در کتابهای منطق‌دیده

میشود مانند ابواب دیگر این فن خشك و بی‌جان است و نتیجهٔ عمده‌ایکه از آن گرفته میشود یك مشت اصطلاح است و رویهمرفته فن خطابه از آنها آموخته نمیشود و تدریس و تعلیم آنهم متروك گردیده است و چنین مینماید که فضلای ماچون از اوضاع اجتماعی یونان و رومیان بیخبر بوده‌اند مورد استعمال سخنوری و حقیقت آنرا بدرستی ندانسته انـد. و آنچه در غیر کتابهای منطق است در کتب ادب عربی پراکنده است و استفاده از آنها خالی از زحمت نیست.

پس خطابه وسخنوری فنی است که میان ایرانیان علمش باید تازه تأسیس شود. امید که عملش در غیر تدلیس بکار رود

در این کتاب ما از آنچه ارسطو وخطیبان رومی و حکما وفضلای اسلامی و دانشمندان اروپائی در فن سخنوری دستور داده انـد استفاده میکنیم ولیکن چون هیچ کتاب معینی‌را از تصنیفهای پیشینیان قدیم‌وجدید با مقتضیات زمان و مکان خود مطابق‌نیافتـه ایم روش مخصوص ایجاد و اختیار مینمائیم که هم ازطریقهٔ اهل فن بیرون نرویم وهم آنچه راطالبان این علم بدانستنش محتاجند بهترین وجهی ومناسب ترین بیانی که‌امروز احوال و افکار مردم ما اقتضا دارد ایراد کنیم آنچه را دانش طلبان این زمان از شنیدنش بی نیازند یا برای ایشان سودی نـدارد و بکار نمیرود رها میکنیم و بعضی گفتنیها را که پیشینیان نگفته اند میگوئیم و کوشش میکنیم که از ایجاز مخل و اطناب ممل بپرهیزیم و با اینهمـه چون این کتاب اول تصنیفی است که در این فن در زبان فارسی باین روش نگاشته میشود یقین است که بی عیب و نقص نتواند بود و کسانیکه پس از مابابن کار دست برند البته آنرا درست تر و آراسته تر خواهند نمود

فصل دوم

تعریف وموضوع وغایت وفایدهٔ سخنوری ومعنی بلاغت

سخنوری چنانکه گفتیم فن اقناع و ترغیب است بوسیلهٔ سخن و غرض ازآن بدست آمدن این دو نتیجه است . پس باید گفت موضوع علم سخنوری چیزی‌است که بوسیلهٔ آن غرض ازسخنوری حاصل میشودیعنی شنونده سخن‌گوینده راباورمیکند و برمنظور اوبرانگیخته میشود وآن بلاغت‌است که بزودی معنی آنرا خواهیم گفت .

اماموضوع گفتار وسخن رانمیتوان تعیین کرد چه‌آن حد و شماره ندارد وجمیع اموریکه برای انسان پیش میآیدکه با ابناء نوع در آن گفتگو کند موضوع سخنوری میتواند واقع شود خواه امور مادی باشد خواه معنوی ، معقول یا محسوس، علمی یااخلاقی، دینی یادنیائی .

اقناع دوقسم‌است اقناع علمی ومنطقی‌واقناع خطابی . اقناع علمی و منطقی آنست که‌مدعا ببرهان ثابت شود وشدت تردید درآن‌باب برای عقل باقی نماند ونظر بگوینده وچگونگی گفتار اونباشد واین قسم اقناع درامور علمی است ودر هر موضوع وظیفهٔ کسی است که آن موضوع را فن خودساخته‌است مثلا درامورطبی وظیفهٔ طبیب است‌ودرامورهندسی وظیفه مهندس است و همچنین

ولیکن‌همه امری قابلیت آن ندارد که ببرهان ثابت شود وبسیاری ازامور است که درستی و نادرستی آنها نسبی است یعنی برای یك زمان

یا یك مکان یا بااوضاع واحوال معین یابرای اشخاص وجماعات مخصوص درست است و برای غیر آنها درست نیست وحال آنکه برهان برای چیزی میتوان اقامه کرد که همه وقت وهمه جا ودرهمه احوال و برای همه کس درست باشد ازاین گذشته اگرهم اموربیرهان قابل اثبات باشند بسیاری ازشنوندگان مستعد و آماده برای توجه ببرهان وفهم آن نیستند و نیز اقناع به تنهائی همه وقت کافی نیست و برای اینکه طبایع بر منظور گوینده برانگیخته شود وسایل تحریکی لازم است چه بسا میشود که کسانی سخنی را باوردارند اما حاضر نیستند که بدان عمل کنند اینست که بسیاری از اوقات برای اقناع وترغیب بوسایلی غیر ازبرهان منطقی حاجت میافتد و آن اقناع خطابی است که در سخنوری بکار است

ازاینروفایدهٔ سخنوری نیز دانسته شدکه اگرسخنورجامع شرایط باشد شنوندگان رادرآنچه باید ازآن مصلحت ومنفعت دنیوی و اخروی وتکمیل وتهذیب نفوس حاصل شود ازسهو وخطا بازمیدارد وازآسیب و زیان دورمیسازدوبراه راست رهبری میکند وفایدهٔ مادی ومعنوی سخنوری برای گوینده درصورتیکه بدرستی بوظیفهٔ خود عمل کند نیز آشکاراست وحاجت ببیان ندارد .

ازفوائدی که برای فن سخنوری برشمردم شرافت آن نیز آشکار میگردد . البته دراین فن مغلطه وسفسطه نیزممکن است وآنرابرای اغراض نفسانی هم میتوان بکار برد وباطل راحق نما میتوان ساخت و آن عملی زشت و ننگین خواهد بود ولیکن زشتی و ننگینی درفن نیست بلکه در کسی است که این پستی را بخود روا دارد از این گذشته نفس خبیث هرعلم وهرفن وهرامرمقدسی را آلت اغراض میکند واین آلایش انحصار

بفن سخنوری ندارد .

گفتیم آنچیزی که در سخنوری وسیلهٔ اقناع و ترغیب میشود و موضوع فن خطابه است بلاغت استیعنی رسائیسخن. بلاغت اولا قوه ـ ایست خداداد وبعضی آنرا ازروی طبع و نیاموخته بکار میبرند . بسیار کسان هم فاقد این قوه میباشند و بآموختن نیز دارا نمیشوند ولیکن در اکثرموارد فراگرفتن اصول وقوائد فن ومشق وتمرین و مطالعه درگفتار سخنوران پیشین بسیار سودمند است . استعداد را اگرضعیف باشد قوت میدهد واگر قوی باشد بکمال میرساند . البته نمیتوان گفت هر کس فن خطابهبیاموزد خطیباست ولیکن گذشته ازوجودهایفوقالعاده مینوان گفت هر کس فن راىیاموزد خطیت جامع کامل نمیشود .

چون بلاغت وسیله اقناع و ترغیب است اول شرط آن اینست که گوینده بآنچه میگوید ومیخواهد شنوندهرا قانع کند، خود ایمان داشته باشد وآنچه میخواهد دیگران رابرآن برانگیردخود برآن برانگیخته باشد . بعبارت دیگراقناع تصرف درعقل شنونده است ونوعی از تعلیماست وترغیب تصرف درنفساوست یعنی شور انداختن در دل اووتعلیم ساخته نیست مگر ازعالم و شور انداختن دردلهاممکن نیستمگر برای کسیکه خودشور درسردارد ،که سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم دردل .

کسیکه این‌دوصفت رانداشته باشد بلاغت‌ندارد وسخنوری‌نتواند. اقناع اگرباترغیب نباشداثر ندارد وترغیب اگر با اقناع نباشد دوامنمیکند اقناع کارمعلم وحکیم است و ترغیب کارخطیب پس سخنور کامل آنست که همحکیمباشد هم خطیب شرط دیگرسخنوری آنست که سخنخوش آیند باشدودل شنونده رانرنجاندبلکه برباید سخنوری غیراز زبانبازی

است. سخن بیهوده و کم‌ارزش یا غلط رابلفاظی رونق وجلوه دادن بلاغت نیست. بلاغت حقیقی آ نستکه گوینده نگوید مگر آنچه را خردمند باید بگوید وچنان بگوید که منظوررا حاصل کند یعنی کلامش معقول ومقتضی حال باشد که هم‌عقل‌را راضی کند وهم دل را ببرد وهم‌عواطف‌را بحرکت آورد وتخیل را بکار اندازد .

تصنع تأثیراتی را کــه گفتیم ندارد شخص مردد یا منافق و مزور سخنش بی اثراست . سخن مؤثر ازدهان بی‌غرض ودل‌پاك بیرون‌میآید . هرچند سخنورانی دیده‌شده‌اند که سخنشان مؤثر بوده سپس دانسته شده که دلشان پاك نبوده است اما اولا هنگامیکه سخن مؤثر گفته اند و در نفوس تصرف کرده اند یقیناً خود متأثربوده وبقول معروف حال داشته‌اند وانسان همه وقت بیك حال نیست. ثانیاً اگرفی‌الواقع‌سخنور کلامش همه مبنی برتصنع وتزویر باشد برفرض آنکه تأثیر کند اثرش ناپایداراست و ممکن نیست حقیقت حالش دانسته نشود وچون دانسته شد نفوس‌هم از او وهم ازهمکاران او وهم از کار او بیزار میشود و گرمی بــازار مبدل بسردی می‌گردد .

خلاصه اینکه شرایط بلاغت وتأثیر سخن اینست که‌گوینده محل اعتماد بوده حرفش‌معقول وفکرش سلیم واستدلالش‌صحیح‌وسرش پرشور ودهانش گرم باشد وباحوال‌انسان‌آشنا بوده وحسن تعبیروروشنی بیان و لطف اداداشته باشد وهمه‌این‌مطالب ازآنچه بعد خواهیم گفت‌بهترروشن خواهد شد .

فصل سوم

اقسام بلاغت و سخنوری

بلاغت که آنرا رسائی سخن معنی کردیم و وسیلهٔ اقناع و ترغیب خواندیم تعریف های دیگر نیز دارد از جملـه اینکه بلاغت سخن گفتن باقتضای حال است وساده ترین وشاید بهترین تعریف ها اینست که بلاغت نکو گفتن است . پس بلاغت درهرسخنی واجب است خواه آن سخن برای تعلیم باشد خواه برای تفریح یااقناع یاترغیب و تصرف در نفوس وهم در خطابه و نطق بکاراست، هم درشعرهم، درتاریخ وهم درفلسفه وعلوم. ازاین رو بلاغت را ازحیث قوت وضعف سه درجه میتوان کرد .

درجهٔ اول که ازهمه ضعیف تراست برای مواردی است که منظور فقط این باشد که شنونده ازشنیدن سخن خوش شود ومسرور گردد.ضمناً مطالب سود مند نیز بشنود مانند خطابه های افتتاحی و مخاطبهٔ بزرگان درحضور جماعت ومدایح وامثال آنها

درجهٔ دوم وقویتر آنست که گوینده بخواهد شنونده را اقناع کند و ازخود یاکسیکه باودلبستگی دارد دفاع نماید و اگرنظر بدی نسبت باو هست برطرف سازد مانند سخنانی که درمحاکمات گفته میشود

درجه سوم وازهمه قویتر آنست که گوینده علاوه بر اقناع بخواهد شنونده را ترغیب کند و برانگیزاند و عواطفی راکه خود دارد باو القاء کند واورا بحرکت آورد مانند نطق های سیاسی وموعظه

ازاینرو نظر باینکه دریونان سخنوری در سه مورد بکار میرفت و بس، ارسطو وپیروان او بلاغت وسخنوری‌را بسه قسم منقسم کرده بودند. یکی آنکه درانجمن های ملی درمقام اخذ تصمیم درامور مهم کشور بکار بود برای برانگیختن بکاری یا بازداشتن از آن و چون در آن انجمن ها گفتگو ها برای مشاوره پیش میآمد این قسم سخنوری را مشاوره ای گفته‌اند و ما مناسب تر میدانیم که سیاسی بنامیم .

دوم آنکه درمحاکم برای تعرض ومحکوم ساختن کسی‌یا مدافعه وتبرئه او بکار میبردند و آنرا مشاجره‌ای خوانده اند و بهتر آنست که قضائی بگوئیم

سوم آنکه‌دراجتماعات مختلف برای مدح‌وستایش یاذم ونکوهش اشخاص ایراد میکردند وآنرا قدمای ما منافری خوانده اند و بعقیده ما بهتر آنست که تشریفاتی یا نمایشی خوانده شود زیرا برای نمایش دادن احوال واشخاص بود وجنبه تجملی وتشریفاتی داشت [1]

ارسطو تحقیق کرده است که هر یك از این سه قسم سخنوری نظر بزمانی وموضوعی‌دارد وبرای شنوندگان مخصوصی‌است درقسم اول‌روی سخن بکسانی است که تصمیم آنها حاکم برامور آینده است وراجع بسود وزیان میشود (مقنن واعضای‌مجالس ملی) . درقسم دوم سخن باکسانی است که برامور گذشته حاکم اند وموضوع گفتگو داد و بیداد یعنی عدل

---

[1] اینجانب نتوانستم بدرستی معلوم کنم که فضلای ما چرا این قسم سخن را منافری خوانده اند زیرا که منافره بمعنی تفاخر و خود ستائی و بقول معروف رجز خوانی است وحال آنکه این قسم سخنوری درمدح و ذم دیگران است خواه حاضر وخواه غایب ومقصود تجلیل ازکسی است برای تشویق دیگران یا توهین او برای عبرت و اینکه اینجانب آنرا نمایشی میخوانم بآن مناسبت است که لفظ یونانی و ترجمه اینکه اروپائیان کرده اند ، تقریباً باین معنی است و در حقیقت هم این قسم سخنوری برای نمایش است

و ظلم و تشخیص حق‌است (قضاة و محاکم) . در قسم سوم روی سخن بکسانی‌است که فقط تماشائی و ناظرند و سست بوقایع یا اشخاص معاصر خودباید‌تصدیق وتحسین‌یاتکذیب‌وتقبیح کنند و گفتگودرزشت‌وزیباست.

این سه قسم سخنوری که‌ارسطو شماره کرده امروزهم بجای خود هست بااین تفاوت که دامنهٔ آن وسعت‌بسیاریافته‌است. چنانکه سخنوری سیاسی علاوه برمجالس مقننه در هر قسم از انجمنهای ملی بکار است و شنوندگان منحصر بحصار مجلس نیستند بلکـه سخنها بانواع مختلف از وسائل خواندن و شنیدن بهمه جا میرسد و همه‌کس میشنود یا میخواند وازاینرو سخنوری بین المللی نیز شده است یعنی بسا هست کـه خطیب برای همه ملل دنیا نطق میکند ودر این زمانـه روزی نیست که خطیبی برای یك ملت یا همه ملل روی زمین سخنوری ننماید .

ازاین گذشته سخنوری علاوه براقسام سه‌گانه‌که برشمردیم اقسام دیگر نیزدریافته‌است مانند سخنوری‌علمی وادبی‌درمدارس‌ومجامع علمی وادبی وسخنوری منبری‌که وعظ درموضوعات دینی واخلاقی است . و نیز باید متمجه بود که اگر چه این تقسیمات بطور کلی صحیـح است جدا کردن آنهاازیکدیگر مطلق وحتمی نیست چه بسا میشود که درخطابه های سیاسی یاقضائی‌مدح وذم پیش‌میآید وخطابه های نمایشی‌اقتضامیکند که رموزخطابه سیاسی یا قضائی بکاربرند و نیز دقایق و اصول سخنوری منحصر به نثر نیست ودرشعر نیز بکاراست والبته لطائف سخنوری چون با تخیلات شاعرانه جمع شود خواه درنظم وخواه درنثر تأثیر و کیفیت آن بکمال خواهد بود

خطابه را اصولی است عام‌که در همه اقسام سخنوری بکاراست و

هریك ازاقسام سخنوری هم دستورهای خاص دارد وسزاوار چنانست که ابتدا اصول عام راکه بهمه اقسام تعلق میگیرد بدست دهیم سپس بدستور های اختصاصی هریك ازآنها بپردازیم

ولیکن اشتباه نشود که قواعد فن خطابه راکسی وضع نکرده است بلکه اموری است طبیعی که ازمطالعه در طبیعت و احوال انسان و تأمل در گفتار سخنوران استخراج شده است. چنانکه قواعدعلم زبان ازمطالعه درچگونگی سخن گفتن مردم. واصول علم منطق از تأمل درطریق تعقل انسان وقواعد شعر وشاعری، وفصاحت ازمطالعه درنظم و نثرفصحا بدست آمده است ونیزتوجه میدهیم که چون این قواعد و اصول را قدما تازه استخراج میکردند بطول و تفصیل بسیار پرداخته و داخل جزئیاتی شده اند که امروز گفتن آنها زاید و بیهوده و توضیح واضح مینماید و مشتی اصطلاحات وضع کرده اند که حزانباشتن ذخیرهٔ خاطر حاصلی ندارد ما ازینهمه از آن قواعـد و اصول آنچه را ضرورت دارد یاد میکنیم و نظر خود و محققین جدید را نیز اظهار میداریم با تـذکر باین معنی که این اصول و قواعد کلی و حتمی نیست و چنانکه هر سخن جائی و هر نکته مکـانی دارد و قواعد هم جا و موقع دارد وسخنور بـاید قوهٔ تشخیص وتمیز و ذوق سلیم داشته باشد که هراصل و قاعده راکجا باید بکار برد و دستور هـائی که داده میشود برای تنبه و تذکر است وگرنه منطق و خطابه مانند خشت نیست که قالبی برای آن بسازیم وهمه سخن ها را در آن قالب بریزیم .

فصل چهارم

در اینکه سخنوری مراحل دارد

هر سخنوری چون خواهد گفتار کند سه کار در پیش دارد یا سه مرحله را باید بپیماید اول اینکه چه بگوید . دوم اینکه بچه ترتیب بگوید سوم اینکه چگونه بگوید

مرحلهٔ اول در واقع خلق و ایجاد معانی است که باید بیرورانـد و البته تامعانی دردل نگیرد لفظی نمیتواندبزبان آورد. پس این مرحله را انشاء یاسخن آفرینی گوئیم .

مرحلهٔ دوم اینست که معانی که باید بزبان آورد ازکدام باید آغاز کند وکدام را باید بدنبال آورد وشك نیست که پس‌وپیش آوردن مطالب درنیکو گفتاری و تأثیر سخن اهمیت‌تمام دارد. این مرحله را تنظیم یا سخن پیوندی خوانیم .

مرحلهٔ سوم آنستکه معانی که در دل گرفته شده بترتیبی که برای آنها منظور گردیده بچه عبارت باید پرداخت وچگونه باید بزبان آورد واین نتیجه ایست که ازاندیشهٔ سخنور برای‌شنوندگان‌حاصل‌میشود. این مرحله را تعبیریا سخن پردازی نامیم .

رعایت این‌سه امر تنها برخطیب نیست برهرسخنگوئی‌واجب‌است چه نظم بگوید چه شر وخواه‌خطبه باشد خواه چیز دیگر. بلکه میتوان گفت رعایت این امور تنها درسخنگوئی هم نیست ودر هرفنی که صاحب فن بخواهد اثری بوجود بیاورد بکاراست و هر کس این امور را رعایت

نکند وشرایط هریك رابدرستی بجا نیاوردا گردرسجنگوئی باشد سخنش سزاوارشنیدن نخواهد بود واگردرفنون‌دیگرباشد چیزی بوجودنخواهد آورد که دردی دوا کند زیرا که سخنور اگــر معانی در دل نداشته باشد سخنگو نیست یاوه گوست و اگر برای معانی ترتیب صحیح منظور ندارد اقناع نتواند نمود وسخنش‌بجای لذت آزار میدهد وپریشان گوست واگر درتعبیر کوتاهی کند والفاظ وعبارات را بامعانی متناسب نسازد کوشش او بی اثر ورنجش بیهوده خواهد بود وزبان بسته است .

اینك درهریك ازاین سه امرراجع بسخنوری یادآوریهائی‌میکنیم وبیجا نیست که بازخاطرهارامتوجه سازیم که این‌اصول وقواعد که بدست میدهیم جزآنچه روشن وآشکار است که مخصوص‌سخنوری است باقی همه بهرقسم سخن گوئی ازتألیف وتصنیف نثرونظم تعلق‌میگیرد وسزاوار است که هر نویسنده و گوینده‌ای این قواعد را رعایت نماید .

مقاله دوم

مراحل سخنوری

فصل اول ـ سخن آفرینی یا انشاء سخن

بخش اول ـ اعمالیکه انشاء سخن مشتمل بر آنست

گفتیم درمرحله اول نظرسخنور باید بر این باشدکه چه بگوید برای اینکه دراین باب سررشته بدست آید یاد آوری میکنیم که سخنور از سخن گوئی سه غرض دارد . اول اقناع یعنی باوراندن سخن خویش بشنوندگان . دوم دلربائی از شنوندگان تا بسخن او اعتنا کنند سوم برانگیختن خاطرها وشور انداختن دردل‌ایشان هریك ازاین سه غرض وسیله‌ای دارد . باورندان بدلیل است. دلربائی بآداب و احوالی‌است که گوینده ازخودنمایش دهد. شورانگیزی بتحریك‌عواطف است . بدلیل در عقول بایدتصرف کرد. بآداب بیکودلهارا باید ربود بشورانگیزی نفوس را باید بهیجان آورد

سخن آفرینی مشتمل براین اعمال است واین جمله بافرض آنست که سخنور مطالبی داردکه بگوید زیرا واضح است که هر کس سخنوری میکند برای اثبات مدعائی وحصول مقصودی است مثلا سخنورقضائی یا میخواهد در محضرقضاة کسی را بتقصیری محکوم کند یا میخواهد حکم بی تقصیری متهمی را بگیرد وهریك ازاین دو مقصود باشد البته براثبات مدعا دلایلی دارد وسخنور سیاسی درامری‌ازامور کشوررأی ونظری‌دارد و بسخنوری میخواهد رأی و نظر خود را از پیش ببردکه بفلان کار باید

دست برد یا ازفلان کار باید پرهیز کرد وواعظ همین مقصود را در امور اخلاقی ودینی دارد ودراینجا مارا بمقاصدی که سخنوران در پیش دارند و برای آن سخنوری میکنند کاری نیست و فقط در آن مقام هستیم که اگر کسی مطلبی داشته باشد چگونه بسخنوری آنرا ازپیش ببرد، چه بگوید وبچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید که شنوندگان رابمقصودخود اقناع وترغیب نماید وچون آمدیم برسر اینکه چه بگوید می بینیم باید حرفی بزند که ازشنوندگان دلربائی کند ومدعای‌خودرا به ثبوت برساند ودردل آنها شور بیندازد .

برای اینکه این کارها از سخنور ساخته شود باید معلومات بسیار تحصیل کند وفراوان مطالعه نماید وطبع خود را ورزیده و پخته سازد . دستورها واصولی که درعلم خطابه یاد میشود برای تذکر و تنبه سودمند است اما قوه بلاغت وقدرت براقناع و ترغیب ودلربائی وشورانگیزی از تحصیل‌معلومات ومطالعه وورزش بدست میآید وبس . سخنگوغالباًمبتلا میشود که ارتجالا سخن بگوید. درآنصورت‌اگرخزینهٔخاطرش‌ازهمه قسم معلومات پر نباشد قواعد واصول‌فن خطابه برای اودردی دوانخواهدکرد. ازسخنهای ارتجالی گذشته‌اگرشرایطی که گفتیم دراوجمع نباشد درظرف چند روز وچند هفته وبلکه چند ماه یك گفتاررانمیتواند چنانکه شایسته است آماده کند قدمای ماگفته‌اند خطابه عمودی‌دارد واعوانی معصود ازعمود حجتی‌است که بنیاد خطابه برآنست و سخن درواقع برآن‌تکیه دارد مانند سقفی که بر ستون تکیه دارد وآن همان دلایلی است که سخنور برای باوراندن سخن‌خویش‌میآورد و اقناع از آن‌حاصل میشود . مقصود از اعوان است که خطیب را در اقناع شنوندگان یاری میکند و

استعداد اقناع در ایشان حاصل میشود و اعوان را استدراج نیز گفته اند
یعنی آنچه شنونده را کم کم بدام میآورد وحیله نیز خوانده اند و معنی
حیله در اینجا آن نیست که عامه از آن میفهمند که خدعه وفریب باشد
بلکه مقصود تدبیر است یعنی سخنور تدبیر میکند که شنوندگان سخن او
را بپذیرند و بمنظور او بگرایند. قسمت عمدهٔ اعوان و استدراجها در
سخنوری همان رعایت آداب نیکو وشور انگیزی است که پیش گفتیم و
بضمیمهٔ عمود یعنی دلایل وسایل سه گانه ایست که سخنور برای اقناع باید
بکار برد.

هرچند در سخنوری اصل همان دلایل است که عمود خطابه است
ولیکن اعوان را هم اگر بکار نبرند بسا هست که دلایل مؤثر نمیشود و
بنابرین شناختن آنها کمال اهمیت را دارد ومابهتر میدانیم که دستورسخن
آفرینی را از آنها آغاز کنیم

بخش دوم

رعایت آداب

مردم برای اینکه بسخن کسی گوش دهند واعتنا کنند باید باو اعتماد داشته باشند و او را درست و راستگو و دانـا و صمیمی و خیر خواه و مهربان بدانند و ارجمند وگـرامی بدارند این مسئله دلیل و برهان و توضیح و بیان لازم ندارد و شك نیست که‌شنوندگان هرچه این گمانها و احساسات را دربارهٔ گوینده بیشترداشته باشند سخن او مؤثرتر و نافذ تر است. پس هر کس میخواهد در دنیا بسخنوری کارازپیش ببرد یا بمقامی برسدباید چنان زندگانی کند که‌مردم او را باین صفات بشناسند. گذشته از اینکه سخنور باید نزد مردم باین صفات شنـاخته شده باشـد هنگام سخنوری نیز باید چنان سخن بگوید که اگر او را باین صفات میشناسند سخن او آن گمانها را دراذهان تأیید و استوار کند و آن‌عوالم‌را درهمان حال بیاد آورد ومحبت واحترام اودردلها بنشیند و اگراو را نمیشناسند از کلامش باین عقـاید و احساسات در بارهٔ او نگرایند وگرنه بسخنش گوش نمیدهند یا اگر بدهند ازگوش فراتر نمیرود وبدل‌نمی نشیند.

پس سخنور باید آنچنان سخن بگوید که اورا درست و راستگو بیابند و نیز بیغرض و خیرخواه بجا بیاورند. مردم چون کسی را درست و بیغرض و خیرخواه بدانند البته از روی رغبت و میل باوگوش میدهند زیرا معتقدند که برنفع ایشان سخن‌میگوید وازشنیدن آن‌سودخواهندبرد

پس از درستی و راستی و خیرخواهی و بیغرضی چیزیکه گوینده

را نزد شنونده معتمد میسازد اینست که او را در آنچــه میگوید دانا و بصیر به بینند و با تجربه و متین بجا بیاورند وجلف وسبکسارش ندانند پس باید باین صفات شناخته شده باشد یا لا اقل گفتار و احوالش بر این امور گواهی دهد وپیداباشدکه. سخنش معقول‌است و از روی‌فهم ودانش میگوید و دلیل وبرهان‌میآوردوسند و مدارك بدست‌میدهد واعتراضات را پیش بینی میکند و جواب میدهد و اگرجراین باشدسخنش‌محل اعتنا نخواهد بود و وقعی‌بآن نخواهندگذاشت . چه مردم بخوبی آگاه‌اندکه « تاراه دان نباشی‌کی راهبر شوی » و نیز همه‌کس میداندکه‌کوری عصا کش‌کوردگر نتواند شد

از چیز ها که در همه مورد خاصه در سخنوری از مردم دلربائی میکندخوش‌خوئی است. سخنگوی بدخوی‌بیشرم وزشت‌گفتارکه‌کلامش زننده باشد دلها را میرنجاند و خاطرها را متغیر میسازد و اگرحرف‌حق هم بزند باو نمیگروند. باید او را مهربان و باگــذشت و کوچك دل و بزرك منش و پرحوصله وکم شهوت وخوش‌لهجه بیابند.مخصوصاًشکسته نفسی و فروتنی در او به بینند. چه اگربکبروغروربا مردم سخن بگوید و خود پسندی وخود ستائی‌کند عزت نفس‌ایشان‌را میرنجاند وازاوبیزار میشوند . مقصود این نیست‌که‌گوینده خود را بیجهة خوار و خفیف کند و تن بذلت و پستی‌دهد ولیکن وفروسنگینی چیزدیگری است ونفرعن وگنده دماغی و خود خواهی جیزدیگر سخنور اگر در گفتار وکردار خود سهو و اشتباهاتی کرده باشد و اقرار کند و پوزش بخواهد در نزد مردم سبی ارجمند نرخواهد بود ازاینکه خود را ازهمه‌کس برتر بداند و خشن و یکدنده و جدلی نشان دهد .

شنوندگان نباید در بارهٔ سخنور گمان برند که ایشان را بازیچه ساخته و بچیزی نگرفته است هرچه اورامؤدب تر و جدی ترودررعایت جانب ایشان و حفظ مصـالح و منافع خودشان دلسوز تر بیابنـد حسن اعتقادشان دربارهٔ او بیشتر خواهد بود. راست است که مواردی هم‌هست که سخنور باید نسبت بشنوندگان تندی وحرارت بخرج دهد وسرزنش و ملامت کند یا تغیر خاطر بنماید ولیکن البته رعایت اقتضای حال باید بشود، با موقع شناسی ونکته سنجی که اگرغیراز این باشد سخنش‌باطل و رنجش بهدر خواهد بود .

اینست اصول وکلیات آدابی که در سخنوری باید رعایت نمود تا از شنوندگان دلربائی شود و توجه و اعتنا و محبت ایشان بسوی گوینده جلب گردد و جزئیات و خصوصیات آن بسته بموقع شناسی و ذوق سلیم وحسن سلیقهٔ گوینده است .

بخش سوم

شور انگیزی

انسان متأ سفانه مغلوب نفس است و هوای نفس غالباً او را مانع
میشود از اینکه بحکم عقل رفتار کند اگر چنین نبودو مردم همیشه در
کردارخود پیر وعقل بودند بوجود سخنوران نیازنداشتیم وبرای رهبری
عقول بمعلم وحکیم میتوانستیم اکتفاکنیم زیرا همینکــه بدلیل و برهان
درستی امری و نا درستی خلاف آنرا ثابت میکردیم مقصود حاصل میشد
وروندہ راہ راست راپیش میگرفت ولیکن بتجربه معلوم شده که بسیاری
ازاوقات دلیل وبرهان ناتوان است ازاینکه انسان را براہ راست بیندازد
و نفسانیت چشم خرد را می بندد یا غفلت و بیحسی نمیگذاردکه مردم
بآن سوکه باید رفت بروند اینست که غالباً رهبر و مربی باید در مقابل
هوای نفس یا بیحسی وبیقیدی گذشته ازدلیل و برهان وسیله داشته باشد
تاسخن خود را مؤثرسازد آن وسیله تحریك عواطف نفسانی است یعنی
همان نفسانیات را در راہ خیر و صلاح بکار برند و وسیله قرار دهند که
مردم ازبدی رو گردان وبه نیکی رو آورشوند این وسیله چون در سخن
وری بکاررود شور انگیزی میںامیم .

شور انگیزی وتحریك عواطف برای سخن ور وسیلهٔ بسیار قوی
و مؤثر است وبسیار سخنوران بوده اندکه باین وسیله بر دل های مردم
فرمانروائی کرده وکارهای بزرك انجام داده‌اند وسخن ورحقیقی آنستکه
قوهٔ شورانگیزی داشته باشد .

دروجود انسان بنیاد شور وعاطفه حب وبغض ومهر وکین است. مهر آنست که نفس چیزی راخواهان باشد وکین آنست که ازچیزی بگریزد وازاین دوحالت عواطف دیگرزائیده میشود مانند افسردگی ودلتنگی و اندوهناکی ودلسوزی وبیزاری ونومیدی و بیم وخشم و رشك که باکین مناسبت دارند وآزارمیکنند وشادی ودلخوشی وامید واعجاب وقدردانی ومهربانی که مربوط بمهرمیباشند ولذت می بخشند .

ارسطوقسمت مهمی ازکتاب خطابهٔ خودرابشرح انفعالات نفسانی تخصیص داده است واینکه هریك ازآن انفعالات چه حالتی است ونسبت بچه اشخاص بروزمیکند وسبب آن چیست ولیکن این تفصیل در واقع جزء علم خطابه نیست وباید درروان شناسی (معرفةالنفس) بیان شود و چون خطیب البته باید روانشناس باشد در آخر کتاب مختصری دراین باب مینگاریم تاسررشته بدست آید

آنچه دراینجاگفتنش سزاواراست اینست که سخنورهرگاه میخواهد شنوندگان خودرا براهری برانگیزد نسبت بآن امریا شخصی که آن امر راجع باوست ببیان خود دردلهای شنوندگان مهر یا انفعالات دیگری که مربوط بآن میباشند برمیانگیزد و آنرا بخوبی و خوشی و زیبائی وصف میکند وجلوه میدهد ودرامری که میخواهد شنوندگان را ازآن بازدارد کین یا انفعالات متناسب باآنرا ایجاد مینماید وزشتی وبدی آنرا نمودار میسازد و ایجاد انفعالات گاهی بصراحت است چنانکه شنوندگان ملتفت اندکه گوینده میخواهد آن حالت را بایشان بدهد وگاهی ضمنی ونهانی است یعنی گوینده بی اینکه بروی خود بیاورد سخنهائی میگوید که برای شنونده بدون اینکه بمقصود گوینده بربخورد آن انفعال دست میدهد

درهر حال چنانکه پیش از این اشاره کردیم بهترین راه ایجاد انفعالات و شورانگیزی اینست که گوینده خود منفعل باشد وشور درسر داشته باشد وگرنه شوری بدلها نمیتواند بیندازد که « ذات نا یافته ازهستی بخش کی تواند که شود هستی بخش» سخن وری که شوری درسر ندارد و انفعالی را که دردیگران میخواهند ایجاد کند خوداز آن منفعل نیست سخنور نیست بازیگر است وفریبنده وبازیگری اوبزودی آشکار میشود و عکس مقصود حاصل میگردد و بجای گرمی سردی و خنکی پیش میآید. حاصل اینکه شور باید طبیعی باشد و تصنع سودی ندارد .

در شور انگیزی هم مانند همه امـور دیگر نکته سنجی و موقع شناسی لازم است که چه وقت و کجـا باید شور انگیخت و بچه اندازه حرارت باید کرد واگرچه دراین باب نیز قواعد واصول کلی ومطلق وحتمی نیست ولیکن غالب آنست که درآغازسخن وبی مقدمه نباید شورانگیزی پرداخت وتند نباید رفت . ناگهان حرارت بخرج دادن برای شنوندگانی که هنوز گرم نشده اند اثرمعکوس می بخشد و خنده میآورد و چنانست که درکوره ایکه سوخت نریخته اند وشراره ای بآن نداده اند بدمند دراین صورت گوینده مانند مست میان هوشیاران خواهد بود که مسخره است

درجهٔ حرارت و شور انگیزی هم باید با اهمیت موضوع متناسب باشد واگر گوینده همیشه و در هر امر ناقابل حرارت بخرج دهد بجای اینکه شورانگیز شناخته شودطبیعتی بی آرام ودیوانه وشرارت آمیز شمرده خواهد شد ومحل اعتنا واعتماد نخواهد بود درجائی هم که حرارت باید کرد حد وحسابی درکار است وگوینده اختیاررا نباید ازدست بدهد واز حد معقولیت و ادب نباید بیرون رود. پریشان گوئی نباید بکندوحرکات

وسکناتش بیقاعده نباید باشدورفتارو گفتارش زننده ورنجاننده نباید بشود .

اقتضای حال شنونده هم بایددرشورانگیزی منظور باشد. برای عوام نوعی شورانگیزی باید کرد وبرای خواص نوع دیگر. همچنین است حال پیر و جوان ودانا ونادان وهرقسم کیفیات دیگر . گوینده مناسبات خودرا نیز با شنوندگان باید رعایت کند و سن و مقام وحیثیت خویش را بایدبسنجد. جوانی کردن پیروپیری نمودن جوان معروف است که چه اثردارد مناسبات دیگرتاید منظور باشد . در حین شورانگیزی بشاخ وبرگهائی که مقتضی سخن های دیگـر است نباید پرداخت و حواس را بامور مختلف بایـد پراکنده ساخت

تعیین اینکه درچه قسمت ازسخن باید شورانگیزی کرد یعنی اینکه در آغاز باید باشد یادرمیان یادرانجام مشکل است وقاعدهٔ کلی ندارد ولیکن باید متوجه بود که درشورانگیزی مداومت خوب نیست و مردم رامدتی دراز درحال انفعال نگاهداشتن نه ممکن است ونه صلاح است پس گاهی باید شورانگیزی را بپایان سخن انداخت وگاه باید پس از شورانگیزی لحن کلام راپائین آورد وسخن رابآرامی ختم کرد درهرحال بسته باقتضای موضوع وموقع است وبطور کلی درشورانگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیش ازهرمورد مقتضیات زمان و مکان و اشخاص وموضوع وموقع است وبطور کلی درشورانگیزی مانند موارد دیگر بلکه بیس ازهرمورد مقتضیات زمان ومکان واشخاص وموضوع را باید رعایت کرد وقافیه رابباید باخت وموقع شناسی یکی از مشکل ترین دقایق سخنوری است ولیکن بتعلیم حاصل نمیشود وبقواعد واصول درنمیآید وقوهٔ خداداد میخواهد

بخش چهارم

اقامهٔ حجت و دلیل

۱ ـ کلیات

رعایت آداب سخنوری چنانکه اجمالا بیان کردیم البته واجب است. شورانگیزی هم بسیار مفید بلکه گاهی ازاوقات لازم است اما اصل ومایهٔ سخنوری وپایه‌ایکه بر آن استوار است وبقول حکمای ما عمود سخنوری حجتها ودلیل هائی است که سخنور برای مدعای خود میآورد واگر این پایه وعمود نباشد آن اعوان چه چیز را یاری خواهند کرد ؟ راست است که بسیاری ازاوقات شورانگیزی بحصول‌مقصود مددی‌گرانبها میکند اما اگرسخنور برمدعای خود دلایل نداشته باشد ونتواندآنراعقلا ثابت‌کند حیله ها و استدراجهای خطابی یا بکلی بیهوده است یا اثرش ضعیف وکم دوام است و برعکس اگر گوینده برای مدعای خود دلایل محکم داشته باشد هرچند حیله واستدراج بکار نبرد حرفش پیش است واگر از عهده ترعیب بر نیاید لااقل اقناع میتواند بکند . اینست که ارسطو وپیروان او در باب استدلال و احتجاج ووسایل اقناع شرح و بسط بسیار داده اند و البته حق داشته اند زیرا گذشته از اینکه حجت و دلیل عمود سخنوری است در آن دوره ها چنانکه درآغاز این کتاب اشاره کردیم سوفسطائیان و عوام فریبان سخنوری را تقریباً منحصر بحیله و استدراج کرده بودند ومبارزه بااین شیوه ناپسند ازسقراط وافلاطون شروع شده بود وارسطو

نیز همان راه‌را می پیمود و کوششهای استادان خودرا بانجام میرسانید تا سخنوری راازسخن‌سازی وزبان بازی‌جدا کند ودانسته شود که سخنوران که قسمت مهمی از کارهای کشور چه قضائی وچه سیاسی بسخن پردازی ایشان حل وعقد میشود ودراداره زندگانی ملت دخل وتصرف کلی دارند باید مردمان دانشمند بوده افکارشان‌اساس داشته باشد وسخنشان معقول باشد تاملت راگمراه نکنند و دولت سر وسامان بیابد وفردوسی طوسی فرماید .

سخن چون برابرشود باخرد   روان سراینــده رامش بــرد
زبان در سخن گفتن آژیر کن   کمان خرد را سخن تیر کن

امروز هم در تعلیم علم خطابه از توجه تمام باین قسمت نمیتران‌صرف‌ـ نظر نمود جز اینکه تنها دنبال‌کردن روش قدمــا در این خصوص دردی دوا نمیکند بچندین دلیل یکی اینکه آن زمان در تعلیم فن خطابه چیز هائی میبایست گفته شود که امروز گفتن نــدارد و همه کس میداند . دیگر اینکه آنچه موضوع سخنوری‌واقع میشودامروزچنان بسط ووسعت وطول و تفصیل یافته است که ذکر چند قاعده کلی در استدلال واحتجاج برای سخنور حاصلی ندارد . مثلا در سخنوری قضائی کــه برای دفاع از متهم یا تعرض بر اوست سخنور علاوه بر معلومات عمومی بسیار که بآن محتاج است باید احاطه بکلیــهٔ قوانین مملکتی داشته باشد وسالها آن قوانین وتفسیرهای مختلف آنها راتحصیل کند تابتواند سخن‌خودرامستند وموجه ومدلل سازد وهمچنین‌است سخنوری سیاسی یعنی امروز کشور داری بقدری شعب وشقوق دارد وچنان بر معلومات تاریخی و حقوقی و اقتصادی وقتی مختلف مبتنی میباشدکــه کسیکه سالها بتحصیل و مطالعهٔ

آنها اشتغال نورزیده وعمل وتجربه نکرده در آن امور با نظر و صاحب رأی نمیتواند بشود واز روی بصیرت سخن موجه مدلل نمیتواند بگوید وهمچنین است رشته های دیگر سخنوری خاصه وعظ وسخنوری منبری که شخص تا جامع معقول و منقول و اطلاعات متفرق بسیار نباشد حرف حسابی نمیتواند بزند ومردم رادراخلاق نیکو وسعادت دنیوی واخروی رهبری نخواهد نمود .

درقدیم که دامنهٔ علوم سیاسی وقضائی واقتصادی واخلاقی ودینی و فنی این اندازه پهناور نشده بود آموزندگان سخنوری گمان برده بودند که بفرا گرفتن دستور های چند برای استدل و احتجاج در هر موضوع میتوان سخنورشد وادعا داشتند که این دستور ها را میدانند و بهمه کس سخنوری میتوانند آموخت ولیکن سخنوری آموختن باینطریق درست مانند طبابت آموختن کسانی خواهد بود که چند نسخه از طبیب بگیرند وبخواهند بآنوسیله طبابت کنند غافل از اینکه طبیب شدن موقوف است باینکه شخص پس ازتحصیل مقدمات سالها در علم تشریح بدن و وظائف اعضا وحقیقت واسباب امراض وچگونگی معالجه و مداوا مطالعه کند و عمل نماید ومجرب شود درهمان زمانهای قدیم نیزدانشمندان باین نکته بر خورده بودند که شخص بآموختن چند قاعده نمیتواند سیاستمدار و وکیل مرافعه شود و توجه داده بودند که سخنور باید عالم وحکیم باشد ، باینهمه در قسمت عمود سخنوری نیز قواعد واصولی بدست داده بودند که دانستن کلیات آنها امروزهم برای سخنوران بلکه همهٔ ارباب فنون بی فایده نیست وبنابراین ازذکراجمالی آنها نمیتوانیم خودداری کنیم

۲ ـ اقسام حجتهای خطابی

حجت ها رادوقسم کرده انـد صناعی وغیرصناعی. حجتهای صناعی دلائلی است که سخنور آنها را بقوهٔ خود ایجاد وانشا میکند وهمانست که حکمای ما عمود گفته‌اند . حجتهای غیرصناعی آنست که درخارج موجود است وسخنور آنها را ایجاد نمیکند بلکه از وجود آنها استفاده مینماید وحکمای ما این قسم راںصرت خوانده وازاعوان شمرده اند و عبارتست ازںصوص قوانین عرفی یا شرعی وشهود وقسم واقرار واسناد وبعضی تواتر راهم ازاین مقوله دانسته اند . حجتهای غیرصناعی بیشتر در امور قضائی بکار میرود وشناسائی وچگونگی استفاده ازآنها بوسیلهٔ علم حقوق ودر ضمن تحصیل قوانین‌مدنی‌واصول محاکمات حقوقی‌وجزائی بدست‌میآید. بنابراین دراینجابشرح وسط نمیپردازیم که هم‌ازموضوع‌سخنوری بیرون است وهم موجب طول کلام خواهد شد .

اما حجت های صناعی که عمود سخنوری است وسخنور خود باید آنها را ایجاد کنند وبآن وسیله مدعای خویش رااثبات نماید درواقع‌همان برهان است که قواعد وچگونگی آنرا درعلم منطق میاموزند و میدانید که مبنی برقیاس است واستقراء جزاینکه قیاس منطقی مبنی بر مقدمات یقینی‌است ازامور بدیهی ویامشهود ومحسوس یاآنکه بتجربه رسیده‌است یا متواتراست یا فطری است یابحدس دانسته میشود ولیکن‌قیاس‌خطابی مفید نیست باینکه مبنی بر آن قسم یقینیات باشد وغالباًمقدماتش امور گمانی واعتقادی است یعنی سخنی که آنرا همه یا بیشتر مردم یا خواص درست میپندارند بنابراینکه مشهوراست وقولی است که جملگی برآنند مانند اینکه داد نیکوست و بیداد بداست و این قسم سخن را مشهورات

یا محمودات مینامند یا اینکه کلام خداست یا اشخاصی آنرا گفته اند که بایشان اعتماد داریم مانند پیغمبر یا امام یا حکیم یا شاعر و این قسم را مقبولات گویند یا اینکه چیزی است که بر او گمان میرود مانند آنکه سعدی میفرماید « هر که بادشمن صلح میکند سر آزار دوستان دارد » و این قسم را مظنونات میخوانند و مقبولات و مظنونات را از محمودات نیز شمرده اند و این امور گمانی هرچند غالباً درست است با یقینیات این تفاوت دارد که کلی مطلق وحتمی نیست. صورت برهان منطقی برای اثبات مدعا البته محکمتر است ولیکن چون نمایش تحقیق دارد غالباً در خطابه مطلوب نیست و سخنوران در آن تفنن بکار میبرند. گاه چنین مینمایند که استفهام انکاری یا استفهام تصدیقی میکنند و گاه استعجاب مینمایند و از این قبیل لطائف بکار میبرند و موضوع بحث را با چیز های دیگر می سنجند و مقایسه میکنند درقیاس یکی ازدو مقدمه مخصوصاً کبری رامحذوف میسازند. مثلا بجای اینکه بشیوه اهل منطق بگویند « فضیلت مایهٔ ارجمندی است و هر چه مایهٔ ارجمندی است گرامی است پس فضیلت گرامی است» در خطابه مقدمهٔ کبری را ترك نموده و از نتیجه آغاز کرده و مقدمه را بآخر انداخته میگویند « فضیلت گرامی است چون مایهٔ ارجمندی است و این قسم قیاس راکه یکی از مقدمات آن پنهان است و مذکور نمیشود ضمیر مینامند

حجت خطابی گاهی بصورت علامت است که آن نیز نوعی ازقیاس است مانند اینکه فلان رنك پریده است پس ترساك است یافلان که دلیر است بیدادگر است پس دلیران بیدادگرند وفلان زن فرزندآورده است چون پستانش شیر دارد

بسیار اتفاق میافتد که حجت خطابی را بصورت دوالحدین درمیآورند

و آن اینست که قضیه‌ایرا که میخواهند نقل کنند بدو قسم منقسم میسازند وهریك را نفی‌مینمایند ولی شرط این نوع استدلال آنست که قضیه همان دو وجه باشد وشق سوم نداشته باشد. مثلا درحق کسی که کاری‌را بعهده گرفته وانجام نداده است اگر بگویید« امر ازدوحال بیرون نیست. یا این کار از او ساخته بود یا نبود اگرساخته بود چرا انجام نداد و اگرساخته نبود چرا برعهده گرفت پس نمیخواست انجام دهد » این استدلال تمام‌نیست چون میتوان جواب داد نمیدانست که ازعهدهٔ اوساخته نیست

امثال و کلمات قصار ومانند آنهارا نیز ازحجتهای خطابی شمرده‌اند وبسیار بکارمیبرند و آن درحقیقت قیاسی است که هردومقدمه اش محذوف است. مثلا « مشك آنست که ببوید نه آنکه‌عطار بگوید » و گاه باشد که آن را مواجه کنند مانند شعر فردوسی که میفرماید

پسندی و هم داستانی کنی　　　که جان داری‌وجانستانی کنی؟

وخواجه حافظ فرموده است

نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست　　　عاشقی‌شیوهٔ رندان‌بلاکش باشد

و مقصود از استعمال امثال و کلمات قصار این نیست کـه بامثال سایر و کلماتی که دیگران گفته‌اند استشهاد شود. البته آن کارهم بجای خود بسیار نیکوست و آرایش سخن است ولیکن در اینجا عرض اینست که گوینده دلیل‌وبرهانی که میآورد و سخنی که میگوید بصورت کلمات قصار بگوید که درلفظ اندك معنی بزرك وبسیاردربرداشته باشد ومن درمیان‌سخن‌-گویان فارسی زبان خاصه نثر کسی را ندیده ام کـه باندازهٔ شیخ سعدی سخنش دارای این صفت باشد چه عبارات گلستان غالباً کلمات قصار است ودرلفظ زیبای اندك معنی بسیار و بلند دارد و طبعاً مثل سایر شده است

چنانکه فرماید « هر چه نپاید دلبستگی را نشاید . اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم. نه هرچه بقامت مهتر بقیمت بهتر. محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند . آنرا که حساب پاك است ازمحاسبه چه باك است . خر باربربه که شیر مردم در . مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کم توانگر گیرد » وتمام باب هشتم که حاجت بتکرارندارد و این جمله غیرازاشعارشیخ است که تقریباً هرمصراعی از آن حکمتی ومثلی است و در اشعار نظـامی گنجه ای نیزارسال مثل بسیار است و همچنین شعرای بزرك دیگر

درخطابهٔ تمثیل بیش ازاستقراء بکارمیرود یعنی بجای آنکه احوال جزئیات را درنظر گرفته ازآن حکم کلی درآورند امری را با امر دیگر مقایسه کـرده بر حسب شباهت حکم میکنند چنانکـه سقراط وقتی که میخواست بگوید قضاه و سیاسیون را نباید بقرعه معین کرد میگفت این عمل چنان است که اگر بخواهید پهلوان برای کشتی و ناخدا برای کشتی بیابید ازمیان مردم قرعه بزنید وشیخ سعدی درمقام تمثیل فرماید .

سفله چوجاه آمد وسیم وززش   سیلی خواهد بضرورت سرش
آن نشنیدی که فلاطون چه گفت   مور همان به کـه نباشد پرش

تمثیل را گاهی بصورت داستان درمیآورند خواه آن داستان امر واقع باشد ازوقایع تاریخی خواه افسانه باشد مانند حکایتهای کلیله ودمنه وقصه های مثنوی مولوی و دیگران .

درمنطق قیاس واستقراء وتمثیل را برهان نامند ودر خطابه تثبیت گویند ولیکن ما ملزم نیستیم که همه اصطلاحاتی که قدما درعلم خطابه

وضع کرده اند متعرض شویم [1] واکتفا میکنیم باینکه بعضی نکات راکه درایراد حجتهای خطابی باید رعایت کرد یادآوری نمائیم .

۳ ـ مواضع حجت های خطابی

درباب اقامه حجت پیشینیان چه در جدل و چه در خطابه اهمیت بسیار بمواضع داده اند . در قدیم آموزگاران سخنوری که مدعی بودند بتعلیم قواعـد هرکس راسخنور سازند گمان برده بودند که وسیلـهٔ مهم سخنوری اینست که شخص انبارخاطرخویش را از مواضع پر کند و باین جهت درشماره وبیان مواضع طول وتفصیل بسیار داده بودند حتی اینکه درفن مناظره اساس کار را بر مواضع گذاشته بودند چنانکه رساله ای که ارسطو درفن‌مناظره نگاشته‌ودر کتابهای منطق‌ما آنرا باب‌جدل خوانده‌اند در یونانی یکسره مواضع نامیده شده است . اما امروز مبحث مواضع را بسیار باختصار میگذرانند و حق دارند زیرا مایهٔ اصلی سخنور معلومات واطلاعاتی است که درحقایق ومعارف باید تحصیل کند واگر آن مایه را نداشته باشد هرقدر درخاطرخود مواضع ذخیره کند ثمر ندارد و سخنش

---

۱ ـ پیشینیان اصرارداشتند باینکه درهرمورد درامور تقسیمات قائل شوند و برای هر قسم اصطلاحی وضع کنند چنانکه قیاس را درخطابه مقسم کرده اند بضمیر (که بآن اشاره کردیم) و تفکیر (بمناسبت اینکـه محتاج بفکراست) و راه ورسم (یعنی قیاساتی که ظاهراً اقناع میکنند ولی حقیقت ندارند) و ضمیررا اگر بر شکل اول باشد دلیل واگر برشکل دوم وسوم باشد علامت گویند واگر در امور مشورتی و عملی نافع باشد (مانند امثال وکلمات قصار) رأی خوانده اند وتمثیل را اعتبار و اقناع نیز نامیده اند واگرزود بمقصود برساند برهان گفته اند واقسام مذکور نیز هرکدام را تقسیماتی کرده اند ولیکن اینهمه جز انباشتن و خسته کردن خاطر نتیجه نمی بخشد ومقصود ازعلم اصطلاح سازی واصطلاح دانی نیست وغرض ازعلم خطابه بدست آوردن قواعد واصولی است که بقوهٔ بلاغت مدد کند تا بفعل آید وازاصطلاح دانی کسی خطیب وناطق وسخنور نمیشود

میان تهی خواهد بود . درهرحال شناختن مواضع وطریق استفاده از آنها یکی ازابواب فن خطابه است وبنابرین ماهم آنچه دراین باب مفیداست گوشزد مینمائیم .

مراد ازمواضع وسایلی است که بواسطهٔ آنها سخنور میتواند برای حجت آوردن دراثبات مدعامواد ومقدمات بدست بیاورد بعبارت دیگر مواضعی است که ازآنجا برای حجت مواد مینوان جست

ازمواضع مهم نعریف است که درعلم منطق آنرا حد ورسم نامیده اند . چون کسی که فن سخنوری میآموزد البته علم منطق را بقدر کفایت دیده‌است . ما ازبیان اینکه تعریف چیست وشرایط ولوازم آن کدام است بی نیازیم . همینقدر گوئیم چون‌خواهند خوب وبدچیزی یاموافق ومخالف بودن آنرا با مدعای خود ثابت کنند بسیار از اوقـات آنرا بحد یا برسم تعریف میکنند زیراکه مقصوداز تعریف ایست که حیری به درستی شناخته وحقیقت آن دانسته شود وچون حقیقت چیزی شناخته شد بآسانی میتوان دانست که نیك است یابد ومدعای مابر آن صادق هست یانیست مثلا اگر مدعی باشیم که کم کسی عادل است میگوئیم عادل آنست که شیوهٔ اوهمواره این باشد که حق کسی راچنانکه باید اداکند وکسانی که این صفت داشته باشند کمند وچون‌خواهند اثبات کنند که سخنوری فن‌سریفی است همینکه آنرا نعریف کنند که سخنوری نیکـو گفتن است مقصود حاصل میسود و هیچکس نمیتواند مدعی شود که نیکو گفتن بدکاری است

تعریف چیز ها را باقسام مختلف میتوان کرد پس‌واضح است که چون درسخنوری بخواهیم تعریف بکار بریم باید آنرا بیاوریم که بامراد ما تناسب داشته باشد وبآسانی بمقصود برساند مثلا در همان مدعای فوق

که می خواستیم شرافت سخنوری را ثابت کنیم اگر تعریف دیگر راکه (سخنوری فن اقناع وترغیب است) اختیار میکردیم بآن خوبی مقصود حاصل نمیشد و میبایست وارد شویم در اینکه اقناع و ترغیب خوبست و اینکار بآسانی صورت نمی پذیرد ومناقشه هم درآن میتوان کرد و شاید بگویند سخنور میتواند بامر غلط اقناع کند وبعمل بد ترغیب نماید . پس سخنوری فن شریفی نیست وبرای اینکه این اشکال وارد نشود محتاج به توضیحات بودیم واین درسخنوری پسندیده نیست .

درتعریف تفنن بکاربردن هم بسیار مستحسن است وواجب نیست که همه وقت بصورت حد ورسم باشد . مثلادرمقام تعریف چیزی آثار و ونتایج آن یا لوازم یاخواص یا اجزاء یا انواع واقسام آنرا بر میشمارند یا چیزی را ازآن سلب و چیز دیگری را ایجاب مینمایند یا آنرا وصف میکنند مثلا شیخ سعدی میفرماید

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری وبرادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

واین اشعار راکه مولانا جلال‌الدین ازقول پسر پدرمرده درنوحه سرائی ساخته میتوان تعریف گوردانست

ای پدر آخر کجایت میبرند تا ترا در زیر خاکی بسپرند
میبرندت خانهٔ تنگ و زحیر نی دراوقالی ونی فرش و حصیر
نی چراغی درشب ودرروزنان نی در او بوی طعام و نی نشان
نی درش معمور ونی سقف ونه بام نی در آن بهر ضیائی هیچ جام
نی در آن ازبهرمهمان آب چاه نی یکی همسایه کو باشد پناه

اما جوحی این نشانیها را بر خانهٔ خود منطبق یافته بپدر گفت :

« والله اینرا خانهٔ ما میبرند » .

یکی دیگر ازمواضع یادکردن ازاجزاء چیزی‌است که چون امری دربارهٔ همهٔ آن اجزاء درست یا نادرست باشد استدلال میشود بر اینکه دربارهٔ خود آن چیز هم درست یا نا درست است و امثال این قسم سخن در کلمات فحصاء بسیاراست .

یکی دیگرازمواضع علت ومعلول‌است ودلیل انی‌ولمی که ازعلت معلول را یا ازمعلول علت را بدست میآورند ودر باره آن حکم میکنند چنانکه ازاردشیر بابکان منقول است « قدرت بی لشکر نمیشود ولشکر بی زر و زر بی زراعت و زراعت بی عدالت » پس پادشاه را عدالت باید یعنی قدرت معلول عدالت است

یکی دیگرازمواضع اوضاع واحوال ومقارنات امراست اززمان و و مکان و اشخاص مربوط بآن امر وکیفیات دیگر که از وجود یا عدم یا چگونگی آنها میتوان امررا اثبات یا نفی کرد یا چگونگی آنرا معلوم نمود مانند شعرسعدی که میفرماید

ملحد گرسنه درخانهٔ خالی برخوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

واین شعرحکیم سنائی راهم میتوان ازآن مقوله شمرد

بحرص ارشربتی خوردم مگیر ازمن که بدکردم

بیابان بود و آب سرد و تابستان و استسقا

یکی دیگرازمواضع جنس‌و نوع است که هرگاه حیزی نوعی باشد ازجنسی آنچه دربارهٔ جنس درست یانادرست‌است دربارهٔ نوع هم هست یا آنچه دربارهٔ نوع درست یا نادرست است ناهست که دربارهٔ جنس نیز درست یا نادرست است چنانکه بگوئید انسان حیوان است پس خشم و

شهوت دارد بنابراینکه انسان نوعی از حیوان است وجنس حیوان خشم وشهوت دارد .

یکی دیگر از مواضع مقدم و تالی است یعنی از وجود امری که مقدمه چیزی است میتوان پی برد باینکه تالی نیزموجود است یابرعکس یکی‌دیگرازمواضع مقایسه وتطبیق امری‌است باامردیگر که بااومناسبت دارد وازاین تطبیق بدست میآیدکه چون یکی جنین است پس دیگری هم جنین خواهد بود یا دیگری کـه از اواقوی است بطریق اولی چنین است مثلا « قهرتو زنده میکند تا چه رسد بلطف تو » یا فلان با اجنبی مهربان است پس باخودی چه خواهد بود یا اگرکاری کـه دشوار بود صورت گرفت پس‌کار آسان البته صورت می پذیرد و از این قبیل است جوابی کـه شیخ سعدی از قول کژدم می گوید بکسی‌کـه میپرسد چرا زمستان درنیائی .

یکی دیگرازمواضع تقابل وتضاد است باینکه چون امری درست شد ضد ومقابل آن نادرست است مثلا اگرعاجز محل ترحم است پس عاجزکش رذل‌است وبرعکس یااگرامری‌ممکن‌بوده‌که واقع شود مقابل آنهم ممکن است مثل اینکه سلامت اگرممکن است بیماری هم ممکن است یا اگرچیزی آغازداشته البته هم‌انجا خواهد داشت چنانکه انسان چون ولادت دارد مرگ هم دارد یا اینکه جنگ مایهٔ مصیبت و زیان است پس‌آشتی مایهٔ سود وآسایش است .

یکی دیگرازمواضع ملازمه و ارتباط اموراست با یکدیگر مانند اینکه اگرچیزی رانیمه نتوان‌کرد دوبرابرهم میشود واگر برق زد رعد هم با اوهمراه است

یکی دیگرازمواضع الزام خصم است بسخنی که خود او درموقع دیگر گفته است .

یکی دیگر از مواضع استناد باحکام صادر و سوابق است چنانکه اهل‌شرع باستصحاب استناد می کنند وکلیه‌اصول فقه رامیتوان برای اقامهٔ حجت مواضع قرارداد .

ازاین مختصرسررشته بدست میآید که مقصود ازمواضع چیست و استفاده ازآنها چگونه است و برای ارباب هوش و فراست وکسانی که متصرف میباشند همین اندازه بس‌است . مواضعی که نمونه های مهم آنرا بدست دادیم مواضع عام‌است یعنی آنهاکه درهمه‌اقسام‌سخنوری بکاراست ودراینجا ما بمواضع اختصاصی نمیپردازیم چه آنها درفنونی که مخصوص هر قسم از سخنوری است آموخته میشود چنانکه در جای خود روشن خواهیم ساخت .

٤ ـ دقایق ونکات احتجاج

دراقامهٔ حجت انتخاب دلایل وارتباط دادن آنهارا بیکدیگر باید باید منظور نظرداشت وهمچنین ترتیب پس و پیش و طریق و چگونگی اقامهٔ آنها هم کمال‌اهمیت رادارد . دلیل بسیارآوردن آنقدرواجب نیست که دلیل‌محکم وقوی‌آوردن . حجت ودلیل مانند چیزهائیست که ارزش آنهابوزن است نه شماره چنانکه یك الماس درشت بهترازده الماس‌خرد است و حکیم نظامی فرماید

کم گوی و گزیده گوی‌چون‌در ... تا ز اندك تو جهان شود پر
یك دسته گل دماغ پرور ... از صد خرمن گیاه بهتر
گرچه همه کوکبی نتابست ... افروختگی در آفتابست

لاف از سخن چو در توان زد　　آنخشت بود که پر توان زد

گر باشد صـد ستاره در پیش　　تعظیم یك آفتاب از آن بیش

و این نکته را در هر قسمت از سخنوری خاصه در اقامه‌حجت باید بیاد داشت که معانی راچنان باید بپرورانید که مجبور نباشید همه چیزرا تصریح کنید . بهترین سخن ها آنست که شنونده از مجمل حدیث مفصل بخواند چنانکه شعر خوب آنست که از یك مصراع یا یك فرد آن مبلغی معانی بذهن بیاید ویکی ازجهات پسندیده بودن کلمات قصار همین است که اگرخوب گفته شده باشد این صفت رادارد .

و نیز باید متوجه بود که کدام یك از مطالب محتاج باقامهٔ حجت است وچنان نشود که برای همه چیزهائی که شاید چندان محتاج بحجت نبوده اقامهٔ دلایل شده وآنکه محتاج بوده است بی دلیل بماند .

وفتی که سخنور دلایل وشواهد بسیار دارد ازجمله چیزهاکه باید رعایت کند ارتباط آنهاست بایکدیگر که انتقال ازیکی بدیگری از روی مناسبت باشد وسخن‌ها بی ربط نشود ورشتهٔ آنها بهم پیوسته باشد وهمه بالمآل بنتیجه مطلوب برسد

در ترتیب ادله باید متوجه بود که اقسام مختلف آنها مخلوط ودر هم نشود زیراکـه بعضی از دلایل برای اثبات راست ودروغ امر است و تشخیص حق وباطل وبعضی برای‌اثبات داد وبیداد ونیك وبداست وبعضی برای تشخیص صلاح وفساد وسود وزیان است واگر درگفتاری موضوع مقتضی باشد که همه قسم ازاین دلایل را بیاورند باید آنهارا مرتب کنند ودرهم برهم نیاورند ونیزبا هم متناسب سازند .

در مواردی که هم قیاس بکار میبرند و هم تمثیل میآورند مقتضی

چنانست که تمثیل‌را پس ازقیاس بیاورند. اول‌مدعارا مبرهن‌سازند. آنگاه شواهد وامثال برای آن نقل کنند . وازمطالبی که محل نظراست اینست که ازدلایل ضعیف وقوی کدام‌را باید اول آورد. اگرازادله محکم آغاز کنند ازابتدا اذهان شنوندگان را میگیرد وتأثیرسخن قوی خواهد بودو بهتر توجه می کنند و گوش میدهند. اگر ادلهٔ‌محکم را بآخر بیندازند در موقع گرفتن نتیجه تأثیرش باقی‌است و بهتر کامیابی دست میدهد و پایان سخن بخوبی و گرمی خواهد بود گاهی‌اوقات هم مناسب آنست که‌ازدلیل ضعیف آغاز شده کم‌کم احتجاج را قوی کنند و حق اینست که حکم کلی نمیتوان کرد وبسته بموقع ومقام واحوال‌شنوندگان ومرادومنظورسخنور است ودرهرحال تشخیص‌امر بسته بسلیقه وذوق‌سلیم گوینده خواهد بود.

درچگونگی دلایل‌اول‌چیزی که باید مطورداشت رعایت مناسبت است باموضوع‌وباشنونده وباگوینده . رعایت‌مناسبت‌باموضوع آنست که دلیل خاص آن‌موضوع باشد وبدیهی‌است که برای هرموضوعی همه‌دلیلی نمیتوان اقامه کرد رعایت مناسبت با شنونده هم روشن است که برای همه کس‌هرنوع‌دلیل نمیتوان آورد وباید سخن بمیزان فهم ومزاج و حال شنونده گفت و در هر حال قیاس خطابی باید موجز باشد وزود بمطلوب برساند وفهم آن محتاج بفکروتأمل‌بسیار نباشد که سخنوری‌امر ارتدریس است اما توضیح واضح و سخن مبتذل هم نباید باشد که آن نیز بی اثر خواهد بود رعایت مناسبت باگوینده نیز اشکال‌ندارد که گفتن‌هرسخنی‌از همه کس‌زیبنده‌نیست. همچنین آوردن هرقسم‌دلیلی درخوردهر کس نیست مرد مجرب پختهٔ سالخورده میتواندامثال وکلمات قصارکه درحکم‌اندرز است‌بیاورد اما ازجوانان وناپختگان بی‌ادبی‌خواهد بود ودرهرحال این

نوع دلایل باید چنان باشد که بدلها بنشیند وتأثیرش باعتبار گوینده نبوده وشایسته باشد که مثل سایرشود .کلیه دلیل باید قوی ومقنع ومحکم بوده و صحتش مشروط بشرط نباشد دلایل اگر ضعیف و بی اهمیت باشد در آنها اصرار نباید کرد که هرچه تکرار وتأکید بیشتر کنند وافی نبودنش را نمودار کرده اند برعکس دلایل قوی و محکم را باید مؤکد کرد و بتعبیرات مختلف در آورد که اهمیتش خوب ظاهر شود واگر موضوع چنان باشد که دلایلش همه ضعیف باشد باید از آنها بسیار جمع آوری کرد تا کثرت آنها فونی سخن دهد و اقناع حاصل شود .

دلیلی که در آن بتوان مناقشه کرد که و شاهد ومثالی که مناسبت ومشابهتش بامدعا کم باشد یامقدم وتالی که باهم ملازمه تام نداشته باشند بمقصود نمیرسانند مثلا اگر رشوه ستان ورباخوار بخواهند گناه خود را بشویند باینکه رشوه ده وربادهنده گناهکارند این سخن بی اثراست چرا که رباورسوه ده غالباً مجبورند ولیکن رشوه ستان و ربا خوار هیچگاه مجبور نیستند و نیزاگر کسی ازقاتل دفاع کند باین که مقتول سزاوار کشتن بود خواهند گفت کشتنش وظیفهٔ او نبود

در سخنوری قضائی بسیار میشود که استدلال را چنان باید کرد که طرف مقابل نتواند پیش بینی کند وجلوگیری نماید اما درموعظه واقسام دیگر سخنوری ضرر ندارد که شنوندگان دریابند که استدلال مبنی بر چیست یکی ازحکمای یونان میگفت سخنور قضائی باید مشتش بسته باشد . اماسخنوران دیگر میتوانند مشت خودرا بازداشته باشند رعایت میزان شرح وبسط سخن و دلایل نیز کمال اهمیت را دارد که سخن را نه ناقص وابتر باید گذاشت که بی اثرشود و نه دراز باید کرد که شنونده را خسته

و بیزار کند.

- اقامهٔ حجت درخطابه بابرهان منطقی واستدلال علمی تفاوت دارد. سخنور درسخن گفتن باید خودرا بقواعدمنطق کمتر مقید سازد. جمله ها ومقدمات حجت را باید باقتضای حال پس وپیش کند وشاخ وبرك بگذارد وزینت دهد ومتنوع سازدتاخستگی ندهد بلکه فرح و نشاط آورد. گاهی هم باستدلال منطقی حاجت میشود بشرط اینکه تاریك وملالت انگیز نباشد خاصه اینکه سخن نه خشك وبیجان باید باشد نه سست وبی مایه چنانکه تن آدمی اگرهمه استخوان باشد زشت است واگر همه گوشت و جربی باشد برپا نمی ایستد.

فصل دوم

تنظیم سخن یا سخن پیوندی

بخش اول ـ معنی و اهمیت و چگونگی تنظیم سخن

سخنور چون مرحلهٔ اول را پیمود و معانی راکه باید بپروراند و دلیل ها وحجت هائی را که برای اثبات مدعا باید آورد در یادگذرانید ووسایل دلربائی ازشنوندگان وشورانگیزی درخاطر ایشان را بنظر گرفت بمرحلهٔ دوم میرسد که آن معانی رابچه ترتیب باید ابراز کندواهمیت این مرحله کمتر ازمرحلهٔ اول نیست زیرا هراندازه معانی خوب و فراوان باشد اگر سخنور هر یك را بجا و موقع خود نگوید و ترتیب صحیح در آن رعایت ننماید پریشان گوئی خواهد کرد و بمقصود نخواهدرسید وسخنش مانند مشتی مروارید خواهد بود که تابرشته کشیده نشده ویراکنده است بگردن بند نخواهد شد.

گفتار وهرچه صنعتگران بوجود میاورند درست مانند خانه‌ایست که معمار میسازد وهمان روش راکه مادرسخنوری سفارش می کنیم اختیار می کند یعنی اول می بیندکه آن خانه برای مقصودی کـه ساخته میشود چه حجره ها ومکانهای اصلی وفرعی روی زمینی وزیر زمینی لازم دارد. پس از آن طرح ونقشه برای خانه می کشدکه هریك از آن حجره ها و مکانها راکجا قراردهد وبچه صورت درآورد ودرساختمان ازکجا آغاز کند و چگونه دسال نماید و معماری که چنین نکند البته ساختمانش بی تناسب وناهنجار خواهد بود . سخنور نیز برای گفتارخود باید طرح بریزد واگرچنین کرد وپس ازیادکردن معانی ترتیب پس وپیش آنها را هم در نظر گرفت ونقشهٔ آنراکشید درمرحلهٔ سوم که تعبیر باشد اشکالی نخواهد داشت ونیز سخنوری را بجنك و میدان کار زار میتوان تشبیه نمودکه سردارچون خواهد بردشمن چیره شود اول لشکریانی راکه بجنك باید بگمارد واسلحه ومهمانی راکه باید بکاربرد فراهم می کند . آنگاه طرح ونقشه رامیریزدکه هردسته‌ازلشکریان وهرنوع از مهمات جنگی راکجا وبچه سان قراردهد و هر یك راچه هنگام حرکت داده و ازچه سو ببرد وبکجا برساند واگرچنین نقشه نداشته باشد وبی مطالعه بنای زدوخورد بگذارد البته فیروزنخواهدگردید و لشکریان خود را بیهوده بکشتن و مهمات را بهدر خواهد داد وباید تصورکردکه این‌مرحله نقشه‌کشی تنها درگفتاری است که سخنور از پیش تهیه می کند بلکه باید دانست که در سخنوری ارتجالی هم طرح ریزی لازم است جزاینکه سخنور باید قوه و ملکهٔ سخنوری را جنان داشته باشدکـه طرح سخن خود را در یك آن بتواند بریزد همچنانکه سردار جنك چون ناگهـان بدشمن بر می‌خورد

چنین می کند والبته چابك طرح جنك را میریزد و نقشه کشی همه وقت باین نیست که کسی مدتها پشت میز نشسته و قلم بدست گرفته و چندین ساعت یا چندین روزمشغول تفکروطرح ریزی باشد البته مواردی هست که چنین باید کرد. اماصنعتگری که خودراورزیده ومعلومات لازمه صنعت رادرخاطر دخیره نموده ارتجالا نیز نقشهٔ کارخودرامیتواند بکشد چنانکه سردار قابل آنست که سالها جنك آموخته و جنگهائی را که سرداران پیش کرده اند مطالعه نموده وبرای انواع واقسام کارزارهای فرصی طرح ریزیهاکرده وملکهٔ نقشه کشی دریافته است وچنین سرداری چون ناگهان بدشمنی گرفتار شود فوراً طرحی برای کار میریزد والبته سردارقابل بر آنست که طرح ونقشه جنك رابهتر بکشد ودرهرحال بی طرح و نقشه کاری شایسته نمیتوان صورت داد

اما چنانکه پیش گفته ایم سخن و گفتار یك یاچند قالب مخصوص ندارد که بتوانیم آنها را بدست بدهیم بهترین دستوربرای دریافت رموز سخنوری پس ازقریحه واستعداد خداداد مطالعه در گفتارسخنوران پیشین است ودراینجا اشاراتی می کنیم اما ذوق سلیم وسلیقهٔ مستقیم سخنور باید مناسبت موقع ومقام وموضوع را بسنجد وباقتضای حال عمل کند

طرح سخن باید چنان باشد که سه غرضی که درسخنوری هست از دلربائی و شور انگیزی و اقناع حاصل شود و ترتیب متعارف اینست که سخنور درآغاز مقدمه میچیند ودرآمد می کند تا انجمن راموجه سازد ودقت ومحبت شنوندگان را بخود جلب نماید باسخنش دل بدهند پس از آن موضوع گفتار راطرح میکند واگر برای روشن کردن مطلب لازم باشد تقسیماتی درسخن قائل میشود ووقایعی اگرهست نقل می کند آنگاه

وسایل اقناع وحجت ودلیل میآورد واشکالات واعتراضاتی که شده یاممکن است بذهن بیاید دفع می کند وچون مطلب را روشن کرد وخاطر ها را گرم نمود وشوری که باید برانگیخت نتیجه میگیرد و برای امری که در نظردارد اقناع و ترغیب را صورت میدهد .

همچنانکه هرشخص سلیم العقلی دراستدلال بالطبیعه قواعد منطقی بکار میبرد هرصاحب ذوقی هم درعرض حاجت قواعد سخنوری رارعایت می کند و یکی از ادبای فرانسه در این باب تمثیل شیرینی دارد که عیناً نقل میکنیم میگوید . کودک چون ازپدر ومادر چیزی میخواهد باحالت ملاطفت وفروتنی پیش میآید واول برسبیل مهربانی و دلسوزی بکلماتی خوش آیند دلربائی می کند پس ازاین تمهید مقدمه مطلب را میگوید و و خواهش خود را اظهارمی‌دارد اگرطرف را برای قبول‌حاضر و مستعد نبیند یادآوری میکند که امروزچنین معقول بودم ودیروزچنان خوب کار کردم ودرفلان موقع آفرین ومرحبا شنیدم وازاین پس بهترخواهم کرد وبیشتر خواهم کوشید مختصر استحقاق خودرا میرساند ومدعا را ثابت می کند. اگر اشکال واعتراضی پیش آورند جواب میدهد و نقض میکند وبازاگر تأملی درطرف دید درخاتمه شوری برمیانگیزد، نوازش می کند، دست ورو میبوسد، اشک میفشاند، رقت میآورد و عاقبت کام خود را میگیرد و این روشی است طبیعی که سخنور نیز همانراپیروی مینماید بنابراین ترکیب گفتار ازاین اجزاء خواهد بود مقدمه یا در آمد سخن ، طرح مسئله ، تقسیم مطلب ، نقل واقعه ، اثبات مدعا ، نقض اشکالات ، فرود یا حسن خاتمه البته نباید تصور شود که گفتار همهٔ این اجزاء رادربردارد گاهی بی مقدمه شروع بمطلب میکنند. گاهی مطلب تقسیم برنمیدارد. گاه هست که وقایعی

نیست که نقل کنند وهمچنین. ولیکن ما باید همه این اقسام را روشن کنیم وسر رشته رادر آنهابدست دهیم و باقی را بذوق وسلیقه‌سخنوران باز گذاریم .

بخش دوم

در آمد سخن

چنانکه نغمهٔ ساز و آواز در آمـد دارد گفتار هم غالباً در آمـد میخواهد واصل مقصود از در آمد اینست که گوشها برای شنیدن و دهنها برای توجـه کردن سخن آماده شود . هنگامیکـه سخنور آغاز سخن میکند شنوندگان احوال مختلف دارند . ممکن است کسی یا پیش آمدی ذهن ایشان را نسبت بگوینده یا مطلبی که میخواهد بگوید مشوب کرده باشد و با حالت انکار و مخالفت باگوینده روبرو شونـد و حتی ممکن است نسبت باو و گفتار اوعصانی و خشمناك و منکر نیستند ولیکن طبع لجاج و خود پرستی ایشانرا بمقام مخالفت آورده است . گـاه هست که گوینده یا مطلب اورا قابل توجه واعتنا نمیدانند . بسا هست که بگوینده یا گفتار او بی اعتنا نیستند ولیکن طبیعت خودشان برای شنیدن و توجه کردن آماده نیست . گاه هم هست کـه بر عکس است یعنی شنوندگـان نسبت بگوینده حسن اعتقاد دارند ومشتاق شنیدن سخن اوهم هستند یاموضوع گفتار چیزی است که محل انکار نیست یا شنوندگان دراحوالی هستند که انتظار شنیدن سخن را دارند .

اگر قسم آخر باشد بسا هست که در آمد لازم نیست چون مقصود از در آمد حاصل است و در سخنوری آنچه لازم نیست البته نباید گفت و گاه میشود که‌در آمد کردن زیان میرساند چون‌شنوندگان برای شنیدن

اصل مطلب بیصبرند و طاقت شنیدن درآمد ندارند و اگر هم سخنوری بجهتی درآمدکردن را مناسب میداند برای اینکه حواس شنوندگان را جمع کند یا خود را آماده گفتار نماید یا آنچنان را آنچنان ترکند یا اذهان را متوجه بامری میداند که میخواهد ایشان را از آن منصرف سازد که بسوی دیگر توجه نماید ودفع اشتباهی کندالبته درآمدش بادرآمدی که در احوال دیگر میکند تفاوت خواهد داشت. درهرحال درآمدبرای جلب محبت‌ودقت شنوندگان وبتمکین آوردن ایشان‌است وباید بمقتضای حال و متناسب با موقع باشد. طبیعی باشد. پردرازنباشد مبتذل نباشد و خارج از موضوع نشود

سخن‌را خوب درآمدکردن کاری است دشوارواستادان سخنوری همیشه سفارش کرده‌اند که در درآمد باید دقت و احتیاط کرد که اگردر آغاز سخن طبع شنونده رمید ورنجید کارسخنور خراب و زحماتش‌باطل است و بعضی از سخنوران این فقره را بقدری اهمیت میدادند که اگرهم درکار خویش مسلط بودند و احتیاج نداشتند گفتار خود را از پیش تهیه کنند وبنویسند درآمد را تهیه‌کرده مینوشتند و ازبرمیکردند باین نظر که اگر دردرآمد سخن‌خاطرشنوندگانرا جلب کردندکار در باقی آسان است و بکسانیکه عادتشان بر اینست کـه گفتار خود را تهیه میکنند و مینویسند سفارش کرده اندکه اول اصل گفتار را تهیه کنند ودر آمد را آخردست بنویسند تا بتوانندآنرا درست باگفتار مناسب سازند وهمین فقره در دیباچه نویسی‌هم باید رعایت شود زیرا که دیباچه درکتاب مانند درآمد سخنوری است

گاه هم میشود که سخنی که گوینده میخواهد بگوید خوش آیند

نیست. پس باید مطلب را چنان در آمد کند که از بدی تاثیرش تا بتواند بکاهد.

گاهی در آمد باید جنان باشد که شنونده از آن پی بر دکه گوینده چه منظور دارد و این نوع در آمد را ادبا براعت استهلال میگویند واز صنایع میشمارند ودرحقیقت گاهی بسیارخوش آیند است . اما این صنعت را چنان باید بکار بردکه مزاحم اصل گفتـار نشود و آنرا لغو نسازد و آنچه دردنبال گفته میشود تکرار نباشد که خسته کننده شود . همه قوای خود را در در آمد نباید بکار برد وبرای بقیهٔ گفتار هم باید ذخیره نگاه داشت و نیز دردرآمد وعده‌های فراوان که درگفتار بآن وفا نشود نباید داد . مخصوصاً در در آمد ازحدت وحرارت کردن باید احتیاط نمود هر چند مواردی هست که خاطرها بر آشفته است واز آن آشفتگی باید متابعت یا استفاده کرد ولیکن درغیراین موارد باید در آمد آرام وسنگین باشد وشنوندگانرا کم کم برای مقصودیکه هست ازجلب توجه واقناع یا تحریك احساسات و شور انگیزی مستعد نماید در آمد باید ظریف وزیبا باشد هرچند این صفات در سراسر گفتار واجب است اما در در آمد واجب تر است . خوش مزگی و بخنـده آوردن وبقول معروف ادخـال سرور در قلبها غالبا وسیلهٔ جلب شنوندگان است اما البته باید بیجا و بیتناسب باشد فروتنی و تواضع و خوش آمدگوئی در در آمد غالباً بسیار مناسب است و بطور کلی استدراجات وتدابیری که درسخنوری بکار است بالاختصاص در در آمد جا دارد

در آمد سخن برحسب معمول گاه راجع بگوینده است برای دفع توهم‌هائی که ممکن است سبب باو باشد وجلب محبت وعواطف شنوندگان بسوی او یا ایجاد تقرب و بیزاری نسبت بکسیکه با او معارض ومخالف

است .گاه برای دلربائی از شنوندگان است بوسیله خوش آمدگوئی و ذکر مزایا و مفاخر و شئونات‌ایشان یاگفتگو از اموری که بآن‌دلبستگی دارند، گاه برای جلب توجه بموضوع گفتار است بجلوه‌گر ساختن‌اهمیت آن یا تازه وبدیع بودن آن‌یا اینکه چیزی‌است که محل علاقه شنوندگان است یا برای صلاح و فلاح دنیا یا آخرت ایشان سودمند یا واجب‌است

در هرحال‌چنانکه گفته شد نکات مهمی که در درآمد بایدرعایت شود طبیعی بودن سخن است و پرهیز از تصنع و بمقتضای حال و مناسب مقام سخن‌گفتن و مزاج شنوندگان را در نظرگرفتن و تناسب‌کلام رااز جهت‌کمیت وکیفیت با موضوع و زمان و مکان سنجیدن و البته همه‌این امور بسته بذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم است

عادت مسلمانان براین‌جاری بودکه در خطابه وهمچنین دردیباچه نگاری سخن‌را بحمد خدا ونعت رسول (و اگر شیعه بودند بمدح‌ائمه) در آمد میکردند و چون میخواستند وارد مطلب شوند آنرا به اما بعد که فصل الخطاب بود ازدرآمد جدا میساختند ولیکن غالباً حمد و نعت ایشانرا از تمهید مقدمه بشرحی که بیان‌کردیم بی نیــاز نمیساخت و در دنبالهٔ حمد و نعت باز بدرآمد مداومت میکردند واین‌امری‌طبیعی‌است

خوبی درآمد سخن در نزد شعرای ماکاملا مورد توجه بوده ودر سرودن قصاید که نوعی از خطابــه منظوم است حسن مطلع را واجب میشمردند

بخش سوم

طرح مطلب و تقسیم آن

سخنور پس از حاصل کردن مقصودیکه از درآمد داشت وارد مطلب میشود و آنرا طرح میکند در این‌باب دستوری لازم نیست قاعدهٔ کلی اینست که طرح مطلب باید روشن وواضح و صریح بوده و سخن مختصر و مفید و ساده و طبیعی و بی تصنع باشد .

ممکن است که سخنور چون میخواهد طرح مطلب کند آنرا اعلام نماید ولیکن بسا میشود که‌حاجت باعلام نیست و گاهی اعلام نکردن بهتر است که شنوندگان بی آنکه متوجه باشند مطلب را طرح شده بیابند در هرحال خواه بتصریح باشد یابدلالت تضمنی موضوع سخن بایددرست معلوم و روشن باشد و چنان نشود که شنوندگان تا آخر ندانند و نفهمند مقصود گوینده چه بود

ممکن است‌مطلب متضمن الفاظ و اصطلاحاتی باشد که شنوندگان ندانند یا احتمال اشتباهی رود. دراین صورت‌باید آنها را تعریف کرد.چه بسا میشود که اختلاف میان مردم بواسطه آشنا نبودن باصطلاح و زبان یکدیگر است ونزاع لفظی است واگر معانی روشن شود چندان‌اشکالی پیش نمیآید. همچنین است حال تقسیم مطلب‌درحائیکه قابل تقسیم‌است یعنی امور چند باشد که برای روشن شدن آنها باید قسمت بقسمت پیش رفت. درایصورت گاه سخنور اظهار میکند که مطلب را تقسیم مینماید و گاه اظهار نکرده کارخود را میسازد و گروهی این، گروهی آن پسندند و

در این باب هم ذوق و سلیقهٔ سخنور حاکم است .

در هر صورت تقسیم مطلب باید درست بوده وقسمتها ازیکدیگر متمایز باشند و امور مختلف باهم آمیخته نشوند تا مطلب روشن باشدو خلط و اشتباه دست ندهد و تقسیم باید طبیعی و تدریجی باشد، یعنی از امور آسان که فهم آنها محتاج باموردیگر نیست آغاز کند و کم کم بمطلبی برسد که دریافت آنها منوط بامور سابق است و نیز تقسیم باید چنان باشد که تمام مطلب را فراگیرد و آنرا ناقص نگذارد. تقسیم مطلب پر تشریحی نباید بشود یعنی باندازه‌ای باید مطلب‌را تقسیم کرد که برای روشن‌شدنش لازم‌ومفید است وگرنه تقسیم‌بجزئیات کردن وسخن را بخشهای فراوان درآوردن نتیجهٔ معکوس می بخشد. شنوندگان‌نمیتوانند همهٔ آن‌بخشها را بذهن سپارند ، فراموش میکنند ومطلب بجای روشن شدن تاریك میشود وگوینده خود نیز گرفتار پیچ و خم میگردد . خلاصه باز تکرار میکنیم که طرح مطلب و تقسیم آن باید ساده و طبیعی وروشن وموجز و مختصر و مفید و بی تصنع باشد .

بخش چهارم

نقل وقایع

حکایت یا نقل وقایع البته درمواردی است که واقعه یا وقایعی نقل کردنی بوده باشد بنا بر این درهمه خطابه ها نقل وقایع مورد ندارد و اگر انواع مختلف‌سخنوری را در نظر بگیریم میبینیم درسخنوری‌قضائی و در سخنوری تشریفاتی که موضوع آن مداحی از اشخاص است غالب اینست که وقایع نقل کردنی هست امـا در سخنوری سیاسی و سخنوری

منبری یعنی موعظه کمتر اتفاق میافتدکه نقل وقـایع لازم شود هر چند ممکن است اتفاقا مواردی پیش بیاید .

در سخنوری قضائی که عبارتست از اینکه کسی از خود یا موکل خود در مقابل تعقیبی که از او شده دفاع میکند یاکسی را بسبب گناهی که از اوسر زده تعقیب مینماید. غالباً واقعه یا وقایعی روی داده است که گناه یاتهمتی که بکسی زده‌اندازآنجا برخاسته است دراینصورت سخنور محتاج است که آن واقعه یا وقایع را نقل کند و بسیار میشود که در این موارد کار بر سخنور دشوار است. زیرا حکایت راباید چنان بکند که نه خلاف واقع بگوید نه بر ضرر مدعای او باشد .

حکایت تنهاکار سخنور نیست مورخ وداستان سرا وگاهی اوقات شاعرهم باید نقل وقایع کنند ولیکن روشن‌است که منظوراین اشخاص از حکایت مختلف و چگونگی حکایت کردن ایشان متفاوت است . شاعر و داستانسرا نظردارندباینکه شنونده یا خواننده خوش شود ولذت ببرد منظور اینست که خواننده ازوقایع آگاه‌شود وپند بگیرد مقصودسخنور ازنقل وقایع اینست که بالمآل برای شنونده نسبت بمدعای او اقناع دست دهد و بسا هست که بهمین نقل وقایع مدعا ثابت میشود و بوسائل اقناعی واثباتی دیگرحاجت‌نمیافتد. بنا براین‌شاعروداستان سراو مورخ وسخنور حکایت را یکسان‌نمیکنند چون‌هریك‌باید آنرابا منظورخویش‌سازگار نمایند ولیکن درهر حال نقل وقایع بایدروشن‌وموجزو درست و دلپذیر و با مزه باشد . روشن بودن‌حکایت باینست‌که وقایع بترتیب صحیح‌نقل شودچنانکه شوریش وابهام درذهن حاصل نیاید وپیچ وخم وجمله‌هـای معترضه نباید داشته باشد.لفظها وجمله‌ها وعبارتها درست وصریح وبجای

خود باشد و موجز باشد .

موجز بودن حکایت باینست که حشوو زواید نداشته باشد. وقایع را از جائی باید آغاز کرد که لازم است نه پیش از آن و بجائی بایدانجام داد که در خوراست نه پس از آن . تا میتوان باید بکلیات اکتفا کرد واز جزئیات جز آنچه ضروری و مفیداست نباید گفت . از موضوع هر چیز را بجای خود باید گفت تکرار نبایدکرد هرچه‌را میتوان بدلالت‌تضمنی فهمانید تصریح نبایدنمود. وقتیکه میخواهیدبگوئیدبدیدن فلان رفتم‌خانه نبود مگوئید « بقصد ملاقات فلان رفتم بخانه‌اش رسیدم در راکوبیدم گماشته اش را طلبیدم از او احوالش را پرسیدم‌گفت خانه نیست » مگر اینکه گفتن این جمله ها خود منظور باشد و نفعی داشته باشد . باید در نظر داشت که چه چیز هاست که گفتنش ضروروومفید است والبته ازگفتن آنها خود داری نباید کرد. اما آنچه ضروری ومفید نیست نباید گفت و متوجه باید بود که درازی سخن مایهٔ بیزاری است حتی اینکه اگروقایع گفتنی بسیار باشد که نتوان آنها را ترك کرد تدابیر باید بکار برد که آزردگی نیاورد ازجمله اینکه اگرممکن‌شود وقایع را درسراسر گفتار پراکنده باید ساخت تاهرقسمتی‌از آن درجائی گفته شودونقل‌وقایع بسیار یکسره نباشد

درست بودن حکایت محل‌کلام نیست که هیچکس خاصه سخنور خلاف واقع نباید بگوید ونباید غافل‌بود که دروغ هیچگاه پنهان نمیماند وبزودی آشکار میشود ودرآنصورت سخن‌گوینده رایکسره بی اعتبار و بی اثرمیکند ازاین گذشته نقل وقایع باید باطبیعت اموروا‌حوال واخلاق وآداب‌کسانی‌که موضوع حکایتند متناسب باشد وازحیث زمان و مکان

نیز تباین و تناقض نداشته باشد. حکیم نظامی فرماید :

چو بتوان راستی را درج کـردن • دروغی را چـه باید خرج کردن
ز کج گوئی سخن را قدر کم گشت کسی کوراستگوشد محتشم گشت

با این‌حال درستی گفتارسخنورمانند درستی گفتارمورخ نیست زیرا مورخ تکلیفی جز این ندارد که حقیقت را معلوم نماید اما سخنور از نقل وقایع پیشرفت‌مدعای‌خودرا منظور دارد بنابراین در عین اینکه خلاف واقـع نمیگوید اموری‌را که بامنظورش‌سازگار نیست بسستی‌و کوتاهی‌میگذراند و آنچه مساعد است قوت میدهد و برجسته میسازد .

دلپذیر و بامزه بودن حـکایت نیز البته باید رعایت شود داستان سرائی چنان باید باشد که کنجکاوی شنونده را بحرکت آورد تاخاطراو همواره درپی آن باشد که دنبالهٔ داستان رابشنودوسرانجام رادریابد یعنی حکایت باید شیرین باشدونکات ودقایقی دربرداشته باشد که آنرا نمکین سازد . آرایش حکایت بسیار خوبست بشرط آنکه صنع درکار نیاید و وساختگی بودن آرایش پدیدار نباشد. بهترین وسیله برای‌دلپذیر بودن حکایت اینست که سخنورموضوع ومطلب خود را بخوبی مورد مطالعه و تأمل قراردهد وبر آن‌احاطه وتسلط یابد. گاه میشودکه نقل وقایع‌را بر طرح مطلب باید مقدم داشت چنانکه ازحکایت واقعه مطلب بخودی‌خود طرح شود یا اذهان برای درك مطلب آماده گردد. در خطاب‌هائی که نقل وقایع مورد ندارد غالباً توضیح مطلب جای‌آنرا میگیرد ودراین باب نیز همان شرایط‌که برای نقل وقایع یاد آوری‌کردیم باید منظورشود

بخش پنجم

اثبات مدعا و حل اشکالات

اثبات مدعا وحل اشکالات ورد اعتراضات ودفع شبهات اصل واساس
و بقول منطقیان عمود خطابه است در اثبات مدعا که باقامهٔ حجت ودلیل
میشود آنچه گفتنی بوده درفصل اول این مقاله گفته ایم البته پرورانیدن
مطلب وحجتها ودلایل را بصورتی در آوردن که مایهٔ اقناع وترغیب شود
و آرایشهائیکه باید داد تا سخن دلنشین باشد هنری است که دستوری بیش
از آنها که گفته ایم در آن نمیتوان داد . بهترین دستور مطالعهٔ سخنها و
خطابه های سخنوران پیشین وشنیدن ودیدن گفتار سخنوران زمان است
(اگر سخنوری باشد) و با اینهمه قریحه و ذوق و استعداد لازم است
دراثبات مدعا بزرگ کردن و جلوه گر ساختن اموریکه مؤید قول سخنور
است و کوچك و حقیر ساختن اموری که منافی آنست کمال اهمیت را
دارد حجتها ودلایل قوی و مؤثر را بصورتها و عبارتهای مختلف در
آوردن که بخوبی دراذهان راسخ شده وخاطرها را گرم کند ومدعا رادر
انظار بزرگ سازداز وسایلی است که سخنوران غالباً بکار میبرند و مؤثر
واقع میشود ودراین مقام گاهی ازاوقات سخنور محتاج میشود که دربیان
مبالغه کند تکرار وتأکید وتشبیهات وداخل شدن در تفصیل جزئیات و
حرارت بخرج دادن ومانند آن ولیکن البته باید مراقب باشد که از حد
معمول تجاوز نکند وازحقیقت دور نشود وکاررا باغراق ودروغ نکشاند

ودر هر مطلبی باندازه‌ایکه در خور اوست بسط مقال دهد و از موضوع خارج نشود ولفاظی بسیارروا ندارد تا شنوندگان خسته نشوند و آزرده نگردند . وازاموری که محل نظر است اینست که اقامهٔ حجت و دلیل و اثبات مدعا درکدام قسمت ازگفتار باید جاداده شود ولیکن در این باب هم دستورکلی نمیتوان داد ومقتضیات را باید درنظر گرفت .گاه هست که اثبات مدعا را ازدرآمد باید آغازکرد وگاه بمیان‌گفتار باید انداخت ویا برای اواخر باید گذاشت .

همین نظرهست درباب‌رد اعتراضات ودفع شبهات که اگر خاطرها بواسطه القا آتی مشوب شده است بساهست که حل اشکالات را باید بر اثبات مدعا مقدم قرارداد واگرچنین نباشد غالباً باید اول دلایل‌اثبات را آورد پس از آن بنقض اشکالات و رد اعتراضات که پیش آورده اند یا ممکن است پیش آورند یا بذهن میآید پرداخت . حل اشکالات و رد اعتراضات را گاه بنفی صریح میکنند و ایراد دلایل بربطلان آنها وگاه باین‌میشودکه‌اموری راکه مدعیان ومخالفان مشوش کرده‌اند ازیکدیگر متمایز و روشن سازند وگاه بمعارضهٔ بمثل میشود و باین‌که نموده شود که ایرادی که مدعی‌می‌کند برخوداوهم وارداست. اگرچه این‌روش‌برای حصول مقصودچنان‌که باید مؤثر نمیشود ومستحسن نیست بعضی اوقات ایراد و اعتراضی که شده چنانست که بهترین جوابها تحقیر واظهار بی اعتنائی‌است وگاه باستهزا وطیبت باید گذرانید واستهزا اگرازروی‌مهارت و یا ظرافت بشودگاهی حربهٔ بزرگی است که ازهردلیل و برهان منطقی مؤثر تر است .

اگرهیچیك ازاین وسایل دردست نباشد سخنوران بطفره و تعلل

متوسل میشوند یـا اگر اوضاع و احوال بکلی نا مساعد باشد باقرار گناه وخطا وپوزش و طلب عفو میپردازند که لااقل جلب رقت و محبت نمایند واگر بتوانند درازای خطائی که سرزده عمل نیك دیگررا جلوه می‌دهند که شرمساری و گناهکاری را تخفیف دهد بساميشود که سخنور گرفتار مغالطهٔ مدعی میگردد ودر آنصورت باید بتواند مورد سفسطهٔ را نمایان سازد و برای این مقصود ونیز برای توانائی براثبات مدعا از قواعد منطق ورموز ودقایق برهان وجدل وسفسطه بایدآگاه بوده بلکه در آن تسلط داشته باشد وما دراین باب وارد نشده به کتب منطق محول می‌نمائیم .

بخش ششم

فرود سخن و حسن خاتمه

سخنور چون گفتنی‌ها راگفت ومدعای خودرا ثابت کرد واشکالات رامرتفع نمود سخن راباتجام میرساند وهمچنان که خوش‌درآمد می کند وباصطلاح حسن ابتدا وحسن مطلع بکار میبرد از حسن خاتمه و حسن مقطع نیز نباید غفلت ورزد یعنی باید سخن راخوش بپایان برساند برای اینکه سخن خوش انجام یابد غالباً مناسب آنست که‌سخنورمطالبی راکه گفته است خلاصه کندودلایل مهم خودرایادآوری‌نماید وخاطرنشان‌کند که آنچه را وعده داده بودوفاکرده ومطلوب را ثابت نموده واگرمدعی درمقابل دارد کوتاهی او را در ادای این تکلیف باز نماید آنگاه نتیجه بگیرد وشنونده را بآنچه می‌خواهد برانگیزد

درقسمت اول که یادآوری گفته ها و مطالب باشد باید مراقب بود که‌مختصر و مفید گفته آید وچنان‌نباشد که مطلب‌ازسر گرفته شده وتکرار

بیهوده بنظر برسد بلکه گذشته‌ازایجازوکوتاهی سخن باید روش رادیگر گونه ساخت و بساهست که میتوان آن گفتنی را اززبان کس دیگر گفت. واگرچنین شود سیار نیکوخواهد بود . بسیاری ازحیله ها واستدراجات وهمچنین شورانگیزی که شرح آنرا پیش ازاین گفته‌ایم غالباً دراین قسمت یعنی درفرود سخن بعمل میآید ودرصورتی‌هم که اقتضای حال قسم دیگر بوده بهرحال گفتار را باید حنان بپایان رسانید که درشنوندگان اثر خوش داشته باشد و خاطر آنها را جلب کند . اموری راکه برای مقصود گوینده مساعد است بزرك نمایدوجلوه دهد وامورمخالف راحقیروکوجك‌سازد. قوت استدلال راشان دهد وعواطف واحساسات شنوندگـان رابرمنظور برانگیزد وخلاصه اینکه سخن سرد و خنك نباید بپایان برسد و بدست آوردن این شیوه نیز مانند نکات دیگر سخنوری بسته بمطالعه در گفتار سخنوران ماهر و دوق و سلیقهٔ گوینده است

فصل سوم

تعبیر یا سخن پردازی

بخش اول : مقام سخن‌پردازی و چگونگی و لوازم آن

سخنور پس از پیمودن مراحل سخن آفرینی و سخن پیوندی که معانی را بیادآورد وترتیب پس‌وپیش مطلب وبخشهای مختلف گفتارخود رادرنطر گرفت بمرحلهٔ سخن پردازی میرسد تامعانی ترتیبی که در نطر گرفته بلفط و عبارت در آورد واین قسمت ازکار سخنوری از دو قسمت اول آسانتر نیست بلکه دشوارتراست وسخنوررا رنج بسیار باید کشید تا خامه و زبانش به نیکو سخن گفتن پرورده و ورزیده شود .

از این اشارت مرادما این نیست که‌سخن آفرینی یعنی‌ایجاد معانی رامیتوان‌آسان گرفت یا سخنوراهتمام خویش‌راهمه باید درسخن پردازی بکاربرد . شك نیست که اصل درسخنگوئی‌معانی پروردن است وچنانکه پیش ازین توجه داده ایم سخنگوئی که معنی پرور نباشد یاوه گوست‌و بد ترین عیب سخن اینست که لفظ آن‌برمعنی برتری داشته باشد و متأسفانه این‌عیب درسخنگویان‌ما فراوان‌بوده است‌تاآنجاکه دیرگاهی‌ادبای ما از ادب لفظ پروردن‌چیزی نمی‌خواستند وبهترین دستورراکه خواجه حافظ درسخن سرائی بدست داده است ازیاد برده بودندکه میفرماید .

باعقل وفهم ودانش داد سخن توان داد

چون‌جمع شد معانی گوی بیان‌توان زد

پس اینکه گفتیم سخن پردازی ازسخن‌آفرینی دشوارتراست ازآنروست که سخن آفرینی را بفن مخصوصی نتوان آموخت. مغزپرمایه‌میخواهد و دانش فراوان و اندیشه بسیار هرکس این بضاعت دارد بآسانی‌سخن آفرینی تواند و آنکه ندارد بهتر آنست کـه دست بنگارش نبرد و لب بسخنوری نگشاید که عرض خود میبرد و زحمت مردم میدارد و حکیم نظامی فرماید

سخن کان ازسر اندیشه ناید نوشتن را و گفتن‌را نشاید

اما سخن پردازی را میتوان آموخت برنج بسیـار و بشرط داشتن ذوق و طبع و استعداد و اهتمامی کـه در آن باید بکار برد سه فقره است : اول فراگرفتن‌قواعد واصول ، دوم مطالعه درسخنان‌فصحا ومانوس ساختن ذهن بکلمات ایشان ، سوم مشق وورزش واین جمله قسمت مهمی از علم ادب‌است وفنی‌است جداگانه که سخنوراز آموختنش ناگزیر امااز موضوع

بحث ما بیرون است ودرین کتاب اگر بخواهیم بآنکار بپردازیم فرع زاید براصل خواهد شد . وظیفه مابدست دادن کلیات واصولی است که سخنور درسخن پردازی البته باید رعایت کند وتکمیل مرام رابعلم ادب ازدستور زبان ودستور انشاء ومعانی وبیان وفنون دیگرحواله میدهیم .

در سخن پردازی چند امر اساسی منظور است روانی سخن و دلپذیری وآراستگی آن وروانی بردلپذیری وآراستگی مقدم است چه غرض ازسخن اولا اینست که شنونده مرادگوینده را بدرستی و خوبی وآسانی دریابد واین مقصود بروانی سخن حاصل میشود واگرسخن روان نباشد دلپذیر نخواهد شد و طبایع بشنیدن یا خواندنش راغب نخواهد گردید وبنابرین آرایش کردنش بیهوده است وخواجه حافظ دراین شعر که میفرماید .

آنراکه خواندی استادگر بنگری بتحقیق
صنعتگر است اما طبع روان ندارد

معلوم کرده است که روانی سخن را برآرایش آن که بصنعت باشد بسی برتری میدهد وکسی راکه سخنش روان نباشداستاد نمیداند اینک هریك ازشرایط سخن پردازی را اجمالا بیان می کنیم .

بخش دوم

روانی سخن

روانی سخن هم بمعنی بسته است و هم بلفظ وعبارت

روشنی فکر و معنی معنی که نتیجه فکرواندیشه انسان است باید روشن ومتمایز ودرست باشد یعنی مطلب برصاحب فکر

آشکار وازمعانی دیگرجدا و با حقیقت مطابق باشد و گرنه بعبارت روان درنمیآید وبسا میشودکه پیچیدگی‌سخن ازآنست که گوینده معنی راکه بعبارت در میآورد در ذهن خـــود روشن نساخته است و در این صورت نمیتواند برای‌ادای‌آن لفظ مناسب بیاورد وعبارت که نامناسب شد سخن پیچیده میشود وپیش ازاین اشاره کرده ایم که اختلاف نظرها میان مردم غالباً نزاع لفظی است. درمعنی‌متفق‌اند ولیکن‌چون‌بلفظ وعبارت مناسب نیاورده اند سخن یکدیگر رانمیفهمند ونزاع میکنند . درروشنی فکر و درستی معنی هرچه تأکیدکنیم کم است اما اگر بخواهیم دستوری برای آن بدهیم باید درجزئیاتی وارد شویم که مناسب این‌کتاب نیست خاصه که روشنی فکر و درستی معانی پس ازقریحه و استعداد خدا داد بسته بتحصیل ومطالعه وتفکراست .

فصاحت لفظ

اما لفظ و عبارت باید فصیح باشد و هر چند این مبحث‌مربوط بعلم‌ادب است‌بواسطهٔ غایت‌اهمیتش نمی توانیم از ذکر و اصول آن خود داری‌کنیم . [1] فصاحت چه در لفظ مفرد وچه درعبارت مرکب شرط اولش خالی بودن ازتنافر است وشرط دوم درست و بی غلط بودن و موافقت بـــا قواعد زبان و استعمال فصحـــا

---

۱ ـــ مطالبی که در این فصل اشاره میکنیم در واقـــع جزء فن خطابه نیست و باید با طول و تفصیل درضمن دستور زبان و علم لغت ومعانی و بیان و بدیع ودستور انشاء شرح داده شود ودانش جویان دردبیرستان ها ودانشکده ها آن علم هارافرا گیرند و بعمل نیز بگذارند ولیکن بملاحظه اینکه درسال های‌گذشته در این باب مسامحه بسیارشده احتیاطاً مطالب لازم راخیلی باجمال‌چنانکه‌مقتضی این‌مقام است یادآوری میکنیم وغرض ما تنها اینست که خوانندگان متوجه شوند که برای‌سخن پردازی چه فنونی باید بیاموزند

وشرط سوم اینکه لفط معنی را بدرستی برساند وشرط چهارم دور بودن ازغرابت وشرط پنجم خـالی بودن ازپیچیدگی وتعقید .

۱ ـ عدم تنافرحروف وکلمات که شرط اول فصاحت است اینست که لفظ وعبارت خشن و زمخت نبوده برزبان بآسانی جاری شود وگوش راآزار ندهد واین امری است حسی وذوقی وتشخیص آن چندان دشوار نیست .

۲ ـ درستی سخن باینست که الفاظش یك یك درست باشد آنسان کـه فحصا بکار برده اند ومطابق دستور صرف و اشتقاق زبان فارسی آورده شود و ترکیب کلمات وساختمان عبارت برخلاف قواعد زبان نباشد .

تأکید دردرستی سخن شاید زاید بنظر آید ازآنکه نه‌کسی لزوم سخن گفتن بی غلط رامنکر است ونه‌گمان میرود که درست سخن گفتن دشوار باشد چراکه فارسی زبانی است بسیارآسان وآنچه من‌میدانم در دنیاکمترزبانی است که مانند فارسی ساده وقواعدش ازطول وتفصیل دور باشد. بااینهمه کمترقومی بقدرایرانیان امروزنسبت بزبان‌خودبیگانه‌است‌و نویسندگانش‌این‌اندازه‌غلط نویس علت این‌حالت اسفناك آنست که زبان هرقدر ساده‌و آسان باشد قواعد و روش وطبیعی خاص داردکه هر کس بخواهد بآن زبان سخن بگوید و بنویسد باید قواعد رابداند و روش و طبیعت رابدست آورد واین نتیجه برای اهل زبان ازمعاشرت باهمزبانان و مؤانست با آثار ادبی وآموختن قواعد ومشق و ورزش در سخنگوئی حاصل میشود وامروزایرانیان نه اهتمامی درآموختن زبان‌خوددارند نه درسخنگوئی بقدرکفایت مشق میکنند و نه اعتنائی بآثار ادبی قوم خود مینمایند وعلاوه برین غالب‌کسانیکه بتحصیل علوم میپردازند یادرکشور های خارج یا بزبان بیگانه دانش میآموزند و بالواسطه گذشته از اینکه

بزبان‌خود شناسانمیشوند روش‌وطبیعت زبان‌راهم که‌ازمعاشرت‌باهمزبانان ومؤانست باآثارادبی باید تحصیل کرد ازدست میدهند . سابق براین‌اگر غلطی درنوشته های ایرانیان دیده میشد دراملا بود یاخطائی که ازقصور نویسنده درعلم عربیت برمیآمد واگر عیبی در نویسندگی ایشان پدیدار میگردید ازکوتاهی درپروردن معنی‌بنظرمیرسید ولیکن امروز بسیاری ازنوشته های نویسندگان اصلا فارسی نیست هم مفردات الفاظ که بکار میبرند غلط و ناشایسته است وهم ترکیب وسیاق عبارات بکلی ازروش وطبیعت زبان فارسی‌بیرون است واین‌اوقات فکر پاك‌کردن زبان فارسی ازالفاظ عربی نغمهٔ تازه‌ای هم درطنبور افزوده است .

نکتهٔ دیگراینکه پیش ازاین ها چون اساس ادبیت بر علم عربیت بود هرکس عربی تحصیل نکرده بود خودرا عامی و بیسواد میدانست و جرأت نمیکرد دست بنویسندگی برد اما امروز کــه علــم عربی از این حیثیت افتاده هرکس مختصر خواندن ونوشتن فراگرفت خودرا باسواد میپندارد وگمان میکند حق نویسندگی دارد غافل ازاینکه فرضاً عربیت لازم نباشد فارسی‌دانی تنها بخط خواندن نیست وکسی که باکلمات فصحای ایرانی مأنوس ودرنویسندگی ورزیده نشده بی‌سواد است ودست بردنش بنویسندگی نارواست بارى غرض اینست‌که زبان فارسی درخطر است وباید آگاه بود واگر مربیان جوانان ایرانی فکر معقولی دراینکارنکنند برودی ایرانیان زبان بسته خواهند بود .

۳ ــ امرسومی که مخل فصاحت تواند شد غرابت الفاظ ونامأنوس بودن ترکیبات است ودراین خصوص آنچه باید ازاو پرهیزکرد استعمال الفاظ نامأنوس عربی و بکار بردن الفاظ کهنه و متروك فارسی است‌که فراموس

شده و کسی نمیداند والفاظ جدیدی که مردمان بی‌وقوف اختراع میکنند والفاظ اروپائی که کاملا جزء زبان فارسی نشده است در ناماًنوس بودن ترکیبات وعبارات اگرپنجاه شصت سال پیش‌بود هوس بعضی‌ازنویسندگان را مثال میزدم که بتقلید تاریخ بیهقی ومانندآن شیوهٔ عجیبی‌درنویسندگی اختراع کرده‌بودند که دوق‌سلیم عامه نپسندید ومتروك شد. امروزعبارات زشت ناهنجاری را خاطرنشان میکنیم که نویسندگان و مترجم ها بتقلید زبانهای بیگانه غافل از خــارج بودن آنها از روش طبیعت زبان فارسی میسازند که هرکس بزبانهای اروپائی آشنانیست اصلافهم نمیکند وآنانرا که آشنا ومتوجه اند خنده میآید .

٤ ــ شرط چهارم فصاحت آنست که لفظ معنی را بدرستی برساند و این شرطی است بسیار مهم و دقیق چه باید دانست کــه برای هر معنی لفظی خاص است کــه چون آنرا بجای‌خود بکار برند مراد بخوبی ادا شده و مفهوم میگردد وگرنه مطلب تاریك ومبهم خواهدبود امایافتن‌وتشخیص لفظی که خاص معنائی‌است دقت واهتمام میخواهد وجز بمطالعهٔ بسیاردر عبارات فصحا وتتبع کامل واحاطهٔ بعلم لغت میسر نمیشود زیرا الفاظی که معانی آنها بیکدیگر نزدیکند بسیارند که اگر در تشخیص معنی صحیح هر يك مسامحه کنید فریب میخورید ولفظ نامناسب را بکارمیبرید وسخن ازفصاحت وروانی میافتد ازاین گذشته بسیار معانی هست که تازه محل حاجت شده وبرای آنها ازسابق لفظی بما نرسیده وناچار باید وضع کنیم یا بعاریت بگیریم واین کاری است بس دقیق ودشوار که بر عهدهٔ اهل فن وصاحبان دوق‌است وگفتگودر آن باب مربوط باین کتاب نیست. گذشته ازاینکه دراستعمال مفردات باید دقت و اهتمام‌کرد که هر لفظ بر معنای

منطور مطابقت وصراحت داشته باشد در ترکیب عبارات نیز این امر باید رعایت شود وگرنه مایهٔ تعقید کلام خواهد شد

۵ ـ خالی بودن از تعقید را نیز خود شرط فصاحت وروانی سخن شمردیم و البته چنین است برای پرهیز از پیچیدگی سخن نکته های چند باید رعایت شود یکی اینکه تغییراتی نباید کرد و کنایاتی نباید آورد که معنی آنها ازذهن دور باشد وعبارتی نباید گفت که معانی متعدد بدهد وفریبه‌ای برای معنی منظور نداشته باشد کلیهٔ افراط در کنایه واستعاره سخن را پیچیده میکند . هرگاه برای دریافت معنی عبارت احتیاج بفکر و تأمل باشد سخن دورازفصاحت است ومخصوصاً درشعر باید ازاین عیب احتراز کرد ونظامی وخاقانی را از این حیث نباید سرمشق قرارداد دیگر اینکه تکرار بسیار روا نباید داشت . بعضی گمان میکنند برای اینکه مرادشان بخوبی روشن ومفهوم شود ودرذهن شنونده جابگیرد بایدیك معنی را چند بار تکرار کنند ولیکن نتیجه بعکس است . تکرارمطالب ذهن شنونده یا خواننده را خسته میکند و آزرده میسازد و از توجه باز میدارد و شیخ سعدی فرماید

سخن گر چه دلبند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یك بار گفتی مگو باز پس که حلوا چویك بارخوردند بس

دیگر از موجبات پیچیدگی سخن دراز بودن جمله و عبارتست که تا بخبر برسد مبتدافراموش‌شده وچون به نتیجه رسیدند مقدمات‌ازدست دررفته است .جمله های معترضه بسیار آوردن نیزسخن راپیچیده میکند .دیگر از اسباب تعقید کلام‌زاید بودن لفظ است برمعنی بایدمتوجه بود که لفظ وعبارت باید قالب معنی باشد همچنانکه کفش برای پاوجامه برای تن اگر کوچکتر

یابزرگتر ازاندازه باشد تن برنج است . درسخن نیز اگرلفظ وافی بمعنی نبوده و نقص و قصوری درآن باشد مراد معلوم نمیشود واگرلفظ بیش از معنی باشد آن نیز ملالت میآورد و سخنی راکه شخص بملالت بخواندیا بشنود درست فهم نمیکند . میان لفظ و معنی باید مساوات باشد و بقول معروف نه ایجاز مخل جایز است نه اطناب ممل . ولیکن روی همرفته سخن هرچه کوتاه تر وموجز ترباشد روشن تر و پسندیده تراست بشرط آنکه از بیان مراد قاصر وخشك و بیجان نباشد و بصورت معما در نیاید آنچه را بیك کلمه میتوان گفت بدو کلمه گفتن روا نیست و بهترین سخن آنست که در لفظ اندك معنی بسیار بپروراند وحکیم نظامی این نکته را بخوبی بیان فرموده اگرچه خود عمل نکرده است

سخن بسیار داری اندکی کن　　یکی را صد مکن صد را یکی کن
سخن کم گوی تا بر کار گیرند　　که در بسیار بد بسیار گیرند

طبیعی بودن سخن

شرط دیگرروانی سخن طبیعی بودن اوست باینکه تکلیف و تصنع نداشته باشد وچنین بنظر آید که گوینده یانویسنده برای ادای مطلب هیچ بخود زحمت نداده وفکر نکرده است هر چند حقیقت واقع غیر از اینست و طبیعی ساختن سخن منتهای صنعتگریست و نویسنده تا اندیشهٔ بسیار نکند که فکرش پخته و ذهنش برمعنی مسلط شود طبیعی سخن نتواند گفت ولیکن این صنعت و فکر نباید نمایان شود . کلام باید عادی بنظر آید ومأنوس باشد الفاظ وعبارات هرچه معمول تر و با دهان نزدیکتر بهتر تا آنجاکه سخن سرائی مانند صحبت شود نباید تصور کرد که هنر سخنور درآنست که عباراتی بسازد که کسی نداند و گفتن نتواند بلکه بر عکس سخن باید چنان طبیعی باشد که هر کس

بشنود گمان کند خود میتواند چنین بگوید و شیخ سعدی این هنر را بکمال دارد تا آنجاکه اگر کسی سخن شناس دقیق بباشد ببلندی مقام سخن او بر نمیخورد و گمان میکند همه کس میتواند چنان سخن بگوید ولی چون پای عمل بمیان میآید همه کس ناف برزمین میگذارد و همین است که گفته اند سخن سعدی سهل ممتنع است و براستی و بتصدیق همه دانشمندان وسخن شناسان شیخ سعدی افصح المتکلمین است .

نکته توجه کردنی این نکته را باید خاطر نشان کنم که شرایط و اوصافی که برای روانی سخن برشمردیم رعایتش حسن سلیقه میخواهد و سخنگو با توجه بآن شرایط باید قوهٔ تصرف نیز داشته باشد که روانی سخنش مانند زهد خشك وتقدس وسواسیان نشود زیراکه نسبت بهمهٔ اصول و قوانین حتمی ضروری گاهی اوقات تجوز نیز درحدود معینی لازم میآید مثلاً گاه هست که نویسنده زبردست لفظی را ازاستعمال فصحا برمیگرداند و صورت یا معنی تازه‌ای بآن میدهد و همچنین لفظ کهنه‌ای را نومیکند یا لفظ نوظهوری را برواج میآورد یا درترکیب عبارات طرح نودرمیاندازد و سخن سرایان نامی همه این کارها راکرده اند بلکه یکی از انتظاراتی که ازاستادان سخن میرود همین است که الفاظ وجمله های نو ظهوربدیع اختراع کنند وبقوت فصاحت و بلاغت آن جمله هارا رواج داده زبان را باین وسیله پر مایه سازند و نیز مواردی هست که گوینده مجبور است عبارات واصطلاحاتی که ذهن عامه بآن آشنانیست بکار برد که تا چنین نکند حق معنی را ادانکرده است جزاینکه درآنصورت روی سخنش بعامه نخواهد بود یا اگر برای عامه سخن میگوید آن اصطلاحات را توضیح خواهد نمود ونیز بسا میشود که گوینده کنایات و نکات دقیقی

بکار میبرد که حس و ذوق لطیف باید تا بحقیقت آنهـا پی برده شود و مواقعی پیش میآید کـه تکرار یك معنی در مقام تأکید و مبالغه لازم میشود و همچنین دوری جستن از جمله های دراز نباید سبب شود که جملـه ها همه کوتاه و عبارت مقطع و زشت گـردد و اینکه سفارش کردیم که کلام طبیعی بگویید و مطلب را بنحو عادی معمولی ادا کنند مجوز نیست که سخن سست و عامیانه و رکیك باشد . از طـرف دیگر مواردی هست کـه مخصوصاً سخن بازاری باید گفت تا تأثیر خاص خود را ببخشد ولیکن در همه این موارد تشخیص اندازهٔ صحیح و حد معمول امری بسیار دقیق است و جـز از کسیکه ملکهٔ فصاحت و ذوق سلیم و تسلط بر سخن دارد ساخته نیست و احتیاط را نباید از دست داد و مثل شیخ سعدی کسی باید که دیك وهاون راکه جای آنها در آشپزخانه است در غزل و گفتگوی عشق وعاشقی بیاورد و بهترین اشعاررا بسراید آنجا که میفرماید

نه هاونم کـه بنالم بکوفتن از یار　　جودیك برسر آتش نشان که بنشینم

بخش سوم

دلپذیری و آرایش سخن

سخن روان و طبیعی مستعد است که دلپذیر شود هر گاه متنوع باشد نه یك نواخت و یك روش که ملالت آورد یعنی باید گاه خبر باشد گـاه انشا و زمانی طلب و استفهام وقتی از خطاب بغیبت رود و گـاه از غیاب بخطاب التفات کند بعضی اوقات شعریا مثل یاحکایتی درضمن کلام برحسب

مناسبت ایراد شود و زمانی شوخی و ظرافت بمیان بیاید و برحسب مقتضای حال تشبیه و مجاز بکار برند واستعاره و کنایه بیاورند وازجمله چیرهائیکه سخن را بسیار دلپذیرمیسازد خوش آهنگی ومسجع بودن است [1] اما همهٔ این آرایشها که شرح وتفصیل آنهادرعلم معانی و بیان وبدیع آموخته میشود باید در حد اعتدال بکار رود وبافراط نکشد . بعضی نویسندگان را دیده ایم که مقید بوده اند که چون سطری نوشتند البته شعری یا مثلی عربی یا فارسی شاهد بیاورند وآیه‌ای وحدیثی برتأیید قول خود بیابند و جمیع جمله‌های عبارت را مسجع سازند وهر معنی را باستعاره ومجاز اداکنند . تاثیراین قسم عبارات در ذهن ودماغ مانند تاثیری است که بر بدن وارد میآید . ازبسیارخوردن خوراکهائیکه چربی وشیرینی و ادویه فراوان دارد و حلویات وافشره و شربتهای غلیظ وافر نیز برآن بیفزایند که بزودی طبع را میزنند ومزاج راتباه میکند . البته سخن آرایش میخواهد اما بازتکرار میکنیم که اصل درسخنگوئی و سخن پردازی معنی پروردن است و هراهتمامی در حسن عبارت بکار رود برای آنست که معنی بهتر جلوه کند . بنابرین لفظ راباید تابع معنی قرارداد نه معنی را تابع لفظ . لفظ برای معنی همچون تن است برای جان یاجامه برای تن اگرجان نباشد تن هرچه زیبا باشد مرده است نه معشوق میشود نه کاری ازاو برمیآید

---

۱ ـ مقصود از مسجع بودن سخن تنها این نیست که کلمات مرکب از حروف متشابه باشد مانند جفت و گفت وسردو مردو رود ودود که باعتبار دیگرقافیه میمانند این قسم سجع هم گاه گاه خوبست بشرط آنکه بی تکلف وطبیعی باشد اما تعمد آن پسندیده نیست سجعی که دراینجا منظورماست متناسب بودن آهنگ جملات است که کلام رابیک اندازه موزون میسازد و چون توجه شود سجعهای فصحا عموما باین معنی مسجع است و اگر از اصطلاح رمیده نمیشوید در اینجا سجع متوازن بیشتر نظرداریم تا سجع متوازی و مطرف

ونیز تن اگر زشت یا رنجور یا ناقص باشد جامهٔ آراسته برای او بیهوده و ناسازاست و شیخ سعدی میفرماید

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق　　　بهترزجامه‌ایکه‌دراوهیچ‌مردنیست

اگراهتمام سخنورهمه مصروف عبارت باشد دلیل براینست که ازمعنی تهی دست‌است البته درزیبائی عبارت باید کوشید اما درصورتیکه معنی درکار باشد . چنانکه جمال‌صورت‌اگر باکمال‌سیرت همراه نباشد فرضاً که چند روزی دل رابفریبد بزودی بیزاری میکشد شکوفه بر درخت بسیاراما زیباست اگر هیچگاه بثمر نرسد عاقبت آن‌درخت را چون هیزم خشك میسوزانند وباز شیخ سعدی فرماید .

اگر هوشمندی بمعنی گـرای　　　که معنی بماند نه صورت بجای

باری معنی نباید فدای لفظ گردد مخصوصاً صنعت با تکلیف نباید باشد کـه این چنین صنعت کردن در عبارت مانند لباس شهرت پوشیدن است . بهترین صنعتگرچنانکه پیش اشاره کردیم آنست که صنعتش نمایان نشود که لذت می‌بخشد اما تادقت و توجه نکنی نمی‌یابی که صنعت بکار برده است وقتی که شیخ‌سعدی میفرماید

سرم از خدای خواهم که بخاك پایت افتد

که درآب مرده بهترکه در آرزوی آبی

سخن چنان طبیعی وروان و معنی چنان زیباست که ذهن متوجه نمیشود که دراین شعر بواسطهٔ مقابل کردن « سر» با « پا » و « خاك » با «آب» صنعت بکار رفته ودر مصرع دوم ارسال مثل شده است همچنین آنجاکه میفرمایـد « یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و ولشکر بسختی داشتی لاجرم دشمنی‌صعب روی‌نمود. همه پشت بدادند»

عبارت چنان موجز و محکم و طبیعی است که مقارن بودن سستی و «سختی» «وروی‌نمود» و«پشت بدادند» بیاد نمیآید. و نیز وقتی که خواجه حافظ میفرماید.

می عمارت دل کن که این جهان خراب

بر آن سر است که‌ازخاك مابسازد خشت

معنی بقدری بلند و الفاظ چنان جا افتاده است که نکته سنج باید تادریابد که گوینده درجمع کردن الفاظ «عمارت» و «خراب» و«خاك» وخشت و«بسازد» چه بنای زیبائی ساخته و بضمیمه نظیر آوردن «دل» با« سر» چقدر صنعت بکار برده است. ازآنطرف این شعرشیخ راکه میفرماید

بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت

که هر که راتوبگیری‌زخویشتن برهانی

اگر توجه بفرمائید تصدیق خواهید کرد که یکی ازبهترین‌سخنانی‌است که ازدهان آدمی بیرون آمده‌است اما صنعتش کجاست؟ آیاجز اینکه لطفش همه بمعنی وروانی است.

بخش چهارم

مقتضی حال بودن سخن

آخرین سفارشی که در سخن پردازی باید بکنیم یاد آوری است براینکه سخن رسا و بلیغ آنست که بمقتضای حال باشد و منظور ما از رعایت مقتضای حال تنها این نیست که درسخن‌جای فصل ووصل کجاست یا مسند و مسند الیه راچگونه پس و پیش بایدآورد یا تشبیه واستعاره

وکنایه راچسان باید بکار برد . البته این دقایق راهم درعلم معانی وبیان باید آموخت اما علاوه برآن باید دانست که زبان سعر غیراز زبان نثر است چنانکه در شعر زبان عزل دیگر است و زبان قصیده دیگر وسخن رزمی با سخن بزمی تفاوت دارد و نیز جنانکه پیش از این گفته ایم مقتضای حال با گوینده و شنونده هم مختلف میشود . گوینده اگر جوان است سخنی نمیگوید که پیر باید بگوید واگرمردی بزرك وفرمانرواست سخنش غیرازمردکوچك وفرمانبرست وهمهٔ احوال مختلف راچنین باید قیاس کرد ودرشنوندگان نیز ملحوظ باید داشت که برای مردمان شهری نوعی‌سخن باید گفت وبرای‌روستائی‌نوع دیگروهمچنین‌است حال‌خواص وعوام ونادان ودانا وجوان وپیرحتی اینکه مقتضای‌اهل هرشهری‌جداست وباید رعایت شود ونیز برای یك مردم دراحوال مختلف ازشادی و اندوه وخشمناکی ومهربانی ومانندآن اقتضای‌حال تفاوت میکند

بالاخره سخنگوئی وسخن نویسی در موارد و موضوعات مختلف یکسان نتواند بود. گزارش امورخانوادگی یا اداری زبانی دارد و تاریخ نویسی زبانی ، داستان سرائی رامانند اندرز وموعظه نتوان‌کرد وعوالم عشق وشور را مانند علم وحکمت نباید بیان نمود

اگر بخواهیم برای مقتضای هر حالی دستوری بدهیم حد و حصر ندارد . بهترین رهبرها در این باب گفتارسخنوران نامی است و وسیلهٔ تشخیص آخری دراین امرنیزمانند اکثر اموردوق وسلیقه است ولیکن بعضی از استادان ادب وسخنوری همه اقسام سخن را سه درجه شماره کرده اند سخن ساده وسخن آراسته وسخن باشکوه در سخن ساده هیچ نوع آرایش وپیرایشی درکارنیست . روانی وفصاحت لازم‌است وبس

مانند نامه نگاری و گزارش امورعادی که گوینده جز آگاه ساختن شنونده تأثیر دیگری در نظر ندارد . سخن آراسته باید دلپذیر باشد و هر نوع آرایشی که درخور مقام است بآن میتوان داد مانند تاریخ نویسی و داستان سرائی و بیان امور ذوقی واکثر موارد سخنوری که گوینده ایراد مضامین بدیع ومعانی لطیف رقیق وافکار دقیق میکند و درشنونده ایجاد حالی یا نشاط و ذوقی یاتنبه وعبرتی مینماید . سخن باشکوه آنست که دراوحدت وحرارت باشد و تأثیر عظمت وشهامت نماید که در آن موقع افکار بلند و احساسات تند وعبارت طنین انداز باید مانند بعضی اقسام سخنوری که گفتگو ازامورمعظم دینی ودنیوی باشد وشور انگیزی وتحریك عواطف شدید بخواهد این تقسیم سه گانه بد نیست وتقریباً مطابق است با آنچه در فصل سوم ازمقالهٔ اول دراقسام بلاغت اشاره کردیم وچنانکه همانجاخاطر نشان نمودیم کلیت ندارد بسا میشود کــه در ضمن گفتگو از امور ذوقی اقتضای سخن با شکوه پیش میآید و در امور مهم معظم سخن ساده باید گفت و سلیقهٔ مستقیم باید تشخیص مقتضای حال را بدهد گاه هست که یك نوع سخن در مقامی بلند و با شکوه مینماید ولیکن در حال دیگر بی تناسب وخنك است و سخنی که اگر در امور معظم گفته شود رکیك و ناشایسته است درامور عادی مناسب ومقتضی است وهمچنانکه درسخن بلند کلمات بازاری بیان را سرد و بی مزه میکند در مطلب ساده معمولی سخن باشکوه خنده میآورد ازاین گذشته باید توجه کرد که پیش از اینها زمان ما رسم بود که چون سخن را با شکوه میخواستند بسرایند شعر و جمله های عربی وسجع وقافیه فراوان وصنایع بدیعی بسیار بکارمیبردند ولیکن امروز این روش پسندیده نیست عربی هرچه کمتر بهتر وسجع

وقافیه وصایع بدیعی‌هم خیلی کم وباحسن سلیقه باید بکاررود وباشکوه بودن سخن بلندی معانی‌وحدت احساسات باید باشد ودرهرحال‌سخنوری ربانی یعنی سخنی که باید درمحضرعام اداشود هرچه ساده تر وطبیعی تر باشد بهتر است . اگر گوینده شوری داشته باشدکــه سخنش مانند اشعار خواجه حافظ طبیعت را بهیجــان آورد و روح را پروازدهد آن سخن خواهی نخواهی باشکوه خواهد بود وگرنه معنی کوچك ومبتذل درلفظ باطمطراق آوازکرناودهل‌است که ازدورهم خوش نیست درباب سرایط سخن پردازی دراینجا باین‌کلیات اکتفا میکنیم وجزئیات وتفصیل مطلب را درعلم بیان ودستور انشاء میجوئیم

فصل چهارم

ادای سخن یا سخن سرائی

همهٔ کارهائیکه در فصول پیش راجع سخنوری یاد آوری کردیم چون صورت گرفت نوبت میرسد باینکه سخنوری بموقع عمل گــذاشته شود یعنی گفتار رابگوش کسانیکه برای آنها تهیه شده‌است برساند واین عمل راسخن سرائی گوئیم .

سخن سرائی باین معنی فن مهمی‌است و رموز و دقائقی داردکه اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیراکــه چگونگی سخن سرائی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظوراست تأثیر کلی دارد . یك سخن را میتوان چنان اداکرد که شنوندگــان را منفعل کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی‌اثرباشد بلکه ملالت آورد .

مردم درسخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفمار را ازپیش مینویسند وهنگام سخن‌سرائی ازروی نوشته میگویند بعضی آنچه را نوشته‌اند حفظ میکنند وازبرمیخوانند. بعضی بنوشتن دست نمیزنند ولیکن‌درخاطرخود تهیه‌وآماده میکنندودرموقع میسرایندواگربحافظه اطمینان نداشته‌باشند اصول مطالب گفمار را یاد داشت میکنند و هنگام سخن سرائی از آن یادداشتها یاری میجویند وبعضی هیچیك از این کارهارا نکرده بی مقدمه و بدون تهیه بسخنوری میپردازند

این قسم آخرجز برای کسانیکه درسخنوری استعدادفوق‌العاده داشته باشند نتیجهٔ پسندیده نمیدهد و جز در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی میشود روانیست که بی رویه ومقدمه بسخن سرائی بپردازد

اما اینکه سخنور گفتارخودرا بنویسد وازروی نوشته بسرایدآنهم چندان پسندیده نیست زیرابسیارمشکل است که‌کسی بتواند درحالی‌که ازروی‌نوشته میخواند چنان سخن‌سرائی کندکه تأثیرمطلوب راببخشد ولیکن‌مواردی هست که شخص‌مجبوراست چنین‌کند یاازجهت اینکه قوهٔ ارتجال ندارد وحافظه هم یاری نمیکندکه سخنی راکه تهیه‌کرده بحافظه بسپارد یا ازآنروکه سخنی باید بگویدکه درآن ازالفاظ وعبارات معین یك ذره تخلف جایز نیست و باحتیاط اینکه مبادا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل شود بایدگفماررااز روی نوشته خواند. دراینصورت بایدکوشیدکه صوت ولحن وحرکات ونگاه وکلیهٔ احوال درهنگام سخن سرائی بمقتضای حال باشد تا تأثیردلخواه ازآن حاصل شود یا لااقل تأثیر ناگوار نبخشد .

ازاین وجه سخن سرائی بهتر آنست که گفتار را ازپیش بنویسند و حافظه بسپارند وازبر بسرایند بشرط آنکه همچون ازبرخوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن ازآن بهتر است ولیکن بهترین وجه سخن سرائی آنست که گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند ودرموقع بمدد یادداشتهایا اگرقوه حافظه سرشاراست بدون آن برای شنوندگان بسرایند جزاینکه این وجه سخن سرائی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد

درهرحال برای اینکه گفتار دلپسند وسخن مؤثرشود سخن‌سرائی آداب وشرایطی‌دارد که باید رعایت کرد وهرچند این کارهم مانند قسمت های دیگرسخنوری‌استعداد خاص‌لازم دارد ذکر آن‌آداب وتسمه ساختن بآنها سودمند است ومقتضی است که باصول وکلیات باجمال اشاره کنیم و آنچه دراینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع بحافظه است یا مربوط بحرکات وسکنات ولحن وآواز

حافظه

ازآنچه دربالا گفتیم میتوان دانست که قوهٔ حافظه درامر سخن سرائی مدخلیت تام دارد تا آنجاکه باید گفت کسیکه قوهٔ حافظه اش بسیارضعیف‌است بهتر آنست که ازخطیب بودن دست بردارد زیرا مواردی که بتوان‌ازروی نوشته سخن‌سرائی کرد بسیارمعدود است وسخنوری حقیقی آنست که سخن ازبر گفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد

قوهٔ حافظه برای سخنور نه تنها از آنرو ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه درکلیهٔ امر سخنوری سخنور مدد گرانبها مینماید باین معنی که سخنور هرقدر مطالعاتش بیشتر ومحفوظاتش زیاد

تر باشد سخن آفرینی وسخن پردازی بهتر میکند ومخصوصاً برسخنوری ارتجالی تواناترست زیرا که ذخیرهٔ فراوان ازافکارومعانی درخاطرداشتن مایهٔ اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیهٔ گفتار مجـال دارد و میتواند بمنابع ومآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش درهمین امر باو یاری وکارش راآسان میکند واگر مجال تهیه کم است یاهیچ نیست و باید بارتجال سخن بگوید بذخیرهٔ خاطرخود مراجعه مینماید و باندك زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرانیده و باکمال تسلط محفوظات خود را از افکاروحجتها وامثال وحکایات واشعاروآیات واخباروهر نوع لوازم سخن آفرینی وسخن پردازی بکار میاندازد و مقصود را حاصل میکند و نباید چنین پنداشت که آنکس که ارتجالاسخنوری میکند بی‌رویه وفکر نکرده سخن میگوید .

سخنی که بی‌رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده آید وسخنوری ارتجالی آنگاه درست خوش‌میآید که سخنوردرهمه موضوعات سخنوری خود ازپیش مطالعهٔ کامل کرده وذخیرهٔ خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد واگر چنین باشد بهترین و مؤثر ترین اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است . پس سخنور باید حافظه سرشارداشته باشد و حافظه را بورزش قوت هم میتوان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار وعبارات فصیح وهر نوع مطلب حفظ کردنی بپردازند وهرچه بیشترحفظ کنند حافظه قویترمیشود . ازچیزهائیکه بحافظه بسیار مدد میکند دقت کردن وتوجه خاطر را معطوف داشتن است بموضوعی که میخواهند بخاطر بسپارند . کسی که در مطلب تأمل و مطالعه ودقت نکند وحواس‌خویش را بر آن جمع نسازد نمیتواند بخاطر نگهدارد .

گفتاری راکه سخنور ازپیش آماده کرده وبحافظه میسپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویهٔ کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آنرا نوشته است باید اول یك یا چند باراز آغاز تا انجام بخواند آنگاه تدریجاً وقطعه قطعه حفظ کند ودراین موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت . واگر ننوشته و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطرسپرده شود اینست که بافکار و معانی رشتهٔ پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هرگاه افکار بدرستی بهم پیوسته بوده ومشوش نباشد هرمعنی که گفته شود معنائی راکه باید بدنبال بیاید بخودی خود بیاد میآورد وبخاطرسپردنش دشوار نخواهد بود .

کسانی که حافظهٔ سرشار ندارند برای یادآوردن مطلب علامت ها ونشانیها ومذکرها اختیارمیکنند وتدابیر بکارمیبرند و در این خصوص هرکس شیوه‌ای مناسب حال خوددارد وآن شیوه بتجربه بدست میآید که چه قسم مذکرها برای هرکس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی که بحافظه مدد میکند یاد داشت کتبی برداشتن ازاصول مطالب است که در ضمن سخن سرائی گاهگاه بآن مراجعه نمایند بشرط آنکه رشتهٔ سخن پاره نشود وسخن سرائی از حال طبیعی بیرون نرود کسانیکه گفتار رانوشته حفظ میکنند وازبرمیسرایند نیزباید متوجه باشند که سخن سرائی ایشان مانند کتاب خواندن نباشد که ازتأثیرسخن بسیارمیکاهد باید سخن چنان سرائیده شود که مانند صحبت کردن باشد وطبیعی بنظر آید

صوت و لحن و حرکات و سکنات

غرض ازسخنوری تأثیروتصرف درنفوس است و دراین امرهم لحن وچگونگی صوت سخن سرا مدخلیت تام دارد، هم حرکات واشارات او وگاه

میشود که یك نگاه مخصوص یا یك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد وتأثیر میبخشد ونباید عافل شد که نگاه وحرکات واشارات و لحن و آوازاموری هستند که دلالتشان برمعانی‌طبیعی‌است وهمه کس درمییابد وحال آنکه دلالت الفاظ وضعی است .

همچنانکه صوت همه کس بآوازه خوانی‌سازگار نیست صوت همهٔ اشخاص برای سخنسرائی‌نیزیکسان مساعدت ندارد . بعضی‌صوتشان گرم وبگوش خوش آیند است وبعضی نیست . یعنی‌خشك یازیاد نازك یا زیاد درشت است ولیکن‌این فقره امری‌است طبیعی وچندان اختیاری نیست . مشق کردن تا یك اندازه مفید است اما صوتی راکه بکلی نا مساعد است نمیتوان بتدابیرمساعد نمود وما اینجافقط باموری میپردازیم که دراختیار سخنسرا باشد .

و نیز باید متوجه بودکــه درنرد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است بآداب ولوازم‌آن آشنانیستیم ازجمله اینکه اهمیت حــرکات و اشارات تن و سرو دست و چشم و ابرو را در سخنسرائی‌نمیدانیم واگر گاهگاه برای‌ماسخن‌سرائی‌پیش‌بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن میگوئیم و اشارابی نمیکنیم یا حرکات بیقاعده بخود میدهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد بازمیمانیم وحال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان‌ایشان رواج داشته وازاینکارنتایج بزرك گرفته‌اند چه درقدیم وچه درعصرحاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری میکند دقایق راجع بچگونگی لحن و صوت وحرکات اعضای بدن را میآموزد و مطالعه میکند و در خود بموقــع تجربه و آزمایش

میگذارد تا آنجاکه آئینه دربرابر گذاشته حرکات خویش رامعاینه میبیند ومعایبش را اصلاح میکند یادراین خصوص ازاستادان فن ودوستان خاص یاری میجوید وما هم هروقت براستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم . جزاینکه سخن و آهنگ وحرکات واشارات هرقومی بااقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که درمیان اروپائیان علامت انکاراست درمیان ما نشانهٔ تعجب یا آزردگی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که درمیان یك قوم بقاعده است ودر میان قوم دیگر رکیك است ودلالت برامور قبیح میکند واین نکته رابابد درنظر داشت ودراین فصل ما جز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمیتوانیم کرد و کسانیکه میخواهند جداً سخنورشوند باید زحماتی راکه دیگران کشیده اند ومیکشند برخود هموارسازند .

آهنك و آواز سخن رابابد چنان سرایند که اولا معنی آن بخوبی دریافته شود ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند

شرط اول برای حصول این مقصود ایست که بلندی وپستی صوت سخنسرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن میگوید باید بکوشد تا صوتش بگوش همهٔ شنوندگان برسد که بآسانی بشنوند وگرنه زود ملول میشوند . اما برای این منظور بصوت زحمت و تکلف نباید داد . فریاد نبایدکرد سینه وگلوی گوینده وگوش شنونده نباید خسته شود و آزاربیند باید میزان فوق صوت راچنان گرفت که گوینده برسخن مسلط باشد. البته مقتضای جمعیت کم وزیاد وفضای کوچك و بزرك هم درفوق صوت مختلف است وباید رعایت نمود غالباً درآمد سخن را بایدبآوازی اندك آهسته آغاز کرد و بتدریجاً آهنك را بالا برد و البته آنجاکه موقع

شور انگیزی‌است باید آواز باندازه لزوم رسا و پر حرارت باشد اما نه بحد افراط . درهرحال سخنسرا باید اختیار را از دست ندهد و بمقتضای حال نگاه کند

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظـر داشت تلفظ صحیح‌است . سخن‌سرائی که‌لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمیشود و تاثیری که باید نمیکند

دیگر اینکه سخن رانباید خائید وشمرده باید گفت هرحرف وهر حرکتی را بدرستی ودرمدتی که مناسب آنست باید اداکرد وازعیبی که بعضی اشخاص واهل بعضی ازولایات دارند که بعضی ازحروف یا حرکات راساقط یابسرعت ادامیکنند باید دوری جست ولیکن ادای سخن یکسره کتابی‌هم نباید بشود که بتصنع وتکلف نزدیك بنماید . باید طبیعی سخن گفت ودراینجاهم ذوق سلیم حاکم است .

تندی‌و آرامی‌سخنسرائی نیز کمال اهمیت رادارد . نه چندان آرام وبا تأنی باید گفت که حوصلهٔ شنوندگان سر رود و سخن خنك وبی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال بیابند در سخن تأمل نمایند وبنکات ودقایق آن برخورند

سخنسرائی‌سرراست وپیوسنه پسندیده نیست وتأثیرخوش نمیکند بلکه درست مفهوم نمیشود باید درجاهای مناسب ایستاد و بموقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم بقاعده از یکدیگرجداباشد . دربعضی‌موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی‌ایستاد تا مطلبی که گفته شده درست محل‌توجه شود وشنوندگان بدان برخورند گاهی هم وقفه برای جلب توجه بمطلبی است کـه بعدگفته خواهد شد

ولیکن دراین کار افراط نباید کرد مایهٔ ملالت میشود . تندی و کندی سخن گوئی هم یك نواخت نباید باشد . بعضی اوقات مقتضی آنست که در سخن سرائی سرعت کنند و گاهی مناسب است که آرام بروند .

کلمات و عبارات را هم یك نواخت نباید گفت در هر کلمه بعضی حرکات ودرهرجمله ببعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص باید صوت داد مثلا دراین جملهٔ کوتاه که « شما نامه نوشتم » اگر قوت صورت را بکلمه «شما» بدهید معنی تفاوت میکند تا اینکه بکلمهٔ نامه » تکیه کنید و اگر بکلمه « نوشتم » قوت بدهید معنی دیگر دارد .

هرمطلبی رابآهنك ولحن مخصوص باید اداکرد آهنك غضب غیر ازرأفت است وموقعی که جنك و نزاع میکنید آهنك آواز مانند موقعی نیست که مهربانی وتلطف میفرمائید وهمچنین آهنك التماس ودرخواست غیر از آهنك تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی ومسرت تفاوت دارد همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه ونصیحت یاسرزنش وملامت آهنك دیگر گفتگوی جدی لحن خاص میخواهد وظرافت لحنی مخصوص گاهی صوت را باید نازك کرد ووقتی درشت باید گفت وهمهٔ این احوال مختلف رابامطالعه وتوجه بسخنگوئی استادان سخنوری باید دریافت و قاعدهٔ کلی اینست کــه سخنگوئی بایــد طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد

حرکات و اشارات بدن بکلی بیحرکت نبایدباشد . امااز حرکات جلف وسبك وافراط درحرکات هم باید پرهیز کرد اگر سخنور ایستاده سخن میگوید قامت باید عموماً راست باشد ولیکن گاهی لازم میشود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان بسوی ایشان خم شود

اما پر کج وراست شدن وپیچ وخم خوردن بد است . صفهٔ سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب نـدارد اما آرام و کم نه چندان کـه غرور و خود پسندی گوینـده یا بی اعتنائی بشنوندگان از آن بر آید یا توجه شنوندگان را ازسخن بسوی حرکات معطوف سازد . سررا باید بحال طبیعی نگاهداشت. اگر پر بزیر افتاده باشد سرافکندگی است ، پر بعقب رفته باشد خودپسندی و بیشرمی است کج باشد افسردگی است، پرراست و بیحرکت باشد خشك و بیمزه و بی‌عاطفه است حرکات دست را باید مراقب بود اگر بحد اعتدال وموافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده وباحسن اثراست وعکس آن نیز بسیار نامطلوب است . بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشـد چشم و ابـرو و لب و دهن حرکات بی‌قاعده نباید بکند . افسردگی و شادی وخشم ومهربانی و مانند آنها هریك دربشره ونگاه نمایش خاص دارد چشم همواره بیك سودوخته نباید باشد اما حرکات بیقاعده هم نباید بکند یکی ازاستادان سخنوری قدیم گفته است چهره آئینه روح است وچشم مترجم اوست .

کلیة متانت ووقاررانبایدازدست داد . عصبانی وپریشان نباید شد خودرا نباید باخت . اما آفت بزرك سخنوری وسخنسرائی تصنع وتکلف است طبیعی باید بود اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیك است . ازجلوه گری بر منبروعظ یاخطابه باید دست برداشت اقناع شنوندگانرا باید درنظر گرفت نه اعجاب ایشانرا . بالاخره هرقسم ازاقسام سخنوری وهمچنین هر بخش از بخشهای گفتار ازجهت لحن وصوت وحرکات واشارات مقتضائی دارد که باید متوجه بود ورعایت نمود ودرخانه اگر کس است همین اندازه بس است .

مقاله سوم

در اقسام سخنوری

در آغاز این کتاب گفتیم یونانیان و رومیان قدیم که سخنوری نزد ایشان رواج تمـام داشت این فن را سه قسم شماره میکردند . مشاوری ومشاجری‌ومنافری وما بهتر دانستیم که سیاسی‌وقضائی وتشریفاتی‌یانمایشی بگوئیم ونیز اشاره کردیم که دردوره های اخیر اقسام دیگر ازسخنوری هم پیدا شده که عمدهٔ آنها سخنوری علمی وادبی وسخنوری منبری میباشد .

تاکنون در آنچه گفته‌ایم سخنوری را بطور عموم درنظر گرفته ایم یعنی قواعد واصولی بدست داده‌ایم که درهمهٔ اقسام سخنوری بکاراست اکنون مناسب آنست که بهر یك از اقسام سخنوری نیز نظر بیندازیم . نه اینکه برای هریك دستور کامل تمام بدهیم زیرا چنین چیزی لازم نیست و شاید ممکن هم نباشد . چون درهرفن کمال سخنوری‌بسته بکمال خود آن فن‌است یعنی کسی‌درسخنوری سیاسی کمال مییابد که درعلم سیاست کامل‌شود وکمال سخنوری قضائی‌باینست که شخص‌علم وکالت راخوبی فراگرفته باشد و همچنین است اقسام دیگر

پس دراین مقاله مقصود اینست که درهرفن باصول وکلیاتی اشاره کنیم که صاحب آن فن درمقام سخنوری باید رعایت کند وناچار جزئیات وفروع را بتحصیلاتی‌محول مینمائیم که هرذیفنی‌ازآنها ناگزیراست چه اگر ما بخواهیم در اینجا بآنها بپردازیم هم از موضوع سخنوری خـارج خواهیم‌شد هم رشتهٔ کلام بی‌اندازه درازخواهد گشت پس نباید فراموش

کرد که مجرد آگاهی ازدستورهای این کتاب خواه آنچه تاکنون گفته ایم
و خواه آنچه ازین پس خواهیم گفت برای سخنور شدن کافی نیست زیرا
هر کس آنگاه سخنور میشود که با داشتن قریحه و استعداد فنی راکه
میخواهد در آن سخنوری کند کاملا بیاموزد و پس از آنکه چنین کرده
باشد دستورهای این کتاب او را رهبری خواهد کرد تاسخنوری را ازقوه
بفعل آورد و سخنش شنیدنی و پذیرفتنی باشد

فصل اول

سخنوری سیاسی

سخنوری سیاسی سخنوری مردان سیاست است یعنی وزرا و نمایندگان ملت
ومانند ایشان در انجمنهای ملی یعنی پارلمانها ومجامعی که در آنجا احزاب
سیاسی یا طبقات مختلف ملت درسیاست ومصالح کشور تبادل افکار میکنند
یا در انتخاب نمایندگان خودسخن میسرایند واین اوقات چون زندگانی
بین المللی نیزوسعت گرفته یعنی ملل یا دول بایکدیگر ارتباط تام یافته‌اند
و غالبا مجالسی تشکیل میشود که نمایندگان چندین ملت یا دولت با هم
در اموریکه بهمهٔ آنها بستگی دارد گفتگومیکنند درآنموقع هم مردان
سیاسی مکلف بسخنوری میشوند و سابق برین سخنوری درمحضرهای
محدود واقع میشد که حاضران و شنوندگان چند صد نفر بیش نبودند
ولیکن این اوقات بسیار اتفاق میافتد که یك مرد سیاسی برای عموم ملت
سخن میگوید و علاوه براینکه چندین هزار نفردرپیش روی اوحاضرند
بوسیلهٔ رادیو و سپس ازراه مطبوعات همهٔ ملت بلکه همه ملل سخنان
و این گفتارها برای آگاه کردن ملت

است از سیاست دولت و منظورهائی که دنبال میکنند یا برای تشویق و ترغیب مردم است ببعضی کار هـا یا برای دعوت ایشان به رأی دادن در انتخاب کسی یابر پیشنهادی وجواب سئوالی که از ملت شود وقس‌علیهذا .
گفتگو هائی که در مجامع ملی پیش میآید دوقسم‌است . یك قسم حقیقة مشاوره است درقوانین ومقرراتی که باید وضع‌شود وغالباً باین‌صورتست که لایحه ونوشتهٔ پیشنهاد شده ومورد شورقرار گرفته ومطلب ساده‌است ومقصود ایست که تبادل افکارشود وبهترین وجه ازامری که درنظر است بدست بیاید بنا براین هر کس درآن باب ازرد وقبول یا اصلاح وتغییر و اضافه و نقصان حرفی دارد میگوید ، بحث وایراد مینماید ، اشکال پیش میآورد یاتأیید میکند واین‌جمله بصورت تحقیق‌واظهار نظراست وچندان مورد سخنوری ندارد . غالب مذاکراتی که در مجلس شورای ملی ایران پیش میآید از این قسم است زیرا اساس مطالبی که آنجا مطرح میشود مطالعه شده واختلافات کلی‌درمیان نیست فقط جزئیاتی‌ممکن‌است محل تأمل ونظر گردد آنهم بنحوی که گفتیم حل میشود .

اما در بسیاری از مجامع ملی وسیاسی مذاکرات همیشه این قسم نیست مطالب غامض‌واختلاف نظر میان حصار کلی‌وشدیداست خاصه‌اینکه گاهی بمنافع و اغراض اشخاص یا جماعات برمیخورد و تحریك عواطف میشود گروهی طرفداریك عقیده یایك یا چند شخص میشوند وجماعتی بمخالفت برمیخیزند یااینکه مطلب درحقیقت چنان مهم‌ومحل تأمل‌است که نفوس و اذهان بآسانی نمیتوانـد آنرا بپذیرد و در این مواقع برای سخنوری میدان بازمیشود وآن‌هنگام‌است که هنرمندی سخنوران‌نمایان میگردد و بسا میشود که سخنور بقوهٔ نطق و سحر بیان نفوس را منقلب

میکند وگروه موافق رامخالف یامخالف را موافق میسازد .

چون مهمترین شرایط تأثیر سخن اینست که گوینده در موضوع سخن بخوبی بصیر باشد اول چیزی کـه بر سخنور سیاسی واجب است آگاهی ازرموزودقایق سیاست است وهرچند سیاست مدن همه وقت فنی بوده خاص و از شعب حکمت بشمار میرفته است در این عصر و زمـان مخصوصاً فن سیاست وسعت بسیار یافته و مرد سیاسی علاوه بر معلومات عمومی وکلی فراوان باید چندین رشته علم خاص را تحصیل کرده باشد که اهم آنها جغرافیا وتاریخ وعلم ثروت ملل (اقتصاد) وقوانین اساسی واداری کشور وعلوم مالیه است . ازاین گذشته هر امری که مطرح میشود اگر مرد سیاسی بخواهد در آن سخنوری کند باید آن امر را بخصوص مطالعه کرده بر آن احاطه یافته باشد که «کارملك است آنچه تدبیروتأمل بایدش» تسلط برموضوع سخنوری وحاضرالذهن بودن در امور سیاست برای مرد سیاسی بیش ازهرسخنوری ضرورت دارد. ازآنروکه بسامیشود برای مرد سیاسی درحین مباحثه مورد سخنوری پیش میآید وباید ارتجالا سخن بگوید و نمیتواند سخن را بوقت دیگر موکول کند در اینصورت اگر مسلط نباشد درمیماند ومغلوب میشود سخنورسیاسی باید ازاوضاع گذشته وحال کشورخود مطلع باشد استعداد وقوهٔ خیالی ومالی ونیروی مادی ومعنوی اورابداند مشکلات وموانع ومخاطرات امری راکه پیشنهاد یارد میکند و همچنین وسایل وموجبات پیشرفت آنرا درنظر بگیرد از مناسبات کشور خود با ممالك دیگر و احوال آن ممالك و سیاست آنها آگاه باشد وگربه سودوزیان وممکن ومحال ودشواروآسان ومهم وبی اهمیت وضروری و غیرضروری ومطلوب ونامطلوب را چگونه تشخیص

خواهد داد و چه سخن معقولی خواهد گفت ؛

شرط دیگر تاثیر سخن اینست که شنوندگان گوینده را خیرخواه دولت وملت ومملکت وبیغرض وامین ودرستکار ودانا وعاقل وراستگو بدانند و گفتارش هم براین صفات گواهی دهد وازروی عقیده و صمیمیت سخن بگوید . البته نمیتوان متوقع بود که مردسیاسی هیچگاه خبط واشتباه نکند اما باید بسخن خود معتقد باشد وقصد فریفتن مردم نداشته باشد .

شرط دیگر اینکه سخنور مردمی راکه برای ایشان سخن میگوید بشناسد وطبیعت ونبض ایشانرا بدست داشته باشد وبداند در چه احوال هستند بچه چیز دلبستگی و احتیاج دارند و از چه بیمناك وگریزانند و احساسات وعواطف ایشان بکدام جانب متمایل است باصطلاح امروز سخنور باید از احوال روحیهٔ شنوندگان و کسانیکه میخواهد بمنظور او بگرایند آگاه باشد سخنور سیاسی هنگام سخنوری تحکم ونشدد و غرور نباید بنماید اما باید از حقانیت کلام خود مطمئن بوده قوت قلب و سهامت و شجاعت اخلاقی داشته باشد و چون ازدرستی سخن خویش مطمئن باشد در مقام مصلحت اندیشی برای مملکت ضرر بلکه خطر محتمل را برای شخص خود ملاحظه نکند وحتی از فداکردن حسن شهرت و محبوبیت خویش درجائیکه برای کشورخطر درپیش ببیند دریغ ننماید وبیادداشته باشدکه اگرواقعاً حق میگوید ضرری که باو برسد مختصر وموقت است اما اگرجانب حق را نگاه ندارد وزیانی ازسخن اووارد آید کلی وعمومی ودائمی است . سخنورسیاسی باید همیشه خدا وعدالت وانصاف ومروت وشرافت را پیش چشم داشته باشد و عامه را همواره براه راست رهبری کند ومصالح وآبروی ملت ودولت وخیرعالم انسانیت را بخواهد و بیاد

داشته باشد که سخن او اگر مؤثر شود مایهٔ سعادت و نجات یا شقاوت و هلاك جمعی کثیر خواهد بود .

مرد سیاسی بیش ازهر سخنور دیگر باید بی تکلف وساده وطبیعی سخن بگوید ودرپی آرایش گفتارخود نباشد یعنی آرایش حقیقی آنرا در درستی مطلب ومغز ومعنی داشتن بداند سخنور باید کرسی نطق وخطابه رامقامی مقدس ومحترم بشمارد و از روی غرور و بی اعتنائی بآنجا قدم نگذارد وامر سخنوری راسهل نینگارد .

سخنوری سیاسی گاهی ازاوقات کشتی گیری است . ممکن است سخنورحریف های پر زور داشته باشد بمخالفتش برخیزند میان کلامش حرف بیاورند غوغا برپاکنند امور و گفته های غیر مترقب پیش بیایـد پس باید حاضر جواب باشد خود را نبازد خونسردی داشته باشد متانت و وقار را از دست ندهد . از طرفیت های شخصی برای مرد سیاسی شاید احتراز ممکن نشود اما ادب و معقولیت را هیچگاه نباید فراموش کند طرفیت سیاسی را نمایش خصومت شخصی نباید داد . در کشمکش های سیاسی باید مفاد « با دوستان مروت با دشمنان مدارا » را بیاد داشت . گاهی ازاوقات لازم میشود که طرف مقابل تحقیرشود و زمانی اورا باید دست انداخت اما با حسن سلیقه و قسمتی که مردمان بیطرف و بیعرض ملامت نکنند . شوخی وظرافت هم گاهی درسخنوری سیاسی مورد پیدا میکند اما باید پرمکرر شود وکار بمسخرگی بکشد در عین کشمکش و مخالفت با طرف مقابل عقاید هر کس را باید محترم شمرد رویهمرفته هرچه سخنور نسبت بدیگران مؤدب تر باشد خود محترم ترخواهدبود اگرطرف مقابل تزویر و نفاق و سوء نیت و غرض رانی کرده باشد البته

ناچار باید آنرا نمودار کرد اماتاممکن است باید پرده دری نشود ومکر وخدعه را باید بمعقولیت وبدلالت تضمنی معلوم ساخت .

گاهی اوقات مرد سیاسی مجبور میشود برای پیشرفت منظور مشروع خود سبت بکسی یا کسانی از شنوندگان خشم و بیزاری بر انگیزد اما بطور کلی نباید غافل شد که تاممکن است بعکس باید کرد وحتی المقدور درصلح وسلم و نزدیك کردن افکار واحساسات بیکدیگر باید کوشید

سخنورسیاسی البته مطالب لازم را باید بگوید و چیزی فرو گذار نکند اما ازپر گوئی واطناب ممل برحذر باید بود که برای سخنوروتأثیر کلامش سخت زیان دارد مخصوصاً در آمد سخن نباید دراز باشد

کسی که تازه در دائرهٔ سیاست وارد میشود باید در خود نمائی و مبادرت بسخنوری شتاب نداشته باشد یك مدت ساکت بوده سیر وتماشا کند وسخنوری دیگران راببیند درمقام نکته سنجی ودقایق آموزی باشد. هم نبض مردمی که با ایشان طرف یاهمقدم است بدست بیاورد هم رموز سیاست و سخنوری را دریابد و متوجه باشد که اگر به ناپختگی قدم در میدان سیاست ومخصوصاًسخنوری بگذارد ممکن است داغ باطله خورد و شتابزدگی او را ازمقصد دور سازد

فصل دوم

سخنوری قضائی

سخنوری قضائی بمعنائی که درقدیم دریونان وروم داشت واکنون دربعضی ممالك اروپادارد درایران موضوع نداشته است . چون در یونان وروم محاکمه درمحضر جماعات کثیراز مردم عادی واقع میشد و قوانین

هم چندان مکمل ومنظم بود وبنابرین قضاة غالباً ازروی سلیقه واحساسات شخصی رأی میدادند . امروزهم دراروپا مخصوصاً امورجنائی چنین است زیرا که غالباً محاکمات جنائی با هیئت منصفه صورت میگیرد و اعضای هیئت منصفه مردمان عادی هستند و پیشه وفن ایشان قضاوت نیست و در تشخیص مجرمیت و بیگانگی کاملا آزادند و از روی ذوق و احساسات رأی میدهند از طرف دیگرمدعی و مدعی‌علیه غالباً کارخود را ازجمله یا دفاع بوکیل واگذارمیکنند و وکلا اهل فن میباشند و آداب سخنوری میآموزند و هنگام محاکمه میکوشند تا بقوهٔ بلاغت درنفس قضاة تصرف کنند و اگر بدلیل و برهان نشد بتحریك عواطف آنها را با خود موافق سازند .

گذشته از اینکه محاکمات جنائی بشرحی که بیان کردیم بوکلا میدان‌سخنوری‌میدهد امردیگری هم هست که درمحاکمه پای سخنوران را بمیان میآورد و آن اینست که قانون که مدار امر محاکمه است در اصول و کلیات‌امور تعیین تکلیف میکند و برفروع وجزئیات احاطه‌ندارد پس تطبیق قضایا براحکام کلی و تفسیر قوانین و تشخیص اینکه هرقضیه مصداق کدام مفهوم است امر نظری میشود و چون امر نظری شد قوهٔ اقناع و تأثیر در نفوس بازمورد پیدا میکند اگرچه قاضی اهل فن باشد .

درایران سابقاً اگرمحاکمه درمجرای صحیح نبود امر بشکل‌دیگر صورت میگرفت وتصرف درنفس‌حاکم وسایل‌دیگرداشت واگردرمجرای صحیح واقع میشد حاکم شرع حکومت میکرد واومقید بموازین شرعی بود وسخنوری درمزاجش چندان تأثیر نمی‌بخشید . اکنون که محاکمات ما قانونی‌شده‌اینجا هم سخنوری پیش میآید وساینکه تا یك اندازه آمده

باشد ولیکن حق اینست که هنوزسخنوری قضائی‌درمیان مافن مهمی نشده و اگر بنا باشد وکلای عدلیه ما هم مانند سخنوران یونان و روم یابعضی از وکلای اروپا سخنوری کنند بهتر آنست که نکنند زیرا که آنها بلفاظی وجرب زبانی و حتی سفسطه و حیله وتدبیر متوسل میشدند وتشخیص حق و باطل را از مجرای صحیح خود دور میکردند و یك علت مهم قیام سقراط و افلاطون و ارسطو درمقابل سوفسطائیان واهنمامی که درتدوین منطق وحدل وخطابه بکاربردند همین بود که میدیدند جریان‌امرمحاکمه ىدست شیادان افتاده و غالبا بجای حق باطل بکرسی مینشیند وکلای عدلیه برای‌اینکه قضات رانسبت بموکل‌خودبرقت ورأفت بیاورند یاطرف مقابل را منفور و مورد غضب و سخت سازند تشبثات داشتند و عملیات میکردند گریبان میدریدند. زن وبچه بمحکمه میاوردند. نوحه سرائی میکردند عوغا راه میانداختند وکلا مجلس محاکمه را بقول معروف کربلا میساختند.

این اعمال البته پسندیده نیسب در اروپا هم اکنون خیلی معدل شده است ولیکن درهرحال ازسخنوری قصائی‌جاره‌ای نیست وحدمعقول آن ضروری‌است هر گاه مطلب غامض ومبهم اما حقیقت مسکوك و مورد تردیداسب، هرجا قانون مجمل‌است وربطش باقضیه درسب معلوم نیسب، وقتیکه دلایل‌وبراهین برهردوطرف منطبق‌میتواند شد یا احمالاب بسیار ومتخالف است، موردی که دعوی صحیح‌اما صاحب دعوی‌منفور یامطعون است یا بعکس است یعنی امربدی واقع شده اما مرتکب شخص محبوب وگرامی است یا حرف مدعی درست اما عملیاتش ناپسند است و زمانی که صورت با معنی سازگار نیست یا روح قانون بالفظ آن موافقت ندارد،

این قسم موارد بسخنوری میدان میدهد و اینجاست که زبردستی وهنرمندی سخنور نمایان میشود .

شرط اول درسخنوری قصائی داشتن تحصیلات کامل درعلم حقوق و علوم مربوط بآن از فلسفه وادبیات و منطق واخلاق و شرعیات وتاریخ و علم اقتصاد وعلم اجتماع وروان شناسی و غیرها میباشد و هرچندامروز بنا برین است که بکسیکه تحصیل علم حقوق نکرده است اجازهٔ وکالت ندهند باید دانست که تحصیل مدرسه هم کافی نیست . برای اینکه شخص بخوبی از عهدهٔ وکالت بر آید پس از تحصیل مدتها بایــد در قــوانین و احکام محاکم مطالعه بعمل آورد و درخود محاکم رفت وآمد باید نمود و تجربه باید آموخت و درکارهای دنیا بصیرت باید پیداکــرد و ذوق و استعداد خاص باید داشت و آداب سخنوری را هم بالاختصاص باید فــرا گرفت و استعداد را مشق و ورزش داد تا از قوه بفعل آید

وکیل عدلیه باید باهمیت شغل خود آگاه باشد و بیاد داشته باشد که هرکس باین عمل میپردازد تنها نظرش بکسب معاش نباید باشد بلکه مسئولیت جان و مال مردم را بعهده میگیرد و از آن بالاتر اینکه مقدس ترین امور یعنی حق و عدالت راگوی میدان خوبش میسازد و عملیات او درجریان عدالت میان مردم مدخلیت تام دارد چنانکه میتوان گفت لااقل یك نیمه از حسن جریان امور محاکم عدلیه بحسن عمل وکلاست .

همت وکیل عدلیه تنها این نباید باشدکه کار موکل خود را خوب انجام دهد بلکه باید نظرش بلند باشد باینکه نقایص عدلیه وقوانین مملکت بلکه معایب عادات و رسوم وافکار و ترتیب زندگانی مــردم را در ضمن سخنوری خود نمودار سازد نه تنها از قوانین واوضاع داخله باید آگاه

باشد ازقوانین واوضاع خارجه هم تاخوب مطلع نباشد نمیتواند درامور قضائی کشورخود متصرف شود . پس وکیلی که این نکته هارا ازنظردور ندارد تا میتواند پرهیزمیکند از اینکه دعوائی که حق ندارد دفاعش رابر عهده بگیرد . در قبول دعاوی بهمه کس یکسان نگاه میکند واقویا رابر ضعفا ترجیح نمیدهد ، دعاوی کوچك رابرای خودنا قابل وحقیر نمی شمارد وطماع وحریص نیست . دعوائی راکه حق داست وقبول کرد بخوبی مورد مطالعه قرار میدهد ودلایل و مدارك آنرا بدست میاورد وضعف و قوت دعوای موکل و طرف مقابل او را میسنجد تا در جواب در نماند وحق موکل خود را بخوبی اداکند و جزوسایل مشروع ورفتار و گفتارقانونی برای انجام وظیفه حربهٔ دیگر بکار نمیبرد .

سخنور قضائی باید سخنش معقول ومنطقی و قانونی و اخلاقی و حکیمانه وعدالت خواهانه ووجدانی باشد . درعین تقید بقانـون عدالت حقیقی را در نظر داشته باشد یعنی بظاهر قانون تنها نباید نظر کنـد روح قانون وانصاف ومروت راهـم باید داشته باشد اتکاء اصلی اوباید بدلایل و مدارك صحیح و حرف حسابی باشد و درهرصـورت بمقتضای حال سخن بگوید . زخم زبان نداشته باشد . جلوه گری درسخنوری را منظور خود نسازد و نداند که اگرسخن درست و بقاعده و بموقع گفت طبعاً جلوه خواهد کرد تحریك عواطف و شور انگیزی در حد معقول و مقتضی البته گاه گاه لازم میشود اما درصورتی باید باین وسیله دست ببرد که مطمئن باشد از عهده بر میآید وگر نه نکند و ساده بگوید بهتراست که لا اقل مضحکه نمیشود ولیکن شور انگیزی درسخنوری قضائی اگر بموقع واز روی حقیقت و با مهارت بشـود بسیار مؤثر و پسندیده است

که جلب رقت و دلسوزی در بارهٔ مظلوم و رغبت ومحبت نسبت بشخص نیك وکردار خوب و احداث نفرت و بیزاری از قباحت و زشتی و خشم وغضب برای شقاوت وبدکاری درهرحال پسندیده است وگذشته ازاینکه بپیشرفت حق وعدالت یاری میکند سخنوری قضائی را دست آویز تعلیم اخلاقی عامه وتصرف درطبیعت مردم میسازد چنانکه اگرسخنوران قضائی دارای صفات لازمه باشند جلسات محاکمات خاصیت تأثیرمجالس وعظ و خطابه راخواهد بخشید .

سخنورقضائی باید متوجه باشد که در محضرسخنوری اوهمه قسم مردم حضوردارند وبعلاوه سخنان اودرروزنامه هاومجلات درج ومنتشر میشود وبیگانه وخویش ازپس وپیش نگرانند و نیزنباید فراموش کندکه حریف ومدعی درمقابل دارد وازجمله صفات سخنورقضائی حاضرجوابی است که اگرمدعی دراثناء کلام وهنگام محاکمه سخنی غیر مترقب گفت در جواب وانماند .

دردقائقی که برای سخنوری قضائی برشمرریم روی سخن رابوکلای عدلیه کردیم ولیکن مدعیان عمومی و نواب ایشان هم ازاین جهات درردیف وکلا میباشند وهمان آداب وشرایط را درسخنوری وادای وظائف خود باید رعایت کنند و نیز بمناسبت یادآوری میکنیم که درامورجنائی مجازات مجرم البته برای خیروصلاح هیئت اجتماعیه است وازآن غفلت نباید کرد وسهل انگاری نباید نمود اما چون از مجازات غرض کینه جوئی و انتقام نیست و در واقع سیاست است بسا میشود که در کار مجرم و گناهی که مرتکب شده کیفیاتی است که عفوواغماض نیزسزاواربلکه برای سیاست صلاح است پس مواردی هست که جرم محقق است اما وکیل میتوانـد

علل وموجبات عفو یا تخفیف مجازات را بیابد ودرخواست کند واینجانیز
سخنوری بکارمیآید. اما دراین‌مورد هم مانند همه مواردديگرحد معقول
را نباید ازدست داد ضعف نفس نباید داشت واصرار بیموقع نبایدکرد که
سیاست سست شود چنانکه مدعی عمومی هم درتقاضای مجازات چندان
نباید پافشاری کندکه عدالت بقساوت مبدل گردد

فصل سوم

سخنوری تشریفاتی یا نمایشی

سخنوری تشریفاتی بخلاف اقسام دیگر میان ما بسیاررواج داشته
است مخصوصاً بنظم ، چنانکه قسمتی مهم ازاشعار شعرای ما از قصاید و
غیر آن در مدح و تهنیت و گاهی در تعزیت و تسلیت و بعضی اوقات در
ذم وهجو اشخاص سروده شده است و نیز نویسندگان مادر کتابهای
تاریخ و دیباچه‌ها و مانند آن سخنوری تشریفاتی بسیار کرده اند و هم
اکنون درکشورهای خارج نیز این قسم سخنوری رائج است اما بشیوهٔ
دیگر و برای نتیجهٔ دیگر. درباب سخنوری تشریفاتی بقسمی که میان ما
معمول بود نمیخواهیم وارد شویم زیرا که درواقع مربوط بفنون شعر واز
موضوع گفتگوی این کتاب بیرون است همینقدر اشاره میکنیم که قصیده
و اقسام دیگری که شعرای‌ما برای سخنوری تشریفاتی بکارمیبردند البته
فن زیبائی‌است و دریغ است که متروك شود و بعضی از آثار ازآن مقوله
که از سخنسرایان باقی مانده شاهکارهای جاودانی است ولیکن امروز
اقتضای‌زمان بکلی تفاوت کرده وبنا براین درآن فن باید تصرفاتی بعمل آید
که با فکر و ذوق و سلیقه کنونی موافق شود چنانکه درکشورها و میان

ملل دیگر همین امر واقع شده است بااین معنی که پیس ازاینها میان ما غالباً و جاهای دیگر نیز در بسیاری از موارد مدح و ستایس خوش آمد گوئی و برای استفاده مادی سخنسرا بوْد و بس و بنا برین جزدرمواردی کــه گوینده شخصی بزرگوار و سخنش معمــول بود سخنوری تشریفاتی چندان‌مایهٔ اعتبارو آبروی‌سخنور نمیشد وهمچنین دم وهجوازروی‌دشمنی وکینه‌جوئی وعرض رانی‌بود وغالباً بدشنام وناسزا میکشید و شك نیست که سخن راکه شریفترین خاصیت وجود انسانی است بااین اعراض پست مصرف کردن کاری زشت وپلشت است وبهمین جهت ازدیر گاهی میان ما شاعردر ردیف گدا ومسخره وهرزه گو شمار رفته بود وحال آنکه ستایش اساساً برای تشویق به نیکوکاری‌ونکوهش برای بیزارساختن ازبدکاری است واین هردوعمل کار انبیا و اولیا وحکما بوده و حکیم نظامی بااین نکته نظرداشته که فرموده است

پیش وپسی داشت صف کبریا　　　پس شعرا آمــد وپیس انبیا

بنابرین منظورازستایش‌ونکوهش‌همان منظوری بوده‌است که خردمندان ازموعظه و نصیحت در نظرداشتند وسخنسرایانی که قدرخودرا میدانستند در واقع بصورت مدح موعظه میکردند جز اینکه در این قسم سخنوری اقتضای حال اینست که سخن خوش آیند باشد بایبواسطه برسخنورانی که مایهٔ دانش واخلاق نداشتند امرمشتبه شد وستایش را چاپلوسی ووسیلهٔ اخاذی ساختند و نکوهش را بدشنام و ناسزا بدل کردند ولی امروز از سخنوری تشریفاتی جزهمان منظور حکیمانه در نظر نیست دراینجا ما بشعرو شاعری کار نداریم اما اصولی که درسخنوری تشریفاتی یاد میکنیم رعایتش در شعر نیز بسیار بجا خواهد بود سخنوری تشریفاتی چنانکه

امروزمعمول‌است ونزد ماهم معمول‌شده وخواهد شد یك فقره ستایش و قدردانی ازاشخاص بزرك وارجمند است یا تهنیت وتبریك است هنگامی که واقعهٔ خوشی برای‌ایشان واقع میشود و دوستان یا همشهریان یاهمه مردم کشوروحتی گاهی‌مردمان‌قدردان دنیامیخواهند مهربانی‌وسپاسداری خودرا بایشان نمودارسازند ازقبیل جشنهائی که‌برای ولادتشان یامراحل مهم ازعمرشان یاآثاروخدماتشان‌یارسید نشان بمقامات بلند گرفته میشود یا مهمانیهائی که برای‌نوازش ایشان یادرموقع مسافرتشان بشهرهاوکشور های دیگر میدهند دیگر خطابه هائی است که در اظهار تأسف ازوفات بزرگان ایراد میشود یا درموقع تذکر ازمردمان نامی در سرصد سال و دویست سال و هزارسال ازولادت یاوفات یاابروز آثاروخدمات ایشان یا هنگامی که برای ایشان مجسمه برپا میکنند یابنای یادگاری میسازند یا مواقع دیگر ازاین قبیل که شمارهٔ آنها دشوار است نکوهش وسرزنش کمترمورد پیدا میکنند وآن هنگامی‌است که هیئتی‌یاگروهی ازمردم در ادای وظیفهٔ خودکوتاهی نموده یا از روش پسندیده منحرف شده اند

پیش گفته‌ایم چنانکه سخنوری سیاسی برای یافتن سود وزیان و صلاح وفساد است وسخنوری قضائی برای تمیزحق ازناحق وداد ازبیداد است سخنوری تشریفاتی برای نمودار ساختن زشت و زیباست . پس هر چه از احوال و اعمال مردم زیباست ستایش بایدکرد و هر چه زشت و نا زیباست نکوهش‌بایدنمود و احوال‌و اعمال زیبافضائل است و آنکه‌زشت ونا زیباست رذائل‌خوانده میشود پس مدارسخنوری‌تشریفاتی‌برستایش فضایل ونکوهش رذایلی است که درکسی یاکسانی دیده میشود شماره وبیان چگونگی فضایل و رذایل در علم اخلاق دانسته میشود اجمالا

معلوم‌است که دادگری‌ودلاوری وبلند همتی وجوانمردی و گذشت و بلند نظری و قوت نفس و پرهیز کاری وقناعت ومناعت ووقار وعفت وخود ـ داری وبرد باری و شکیبائی وچشم‌پوشی وبخشندگی وراستی ودرستی و راز داری ورادی و نیکوکاری ومهربانی و وفاداری ودینداری وامانت وحلم ورأفت وترحم ووظیفه شناسی ونیك منشی و نیك خواهی وخویش پرستی ودوست داری و مهماندوستی و خوش روئی ونیك خوئی وخوش زبانی وفروتنی و مانند آنها فضایلند و خردمندی وهوشیاری وزیرکی و فرزانگی وشرم وحیا وزرنگی و حسن تدبیر وفصاحت وبلاغت وگرمی دهن وذوق وسلیقه ودانشمندی وهنرمندی نعمتهائی‌است که خداوند عطا میفرمایدوانسان میتواند بورزش وتربیت نفس آنهارا قوت دهد واین‌جمله امورستودنی‌است وخلاف ومقابل‌صفات مزبور رذایل است .

هرچند درهرقسم ازسخنوری اصل ایست که سخن پرمعز ومعنی ومعقول وحکیمانه باشد امـا در سخنوری تشریفاتی باندازهٔ اقسام دیگر استدلال واحتجاج درکارنیست دلربائی وخشنودی‌ممدوح یا شونده‌گان یا متنبه ساختن‌کسیکه باونکوهش میکنند و منع وترغیب بیشتر منظور است تا اقناع و باینواسطه آرایش سخن بشرایطی که پس از این برای اینکار قیدکرده ایم بسیار پسندیده است حتی آرایش های لفظی و صوتی هم بشرط حسن سلیقه مطلوب است . چون دراحوال واعمال ستوده نظر بزیبائی‌است پس‌هرچه زیباتراست ستوده تراست‌وزیباتر آنست که شخص درعمل‌سود خود راکمتر ازنفع دیگران منظور ندارد . پس عمل هرچه برای دیگران سودمند تراست افضل و زیباتر است . اینست که عدالت و گذشت و جوانمردی وفداکاری زیباترین فضایل شمرده میشود وکاری را

که شخص در نفع ملت و وطن و انسانیت میکند زیباست . پسندیده بودن کارهائیکه کسی برای گذشتگان میکند نیز از آنست که به بیغرضی نزدیکتر و از استفاده شخصی دور تر است. در کارهائی هم که مایهٔ استفاده است هرچه فایده اش کمتر مادی و بیشتر معنوی باشد زیبا تر و آبرومند تر و ستوده تر است نمودار شدن فضایل و رذایل از اشخاص در احوال مختلف تأثیرش از جهت ستودگی و نکوهیدگی مختلف است چنانکه بخشندگی و عفت و پرهیز کاری از درویش ستوده تر و بخل و امساك و نادرستی و دست اندازی بمال غیر از توانگر نکوهیده تر است. همچنین نیکوکاری هرچه دشوار تر یا کار بزرك چون بی یار و یاور و بی اسباب و لوازم انجام داده شود ستوده تر است . دارائی و توانگری درخور ستایش نیست مگر اینکه بسعی و عمل مشروع پسندیده تحصیل شود و بمصارف نیکو و مفید بحال دیگران برسد .

بلندی نسب و نژاد قابل ذکر هست اما مایه فخر و شرف نیست مگر اینکه شخص آنرا بفضایل خود جلوه گر سازد و بنابرین پستی نسب و نژاد مایهٔ ننك نباید شمرده شود مگر اینکه پستی فطرت از آن نمودار گردد. ضمناً روشن میشود که فضایل و صفات حمیده از شخص عالی نژاد زیباهست اما غیر مترقب نیست ولی از کسیکه والاتبار نیست معجب تر وجلوه دار تر و ستوده تر است و همچنین بروز رذایل از شخص بلند نسب زشت تر و نکوهیده تر است

راستی و درستی و شهامت و شجاعت اخلاقی از همه کس پسندیده است ولیکن از شخص مسکین ناتوان بی پشت و پناه پسندیده تر است. همچنین دروغ و حیله و فریبندگی از همه کس ناپسند است ولیکن از مرد گردن فراز بلند پایه نکوهیده تر است و همچنین در تشخیص فضایل و رذایل

... صفتی نیز در کار است که باید از آن پرهیزیا استفاده کرد چه بسیار از رذایل فضلیت نماست و گاه هست که فضلیت رذالت قلمداد مشنود چنانکه حیله باعقل مشتبه میگردد وپرهیز کاری باخشکی وریاکاری اشتباه میشود ومناعت باکبرونخوت وسخاوت با تبذیر وشجاعت بانهوروحلم بابیدردی وعدالت با قساوت وبرد باری باضعف نفس وشرم وحیا باجبن و دینداری باموهوم پرستی ومباحثه با سفسطه وبلاغت بابرجاسگی ومانند آنها . ونیز باید متوجه بود که زشتی وزیبائی آداب ورسوم درنزد اقوام وطوائف یکسان نیست ودرزمانهای مختلف نیز تفاوت میکند وهر صفتی ازهر کسی ستوده یا نکوهیده نیست. بارها گفته ایم که برای خطابه و گفتار قالب معین نمیتوان ریخت که درهمه موقع بآن دستوربتوان رفتار کرد والبته هرسخن جائی وهر نکته مکانی دارد ازاین گذشته سخنوری تشریفاتی پیش ازاینها منحصر بود بشاعر و ادیب وخطیب اما امروز چنین نیست و بطبقهٔ مخصوصی انحصار ندارد برای وزیر وامیروهرقسم مردان سیاسی وهمچنین همهٔ اهل فضل وادب وعلمای دینی و دنیائی مواردی پیش میآید که باید بسخنوری تشریفاتی بپردازند. دراین صورت معلوم است که هر کس بزبان ولحن خود باید اینکار را انجام دهد وزیر مانند شاعر و ادیب سخنوری نمیکند و سخنوری واعظ باآن هردومتفاوتست بااین قیدها وکم وزیاد هائی که مقتضی هرحالی است دستور کلی دراین قسم گفتار اینست که چون سخنوری کسی را میخواهند بستایند نسب ونژاداورا یاد میکنند. اگروالانبار است مفاد « شیررا بچه همی ماند بدو » و« از آن پرهنر پیهمر چون بود » را میپرورانند و اگر نسب فرزند خصال خویشتن میخوانند آنگاه از چگونگی تربیت و جمال وکمال اوسخن میسرایند از وقایع زندگی او

آنچه قابل ذکرومایهٔ سرافرازی است نقل میکنند و صفات و فضـایل و چگونگی زندگانی شخصی اورا اگرستودنی است میستایند واعمال و آثار اوراکه راجع بهیئت اجتماعیه وابناء نوع است درنظرمیگیرند. ازکردار ورفتار اواگرچیز سودمندی داشته باشد یاد میکنند. اگروفات کرده است و چگونگی فوتش امری گفتنی دارد میگویند و اگر سخنوری در موقع وفات اوواقع میشودازفقدان او تأسف میخورند وببازماندگان یاکسانیکه باو دلبستگی داشته اند تعزیت و تسلیت میگویند و اظهار مشارکت در مصیبت آنها مینمایند وصبروشکیبائی را بایشان سفارش میکنند و برای فقید طلب مغفرت مینمایند ونام اورابسبب آثارنیکوی اوباقی میشمارند اگرمقایسهٔ او با دیگران مفید است می سنجند. تأثیروجود او را معلوم میکنندکه درمقامی که اوبود پیش ازاوچه حال بود ودرزمان او یاپس از اوچه حالت روی نمود چه اندازه بهبود باوضاع داد چگونه میراثی را کـه از پیشینیان رسیده بودبزرك کرد. چسان آبروی خانواده یا ملت و کشور خویش راافزون ساخت بازیردستان یاهمکاران خودچگونه رفتار کرد والبته دراین موارد سخن رامیتوان آب و تاب وآرایش داد وحتی اگر اوضاع و احوال اقتضا داشته باشد سخن با شکوه میتوان گفت واگر ممدوح براستی ستودنی است هر چه فضایل اورا بیشتر جلوه دهند بهتر است بشرطاینکه حرف معقول بزنند ومطالب ودلایل سست واهی نیاورند حقیقت بگویند با آرایش نه چاپلوسی و لفاظی تهی از معنی مبالغه در ستایش ونکوهش روا هست اما باندازه‌ایکه یاوه گوئی نشود وباغراق و دروغ نرسد وکسان راخنده نیاید بفرمودهٔ شیخ‌سعدی نه‌کرسی فلك را زیرپای قزل ارسلان نگذارند وکان زر وسیم را از دست ممدوح بستوه

نیاوردند وقتیکه شاعر میگوید

قدرت برون نماند چو بنای کن فکان

بنهاد اساس دایره کـردار روز گـار

ور در درون دایره مانـدی ز رفعتت

بر هم نیامدی خط پرگار روز گـار

ممدوح اگر شخص دانا و پر مایه باشد باید این سخن را استهزا بداندنه ستایش خلاصه اینکه سخنوری تشریفاتی برای تهذیب اخلاق ممدوح و تشویق یا عبرت و تنبه و ترغیب او و شنوندگان است نه مقصود دیگر و بهترین ستایشها آنستکه از آن پی ببزرگواری ستایده برد چنانکه شیخ اجل میفرماید

بهیـچ خلق نباید کـه قصـه پـردازی

مگـر بصاحب دیـوان عالم عـادل

نه زان سبب کـه مجالی و منصبی دارد

بدین قـدر نتوان گفت مرد را فاضـل

از آن سبب که دل و دست او همیباشد

چو ابـر بر همه عالـم برحمت شامـل

زبسکه اهل هنررا بزرگ کرد و نواخت

بسی نماند کـه هر ناقصی کند کـامل

مثـال قطرهٔ نیسـان و ابـر آزاری

که کرد هر صدفی را به لولوئی حامل

بـدستگیری افتـادگان و مظلومـان

چنانکه دوست بدیدار دوست مستعجل

همین طریقه نگهدار و خیر کن امروز

سوی رحمت فردا عمل کند عامل

کسی که تخم نکارد چه دخل بردارد

بپاش دانهٔ عاجل که بر خوری آجل

تو نیکبخت شوی درمیان و گرنه بس است

خدای عز وجل رزق خلق را کافل

ثنا و طال بقا هیچ فایده نکند

که در مواجهه گویند راکب و راجل

بلی ثنای جمیل آن بود که در خلوت

دعای خیر کنندت چنانکه در محفل

و اگر ستایش مقتضای حال امروز میخواهید اینست که ذکاء الملك فروغی مرحوم دربارهٔ یکی ازصدور سروده است .

پس وپناه دولت و ملت که سلطنت

وی را گزید و داد بدست شرف مکان

تا معدلت نماید آباد بوم و بر

تا مملکت نماند محروس جاودان

تا قدرت تمدن و تأثیر تربیت

گنج نهان کشور ما را کند عیان

تا بیخ جور بر کند و ریشهٔ ستم

وین گله را ز گرگ حراست کند شبان

تا اختر علوم و صنایع کند طلوع

وین جویهای خشك شود رود زر فشان

تـا کشتی تجـارت مـا در بحار نیز
ازدود و از بخار کنـد رسم بـاد بـان
تـا آسیا نظیـر اروپـا شود بفـر
بـار دگـر بلند شـود اختر کیـان

در سخنوری تشریفاتی هم مناسب آنست که باین مختصر اکتفا کنیم که بجزئیات پرداختن سخن را بدرازا میکشاند و خردمند را اشاراتی بس است.

فصل چهارم

سخنوری علمی

سخنوری علمی ازخصائص این دوره است ویکی از بهترین اقسام سخنوری است زیرا گذشته ارسودمندی آن از قصد و عرض های مـادی دنیوی دور است و سخنور میتواند بدون قید و بند حرف بزند . محتاج بسخن گفتن ارتجالی هم نیست ومجال دارد که گفتار خود را تهیه کند و مطمئن است که میان کلام او حرفی نمیاورند و مدعی ندارد و اگر کسی عقیدهٔ مخالف او داشته باشد در آن مجلس اظهار نمیکند مگر اینکه خود او سخنی نگوید که حاضران مجلس تاب شنیدن نداشته باشند وبروی او برخیزند در آنصورت او آداب سخنوری علمی را نمیداند وخودامر ناگوار پیش میآورد

سخنوری علمی باعتبارات مختلف میشود تدریس مدرس رامیتوان ازین قسم شمرد و براستی کـه تدریس بعضی از استادان و مدرسان در دانشکده ها کیفیت سخنوری دارد ولیکن چون اینحال عمومی نیست وقتی که سخنوری علمی میگوئیم مقصود گفتاری است که اهل فضل در موضوعات علمی وادبی واخلاقی برای عامه ایراد میکنند وغالباً برای آنها

نمیتوانند بیان علمی و دلیل و برهان پیش بیایند و برای اقناع و ترغیب ایشان باید تدابیرسخنوری بکار برند خاصه اینکه در آن‌مواقع شنوندگان در ضمن استفاده علمی نیت تفریح و تفنن دارند و برای خستگی دانش آموزی حاضر نیستند . پس‌درسخنوری علمی‌اول‌مسئله اینست که سخنور موضوع گفتارخود راخوب انتخاب کند تادلنشین ومحل توجه شنوندگان باشد و بشنیدنش رغبت کنند. پس از آن مدت سخنسرائی را باید درنظر بگیرد وهرچند قاعدهٔ کلی نمیتوان بدست داد اما نادر اتفاق میافتد که در کمتر ازنیمساعت بتوان یك موضوع علمی‌وادبی یااخلاقی‌راچنان‌پروراند که اقناع و ترغیب هردوحاصل‌شود ازیکساعت هم تجاوزچندان پسندیده نیست و کمترصحبتی‌است که آن‌اندازه دلچسب باشد که شنوندگان بیش ازیکساعت ونیم ازروی رغبت بآن‌گوش دهند . این فقره را هم باید در نظرداشت که اگردر آن مجلس کارهای دیگر نیز هست که انجام دهند و سخنوران دیگر هم هستند کسه باید سخن بگویند باید میزان سخن را چنان گرفت که برای کار های دیگر نیز زمانی باقی بماند و حاضران پر خسته نشوند

مهمترین شرط سخنوری علمی اینست که کسل کننده نباشد بلکه واجب است که دلپذیر بوده لذت بدهد بنابرین برای این مقصود اقسام تدابیر باید بکار برد ازجمله متنوع ساختن سخن است که گاه بجد باشد و گاه‌بهزل. وقتی‌مثل‌وداستان باید آوردزمانی شعرباید خواند گاه‌ظرافت لازم است‌و خندانیدن رقت و دلسوزی هم‌اگر پیش بیاید در صورتیکه متناسب باشد ضرر ندارد خلاصه شنوندگان رامشغول‌باید ساخت وبقول معروف «در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد » از خوش درآمد کردن

نباید غافل شد که بسیار اهمیت دارد با فروتنی وعذرخواهی و مزاحمت خاطرحاضران و ازاینکه کاری برعهده گرفته ام که میترسم چنانکه شاید و باید انجام ندهم و در خواست عفو واغماض دارم و اینکه چند دقیقه تحمل ریاضت فرمائید وبشنیدن سخنم تفضل نمائید » سخنورعلمی داعیه نباید اظهار کند شنوندگانرا خوار ونادان نباید بشمارد. ازآغاز تا انجام سخن طبیعی باید گفت تصنع نبایدنمود خودنمائی نبایدکرد. مطالب غامض دور از فهم نباید گفت و اگرچاره از آن نباشد بزبان ساده و شیرین و دلچسب باید بیان نمود.

سخنور اگر بتواند سخن ازخارج بگوید البته بهتر و جلوه و تأثیرش بیشتر است. اگر نتواند و ناچار باشد که از روی نوشته بخواند باید خود را از پیش چنان بر مطلب مسلط کند که مجبور نباشد چشم را همواره بنوشته بدوزد بلکه غالباً بتواند بحاضران نظر بیندازد و چنان باشد که گوئی باایشان صحبت می کند اگر نقل قولی ازنظم یا نثر بایدکرد باید آنرا حاضر و آماده داشت که در موقع بجستجو وورق زدن ومنتظر گذاشتن حضار حاجت نشود اگر نمایش عکس و تصاویرلازم است آنها را از پیش مرتب کرده بیمعطلی درست و بقاعده نشان باید داد اگر از آوردن اعداد و ارقام یا مطلب خشك بی مزه چاره نباشد ذکرآنها را با لطائف و ظرائفی همراه بایدکرد که خاطرها آزرده نشود هرچه رو بانجام سخن میرود مطالب باید دلنشین تر شود و چنان باشد که در پایان سخن مجلس بشور درآید و در ضمن از حضار سپاسگزاری بایدکرد که حوصله کرده سخن را گوش دادند و توجه نمودند اینست مسائلی که بطور کلی در سخنوری علمی باید در نظرداشت والبته ازآنچه گفته شد

کم و زیاد وتغییر و تبدیل برای متابعت از اقتضای حال نیز جایز بلکه واجب است .

فصل پنجم

سخنوری منبری

بخش اول : تعریف سخنوری منبری

اگرچه سخنوری ازهرقسم باشد مآلش ارشاد بسوی حقیقت است و نوعی از تعلیم و تربیت ولیکن سخنوری منبری بالاختصاص برای این منظور است و از این جهت با سخنوری علمی و تشریفاتی بیشتر مناسبت دارد تا با اقسام دیگر ومیتوان گفت اصول وقواعدش همان قواعد و اصول سخنوری علمی و تشریفاتی است باین معنی که سخنوری منبری درمیان ما عموماً بدو صورت درمیآید یکی بصورت موعظه و دیگری بصورت ذکر منقبت و مصیبت معصومین صورت اول از نوع سخنوری علمی است و صورت دوم از نوع سخنوری تشریفاتی جز اینکه این دو قسم سخنوری موضوعاً عمومیت دارند و محدود به مواد خاص نیستند ولیکن سخنوری منبری موضوعش دیانت و اخلاق و اشخاص مربوط بآنها تخصص دارد وشاید بهتر آن باشدکه بگوئیم سخنوری منبری همان سخنوری تشریفاتی و علمی است که در او سخنور تکیه‌اش بکلام خدا و تعلیمات انبیاو اولیا است سخنوری منبری گاه فقط موعظه میکند وواعظاند وگاه فقط ذکر مصیبت مینمایند درآنصورت ذاکر و روضه خوان نامیده میشوند و بسیار میشود که هردو قسم سخنوری میکنند

سخنوری منبری میان ما از همه اقسام سخنوری بیشتر معمول بوده

و با آنکه بهترین و سودمندترین اقسام سخنوری است در روزگار ما تأثیرش سودی نبخشیده بلکه زیان نیز رسیده است پس دانسته میشود که آنچه باید باشد نبوده و محتاج باصلاح است چنانکه نمودار خواهیم کرد

بخش دوم

اوصافی که سخنور منبری باید داشته باشد

چون سخنوری منبری برای تربیت دینی و اخلاقی و تکمیل ایمان مردم است البته شریفترین فنون است و کسانیکه باینکار میپردازند باید ارجمندترین مردم باشند و باید علم دین و اخلاق را بخوبی بدانند و ایمان کامل داشته باشند و باخلاق و اعمالی که بمردم تعلیم میکنند متخلق و عامل و از اغراض نفسانی دور باشند و طبع و علم و لوازم سخنوری را نیز دارا باشند. گمان میرود هیچکس واجب بودن شرایط مذکور را برای کسانی که میخواهند بر محراب و منبر جلوه کنند منکر باشد با اینحال چرا در میان ما در این موضوع این اندازه غفلت و مسامحه شده است؟ زیرا انکار نمیتوان کرد که دیر گاهی است بر منبرهای ما کسانیکه جامع شرایط باشند کمتر دیده شده اند و بگمان ما ضعف عقاید و سوء اخلاق مردم اگر تماماً از این سبب نباشد یقیناً قسمت اعظمش از این سبب است کسانیکه بر منبر میروند اگر عالم باشند (و غالباً این چنین نبوده است) البته سخنهائی میگویند که بحقیقت دین و پاکی اخلاق سازگار نیست و با رین مردم را گمراه میکنند و نباید تصور کرد که با دور کردن مردم از حقایق میتوان دیانت را رونق داد شاید بعضی را ازاین عبارت خنده آید که این سخن گفتن ندارد و بدیهی

است که اگر مردم در گمراهی باشند دین قوت نخواهد داشت اما چه بسیار دیده ایم که تعلیم کنندگان دیانت مردم را ازحقایق دور کرده اند وعجب تر اینکه این عمل همیشه ازروی سوء نیت نبوده بلکه بسیار از اوقات فاعل حقیقة بقصد ترویج و تقویت دین مردم را گمراه کرده است آیا تصور میکنند در همه حدیثها و خبر های مجعول که روایت شده و بالمآل مایهٔ خرابی دین گردیده جعل کنندگان آنها قصد تضییع دین داشته اند ؟ آیا عقاید سخیفی که میان مردم باسم دیانت شیوع یافته همه برای خرابی دین اشاعه شده است ؟ آیا اعمال رکیکی که میان عوام برای تقویت شرع رواج داده اند مانند بعض تعزیه خوانیها وقمه زنی وفلان قسم آش پختن باسم امام وفلان قسم گدائی کردن به نیت شفا ومانند آنها که بسیار است همه برای افتضاح دین اختراع شده است ؟ چنین نیست غالب این امور گمراه کننده از روی حسن نیت تعلیم شده چون تعلیم کننده حقیقة عالم نبوده وباطل بودن این چیزها را نمیدانسته است و باین نکته توجه نداشته است که سخن دروغ وعقیدهٔ باطل وعمل خطا اگرهم چند روزی برحسب ظاهر بازار دین را گرم کند بالمآل سبب خرابی دین وسستی عقاید مردم خواهد شد زیرا گذشته ازهمه نتایج بد که ازدروغ و باطل وخطا دست میدهد در امر دین مخصوصاً این کیفیت پیش میآید که اشخاص هوشمند کم کم بسخافت آن امور پی میبرند وبآنها بی اعتنا میشوند و مردمان دیگر که آن امور راحقیقت دین می پنداشتند چون بی اعتنائی هوشمندان را بآنها می بینند بسبب باصل دین تزلزل پیدا میکنند

یك امر دیگر نیز ترویج باطل را درکار تأیید میکند و سبب خرابی دین میشود وآن اینست که بسیار اشخاص ازروی نادانی یا بسبب

نفسانیت گرمی بازاردین را با مصلح ومنافع شخصی خود منطبق میسازند و ترویج دین از اینرو میکنند که مایهٔ اعتبار و گرمی بازار خود ایشان است و برای آنها سود و مال و آوازه و جاه میآورد . ازاین اشخاص بعضی کاملا از روی علم و عمد و با توجه باین معنی میکنند و بعضی از روی عدم توجه یعنی نفس ایشان را باین عمل وامیدارد اما ملتفت نیستند که گرمی بازار دین را برای گرمی بازار خود میخواهند گواه این سخن آنست که بسیاری را دیده ایم که چون بازار دیگری گرم تر از بازاردین یافتند اهل آن بازار شدند . باری هر کدام از این دو وجه باشد یکی است یعنی چون غرض نفسانی دانسته یا ندانسته در کاراست آنکسان نظر بحقایق امور نمیکنند و دنبال چیزهائی میروند که بهروجه باشد بر حسب ظاهر بازار راگرم کند وچون پی بحقایق بردن بسی دشوارتر از ظاهرسازی است البته راه آسانتر را پیش میگیرند و دروغ و باطل و غلط را اشاعه میکنند که منتهی بخرابی و افتضاح دین و اولیای دین میشود. اینست که سخنوران مصری و کلیهٔ آموزندگان دیانت گذشته از اینکه حقیقهٔ باید دانشمند باشند در امر دین باید غرض نفسانی هم نداشته باشند و ماجداً و بآوازبلند میگوئیم که بدترین خلق خداکسانی هستند که دین راوسیله اغراض دیوی میکنند دزد و راهزن و غارتگر و آدم کش بمراتب از آن اشخاص بهترند زیرا آنان هرزمان وآسیبی میرسانند بمال وتن ودنیای مردم است واینان روح بندگان خدا رامیکشند وهم دنیا وهم آخرتشان را ببادمیدهندوهم خوددین راتباه میسازند . دردین و اخلاق علم حقیقی وپاك بودن از اغراض نفسانی با ایمان کامل ملازم است و این بدیهی است و حاجت به بیان ندارد که اگر شخص عالم نباشد عقایدش جاهلانه است و

زود تزلزل می یابد پس ایمانش کامل نتواند بود و چون ایمان کامل باشد البته اغراض نفسانی براوچیره نخواهد گردید و اگر برای مردم متعارفی بایمان اجمالی میتوان قانع شد برای کسیکه باید دیانت را بیاموزد بدلایلی که گفتیم ایمان کامل لازم است اینست که ایمان کامل را یکی از شرایط سخنوری قرار دادیم و بدیهی است که اگر کسی خود ایمان نداشته باشد چگونه میتواند دیگران را بایمان بیاورد ؟

لزوم تخلق باخلاق نیکو نیز برای سخنور منبری بدیهی است و اگر کسی بگوید سخنور مانند معلم است و معلم باید تعلیم را بداند اما تخلق عمل است و برای تعلیم ضرورت ندارد مثلا ممکن است شخص درباره شجاعت بخوبی سخنوری کند و خود شجاع نباشد چنانکه ادیب میتواند علم شاعری را بیاموزد اما خود شاعر نباشد و ممکن است کسی نماز خوان نباشد و نماز خواندن را بیاموزد، جواب گوئیم معلم اگر عمل نداشته باشد علمش کامل نیست از این گذشته در هر رشته اگر بتوان فرض کرد که کسی میتواند علمی را تعلیم کند و خود بآن عمل نکند در سخنوری خاصه سخنوری منبری چنین فرضی جایز نیست زیرا فراموش نباید کرد که سخنور باید هم اقناع کند وهم ترغیب واقناع اگر بدلیل و برهان ممکن باشد ترغیب خاصه در امور دیانتی واخلاقی ممکن نیست مگر برای کسی که از روی عقیده وایمان کامل وبا سوزو گداز سخن بگوید و سخنش ازجان بیرون آید تا بردل بنشیند وما منکر نیستیم که ممکن است کسی بواسطه مشق و ورزش درسخنوری زبر دست شود و بظاهر سازی نمایش حقیقت دهد اما او صنعتگر است نه واعظ و نیز گاه اتفاق میافتد که برای کسی حالی دست میدهد که سخنش سوز و گداز دارد ولی عملش با آنچه میگوید مطابق

نیست . بعبارت‌دیگرواعظ غیر متعظ است اما اولا این نادراست که سخن آدم بی حقیقت موثر شود ثانیاً واعظی که موعظه اش بحال مردم سودمند باشد آن نیست که درعمرخود یکی دودفعه سخن بگوید بلکه باید عالماً و دیر زمانی مشغول باشد پس اگرعمل او با سخنش موافق نبود زود یا دیر (وزود تر از آنکه گمان میرود) مردم پی میبرند و حقیقت پنهان نمیماند . در آنصورت هم تأثیر سخنش میرود و هم اعتقاد مردم بتعلیمات اوسست‌میشود وشبهه نیست دراینکه درامور اخلاقی بهترین طریق تعلیم اینست که معلم تعلیم اخلاق را بعمل بنماید تا آموزندگان ازاوسرمشق بگیرند و پیروی کنند و متأسفانه واعظ غیر متعظ بلکه اوباش واعظ نما درمیان ما بسیار بوده ودرسستی عقاید مردم وخرابی امردیانت مسئولیت بزرك دارند چه آنکس که خودرا بخداپرستی معرفی نمیکند اگرخلاف رضای خداکند نتیجه اش جز نفرت مردم ازشخص اوچیزی نیست وآنهم که‌علناً بادین مخالفت میکند نمیتواند مردم را بیدین کند بلکه بر حسب مقتضای طبع بشرهرچه اوبیشتر مخالفت کند دل مردم بیشتربدین بستگی مییابد. اما آنکس که بنام خدا وپیغمبر سخن میگوید اگرخلاف دستور خدا و پیغمبر رفتارکند دلیل بر اینست که دروغ میگوید پس خواهی نخواهی کم‌کم در نفوس این تأثیر دست میدهد که خدا و پیغمبر دروغ است پس مبرهن‌شد که سخنورمنبری که دراصول وفروع دین و تعلیمات اخلاقی سخنوری میکند باید هم عالم باشد و هم مؤمن هم بیغرض و هم متخلق باخلاق نیکو یعنی خلاصه عادل باشد .

واما اینکه سخنورمنبری باید علم وطبع ولوازم سخنوری راداشته باشد حاجت باثبات ندارد که اگر نداشته باشد سخنور نیست . علم ولوازم

سخنوری را درمقالات وفصول این کتاب خاصه درمقالهٔ درم بازنموده‌ایم
که چیست . همین قدر یاد آرری میکنیم کــه در مقام سخنوری منبری
بالاختصاص ادب ومتانت وسنگینی ووقاروحسن خلق وحسن لهجه وتسلط
بر نفس وحوصله و بردباری را ازدست نباید داد. سخنورافق نطرش وسیع
باید باشد از خود متصرف و موقع شناس ونکته سنج باشد. نفس انسانرا
بخوبی بشناسد وبداند که چگونه میتوان درنفوس تصرف کرد .

مؤمن وعادل بودن دستورس از وظیفهٔ ما خارج است. اما درعالم
بودن سخنورشاید مناسب باشد چندکلمه‌ای بگوئیم · سخنورمنبری باید
معلومات‌عمومی بقدر کفایت‌داشته باشد ازجغرافیا وعلوم طبیعی وریاضی
وغیر آن لااقل باندازه‌ایکه‌درتعلیمات‌متوسطه ودبیرستانها آموخته میشود
بهره مند باشد درتاریخ‌ایران‌وکشورهای‌دیگراسلامی‌وکلیهٔ ممالك روی
زمین معرفتش کامل ، دراحوال رجال مطالعه بسیارکرده باشد وازرجال
همه بزرگان دنیا منظور است نه تنها رجال احادیث و اخبار در ادبیات
فارسی وعربی باید تتبع کامل نماید واگر از ادبیات ملل دیگر نیز آگاه
باشد بسیار مفید خواهد بود ازعلوم سیاسی و اقتصادی‌لااقل باجمال باید
مطلع باشد. از منطق ومعرفت نفس‌وحکمت سلك قدیم وجدید بخوبی
آگاه‌ه حکمت بالخصوص‌حکمت علمی و بالاخص‌علم‌اخلاق را بایدکاملا
ورزیده باشد بالاخره علوم دینی‌مخصوصاً علم قرآن وحدیث‌واجب‌است
وخلاصهٔ مطلب اینکه سخنور حسابی آنست کــه جامع معقول و منقول
باشد آنهم معقول ومنقول امروزی تا ازدنیای‌کنونی ومقتضیات آن‌آگاه
تواندبود درمعلوماتیکه برای سخنورمنبری شماره کردیم هرچه شخص
تتبع واحاطه و تجربه اش بیشتر باشد پایهٔ سخنوری او برترخواهد بود و

هر چه کسر و ضعف داشته باشد درجهٔ سخنوری اوپست نرخواهد شد
بعبارت دیگرسخنوری فن خاص نباید باشد . عالم جامع معقول و منقول
همینکه طبع وعلم ولوازم سخنوری هم داشته باشد سخنوری منبری میتواند
بکند وغیر از او کسی نباید برمنبر برود .

ممکن است کسی بیندیشد که برای سخنور منبری از علوم دینی
گذشته معلومات دیگر که شماره شد چه ضرورت دارد ؟ جواب گوئیم
اولا توجه بفرمائید که ضرورت عالم بودن را برای سخنور ثابت کردیم
ومنتهی شد باینکه سزاوارسخنوری نیست مگر آنکه جامع معقول ومنقول
باشد وامروزجامع معقول ومنقول نتوان گفت مگر کسی راکه دارای همهٔ
آن معلومات باشد. ثانیاً پس از آنکه چگونگی تعلیمات وسخنوری منبری
را بیان کردیم ضمناً روشن خواهد شد که سخنورمنبری بداشتن همهٔ آن
معلومات محتاج است .

بخش سوم

موضوعات سخنوری منبری

اگرچنانکه گفتیم سخنورجامع معقول و منقول باشد خود میداند
بمردم چه بگوید وچه بیاموزدولیکن برای اینکه مطلب راناقص نگذاشته
باشیم بجهة کسانی که درسخنوری نوآموزند اشاراتی میکنیم و نکاتی را
توجه میدهیم .

اولا ما واعظ را با ذاکر یعنی مصیبت خوان و روضه خوان فرق
نمیگذاریم و معتقد نیستیم که جماعتی فقط شغل خود را روضه خوانی و
ذکرمصیبت قراردهند زیرا آنکس که ذکرمصیبت میکند اگر عالم است

واعظ نیزهست واگرعالم نیست لیاقت ذکرمصیبت هم ندارد و ما غیر از عالم کسی رالایق بالارفتن برمنبر پیغمبر نمیدانیم و عقیدهٔ راسخ داریم بر اینکه آنچه در گذشته رفته است یعنی اجازه داده شده که اشخاص غیر عالم بمنبر بروند ازموجبات بزرك فساد دین ودنیای‌ما بوده است. پس ما یك طبقه سخنور منبری بیشترقائل نیستیم که اساساً واعظ است وهروقت ذکرمصیبت مقتضی باشد باید هم او بکند.

با اینحال سخنورباید درچه موضوعی‌سخن بگوید؟ درآنچه مایهٔ سعادت دینی و دنیوی مردم است زیرا که دین اسلام ترك دنیا را بکسی سفارش نکرده بلکه دنیا را مزرعهٔ آخرت دانسته است واگرقدس‌وتقوی را بهمه کس توصیه نموده آن مستلزم ترك دنیا نیست چنانکه بر اهل بصیرت معلوم است.

پس موضوعاتی که سخنوران منبری باید درآن‌سخن بگویند خدا شناسی وتعلیم اعمال واحوالی‌است که موجب رضای خدا است و محتاج ببیان‌نیست که تحصیل‌موجبات رضای‌خدا که بعلیمات دیانتی بایدآموخته شود اساسش اخلاق نیکو است که پیغمبر (ص) خود فرموده است من برای تتمیم نیکوئی اخلاق شما مبعوث شدم. پس وظیفه مهم سخنوران منبری تعلیم‌اخلاق نیکواست که هرکس‌تکلیف خود را نسبت‌بخداوخلق بداند وآنسان که خداوند امر فرموده وانبیا واولیا ودانشمندان‌توضیح و تشریح نموده اند عمل نماید

در اینجا بمناسبت باید توجه دهیم که سخنوران منبری بایدبهترین مربیان ملت باشند و بواسطهٔ‌تعلیمات ایشان مردم دائماً باید بتکالیف‌دینی خود متذکر شوند و تکالیف دینی منحصر بنماز وروزه نیست بلکه‌اصل

مقصود اینست که هر کس باابناء نوع خودروابط صحیح داشته‌باشد. رفتار خود را نسبت بآنهاموافق احکام الهی قرار دهد . احکامی که‌دانشمندان بیغرض صاحب نطر موقع شناس ازقرآن واحادیث صحیح و سیرهٔ پیغمبر و امام یا اعمال قوهٔ عقلیه استنباط میکنند نه آنچه جهال از دنیا بیخبر مغرض از روی هوای نفس اختراع مینمایند

امروز ما بسخنورانی محتاجیم که مردم این کشور را مسلمان‌پاك و ایرانی تمام عیار یعنی خدا پرست و پادشاه دوست و وطن‌خواه تربیت کنند و اگر بیشتر تفصیل میخواهید اینست که هرایرانی درسراسر گفتار و رفتار خود باید رضای خدا را بخواهد . بقوانین و نظامات و احکام دولت فرمانبر باشد. نسبت بایرانیان دیگرهموطن وهمشهری‌خوب باشد و نسبت بپدر و مادر فرزند خوب و نسبت بفرزندان پدر یا مادرخوب و نسبت همقطاران ، همقطارخوب ونسبت بدوستان وآشنایان و همنشینان دوست و آشنا و همنشین خوب‌ونسبت بکسانیکه با آنها معامله‌میکنند معامله‌کننده‌خوب ونسبت بکشور خدمتگزارخوب وهمواره‌درفکر بهبود کارخودو دیگران باشد و وظیفه خویش را در هر مقام بدرستی اداکند وحاضر باشدکه هرچیزی را درراه وظیفهٔ دینی وشرافتی‌فداکند مختصر نیکوکارباشد وازبدی‌بر کنار،وتفصیل‌این جمله درقرآن واخبارواحادیث وکلمات‌بزرگان ودانشمندان آمده وبآنها باید رجوع کرد وشرح وبسط آنها در اینجا موقع ندارد

سخنوران منبری باید خودرا مکلف بدانندکه نه تنها دراخلاق و اموری‌که مستقیماً مربوط بدین واحکام الهی است مردم را تربیت کنند بلکه هرچه ازآداب‌ورسوم‌وعادات که بوجهی‌قبیح یامضر یانامناسب‌است

باید توجه دهند وترك آنهارا سفارش کنند وهمواره در این امر در مقام نکته سنجی ودقیقه یابی باشند ودراین قسم تربیت نیز اهتمام نمایند. مثلا چرا مردم رامتوجه نمیکنند که هرگاه مصیبتی بر آنها وارد میآید شیون و فریاد کشیدن و چندین شبانه روز همسایگان و بندگان خدارا معذب داشتن قبیح و رکیك بلکـه خلاف شرع است و عـلامت ضعف نفس و فرومایگی است ؟ مگرخداوند نفرموده است کسی که مصیبت میبیند باید صبر کند ؟ آیاطریقهٔ صبر کردن همین است ؟ البته هر کس عزیزی ازدستش میرود دلش میسوزد وممکن است تادیرزمانی هر گاه ازاویاد میکند اشکش جاری شود اما میان مردم حرکات سفیهانه هم باید بکند و برسر و سینه بکوبد وموی ریش وگیسو بکند؟ وآیا این اعمال شایستهٔ مردم مهذب و صبور است ؟ باید بمردم تعلیم داد که در داغدیدگی اگرهم دل شما چنان ریش است که ازسروسینه کوبیدن خود داری ندارید لااقل بخلوت بروید ونمایش فجیع بمردم مدهید ونیزچرا مربیان ما توجه ندارند که شیوع استعمال الفاظ وعبارات زشت رکیك درملاء عام چنانکه درکوچه وبازار ها ومجالس و محافل ما همواره شنیده میشود حقدر ننگین و باخلاق و عفت وعصمت ما مضر است ؟ دراروپا جوانان بحد بلوغ میرسند و هنوز اسم بعضی ازاعمال واعضاء بدن را نمیدانند در میان ماکودکان سه چهار ساله همه اسرارخفی زندگانی رامیدانند ومتصل ازآنها گفتگومیکنند و این نیست مگرازاینکه همواره این سخن‌ها وکلمات رامیشنوند وموجه میشوند ویاد میگیرند. آیامنع این چیزها وموقوف کردن این عادات واجب نیست ؟ وچرا یك کلمه ازین باب برمنبرها گفته نشده بلکه بعضی ازمنبر نشینان ما خود نیز ازاستعمال آن الفاظ مستهجن حتی بربالای منبردوری

نجسته اند ؟ وبیزچرا بمردم نمیفهمانند قباحت این امرراکه گدایان و بی سر وپایان وکسان دیگردائماً درکوچه و بازار بزرگان دین و اهل بیت ومتعلقان ایشان را باخفت وخواری نام میبرند وبگل‌ولای میکشند ؟ آیا شایسته مقام واحترام پیشوایان ما اینست که همواره آنها را عاجز وذلیل وبیچاره واسیرودربدروخواروخفیف معرفی کنند ؟آداب ورسوم ناشایسته که درزندگانی ما بوده وهست و براهنمائی مربیان قوم باید اصلاح شود بسیاراست این چند فقره برسبیل نمونه گفته شد وبطور کلی همه‌طبقات آموزگاران و دانشمندان و عموم سخنوران خاصه سخنوران منبری باید تربیت ملت راچه ازحیث عادات ورسوم وچه ازجهت اخلاق و صفات بر عهدهٔ خود بدانند وبقوهٔ سخنوری یعنی‌بلاغت ونفوذکلمه ودلنشینی‌سخن ملکهٔ اخلاق وصفات ستوده را در مردم ایجادکنند

بخش چهارم

شرائط وچگونگی سخنوری منبری

اول شرط سخنوری منبری آن است که سخنور خدا را در پیس چشم داشته باشد و بس و اگر این شرط موجود شد باقی کار ها آسان است . چون درست انجام دادن هر کار بسته باین است که نیت شخص خالص و پاك باشد و اگر این شرط متحقق نباشد از سخنور امیدی نباید داشت سخنور مانند هر طبقهٔ دیگراز آموزگاران وظیفهٔ خود را درست انجام نمیدهد مگر اینکه آن وظیفه را دوست بدارد یا بعبارت دیگر کسانی را که بترتیب ایشان قیام میکنند دوست بدارد این شرط نیز اگر

موجود نباشد بهتر آن است که سخنور از سخنوری دست باز دارد نه بخود زحمت دهد و نه اوقات دیگران را تضییع کند چون یقیناً به نتیجه نخواهد رسید

سخنور اگرخدا را پیش‌چشم‌داشته‌باشد سخن بلند ومطلب‌درست خواهدگفت و از حق‌گوئی منحرف نخواهد شد واگرمردمی راکه‌برای ایشان سخنوری‌میکند دوست بداردبخود زحمت میدهدکه روشن‌بگوید و باقتضای حال صحبت کند و سخنی بگویدکه بحال شنوندگان سودمند باشد و برای اینکه کلامش مؤثر شود فکر و مطالعه میکند چه‌درنوشته های دیگران و چه پیش نفس خود تا بیابد که چه باید بگوید و چگونه بگویدکه خوش آیند شود و در نفوس تأثیر کند و بهترین طریق شناسا شدن بر احوال مردم و مسلط شدن بر دلهای آنها اینست که در احوال نفس خویش مطالعه ودرزوایا وخفایای آن‌کنجکاوی نماید درجسم‌وجان انسان تأمل‌کند، از روی وهم وعقل بکوشدتا دریابدکه‌غایت وجود آدمی چیست ، مصالح‌حقیقی‌او کدام است ، سعادت‌واقعی‌او کجاست ، نفسانیات انسان چگونه است، چه انحرافات برای اودست میدهد و چگونه‌میتوان آن را تعدیل کرد و در این مورد کاملا مانند طبیبی که درمعالجه مریض اهتمام دارد عمل میکند جز اینکه طبیب معالجهٔ تن را در نظر دارد و واعظ معالجهٔ روح را برعهده میگیرد

واعظ اگرحقیقهٔ خدا وخلق را درنظر داشته‌باشد خود رافراموش میکند و در میانه نمی بیند جزحق نمیگوید و اگر چه تکرار است باز یادآوری‌میکنیم که برای تقویت دین‌بخرافات و موهومات متوسل‌نمیشود و بخدا و پیغمبر و امام دروغ و افترا نمی بندد که اینکار وسیلهٔ تقویت

دین نیست بلکه برای گرمی بازار دنیای دین فروشان است . حق برای اینکه پا برجاشود احتیاج بدروغ وحیله و تدبیر ندارد برپای خودمیایستد و پایش آهنین است حیله و دروغ پایش چوبین بلکه گلین است و آنکه براو پشت دهد سرانجام پشتش برزمین است و اگر قوهٔ تنبه وعبرت باشد تصدیق خواهید کرد که این سخن بتجربه و آزمایش رسیده است

راست است که عامهٔ مردم برای درك حقایق عالی و دقیق و فهم زبان علمی آماده نیستند ولیکن این فقره مجوز نمیشود کـه پایهٔ عقاید مردم را بر اوهام و خرافات بگذاریم زیرا گذشته ازاینکه دروغ ذاتاً قبیح است و بکار بردن آن در امور مقدس قبیح ترهم هست اساسا عقایدی که مبتنی برموهومات وجعلیات باشد محل اعتبار نیست وتشبث باموزغیرواقع سوء تدبیراست و باین تدبیر حاجت هم نیست زیرا اولا اساس دیانت اسلام برعقل گذاشته شده و گفته اند حکم عقل وشرع یکی است. بنا برین چرا باید دردین بموهومات متوسل شد ؟ از این گذشته مردم ازدو حال بیرون نیستند یا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند یا دارند اگردارند بزودی سخافت آن موهومات پی میبرند و در آن صورت اگر مایهٔ علمی وفکری ایشان قوی نباشد اساس دیانت را هم بسخافت آن تعلیمات قیاس میکنند و بی عقیده میشوند و اگر اصلا قوهٔ تعقل و استدلال ندارند پایهٔ عقائد ایشان برحسن ظن و اعتمادی است که بآموزگاران دارند و برای آنها حاجت بدلیل و برهـان نیست تا مجبور باشیم چون سخن عالمانه فهم نمیکنند موهومات وخرافات برای ایشان ببافیم و نباید غافل شد از اینکه استحکام دین بلکه هر اساس متینی مبنی برایمان واعتقاد صاحبنظران وهوشمندان است آنها اگر معتقدشدند عامه هم ازایشان پیروی میکنند پس درسخنوری

منبری هم مانند اقسام دیگر سخنوری بلکه بیشتر از آنهـا سخن معقول وخردمندانه باید گفت و نظر بمردمان هوشیار باید داشت واینکه گفته‌اند با مردم باید بقدر عقل ایشان تکلم کرد مقصود آن نیست که به کم‌خردان دروغ باید گفت و اگر از راه راست ممکن نشود ازراه کج ایشان رابدام آورد بلکه مقصود این است که باید سخنور بود یعنی قوۀ اقناع وترغیب باید داشت و باید دانست که حرف حق را بهر کس چگونه باید فهمانید و بچه زبان باید باو سخن گفت و سخنور عالیمقام آن است که برای هر جماعتی چنان سخن بگوید که حق را بکرسی بنشاند نه اینکه باطل را حق نما سازد یا حق را بصورت باطل در آورد وخردمند آنست که پایۀ عقل و ادراك مردم را بالا ببرد و مستعد فهم مطالب عالیتر کند نه اینکه برای فرمان برساختن ایشان فهم و شعورشان را بگیرد و قوۀ تعقل را از ایشان سلب نماید .

ازمصیبت‌خوانی‌سخن‌نمیگوییم که خردمندان وهوشیاران دانسته‌اند که این قسمت از سخنوری ما محتاج باصلاح اساسی است و بعقیدۀ مـا راه اصلاح همین است که مصیبت خوانی سهائی شغل و پیشه ومهر معاش نباشد و در آن صورت اهل منبرخواهند دانست کـه مصیبت خوانی حد حدودی دارد وداعی نخواهند داشت که مردم را از همه کارهای دینی و دنیائی باز دارند وبتعزیه داری مشغول سازند وقتیکه سخنوران منبری عالم وفاضل‌ودیندارو بیغرض شدند رونق بازار خود را بر استحکام اساس دین ترجیح نخواهند داد . اگر از احوال معصومین صحبت کنند چیزی خواهند گفت که مردم بفهمند سیرۀ پیشوایان دین چه بوده ، چه تعلیمات میکردند،چرا شهیدمیشدند، از زندگانی وشهادت آنها چه باید آموخت

و چه عبرت باید گرفت . آن سخنوران خواهند دانست که تذکر مصائب شهدا ازنوع سوگواری برپدروفرزند وبرادر نیست. پس مردم رابحرکات عنیف تشویق نخواهند کرد و گرمی مجلس خود را ازفریاد وشیون زنها نخواهند خواست وبآنهااصرار نخواهندکرد که مانند داغدیدگان برسرو سینه بزنند وهیچ نفهمند مقصود چیست.خلاصه اگرذکرمصیبتی کنند برای این خواهد بود که درمردم احساسات لطیف تولید نمایند وطبایع ودلهای ایشان را ازشرارت وجنایت بیزار وبرعدالت و نیکوکاری طلبکار سازند نه اینکه تعزیه داری راوسیله جبران گناهان ومایه تجری برمعاصی بدانند ونیزاگرسخنور عالم وحکیم باشد خواهد دانست که بربالای منبر آوازه خوانی نا شایسته است. البته آواز ازذوقیات لطیف است و طبایع بر آن راغب میباشد و هیچ عیب ندارد که بعضی اوقات هم ازآواز تمتع حاصل شود امانه برمنبروجائی که موعظه باید کرد وحکمت وعرفان باید گفت

ونیز این نکته رابابد درنظرداشت که منبر وعظ وسخنوری جای اثبات ومبرهن ساختن اصول وفروع دین وبحثهای فلسفی وکلیات نیست وجای این کار در مدرسه و دانشکده است. برمنبرکه برای عامه سخن گفته میشود باید فرض کرد مردم مسلمانند وباصول دیانت گرائیده اند و باید اوامر ونواهی خداوند را بایشان آموخت و بآداب سخنوری یعنی به بیانات خطابی ایشان را برعمل بتعلیمات دیانتی راغب نمود ومحسنات آنهارا روشن ومصرات خلافش را آشکار ساخت

البته کارسخنوران منبری آسان نیست چون حقایقی که باید تعلیم کنند تازگی ندارد و چندین قرن است کـه خیر خواهان و مربیان عالم انسانیت این حقایق راگفته وبازگوکرده وبزبان ها وبیان های گوناگون

در آورده اند ولیکن هنر سخنور همین جا نمودارمیشود که آنچه را همه گفته اند به بیانی در آورد که تازگی داشته باشد ومؤثرشود پیشرفت کار سخنور باین است که سخنش دلنشین باشد وبرای هرموقع و هر جماعت به اقتضای حال سخن بگوید تا دلچسب شود وفلسفهٔ وجود اوهمین است وگرنه مطالب همه در کتابها نوشته شده ومراجعه بآن آسان است

برای اینکه سخنور باین مقصود برسد متأسفانه دستوردادن مشکل است مایهٔ طبیعی و مطالعه و تفکر میخواهد سفارشهائی که دراین مورد میتوان کرد اینست .

موضوع سخنوری راچنان باید انتخاب کرد که برای مردم سودمند وهم دلپسند وقابل فهم ایشان باشد

درهر مجلس سخنوری موضوع باید یك امر باشد نه امور متعدد مختلط که درك و ضبط آنها برای مردم دشوار شود یك موضوع اصلی ممکن است فروع چند داشته باشد امـا آن فروع باید بخوبی به اصل مربوط باشد وازآن دور نشود

در مطالب استقصای کامل و دنبال کردن همه شعوب و شعب لازم نیست چون مایهٔ کسالت وخستگی میشود و تأثیرسخن را ضعیف میکند. اراسم سخنوری نباید فریب خورد وچنین پنداشت که سخنوری لفاظی و حرف زبانی است وبارها گفته ایم که دلپذیری سخن بلطف معنی و روان بودن عبارت است ازخود نمائی وتصنع مخصوصاً در لفظ وعبارت پرهیز باید کرد وشعرخواجه حافظ را ازیاد نباید برد که میفرماید

حدیث عشق ز حافظ شنو نـه از واعظ

اگر چه صنعت بسیـار در عبارت کرد

معنی این شعر را نبایــد مخالفت با وعظ وواعظ پنداشت بلکــه باید از آن عبرت گرفت کــه واعظی که سخنش را از روی رغبت میشوند آن نیست که درسخن پردازی صنعتگری میکند بلکه هرچه ساده تروطبیعی ترسخن بگوید پسندیده تراست. اما اگرمیخواهد دلهابسوی‌اوباشد باید بقول خواجه حدیث عشق بگوید یعنی سخنی که طبایع مردم ازشنیدنش خوش شود وپوشیده نیست که بعضی‌چیزها گفتنش وشنیدنش خوش آیند وبعضی ناخوش است هرچه مربوط بدوستی ومحبت و شاخ و برگهای آن مانند مهربانی ونیکوکاری وجوانمردی ودلاوری وبخشش‌وفداکاری وامیدواری باشد مردم ازشنیدنش مسرورمیشوند و هرچه متعلق بخشم وکین وترس وبیم وخودخواهی وستم‌کاری و مانند آنها باشد شنیدنش دلهارا آزرده میسازد . حیله وتدبیری که سخنوران منبری باید بکارببرند همین است که حقایق ومعارف دینی واخلاقی راکه برحسب ظاهرخشك وبی مزه وگفتن وشنیدن آنهاکسل کننده است باچیزهائی مقرون‌کنند و بلباسی در آورندکه مایهٔ بهجت خاطر ها شود و یقین بدانید که قسمت مهمی از بی رغبتی مردم بشنیدن موعظــهٔ دینی برای همین است کــه آموز گاران دین این حسن تدبیر را نداشته بلکه سوء تدبیر بکار برده اند . آیا تصورمیکنید دائماً گفتگو ازجهنم ومالك دوزخ وآتش ومارو عقرب وزقوم یا فشار قبرورفتار غضب‌آلود نکیرین وامثال این‌سخنهابرای مردم خوش آیند است ؟ البته گناه جزا دارد وگناهکار عذاب می بیند و مقصود نه انکار این معنی‌است ونه اینکه ازمردم باید پنهان داشت وهمه کس این چیزهــا را باید بداند وازکیفر گناهــکاری باید بترسد. مقصود چگونگی موعظه است که قسمتی باید سخن گفته شود که این‌عقیده برای

شنوندگان حاصل گردد. اما طبایع آنها آزرده وازموعظه شنیدن بیزار نشود ومجلس وعظ مایهٔ نشاط وبهجت باشد نه جای کدورت و کسالت .

و نیز اطاعت وفرمانبری نبایدهمه ازروی ترس وبیم باشد. دلخوشی وامید هم برای انسان لازم است چنانکه درمقابل دوزخ بهشت نیز گذاشته اند ازین گذشته سزاوار است بمردم کم کم فهمانده شود که کارها نتایج عملی وطبیعی دارد واگر باید ازبدکاری پرهیز کنیم همه برای آن نیست که مالك دوزخ گرز آتشین بر سر ما خواهد کوفت بلکه برای آن نیز هست که کار بد حتما نتیجه بد دارد آتش دوزخ راخداوند تبارك وتعالی برحمت وکرم خود میتواند ازما بازدارد اما نتایج طبیعی ازکار بد منفك نمیشود چنانکه در میان گروهی از مردم اگردزدی شایع باشد هیچکس بدیگری اعتماد نمیکند و امنیت مسلوب وکار زندگانی مختل میگردد همچنین اگر ستم باشد هر زبر دستی بزیر دست ستم کند همهٔ مردم ستم میبینند زیرا که دست بالای دست بسیار است و در مقام نهی از فحشاء و منکرات علاوه بر عذاب دوزخ میتوان یاد آوری کرد که مراجرا تباه و گرفتار بیماریهائی میکند که عمرخود شخص راکوتاه می سازد وجانش رابمخاطره میاندازد و هم باولادش سرایت می کند و بنیه آنها را ضعیف وعلیل میسازد وسرانجام نسل و نژادرا نابودوخراب میکندومانمیخواهیم خودواعظ شویم بلکه یاد آوری میکنیم که سخن‌را باید متنوع کرد گاه ازبهشت ودوزخ بایدگفت وگاه مصالح ومنافع دنیوی‌را باید هویداساخت وچه خوب است که مردم بفهمند که خدا و پیغمبر احکامی راکه فرموده اند برای نفع خودشان بوده بلکه خیرمخلوق را خواسته‌اند واگرخداوند ازکار های ثواب ما خشنود و ازگناه ماآزرده میشود ازآن نیست که از

ثواب مانفعی بلومیرسد یا از گناه ما آزاری میبیند بلکه از آن است که خیرمارا میخواهد و خداپرستی و احترام پیغمبر وامام به پیروی تعلیمات آنهاست نه بتملق و چاپلوسی بآنها وخدا وپیغمبر وامام مانند مردم دنیا نیستند نه‌احتیاجی بنذر ونیازما دارند ونه‌نفسانیتی که‌از تملق وچاپلوسی دلخوش شوند. ازطاعت وعبادت تهذیب‌نفوس‌مقصوداست و ازنذر و امثال آن‌احسان و دستگیری بخلق‌خدا منظوراست واین‌جمله وهرچه عملیات مربوط بدینداری است برای خود ماست و نفعش بما عاید میشود و منتی بر خدا و پیغمبر نباید بگذاریم

باری‌بعقیدهٔ مامروز آنچه‌برای تقویت‌دین لازم است این است که سخنوران بعوض سخنوری دین واولیای دین و احکام‌دین و اخلاق نیکو رادرنظر مردم‌بخوبی جلوه‌دهند و محبت آنهارادر دلهاجایگیر سازند و به‌بیان مقتضی‌چنانکه درخورفهم عامه‌باشد فلسفه وحقیقت آنهارا آشکار نمایند و بیشتر باخلاقیات و معارف اسلامی پردازند و قوهٔ فکری وعملی واخلاقی مردم را بپرورانند وجزئیات و فرعیات‌را بگذارند تامردم چون طالب دینداری شدند خودار پی آموختن آنهابروند .

از جمله چیزها که باید متوجه بود این است که دین‌رانباید چنان معرفی کرد که مزاحم زندگانی‌و خفه‌کنندهٔ طبع‌انسانی است . سوءتدبیر و عدم توجه دین آموزان مادرگذشته چنان بوده است کــه بیخبران از حقیقت اسلام آنرا باعلم وحکمت وعرفان وشعرودوقیات وتمدن وترقی منافی میدانند و این یکی ازموجبات ضعف دیانت‌شده است. دیانتی کــه شارعش میکند که طلب علم بر هر مسلم و مسلمه فریضه است و اگــر در چین باشد باید آنرا جست و از روزی که بگهواره میآئید تا روزی کــه

بتابوت میروید بایددنبال علم باشید ودیانتی که اساسش برعقل است و یکی از اسامی خدارا حکیم گفته است و در حالی که هزار جا درقرآن مجید تأکید شده است که چشم را باز کنید و عقل را ازدست مدهید وحقیقت را بیابید آیا انصاف است که چنین دیانتی مخالف علم و تمدن معرفی شود ؟ بعقیدهٔ مایکی از اولین وظائف آموزگاران دین اینست که این بد نامی را از دین بردارند و نمایان کنند که اسلام با هر چه برای سعادت بشر مناسب است موافقت دارد و نه با عملیات مزاحم است نه باذوقیات و نه با ترقیات واین یکی ازقویترین موجبات رونق و رواج دین خواهد بود .

ازجمله چیزهاکه بمذاق مردم خوش آینداست جلوه دادن مفاخر ملی و وطنی آنهاست واین امری است طبیعی ومستحسن وباید آنرا بمقام استفاده گذاشت. راست است که اساس دین اسلام برقومیت نیست و بنا براین بوده است که مسلمانان از هرقوم وطائفه هستند همه با هم برادر و متفق باشند و ایکاش چنین بود و البته هر کس خیر خواه است باید آرزومند حصول این نتیجه باشد امافطرت بشری تاکنون مانع بوده است وفعلا امیدی هم نیست که این نتیجه باین زودیها بدست بیاید و بچشم خود می بینیم که هر قومی ازاقوام اسلامی نه تنها غیرت وطنی وقومی داردبلکه تعصب جاهلانه میورزد. بااینحال ماچرا باید غیرت ملی را کنار بگذاریم ؟ نمیگوئیم تعصب جاهلانه بخرج دهیم ونسبت باقوام دیگر بی انصافی و بی‌عدالتی روا بداریم ولیکن قوم خود را هم خوار و خفیف نکنیم وشریف و بزرگوار بدانیم بعقیدهٔ ما پیشینیان خطاکرده اند که ملاحظهٔ ایرانیت را ازدست داده اند تا آنجاکه بعضی ازآنها اجداد قبل از اسلام مارا بزشتی یادکرده اند در صورتیکه معلوم نیست جهت چیست. یکی ازوسایل محبوب ساختن دین

درمیان این است که یاد آوری شود که قسمت اعظم حقایق ومعارف اسلامی دسترنج ایرانیان است. هرچه فقیه وحکیم وطبیب ومنجم وریاضی دان و ادیب وفاضل وهنرمند در اسلام ظهور کرده ازصد نفر هشتاد نفر ایرانی بوده‌اند تا آنجاکه‌علم عربیت‌را ایرانی هادرست کرده‌اند.اگرنحووصرف عرب است ایرانی تنظیم کرده است . اگر قاموس لغت عرب است ایرانی فراهم ساخته‌است. حتی اینکه دلائل واسرارمعجزبودن قرآن راایرانیان دریافته و آشکار ساخته‌اند. چرا برمنابرسخنوری ازاین فقرات هیچ گفته نمیشود تاعموم ایرانیان‌اسلام را ازخود بدانند وبخود ببالند وقدرخویش بدانند وبرانگیخته شوندکه ازنیاگان خود پیروی کنند ؟

ونیزدرصورتی که پیغمبرصلی‌الله علیه وآله مینازد باینکه درزمان سلطان عادل انوشیروان متولد شده است وعلمای صدراسلام همه ازعدل و داد و رفتار وگفتار حکیمانهٔ پادشاهان ایران سخن رانده اند چرا سخنوران‌ما آن‌بزرگواران را فراموش کرده‌اند وبرای سرمشق بودن در امور زندگانی بایرانیان معرفی نمی‌کنند ؟ چرا از رجال تاریخی اسلامی وقبل ازاسلام ایران یاد نمی‌آورند واحوال آنها رامطرح نمی سازندکه مردم اعمال نیکوی آنها را پیروی کنند وضمناً ببلندی مقام نیاگان وعزت وآبرومندی ملت خود پی ببرند وازنتایج خوب وبدکارها عبرت گیرند ؟ ونیز سخنوران منبری که باید ازعامه دلربائی کنند وبیانات خودرا جالب توجه سازند نباید غفلت نمایند ازاینکه ادبیات فارسی خواه نظم وخواه نثر پر از مواعظ و حکم است ونقـل کلمات فصحای ایران بهترین زینت سخنوری‌ایشان‌میتواند باشد آیا واعظ ازحکیم سنائی ومولاناجلال‌الدین وشیخ سعدی بهتر میشود ؟ راست است که واعظ تکیهٔ کلامش برقرآن و

احادیث و اخبار است اما مگر جزاین است که این دانشمندان وافران و امثال آنها مسلمان بوده وهمه از همان منابع استفاده نموده و مواعظ و حکم اسلامی را ببهترین بیان درآورده اند ؟

بالاخره سخنوران ما البته غفلت نخواهند کرد ازاین که منبرجای محترم ومقدس است وکسی که بروی آن می‌نشیند باید ظاهر و باطن و جسم وروح وفکر وزبانش پاك باشد وهمچنانکه ازمعانی پست و رکیك باید احترازکند ازالفاظ زشت ومستهجن نیز باید بپرهیزد .

مقاله چهارم

تتمیم مرام

فصل اول : احوال نفسانی انسانی

ازمطالعهٔ فصول این کتاب معلوم شد سخنور کامل آن است که در چهارامرزبر دست باشد سخن آورینی ، سخن پیوندی ، سخن پردازی ، سخن سرائی یا بعبارت دیگراین که بداند چه بگوید وبچه ترتیب بگوید وچگونه بگوید و گفتاررا چگونه بسراید

ونیزدانسته شد که بداشتن لوازم کار از حافظه و صوت مساعد و غیرآن سخن سرائی آموخته میشود باینکه به دقایق و نکاتی که در این باب ذکر کردیم توجه نمایند سپس از مشاهده و تجربه بهره مند شوند و مشق وورزش نیزبکنند و سخن‌پردازی با داشتن طبع و قریحهٔ مخصوص باین درست میشود کــه قواعد زبان و دستور انشاء و علم ادب بیاموزند و در آثار فصحای بزرگ تتبع نمایند و بسخن پردازی عمل کنند وسخن پیوندی با توجه باصولی که بدست دادیم بذوق وسلیقه وممارست صورت

میگیرد. ولیکن جان کلام درسخن آفرینی است که سخنور بداند چه بگوید تاشنوندگان را اقناع کند و بمنظور خویش ترغیب نماید و سخنش خوش آیند باشد .

در این قسمت هم اصول وقواعدی که گفتنی بود گفتیم ومعلوم کردیم که مایهٔ اصلی اقناع اینست که حجت ها و دلائل وشواهد برمدعای خود بیاورند واین مقصود از این راه حاصل میشود که سخنور درموضوعی که سخنوری میکند بصیرت تام داشته باشد یعنی اگر درسیاست سخن میراند علم به سیاست واگر وکالت میکند علم حقوق ومعلومات دیگر راکه لازم است دارا باشد واگرسخنوری تشریفاتی میکند درمعلومات مربوط بآن موضوع خصوصاً علم اخلاق زبردست باشد و اگرسخنوری علمی می کند ازعلمی که موضوع گفتگواست آگاه باشد واگرواعظ است علم ودین و اخلاق بداند . مایهٔ اصلی ترغیب وخوش آیند ساختن سخن هم این است که از احوال روحیهٔ مردم آگاه باشد و بداند که نفوس بچه راغب وازچه گریزان است و به چه چیز برانگیخته میشود . مهارت در این عمل پس از ذوق و استعداد که دراینجاهم مانند قسمت‌های دیگر بلکه بیشتر لازم است معلومات بسیار و مشاهده و تجربــه فراوان میخواهد که باصطلاح نبض مردم در دست باشد و برای این مقصود هم روان شناسی یا معرفت نفس بسیارسودمند خواهد بود .

روان شناسی از قدیم شعبهٔ مهمی از فلسفه بوده و اخیراً مانند هر شعبهٔ دیگر از حکمت بسط ووسعت بسیاریافته وکسیکه میخواهد سخنور باشد البته هرچه بیشتر ازاین علم آگاه شود بهتراست فایدهٔ معرفت نفس برای سخنور تنها این نیست که درضمن سخنوری بداند عواطف شنوندگان

راچگونه بحرکت آورد . این علم موارد استفادهٔ دیگرهم بسیاردارد مثلا مردان سیاسی باید معرفت بر نفس داشته باشند تا بدانند مردمانی راکه درزیر سیاست خود دارند چگونه باید جلب کنند یا آنها را اداره نمایند. وکلای عدلیه همچنین قضاة بایدمعرفت نفس داشته باشند تاموجبات اعمالی راکه بواسطهٔ انفعالات نفسانی ازمردم سرمیزند بدانند ودرضمن قضاوت یا وکالت منظور بدارند و ازاین راه دقائق گرانبها بدست ایشان میآید . سخنور تشریفاتی بوسیلهٔ معرفت نفس میتواند دراخلاق مردم نکته‌سنجی ها بکند و بمقتضای آنها بمدح و ذم بپردازد . سنخنور منبری که نوعی معلم ومربی است باید ازمعرفت نفس برای تربیت عامه استفاده کند وکلیهٔ هرکس بامردم سروکاردارد هرچه معرفتش براحوال نفسانی بیشتر باشد درکارخود بهتر می‌تواند کامیاب شود .

دراینجا ما بمباحث روانشناسی که خود علمی مخصوص ومهم است نبایدبپردازیم. فقط درقسمتی از آن که مربوط بعضی احوال روحیهٔ انسان است مختصر اشاراتی می کنیم تا خوانندگان متوجه شوندکه اگربخواهند بسخنوری درنفوس تصرف کنند بچه نکات باید پی ببرند وگرنه روانشناسی خود علمی است که چندین برابر این کتاب باید در آن شرح و تفصیل داده شود .

تمایلات و حالات نفسانی انسان

برای اینکه انسان وجود خویش را بتواند حفظ کند وبکمال برساند خداوند درطبیعت او تمایلاتی نهاده است که هرچه را ملایم طبع است وبرای او سودمند میباشد خواهان است و از هر چه منافی طبع است و زیان دارد گریزان میباشد و دانشمندان ما این معنی را باین عبارت در آورده اند

که انسان دارای قوهٔ شهوت وغضب است . هر گاه انسان بامری که باو تمایل دارد میرسد خوش میشود و لذت میبرد و اگر بمانع یا بامری که منافی طبع اوست بربخورد آزار میکشد والم میبیند . این رنج وخوشی یا لذت و الم انفعالها و حالتهائی است که برای نفس انسان دست میدهد وگاه معتدل است گاه شدید. درهرحال چیزهائی که خوشی ولذت میدهد یعنی ملایم طبع است محل علاقه و دلبستگی وعشق و مهرانسان است و آنچه منافی است منفورومکروه است ومایهٔ بغض وحسد وکینه وضجرت میباشد . تمایلاتی که موافقت یا مخالفت آنها حالات نفسانی را احداث می کند بعضی ازخود پرستی انسان است، برخی ازنوع پرستی وبعضی ناشی از طلب کمال نفس است .

۱ ـ تمایلاتی کـه ناشی ازخود پرستی است بعضی جسمانی صرف است مانند خوردن و نوشیدن ونظایر آن وبعضی غیرجسمانی است یا آمیخته شده است از جسمانی و غیرجسمانی مانند قید بحفظ جان ودوری جستن ازغم والم وعزت نفس وشرافت دوستی ووظیفهٔ شناسی وجاه طلبی وقدرت خواهی (چه روحی چه جسمی چه معنوی چه ظاهری) وخود نمائی و همچشمی و جویای نام بودن ومال دوستی و دلبستگی باشیاء و اماکن و امثال آنها .

۲ ـ تمایلات نوع پرستانه دوستی و عشق زن و فرزنـد و خویشاوندان است، آنگاه دوستان و آشنایان پس از آن ابناء نوع و وطن سپس کلیهٔ نوع بشر . و نتیجهٔ این قسم عواطف پیروی وجدان است و نیك خواهی نسبت بموضوع تمایل و نیکو کاری و احسان و اکرام او و میل بنزدیك بودن با او وعزیزبودن درنزد او و همراز بودن با او و دلسوزی و رقت

وترحم بر بدبختی او و شرکت در غم و شادی او وسعی در فراهم کردن موجبات شادی وبرطرف کردن غم و غصهٔ او و حتی فدا کاری برای او و نفرت وبغض ودشمنی و ضجرت و خشم است نسبت بآنچـه مخالف این تمایلات است .

۳ ـ تمایلاتی که ناشی از طلب کمال نفس است . دوستی حقیقت است که منشاء طلب علم و حکمت میباشد و دوستی زیبائی است که موجد صنایع وهنرهاست و دوستی نیکوئی یعنی حسن اخلاق و دوسی حق و وجود کامل که مظهر عمدهٔ آن دیانت است و این تمایلات ىکلی بیغرضانـه و نجیبانه وازروی پاکدلی وبلندی طبع است

حالاتی که درنفس از موافقت و مخالفت با تمایلاتش ایجاد میشود اگرموجبش موجود وحاضر باشد درمورد موافقت خوشی و شادی است ودرمورد مخالفت غم ورنج است ونسبت بامر مطلوب اگر گمان برود که دوام خواهد داشت امیدواری است وسبت بامرنا مطلوب اگر این گمان برود افسردگی و دلسردی است و اگر این گمان قوی ومىدل بیقین شود درحالت اول کامروائی واطمینان وامنیت خاطراست و درحالت دوم یأس وتزلزل و تشویش است

اگر موجب احوال موجود نیست یا درگذشته بوده است یا برای آیندهٔ نزدیکی ترقب میرود در صورت اول یادش اگـر مطلوب باشد خوشدلیوسپاسگزاری مىآورد واگر نامطلوب باشد سبب تأسف وتحسر وپشیمانیوغصب وکینه ورزی وسرم وخجلت میسود درصورت دوم اگر مطلوب باسد مایهٔ امیدواری ودلخوسی است واگرنه مایهٔ ناامیدی وغصه وترس خواهد بود

درهریك ازحالات نفسانی دقایق و نکته سنجی هائی هست بسیار جالب توجه وما نمی‌خواهیم دراین باب پروارد جزئیات شویم وهمینقدر نمونه‌ای از آن تحقیقات بدست‌میدهیم تا خوانندکان‌اشتیاق پیداکنند که مطلب را دنبال نمایند وبرای فرا گرفتن آنها باید بکلمات انبیا و اولیا و حکما ونویسندگان وشعرای دانشمند مراجعه نمودکه از این جهت نیز مانند جهات دیگر گنجینه های بی‌بهامیباشند وچنانکه پیش‌ازاین گفته‌ایم ارسطو درکتابی‌که برای‌سخنوری تصنیف‌کرده است دراین باب نیزمانند هرمبحث دیگری‌که در آن وارد شده است مو شکافی های دقیق نموده است ولیکن اینها نکاتی است کــه هر صاحب نظری چون باحوال مردم توجه‌کند بیش یاکم درمی‌یابد وبهتر آنست‌که هر کس گذشته ازمراجعه بتحقیقات دیگران خود درمقام مطالعه در احوال مردم باشد و اهل نظر همواره از آن نکته سنجیها کرده‌اند ومی کنند زیرا نفس انسان دریای بیکرانی است‌که هرچه درآن سیرمی‌کنند بپایان آن نمیرسند وقسمت مهمی از ادبیات اقوام و ملل دنیا امروزه برای این مقصود است اینك نمونه ای از آن تحقیقات ·

مهر و دلبستگی کسی یاچیزی که شخص باومهر ودلبستگی دارد هر چه بیشتر برای‌اورنج ببرد دلش بیشتر باو بسته میشود. گواه آن تعلق خاطر مادراست بفرزند محبت مسری است یعنی بسا میشودکه محبت دردل‌کسی پیدا میشود چون می‌بینند مردم‌بکسی یا بچیزی محبت دارند وازهمین‌روست‌که گفته اند مهرو کین موروثی است ونیزغالب‌اتفاق میافتد که‌چون کسی‌دیگری را دوست میدارد آن‌دیگری هم‌باومحبت پیدا می کندچنانکه میگویند دل‌بدل راه‌دارد دوست یاران

دوستش رادوست ودشمنان اورا دشمن میدارد. کسی که کسی‌را دوست میدارد نسبت باو اعجاب دارد و از او تقلید می کند. دوست شریك غم وشادی دوست است. دوست‌میداریم کسانی راکه برای‌خدمت ومساعدت و برداشتن‌بارازدوش ما حاضر باشند مردمان نیك دادگر وعفیف وسلیم و نیك نام و خوش محضر و با اغماض و ظریف و بامزه ونظیف وباسلیقه محبوب واقع‌میشوند وهر کس که بواسطهٔ فضل و کفایت بمقامی برسد و ازعمل‌خود نان بخوردو کسانی که از کارهای دنیاکمتر بگویند و نزاع جو نباشند و کینه بدل نگیرند وبامردمان تند خومدارا کنند و ازخطا گرفتن شاد نشوند و غیبت نکنند و اگراحسانی بکنند نگویند ومنت نگذارند حسن‌راببینند و بعیب ننگرند صفات خوب برای ماشمارند خاصه صفاتی که میترسیم نداشته باشیم .

دوست میداریم کسانی راکه با ماهم مشرب وهم سلیقه وهم آرزو هستند وباما دریك خط کار می کنند بشرط آنکه مزاحم نباشند و پا در کفش ما نکنند وکسانی راکه در دوستی وفا دارند و چیزی از ما پنهان نمی کنند. بما خیرمیرسانند خاصه اگر تقاضا نکرده باشیم ، جاه طلبی‌ما را تحریك می کنند ، در غیاب وحضور نسبت بما یکسانند و از آنها باك نداریم و در بارهٔ ما توجه و غمخواری می کنند. موجبات مهر و دوستی چون معلوم شد خلاف آنها موجب بغض‌وکین‌است ومیتوان قیاس نمود .

رأفت و دلسوزی و ترحم رأفت حاصل‌میشود نسبت‌بضعیف وعاجزودلسوزی و ترحم دست میدهد بر حال عزیزی کــه ذلیل و توانگری که فقیر شده باشد و بر کسی که خفت و خواری می کشد خاصه اگردرخورمقام وسن ونسب وآبرومندی‌وسوابق

خدمتش نباشد . رقت حاصل میشود از شنیدن شرح بدبختی و مصائبی که کسی دیده خاصه اگر خلاف آنرا انتظار داشته است و اززیان و رنج وخطر ومرض وپیری و بیچیزی وگرسنگی و بی‌کسی و غریبی و نقص خلقت و زشتی رؤیت کـه عارض کسی گـردد ورقت زیاد میشود چون شنونده توجه وقیاس کند که خود ممکن است در آن حال واقع شود واز پدرومادر یا فرزندان خود یاد کند وازفکر محروم ماندن ازتنها دلخوشی که داشته باشد مانند اینکه رفت ومرد ومن اوراندیدم یاسخنش‌را نشنیدم ویاوداع نکردم یاچشمش رانبستم ونیز بواسطهٔ مفارنه باکیفیات دلخراش مانند اینکه در غربت مرد یا میان دشمنان یا بی‌کفن یا رسیدن نوشدارو پس ازمرگ وامثال آن ونیزموجب مزید تحسرمیشود دلبستگی که‌دردم آخر بزن وفرزند ومانند آنها نشان داده یا ازمفارقت عزیزان یا ازجفای مردم مخصوصاً کسانی که خلافش را از ایشان مترقب بوده ناله و زاری کرده باشد یا در حال بدبختی ازسیه روزی دیگران بنالد یامصیبت خود را ازغصهٔ ایشان فراموش کند و پوشیده نیست که این احوال برای بیگانهٔ مایهٔ دلسوزی ورقت است امابرای‌خویشان ونزدیکان مصیبت‌وسوگواری است . شخص پاك نهاد نسبت بکسانیکه دراین‌حالات واقع‌شوند مهربانی می‌کنند واگرهم آن مهربانی از روی بیغرضی و بی‌طمعی باشددرصورتی که همان رفتاررا باهمه کس وبغیراستحقاق نکرده باشد مایه سپاسگزاری و امتنان طرف مقابل میشود ودیگران هم از آن شاد میشوند . رقت‌قلب ودلسوزی‌درمردمانی که قوهٔ تنه‌دارند بیشتراست یاکسانی که خودصدمه دیده یا تجربه دارند ودانا وعاقلند و نیز کسانی که کم دلند یا زن وبچه و بستگان دارند . کسی که‌همه چیزخودرا باخته یا درحال غضب یا ترس و

تشویش است مجال دلسوزی ندارد و همچنین اند کسانی که مغرورند و
خود را از مصیبت مصون میدانندیا هیچکس راخوب نمی انگارند .امور
گذشته را اگر بصورت حال درآورند رقت آور میشود وتعزیه خوانی و
تئاترهای حزن انگیزمبنی براین حالت است .

خشم و کینه خشم نسبت باشخاص وافراددست میدهد نه نسبت
بکلیات. اصل مایهٔخشم تحقیروتوهین دیدن‌است .

هروقت کسی نسبت بشخصی رفتاری میکند که‌دلیل برحقیردانستن وناچیز
شمردن اوست برای آن‌شخص‌خشم‌دست میدهد. مثلاًاگر کسی‌بامیل کسی
مخالفت کند یاخود را ازاوبرتر بداند یا باوبی‌احترامی وبی‌اعتنائی کند یا
بآنچه‌باودلبستگی‌دارد زیان برساند خاصه اگر بیجهت باشد موجب‌خشم
میشود.چون این‌اعمال‌همه نشانهٔحقیرشمردن‌آنکس‌است اینکه مردم از
سوخی‌ودست انداختن ورسوائی‌خسمناك میشوند سبب‌همین‌است که این
اعمال‌همه نشانه حقیرشمردن آنکس‌است . اینکه مردم از شوخی‌ودست
انداختن‌ورسوائی خشمناك میشوندسبب همین‌است که این‌اعمال ناشی از
تحقیراست وبهمین‌جهت شخص بیشترخشم میگیرد برکسی که ازاوتوقع
حرمت‌وقدردانی دارد.مثلا اززیردستان‌وکسانی که‌ازجهت قدرت‌یا لیاقت
یاجهات دیگرپست‌ترازاوهستند یاکسانی که بایشان‌مهربانی کرده ورهین
منت او میباشند و از آنها انتظار خدمتگزاری دارد ونیز از این روست
که جون ار دوست خلاف انتظار دیده میشود خشم بیشتر میآید تا از
بیگانه حون نمایلات وهواهای نفسانی‌مردم مختلف‌است موجبات خشم
هم که مخالفت باآن‌نمایلات‌است مختلف میباشد ولیکن‌بطور کلی‌میتوان
گفت خشم میآید برای کسی که دیگری نسبت باو بدخواهی نشان بدهد

ورعایت جانب اورا رهاکند یا جزای احسان او را ندهد و سپاسگزاری ننماید یا عیب اورا بجوید یا اورا میان همسران خاصه کسانی که او نسبت بآنها اعجاب واحترام ورو در بایستی دارد خفیف کند یاکسی که خبر بد بیاورد یا کسی که چون با اوسخن بجد بگوئی مزاح کند یا دوستی که رفتارش دوستانه نباشد یا دوست را فراموش کند. کسی که بهمه مهربانی می کند اگر نسبت بکسی دریغ نمایدوبا اوتبعیض رواداردآنکس خشمناك میشود. کسی که برابر کسی بیشرمی میکند اورا بخشم میاورد چون نشانهٔ بی اعتنائی است . خشم فرو می شیند نسبت به کسی که ادب و فروتنی می کند وخود راکوچك میشمارد وافرار بگناه می کند واظهار پشیمانی مینمایدو بخودهمان می کند که بدیگری می کند وبکسی که چون محتاج بکسی باشد احتیاج خود را بنماید . از همین روست که گفته‌اند « کس نباید بجنك افتاده» وشاید بهمین سبب است که سك بکسی که ننسته است پرخاش نمی کند . اگر کسی کاری را از روی خشم کرده باشد براوخشم نمیآیدچون اگر تحقیر داشت خشم نمی کرد همچنین خشم دست نمیدهد بر کسی که کاری را ازروی کینه جوئی کرده یا مصیبت دیده باشد . کسی که شـاد وخندان وکامیاب است خشم نمیکند. همچنین کسیکه چون بااو بدمیکنند گناه را ازجاسب خود می بیند

خشم غیر از کین است چون خشم نسبت بعملی میآید که بدی او بخود شخص عاید میشود. اما بغض و کین لازم نیست چنین باشد . خشم نسبت بیك یا چند شخص معدود است کین ممکن است سبت بگروهی باشد . خشم بطول زمان فرو می نشیند اماکین چنین نیست خشمنـاك میخواهد آنکس راکه براوخشم کرده متألم سازد کینه جومیخواهد باو

آزار برساند . خشمناك میخواهد خشم خود رانشان بدهد. کینه‌جوقیدی باین فقره ندارد . خشمناك ازخشم خود رنج میبرد. کینه‌جواز کینهٔ خود آزار نمببند . خشمناك برآنکسی که براوخشم کرده اگر بدبختی برسد ممکن است باو ترحم کند. کینه جوچنین نیست .

نفرت و ضجرت

نفرت وضجرت تغیر خاطری‌است که دست میدهد نسبت برفتار و گفتار بیقاعده وعملی که خدا وخلق آنرا گناه وجرم دانسته اند مخصوصاً اگر نسبت بعموم یا اکثر مردم واقع شده باشد زیرا که اگر نسبت بمردم عالیمقام باشد گستاخی است واگر نسبت بهم شأن باشدبیداد است واگر نسبت بزیردست باشد رذالت است واگر آن عمل‌از روی علم وعمد و رویه‌یا با جبر وقهرشده باشد یا نسبت بکسانی که شایستهٔ رعایت یاضعیف وعاجز بوده و یا با کیفیات خاص که با شقاوت وقساوت وبیرحمی مقرون باشـد قبیح تر است و نفرت بیشتر دست می دهد .

ازجمله چیزها که مایهٔ ضجرت وتغیرخاطراست این‌است که نعمت و بهره مندی بکسی برسد که استحقاق نداشته باشد خواه آن نعمت و بهره مندی مال باشد یا جاه یادوستان وخویشان خوب وطرفداران بسیار وغیرآن ولازم نیست آن کس بد باشد همینقدر که آن بهره مندی بیجا وبی مناسبت باشد موجب ضجرت میشود والبته این تغیرخاطر برای کسی که خودرا شایسته و آن دیگری را نالایق می پنداشته است بیشتر است واین تغیرخاطر وضجرت رانه باخشم باید اشتباه کرد نه با حسد و رشك زیرا که خشم برای کسی وقتی دست میدهد که بخود او توهین و تحقیر شده اما ضجرت خاطر آنگاه دست می دهد که بدیگری رفتار ناروا شود

ودرحسد شرط نیست که بهره مندی محسود بی استحقاق باشد و حسود مطلقاً بدخواه کسی‌است که بهره مندی‌دارد. اماضجرت مستلزم‌بدخواهی نیست و رشك و حسد مذموم است اما ضجرت مذموم نیست بلکه غالباً ممدوح است. ستیزه کردن مردفرومایه باشخص بلندپایه موجب ضجرت است . مردمان فرومایه وبی مبالات حس ضجرت ندارند . عکس ضجرت شادی ونشاط است

درحالات دیگر نفس ازترس وبیباکی وحسد وعطه وشرم وحیاو غیرها نیز همین قسم موشکافیها ونکته سنجی ها میتوان کرد وکرده‌اند. علاوه برای سخنور و کسی که میخواهد روانشناس باشد بسیار سودمند است که ازاحوال و خصایص هرطبقه مردم آگاه باشد مثلا توجه کندکه جوانان درآرزوها ومیلهای خود شدیدند در خواهش های بدنی بیشتر بآمیزش بازنان مشتاقند و از این جهت خود داری ندارند . ارادهٔ ایشان تند است مانندگرسنگی وتشنگی بیماران اما فوت ندارد متلونند و از آنچه طالب بودند زود سیرو بیزارمیشوند خود خواهند وتاب بی‌اعتنائی نمیآورند . زود بخشم می آیند و نمیتوانند آنرا فرو بنشانند . چون بیچیزی ندیده اند چندان دبال مال نیستند . جاه و فیروزی و برتری را می‌خواهند و جویای نامند . چون دنیا ندیده و رنجی نکشیده اند خوش بینند وچندان بدکردن اشتیاق ندارند بلکه دلسوزند واز روی مروت رفت قلب دارند چون روزگار ایشان درازنبوده امید ها وآرزوهابرای آینده بسیاردارند وچون زبونی ندیده اند بلند همتند بفضیلت و تقوی معتقدند ورفتاروکردارشان بیشتر ازروی طبیعت است نه صلاح اندیشی . زود اعتمادمی‌کنند وبسیار فریب میخورند. مغرور و بیصبر و افراطی و

مبالغه‌کننده اند وهمچنین . پیروان عالباً عکس این حالات را دارند .

در بارهٔ توانگران و درویشان و صاحبان قدرت و مردمان ضعیف بیچاره وزیر دستان وزبردستان ومردمان وضیع وسریف وهرطبقهٔ دیگر بیزهمین قسم بایدمطالعه نمود. اماحون این مباحث درحقیقت ازموضوع این کتاب بیرون است بیش ازاین دراین باب سخن نمیرانیم وبجای خود حواله‌میدهیم. از این مختصر مقصود این بود که بسوی احوالات نفسانی راهنمائی کرده و نمونه بدست داده باشیم .

فصل دوم

باز دید و تکمیل و خلاصه مطالب کتاب

هفتاد پند در سخنوری

مقام سخنوری

۱ــ سخنوری هنری است که همه‌کس بآن نیازمند است وکسانیکه با مردم سروکاردارند نفرباهمه محتاج بسخنوری میشوند مخصوصاً ارباب‌علوم وفنون

۲ــ سخنوری بخودی خود شغل و پیشه نیست فقط وسیله برای پیشرفت مقصود است

۳ــ سخنور اگردرست بشرایط سخنوری عمل کندبرای عامه بهترین‌مربی و تهذیب‌کننده نفوس است

شرایط سخنوری

۴ــ برای سخنور شدن هم علم‌سخنوری لازم‌است هم عمل و هم مشق و ورزش

۵ــ سخنوربايد محفوظات بسيار داشته باشد

۶ـ چون بسیاری ازاوقات سخنور باید گفتارخود را کتباً تهیه کند علم ادب و مشق نویسندگی لازم است .

۷ـ سخنور باید در موضوعی کـه در آن سخنوری میکند مسلط باشد و آنچه باید دانست در آن باب بداند و از خود مطمئن باشد .

۸ـ سخنور گذشته از احاطه بر موضوع و زبر دستی در سخنوری بایـد مردم را بشناسد و علم نفس داشته باشد. نکته سنج و دقائق شناس باشد، منطق و فلسفه و سیاست مدن واخلاق و تاریخ خوب بداند

۹ـ سخنور باید همواره در امور و احوال مردم بمشاهده پردازد و متنبه و متذکر باشد .

۱۰ـ سخنور مانند هر هنرمندی باید از نقادی که‌در بارهٔ اومیشود آزرده نگردیده مراقب آن باشد و برای بهبود هنر خود از آن استفاده کند.

۱۱ـ سخنور باید گفتار را خوب تهیه کند، یاد داشتها بردارد مطالعات و تفکر کند قرائت بسیار مخصوصاً درخطب و تواریخ بنماید .

۱۲ـ قواعد و اصولی که در سخنوری میآموزید باید ملکـهٔ شما شود نه اینکه در موقع سخنوری بخواهید آنرا بیاد بیاورید و سخن خود را بر آنها منطبق سازید

چگونه سخنوری باید کرد

۱۳ـ هرچند سخنوری اساساً برای اقناع وترغیب وحصول مقصودی است که از آن در نظر است ولیکن باید متوجه بود که سخنوری برای شنونده‌گان باید مایهٔ تمتع و نشاط باشد ازسخن باید کیف برند ومحظوظ شوند و اگر چنین شد غالب آنست که مقصود حاصل میشود

۱۴ ـ نباید تصور کرد که سخنوری حتماً بآب و تـاب دادن سخن است.

واردی هست که باید چنین باشد اما هر قسم سخن نیکو گفتن اگر چه
سیار ساده و بی پیرایه باشد سخنوری است .

۱۵ـ در سخنوری از کسی تقلید مکنید و بطبیعت خود باشید

۱۶ـ بهترین سخنور آنست که در سخن گفتن قصد سخنوری نکند یعنی
نیتش جلوه کردن در سخنوری نباشد و حواس خود را همه مصروف انجام
وظیفه نماید .

آداب سخنوری

۱۷ـ هر وقت سخنوری در پیش دارید قبل از آن
تن یا روح خود راخسته مکنید .

۱۸ـ وقتیکه در حضور جماعت برای سخنوری حاضر میشوید هیئت خود
را درست و بقاعده بسازید .

۱۹ـ هنگام سخنوری اگر حواستان پریشان باشد اندکی تأمل کنید تا
حواس بجا بیاید شتاب مکنید. نفس بکشید آرام پیش بروید

۲۰ـ بدون اینکه بدلل کنید نسبت بشنوندگان مؤدب ومتواضع باشید
چیزی مگوئید دلیل براینکه آنها را نادان و نیفهم میپندارند اصرار نداشته
باشید که ایشان را در خبط و خطا قلم بدهید و اثبات تقصیر برای ایشان
نکنید غرور و خود پسندی منمائید

۲۱ـ در سخنوری طرفیت شخصی بخرج مدهید کلیات بگوئید واگر ناچار
با کسی طرف شدید درعین محکم واستوار بودن ملایم ومتین وعاقل باشید.

۲۲ـ تا میتوانید از خود سخن مگوئید و ادعای راستگوئی و بیغرضی و
خیرخواهی مکنید کاری کنید که ازسخن واحوال شما باین صفات درشما
پی ببرند

۲۳ـ در سخنوری رعایت وقت ومدت را داشته باشید البته آنچه باید ،

گفت بگوئند اما سخن را دراز مکنید و ازاطناب شنوندگان را ملول و
کسل مسازید .
۲٤ـ درمجالس مشاوره‌ومحاوره سخن‌فراوان ومکررمگوئیدوبدیگران
نیز مجال بدهید . خود را بشهوت کلام معروف مکنید .
۲۵ـ فریاد مکنید. سرعت‌سخن‌مگوئید شمرده‌حرف‌بزنید. لحن وصوت
و اشاران وحرکات ونگاه خود را مراقبت‌کنید. ماشین مباشید
۲٦ ـ تا میتوانید از روی نوشته سخنوری مکنید. درسخنوری علمی و
تشریفاتی و گاهی در سخنوری قضائی از روی نوشته خواندن جایز است
در سخنوری سیاسی کمتر و در سخنوری منبری هیچوقت جایز نیست
۲۷ـ در هر حال از شنوندگان نگاه برمدارید و بهمه طرف‌متوجه‌باشید
وتنها بیکسومنگرید .گوینده وشنونده باید بهم مربوط باشند مثل اینکه
با هم صحبت میکنند .

چگونگی سخن

۲۸ـ سخنوری آن است که سخن تعلیم کننده و
دلپسند و مهیج‌باشد. هم‌مغز را راضی‌کندهم‌گوش
را خوش آید و هم دل را سرد .
۲۹ـ سخنور باید هم حکیم باشد هم خطیب بحکمت باید اقناع‌کند و
جوش و خروش بیمعنی را آرام سازد بخطابت باید تهییج‌کندوبچیزهای
خوب جوش و خروش دهد
۳۰ـ سخنور باید معانی لطیف پسندیده رابترتیب صحیح درلفظ وعبارت
فصیح سادهٔ روان خوش آهنگ در آورد
۳۱ـ از عبارات دراز و عالمانه و فضل فروشی بپرهیزید
۳۲ـ هر چند در سراسرسخن باید اهتمام‌کرد اما دردرآمد وفرودسخن

بیشتر توجه کنید .

۳۳ـ معانی فراوان خوب است اما ازسخنهای سست و نا بجا و بیهوده باید پرهیز کرد چنانکه در زراعت علف هرزه و زواید را باید برانداخت .

۳۴ـ بلندی سخن ازبزرگی روح برمیآید استحکام سخن ازمتانت خلق ، دلپذیری سخن از طبیعی بودن ، مهیج و مؤثر بودن سخن از دل است رنك و روغن سخن ازقوت تخیل گوینده ، درسی سخن ازمطالعهٔ بسیار

۳۵ـ سخن طبیعی باید گفت و متناسب و موزون باید حرف زد

۳۶ـ سخن روان و ساده باید باشد اما نه سوقی و عامیانه .

۳۷ـ سخنوری که افکارومعانی بدیع ندارد بآرایش لفظ وعبارت میپردازد.

۳۸ـ سخن باید از جهت معنی و لفظ و لحن واشارات با مقتضای زمان و مکان واحوال اشخاص موافق باشد وهمچنین با موضوع تناسب داشته باشد.

۳۹ـ مواضع حاضر و آماده و اشعار و امثال مبتذل و عبارات معروف را بکار بردن (جز در مواردی که خیلی بجا و مناسب وپخته واحوال مستعد باشد آنهم غالباً باشاره) رکیك است و بیمزه مانند غذای سردی که دوباره گرم کنند و بخورند یا لباس کهنه ایکه زیررو کنند و بپوشند مخصوصاً از وصلهٔ نا همرنك باید پرهیز کرد

۴۰ـ زبان بازی و لفاظی کردن در سخنوری چنان است که طبیب بربالین بیمار بجای معالجه ادبیات ببافد و وکیل درمحضرقاضی بجای دفاع ازجان و مال موکل شاعری کند .

۴۱ـ تامیتوانید قوهٔ فهیم خود راافزایش دهید ومطلب راروشن اداکنید.

برای اقناع

۴۲ـ اگرمیخواهید درافناع بدرستی پیشرفت کنید بکوشید که استدلال خود را با آنچه شنوندگان

شما بتجربه دریافته انـد وبآن معتقدند موافقت دهید تا مجهول را قیاس بمعلوم نمایند . معرفت نفس دراین امردستیاری بسزا تواند نمود .

۴۳ـ دلایل را جمع کردن و فراوان ودنبال یکدیگر آوردن و شواهد و امثال وقضایا ومواد بسیار ضمیمه نمودن اگربقدر حاجت وازروی سلیقه وترتیب ومطابق‌فهم وذوق شنوندگان باشدموجب اقناع وتأثیر کلام‌است.

۴۴ ـ برای تأیید سخن میتوان مدعا را به تعبیرات گوناگــون در آورد بشرط آنکه صورت تکرار پیدا نکند که ملالت انگیزشود بطورمقتضی شرح وبیان‌کردن وخصایص‌امررابرشمردن وگواه ومثال آوردن بارعایت احتراز ازدرازی سخن برای اقناع مفید است.

۴۵ـ مدعای خود را باموردیگر مقایسه‌کردن و تقابل وتضاد بکاربردن ذکر اوصاف و احوال نمودن گاه ایجاب گـاه استفهام کردن مؤید اقناع تواند شد.

برای دلنشینی سخن

۴۶ـ دلنشین‌شدن سخن آنست که گفتاربا آنچه شنوندگان بآن دلبستگی دارند ومتناسب باشد .

اموری که مردم بآن دلبستگی دارند ثروت است و شهرت ، نام نیك و شرافت ، تمتعات ولذایذ ، امور دوقی وعواطف و مانندآنها .

۴۷ـ سخنی که موافق ذوق‌وسلیقه و عقیدهٔ شنونده باشد برای اودلنشین است .

۴۸ـ سخن گفتن از جاندار و جنبنده دلنشین تر از گفتگو از جیز های بیجان و بیحرکت است .

۴۹ـ نقل وقایع و قضایائی که متضمن کوشش و کشمکش با عناصر طبیعی یا با مخالفین انسانی باشد دلنشین است .

۵۰ـ از محسوسات و امور نزدیك بفهم سخن گفتن برای عامه دلنشین تر است تا گفتگو از معقولات و مجردات .

۵۱ـ داستان سرائی و مثل آوردن از موجبات دلنشینی سخن است .

۵۲ـ ظرافت و مخصوصا دست انداختن مخالفین و کسانی که مردم آنها را دوست ندارند دلنشین است

۵۳ـ سخن هرچه متنوع تر باشد دلنشین تر است

۵۴ـ از گفتن مطالب بیمزه و نا مطلوب بپرهیزید و اگر ضرورت داشته باشد تا ممکن است آنها را با چیز های با مزه آمیخته سازید چنانکه داروی بد طعم‌را بشیرینی آلوده میکنند

۵۵ ـ فکر (آنچه در شعر مضمون میگویند) اگر با شهامت و از روی بلندی طبع و پر معنی ودقیق و نازك و شدید التأثیر باشد هم دلنشین است و هم تهییج و ترغیب میکند

برای ترغیب و تهییج

۵۶ ـ تهییج و ترغیب دست میدهد هر گاه عدالت خواهی و شرافت و جوانمردی یا خود پسندی و همچشمی و حس رقابت و طمع تقلید مردم را تحریك نمائید

۵۷ـ هرچه احوال را بیشتر و بهتر مجسم کنید(مانند شاعران و نقاشان) ترغیب و تهییج بهتر صورت میگیرد و سخن بیشتر تأثیر میکند

۵۸ـ در موقع تهییج و تحریك عواطف صنع کـردن و مخصوصاً صنایع لفظی بکار بردن بسیار بیجاست آیا کسیکه دردمند است در نالهٔ خود ترصیع و تجنیس بکارمیبرد یا مادری که برفرزند خود زاری‌میکند سجع و قافیه میبافد ؟

۵۹ـ درسخن گفتن حرارت دروغی بسیار خنك میشود .

۶۰ـ تحریك عواطف در جمعیت فراوان آسانتر است تا در جماعت اندك چنانکه در یك فرد بسیار دشوارتر است تا دریك گروه .

۶۱ـ سخنور تا خود شور نداشته باشد نمیتواند شور بیانگیزد .

صفاتی که برای سخنور لازم است

۶۲ ـ سفارشهائی که در خصایل لازمه سخنور میکنیم میدانیم که درنفس خبیث اثر نمیکند امااز گفتن چاره نداریم ازین گذشته روی سخن بامردم است که آگاه باشند و از سخنور موذی دوری بجویند .

۶۳ـ سخنور باید نیك نفس وخیر خواه وخوش بین باشد عواطف نیکو داشته باشد بهرنیکی عاشق و از هر بدی بیزار باشد

۶۴ـ سخنور باید بـا شرافت و امین و بزرگوار و راستگو و صمیمی و متخلق بفضایل باشد

۶۵ـ سخنور باید از طبیب محتاط تر و دلسوزتر و بـا وجدان تر باشد چون طبیب تن مردم را در دست دارد و سخنور روح را .

۶۶ـ سخنور باید فکور وداشمند و خردمند و با ذوق و سلیقه باشد .

۶۷ـ سخنورباید دلیروبا شهامت باشدخوسرد باشد خودرا بازدعصانیت بخود راه ندهد خود داری داشته باشد حاضر الذهن وحاضرجواب باشد.

۶۸ـ سخنوری اگر با حسن نیت و خردمندی باشد برای جامعه سودمند ترین کار هاست اما اگر برای اغراض نفسانی و نیت بد بکار برده شود مضرترین چیزهاست و همچنانکه سخنور خوب ارجمند ترین مردم است سخنور بد پست ترین اشخاص است و از اینرو دانسته میشود حقیقت آن داستان که حکیم گفت زبان هم شریفترین وهم خبیث ترین اعضای انسان است

۶۹ ـ سخنور باید بیغرض باشد و از سخنوری جز ادای وظیفه منظوری

نداشته باشد .

۷۰ـ بهترین حسن خاتمه برای این کتاب این شعر خواجه حافظ است که خود یکی از بزرگترین سخنوران جهانست و میفرماید

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

جلد دوم

مشتمل بر تاریخ سخنوری و مجموعه ای از خطابه های معروف

دیباچه

بنام ایزد بخشاینده مهربان

پس از آنکه اینجانب بر حسب میل اولیای وزارت فرهنك دولت شاهنشاهی رساله مختصری در آئین سخنوری یعنی فن خطابه بشیوه‌ایکه امروز پسندیده است پرداختم بدیده رضا و عنایت در آن نگریستند و خواهان‌شدند که تکمیل‌فایده‌را متممی برای آن کتاب ترتیب دهم مشتمل برنمونه های چند ازخطابه های مرغوب که درمکان و زمان های مختلف ایراد شده باشد و از آنرو آموزندگان سخنوری بهتر بدقـایق این فن پی‌برند. کتابی که اکنون‌بنظرخوانندگان‌میرسد ووزارت فرهنك بچاپ آن همت گماشته است برای این مقصود تألیف شده و اینجانب در ضمن اجرای نیت اولیای امورچندین امر منظور داشتم. یکی آنکه مجموعه راچنان‌گرد آورده ام‌که چون مرتب مطالعه شود تاریخ سخنوری نیزبا جمال‌بدست‌میآید و آنچه‌در آغاز کتاب آئین‌سخنوری دراین باب‌نوشته‌ام تکمیل‌میشود.دیگر اینکه‌خطابه‌هائی که‌انتخاب کرده‌ام همه ازشاهکارهای ادبی ملل‌بشمارمیرود چنانکه‌این‌مجموعه فصلی ونمونه‌ای ازادبیات اقوام خارجه است وعلاوه بر چگونگی سخنوری نمودارافکار دانشمندان هر قوم نیزمیباشد وفواید اخلاقی وعلمی بسیار از آن حاصل میشود وامروز حقیقت ادبیات درنزد مردم داناهمین‌است که معانی بلند سودمند درضمن الفاظ دلپذیر پرورده شود وسخنی که تنهابرمحسنات‌لفظی بوده ومعانیش

بکار دنیا یا آخرت نیاید و روح انسانرا ترقی ندهــد چندان محل اعتناء نمیدانند و نیز ازسخنانی که دراین کتاب گرد آورده‌شده دانسته میشود که دانشمندان هرقوم ابنای زمان را چگونه بسوی احساسات لطیف انسانیت پروری و نیکوکاری کشانیده و کوشیده‌اند که آنانرا از مادیت دورساخته بروحانیت نزدیك کنند و اگر تمدن امروزی هنوز در عالم ماده مستغرق است از آن نیست که صاحبان ذوق لطیف وحسن رفیق وفکر بلند درمیان مردم نبوده یا ازمجاهده درراه انسانیت کوتــاهی نموده اند بلکه از آن است که اهریمنان نیز درمقابل یزدان مشغول کارند وحیوانیت درطبع نوع بشر غلبه دارد و استعــدادش برای تربیت بیش از این نبوده است بهمین دلیل وظیفه دانشمندان است که ازکوشش ومجاهده باز نــایستند و بیاد بیاورند که اگراین مساعی بکار نمیرفت آن اندازه هم که امروز بوئی از انسانیت شنیده میشود نمیشد واشرف مخلوقات ازاین که هست پست تر میبود. منظوردیگری که‌داشته‌ام رهبری نوآموزان درفن‌ترجمه ونگارش زبان فارسی‌است زیرا چنین‌می‌یابم که ازجوانان ماکسانی که روش‌فارسی نویسی و مخصوصاً ترجمه را بدرستی بــدست داشته باشند بسیار کمند و گذشته ازآینکــه علم زبان فارسی را نیاموخته اند آشنائی بزبانهــای خارجه اذهانشان را منحرف ساخته وهمان طرز تعبیر و بیانی راکه پدر ومادر باید آموخته باشند نیزنگاهداشته اند وجای بسی تأسف است که زبان فارسی که یکی‌ازبهترین وشیرین ترین زبان هاست این‌قسم تحریف وتضییع شود واین جانب درنگارش های خود ومخصوصاً در ترجمهٔ این خطابه ها نه ادعا دارم و نه نظر داشته ام باینکــه انشاء عالی بپردازم و محسنات لفظی و عبارتی بکار ببرم بلکــه مقید بوده ام کــه عین عبارات

گویندگان هرقسم بوده بی کم وزیاد بفارسی درآورم وبآنچه که گویندگان گفته اند شاخ و برگی نگذارم جز اینکه شیوهٔ نگارش تا اندازه ایکه برای من مقدور است شیوهٔ نگارش حقیقی فارسی باشد و خصایص زبان ما محفوظ بماند وهمچنانکه نیاگان ما با اقتباس ازفصحای عرب طرز بیان خاص فارسی را درست کرده اند ما هم با اقتباس از فصحای ملل دیگر خصوصیات زبان اجدادی خود را از دست ندهیم و اگر اینجانب قسمت مهمی از اوقات خود را مصروف ترجمه که بر حسب ظاهر چندان مقام بلندی ندارد ، نموده ام از آنست که احتیاج مردم زمانرا باین امر ازاین جهات شدید می یابم وفایده رسانیدن بابناء نوع را بر تحصیل اعتبارات شخصی مقدم میدانم

یك نکته راهم میل دارم خاطر نشان کنم که در انتخاب خطابه ها هرچند سودمند بودن آنها راهمواره درنظر گرفته‌ام هیچگاه قصد ترویج یك عقیده یا تضییع آنرا نداشته ام وشاهد این مدعا آنست که اگر یك جا موعظه های چند ازواعظان مسیحی نقل شده است جای دیگر از ترجمهٔ خطابهٔ ویکتور هوگو در بارهٔ تعلیم و تربیت که درکمال شدت باولیای مذهب کاتولیك حمله کرده‌است خود داری نکرده‌ام چه ترویج یاتضییع مذاهب وعقاید از وظیفه ما بیرون‌است. از این گذشته خوانندگان ما که همه مردمان آگاه هوشمند میباشند درستی و نادرستی سخن گویندگان را بخوبی تشخیص میدهند

آنچه دراین مجلد فعلا بنظر خوانند گان میرسد تقریباً یك نیمه ازخطابه هائی‌است که ترجمه و نشر آنها درنظر گرفته شده و امید است که نیمه دیگرهم درمجلدی جداگانه آماده وتقدیم گردد و منظوری که

ازاین‌جهت داشته‌ایم بدرستی بر آورده شود. هرچنددرانتخاب خطابه ها بسی دررحمت بوده وهستیم زیرا مقیدیم باینکه آنها مشتمل بر مطالبی باشندکه هم برای ابناء نوع ماسودمند بوده وهم بفهم آنان نزدیك و هم بامقتضیات زمان و مکان سازگار باشد وگفته های جامع این خصوصیات فراوان نیست و بی مبالغه میتوانیم بگوئیم کـه انتخاب خطابه ها برای ما بیش از ترجمه آن ها رنــج داشته است و اگر تأخیری برود از این جهت است .

محمد علی فروغی

۱۳۱۸

فصل اول

سخنوری در یونان

بخش اول

تاریخ سخنوریرا باید از یونانیان آغاز کنیم چه سخنوری بمعنی وکیفیتی که مادر نظرداریم ودر کتاب آئین سخنوری باز نموده ایم نخست دریونان پدیدارشده ومردم آن کشوردرعلم وعمل این‌فن استادوسرمشق دیگران بوده انـد . یونان با آنکه خاك وسیعی نبوده و نیست در قدیم دارای چندین دولت بوده است یعنی یونانیان نتوانسته‌بودند با یکدیگر یگانگی واتفاقی داشته باشندکه همه یك دولت تشکیل دهند. هرشهری ازشهرهای آن سرزمین با دهستان های پیرامونش دولتی برای خود بود و اهل آن دیارآن شهر را میهن میدانستند و یونانیان دیگر را بیگانه میخواندند

در مأهٔ پنجم و چهارم پیش از میلاد کـه دورهٔ سلطنت پادشاهان هخامنشی ایران است وازاحوال یونانیان نسبهٔ بهتر آگاهیم اکثرشهرهای آن سرزمین حکومت ملی داشتند یعنی درامور اجتماعی تصمیمهای مهم را ملت می‌کرد. انجمن میشدند ومشاوره بعمل میآوردند ورائی اختیار مینمودند . دراین مشورت وگفتگوها طبعاً کسانی که داناتر وخردمند تر بودند وآراء ایشان بصواب نزدیك ترطرف توجه میشدند ومخصوصاً اگر درتقریروبیان زبردست بودند رأی خودرا پیش میبردند و نزد مردم قدر

ومنزلت می یافتند و مرجع امور واقع شده بریاست و زمامداری کشور میرسیدند و نظر باینکه این مقام را بواسطهٔ تأثیر کلام دریافته بودند سخنور نامیده میشدند. چنانکه درمأهٔ پنجم وچهارم پیش ازمیلاد از یونانیان هر کس را سخنور بنامند نزدیك بیقین است که مرد سیاسی بوده و در زمام داری امور آن کشوردخالت داشته است

در کتاب سخنوری باز نموده ایم که در یونان سخنوری تنها در مسائل سیاسی معمول نبوده ودرموارد دیگر نیز بکار میرفته است که از جمله در محاکمات بود یعنی هنگامی که کسی بردیگری مدعی میشد و نسبت هائی باو میداد واو یا وکیلش درمقام دفاع برمیآمد واین قسم را سخنوری قضائی نامیدیم و بسیار اتفاق میافتاد که سخنوری قضائی کیفیت سخنوری سیاسی نیز در می یافت بنا بر اینکه اصحاب دعوی گاهی از اوقات مردان سیاسی بودند و محاکماتی که پیش میآمد با امور سیاسی ارتباط داشت

یونانیان گذشته ازاینکه نتوانسته بودند متفق شده همه یك دولت تشکیل دهند دولت های چند که درشهرهای مختلف آنسرزمین تشکیل یافته بود غالباً بایکدیگر همچشمی واختلاف وکشمکش داشتند وجنگ و نزاع می‌کردند و میکوشیدند که بر یکدیگر برتری بیابند و بر همه یونانیان سیادت وریاست کنند ودر این کشمکش ها غالباً چند شهر دیگر همدست میشدند والبته در این حال یك طرف کامیاب میگردید و با یك اندازه بردیگران فرمانروائی مییافت ازاین شهرها ودولتها درمأهٔ پنجم وچهارم پیش ازمیلاد که بهترین اوقات تاریخ یونان است سه شهر مخصوصاً برجستگی یافته و با یکدیگر همسری و هم چشمی می کردند اول

آتن [۱] در سرزمین آتیك [۲] دوم اسپارت [۳] درسرزمین لاکد مون [٤] سوم طیبه [٥] درسر زمین بئوسی [٦] ولیکن حق اینست که مردم آتن ازجهت علم وحکمت وادب وشعر وهنرهای دیگر بردیگران بیشی وپیشی داشتند و ازاین جهات هر وقت یونان گفته میشود شهرستان آتن بیاد میآید .

فن سخنوری هم مانند فنون دیگر درآتن در همان اوقات بکمال رسید و نخستین سخنوری که در آنجا در این فن نمایش مخصوص یافت پریکلس [۷] نام داشت و او ازمردان سیاسی بزرك بشمار است (معاصر خشایارشا و اردشیر دراز دست هخامنشی) و مدت چهل سال بواسطهٔ خردمندی وبیغرضی وسخنوری درآتن فرمانروائی کرد و نفوذکلمهٔ فوق العاده داشت گفتگوازحیثیات تاریخی اوموضوع نظرمانیست دربارهٔ او گفته اند اول کسی است که گفتاریرا که میبایست در مجمع عام اداکند از پیش تهیه کرده و نوشته است امااز گفتارهای اوجیزی دردست نیست فقط مدلول آنها رادرکتابهای تاریخ یونان نقل کرده اند .

پس از پریکلس هم اکثر مردان سیاسی آتن در سخنوری دارای مقام بوده اند وجون سخنوری وسیلهٔ مهم پیشرفت کارسیاسیون وهمچنین در محاکمات مایهٔ غلبه بر خصم دیده شده کم کم بعضی اشخاص چنانکه درکتاب آئین سخنوری اشاره کرده ایم آموختن سخنوری را پیشهٔ خود ساختند وآنرا بصورت فن درآوردند وخودرااستاد قلمداد کردند وبعضی ازهمین استادان سخنوری هستند که سوفسطائی [۸] نامیده شده اند نظر باینکه در سخنوری غلبه بر حریف را یگانه منظور قرار دادند و جدل

۱– Athènes ۲– Attique ۳– Sparte ٤– Lacédémone ٥– Thèbes
٦– Béotie ۷– Périclès ۸– Sophiste

و مغالطه نیز بکار بردند وچون این شیوهٔ سوفسطائیان برای حسن سیاست زیان داشت و اخلاق مردان سیاسی بلکه عامـهٔ مردم را فاسد میساخت سقراط حکیم معروف که درحقایق امور نظر عمیق میکرد برمخالفت ایشان کمر بست ومجاهدهٔ اورا دراین راه درضمن شرح حالش در کتاب حکمت سقراط نگاشته ایم ومنتهی شد باینکه بسیاری ازمردم با او دشمن شدند وسرانجام بتهمت بی دینی بمحاکمه اش کشیدند و محکوم باعدام گردید ولیکن شاگردش افلاطون که سر آمد حکمای جهان است دنبالهٔ مجاهدات استادرا گرفته در کتابهای نفیس خود که بصورت مکالمه است سوفسطائیان را بدرستی شناسانید وحقیقت سخنوری را روشن ساخت وپس ازاوشاگرد بلند قدرش ارسطو قواعد سخنوری را در رسالهٔ مخصوصی تدوین کرد و آن رسـاله همواره اساس فن سخنوری شناخته شده واز صناعات منطق بشمار رفته است

افلاطون در مـکالمات خود چندین فقره خطابه ایراد کرده است هم بشیوه سخنورانی که او نمی پسندید و هم بسبکی کـه خود در نظر داشت که سخنوری را تابع حکمت ومبنی برحقایق ومعقولات میدانست و از جملهٔ آن گفتار ها خطابهٔ دفاعیه سقراط است که در کتاب حکمت سقراط بفارسی ترجمه کرده ایم ونمونه ایست ازاینکه سقراط وافلاطون چه قسم سخنوری رامی پسندیدند . ولیکن افلاطون چنانکه در ترجمهٔ حال اودرهمان کتاب بازنموده ایم داخل درعمل سیاست نشده وسخنوری را دراین راه بکار نبرده وفقط تعلیم حقایق پرداخته است

در همان اوقات دانشمند دیگری در آتن ایسوقراطس [1] نـام به

۱- Isocrate

سخنوری معروف بود واوهم ازسخن گفتن درمحضر عام خودداری نموده وفقط تعلیم آن فن می کرد وتعلیمات او مقرون بحکمت و اصول اخلاقی بود اماشیوه‌اش درسخنوری تکلف‌وتصنع بسیارداشت‌چنانکه نقل کرده‌اند که برای یکی ازگفتار هائی که انشا کرده ده سال تمام رنج برده است . گفتار های ایسو قراطس را می توان یك اندازه به مقامه هـای حریری وحمیدی سنجید .

سر آمد سخنوران یونان وخـاتم ایشان دموستنس [1] نام داشته و معاصر ارسطو بوده وبا اوتقریباً دریك سال بدنیا آمده (سال ۳۸۵ قبل ازمیلاد) و در یکسال درگذشته است (سال۳۲۲) . درکودکی ازپدر یتیم شد ومیراث هنگفتی باو رسید اماکسانی که پدرش بوصایت وولایت اومعین کرده بود اموال اورا حیف ومیل کردند درآغاز جوانی خطابه یکی ازسخنوران راشنید و توجه عامه را بسوی اودید وبسخنوری شایق گردید ونزدیکی ازسخنوران این فن را آموخت ودراحوال او گفته اند از افلاطون نیز استفاده کرده است واحتمال قوی میرودکه ازایسوقراطس نیز بهره برده باشد طاهراً بمطالعهٔ کتب تاریخ نیز رغبت تمام داشته و مخصوصاً تاریخ توکودیدس [2] را بسیار می خوانده است بهرحال چون بسلوغ رسید برکسانی که اموال او را تلف کرده بودند اقامهٔ دعوی کرد و مدتی مشغول اینکار بود ازمال پدر چندان چیزی بدستش نیامد اما در سخنوری ورزیده گردید و برآن شدکه درمجامع عمومی سخن براند در آغاز امرسخنوری اوپسندیده نیامد چون آوارش ضعیف ولهجه‌اش علیل و نفسش کوتاه و تعبیرش نامناسب بود شنوندگان سخنوری اورا خوش

۱- Démosthènes ۲- Thucydide

نپذیرفتند اما آشنایانش تشویق و از دمـاغ سوختگی ملامتش کردند و براهنمائی او پرداختند وعیب هائی که درکارش بود نمودند. او هم دامن همت برکمرزد ورنج وتعب را بخود هموارکرد تا بمقصود رسید ودراین باب داستان های عجیب نقل کرده اند . از جمله اینکه منزلی زیر زمینی برای خود مهیا ساخته آنجا میرفت ومشق سخنوری می کرد وبرای اینکه مجبور شود مدتی مدید آنجا بماند وازکاربازنایستد نیمه‌ای از ریش را میتراشید و نیمهٔ دیگررا میگذاشت تـا نتواند از خانه بدر آید . بجهت اصلاح لهجه وتلفظ خود ریك دردهن میگرفت وبآوازبلند شعرمیخواند برای اینکه نفسش قوت بگیرد روبیالا میدوید وفریاد می کرد یامنظومه های طولانی یك نفس میخواند و کنار دریا رفته مشق سخن میکرد تـا آوازش برهمهمهٔ موجهای دریا غلبه کند ودر برابر آینه گفتگو مینمود تا احوال چهرهٔ خویش را دریابد واصلاح کند وبالای دوش خود شمشیر تیز میآویخت کـه شانه و دست را بیقاعـده حرکت ندهد و عادت حرکات نامناسب ازاوسلب شود .

این داستانها همه راست باشد یانباشد معلوم میکند که دموستنس درکارهمتیعجیب بخرج داده وعبث نبوده است که نخستین سخنورجهان شمرده‌شده است باری‌پس‌ازاینکه دراین فن‌زبردست شدبعمل سخنوری پرداخت ودرمجامع ملی‌حاضرشده درکارهای‌سیاسی‌مداخله نمود. چون نقل وقایع تاریخ منظور نظرما نیست‌دراین‌مبحث وارد نمیشویم همینقدر یاد آوری میکنیم که دورهٔ سیاستمداری و زمامداری دموستنس مقارن زمان فیلیپوس [1] پادشاه مقدونیه بود که پدراسکندرحریف داراشاهنشاه

۱- philippe

هخامنشی است و همانست که پیشینیان نام او را تحصیف کرده فیلقوس نوشته اند . مقدونیه‌سرزمینی‌بود درشمال‌شرقی‌یونان. مردمش‌ازیونانیان چندان دور نبودند اما یونانیان‌آنها رابیگانه میشمردند وبدیدهٔ حقارت مینگریستند . فیلیپوس که‌در بیست و شش سالگی دموستنس بپادشاهی مقدونیه‌رسید هوای بلنددرسرداشت. زیرك ومدبر ومزور بود. درزمانی اندك بسلطنت وکشور خود اعتبار نام داده بجهانگیری پرداخت و برای این مقصود هم قوه واستعداد لشکری فراهم‌میکرد. هم کشورهای‌همسایه راکه میخواست بر آنها دست یابد بایکدیگر بجنك ونزاع وامیداشت و بامکرودستان میان آنهانفاق واختلاف میانداخت. ضمناً ازمردان‌سیاسی آن‌شهرها بزبان‌خوش ورشوه وتعارف دلربائی‌میکرد وایشان راروبخود میساخت وباین ترتیب در هفده سال سلطنت بسیاری از خاك همسایگان را متصرف شد و تقریباً همه یونانیانرا تابع ارادهٔ خود نمود وقصد تجاوز بآسیا ومجادله با دولت ایران نیزداشت ولیکن عمرش وفا نکرد و انجام آن امر نصیب پسرش اسکندر گردید .

دموستنس که در روزگار فیلیپوس در آتن از مردان سیاسی بود از آغاز امر بخطرناك بودن وجود فیلیپوس برای یونانیان واستقلال‌ایشان برخورد و ازمخالفان اوگردید و این داستان دراز است . آنچه مربوط بگفتگوی ماست‌این است که دموستنس درمقام مخالفت‌بافیلیپوس مکرر موقع بدست آورد که برای آتنیان سخنوری کند و سخنرانی های اوبرای هوشیارکردن آتنیان ومتوجه نمودن ایشان بلزوم اتفاق‌واتحاد بایونانیان دیگروسازجنك‌کردن واسباب دفاع فراهم ساختن وازمکر وتزویر اوبر حذر بودن معروف است و از امور تاریخی بشمار میرود ولیکن با همهٔ

کوششها دشمن و حسود زیاد پیدا کرد مخصوصاً که فیلیپوس با مکر و دستانی که داشت مخالفان خود را اگر میتوانست روبخود میکرد و اگر نمیتوانست بد نام ومتهم میساخت ازاین رودموستنس چندین بار گرفتار تعرض دشمنان وحسودان نیزشده است و از جمله خرده هائی که بر او میگرفتند این بود که گماشتهٔ شاهنشاه ایرانشده است. چون بعقیدهٔ او مخاطرهٔ فیلیپوس برای یونانیان پیشترو بیشتر ازدولت ایران بود و حرفی نداشت از اینکه یونانیان با ایرانیان بر ضد فیلیپوس سازش کنند و گاهی بتصریح یا بتلویح این سیاست راپیشنهاد میکرد وازاین رووبجهات دیگر دشمنان غالباً دستاویز می یافتند که اورا بد نام کنند اما چون مردم آتن باو اعتماد داشتند و خیر خواهش میدانستند همه وقت از او نگاهداری میکردند واگر اندك لغزشي هم میدیدند چشم میپوشیدند جز اینکه در یونان همت وعبرت سستی گرفته ودست خیانتکاران درازشده بود ومردم آن سرزمین آنچه برای استقلال خود باید بکنند نکردند یا دیر کردند یا بدکردند وفیلیپوس با تدبیر وتزویر وپشت کاری که داشت کم کم کار خودرا پیش برد واستقلال یونان فدای منفعت پرستی وعرض رانی ونفاق مردان سیاسی کردیدوهمانکه دموستنس از آن هراسان بود شدومقدونیه بریونان برتری یافت چونفیلیپوس درگذشت دموستنس و هم مسلکاش درصدد رهائی ازاین بند بر آمدند اما اسکندرهم کم ازپدر نبود بلکه در رزم جوئی از او بیشی داشت و آن شد که یونانیان یکسره فرمانبردار شدند وازآنسو بی اندیشه متوجه ایران گردید .

اسکندر پس از غلبه بر یونانیان چندتن از سخنوران ایشان راکه با او مخالفت کرده بودند مطالبه نمود تا باو تسلیم کنند از آن جمله

دموستنس بود. حکایت کرده‌اند که‌در آنموقع دموستنس برای همشهریان داستانی نقل کرد که گرگی از گوسفندان تقاضا کرد سگهای گله را ازخود دور کنند. از نادانی چنین کردند و چون سگها ازمیان رفتند گرك همان گوسفند ها رایکی یکی درید. آتنیان‌متنبه شده‌نزد اسکندر کس‌فرستادند ودرخواست کردند که ازاین‌تقاضا بگذرد. اوهم بزرگواری کرده‌پذیرفت و دموستنس از گرفتاری بچنك اسکندر آسوده شده در گوشه‌ای خاموش نشست . پس از آن نیز برای او پیش آمد های نیك و بد روی داد که چون بتاریخ سخنوری چندان ارتباطی ندارد از نقل آنها خود داری میکنیم همینقدر میگوئیم پس ازمرك اسکندر بازدموستنس را بر سر کار آوردند ولیکن مدعیان دیگر برای آتن و استقلال خواهان آن کشور پیش آمدند وبرایشان چیره گردیدند و دموستنس سر انجام برای رهائی ازدست دشمن خودرا مسموم ساخت .

دموستنس ازسخنوران ومردان سیاسی بود که باوجود زیر و بالا رفتن دنیا واوضاع آن هیچگاه ازدولت خواهی منحرف نشده و خود را ابن الوقت نشان‌نداده وسیاستی راکه درست یافته بود برای‌منافع‌شخصی رها ننموده وپا بر روی حق نگذاشته‌است حکایت کرده اندکه وقتی از اوخواسته بودندکه بزورسخنوری بیگناهی رامقصرسازد جواب داد ای آتنیان‌من همه‌وقت بشما پند میدهم اگر چه نخواهید اما هیچگاه در پوستین مردم نمیافتم اگر چه بخواهید این یگانه سخنور تا میتوانست بی تهیه وروبه‌سخنرانی‌نمیکرد ومیگفت کسی که بی‌رویه سخن میگوید اعتنا بمردم ندارد و بجای اینکه درمقام اقناع بر آید میخواهد بزور گفتن کارخود را از پیش ببرد . وقتی حریفی درمقام طعن با او گفته بود سخن

تو بوی دود چراغ میدهــد جواب داد آری من و تو هر دو دود چراغ میخوریم اما من برای کاری وتو برای کاری دیگر . نظر باین خصایل که دردموستنس جمع بود دوست و دشمن باواحترام می کردند و گذشته از شاهنشاه ایران که بواسطهٔ اشتراك منافع باو متوجه بود فیلیپوس هم که اورا بزرگترین دشمن خود میدانست وهیچگاه توهین اورا روانمیداشت همشهریانش نیز قدر او را دانستند وگذشته از تجلیل هائی که در زمان حیات دربارهٔ اومنظورداشتند پس ازمرگش باهمهٔ مخالفت هاکه نسبت باو درکاربود مجسمه اش رابرپاکردند درشرح زندگانی او و آنچه مربوط بتاریخ سیاسی یونانست بیش ازاین وارد نمیشویم. این اندازه هم که گفتیم برای این بود که اجمالا ازاحوال بزرگترین سخنوران زمان باستان آگاهی حاصل شود و چون میخواهیم دوفقره ازگفتارهای اورا درسخنوری نمونه بیاوریم معلوماتی که برای فهم آنها لازم مینمود بدست دادیم. علاوه بر این مطالعهٔ همان گفتارها نیز این معلوماترا تکمیل وروشن خواهدساخت

سخنرانیهای دموستنس درمخالفت بافیلیپوس بنامهای چند خوانده شده ازجمله چهارفقرهٔ آنها به فیلیپیك یعنی گفتاردرباره فیلیپوس معروف میباشد وهمه برای برانگیختن آتنیان است و هوشیار ساختن در مقابل فیلیپوس واینك ترجمهٔ سومین آن گفتار ها را در اینجا میآوریم در این گفتار از بعضی اشخاص و شهر ها نام برده میشودکــه شاید بر بعضی از خوانند گــان مجهول باشد ولیکن چون یگانه مقصود ما اینست کــه چگونگی سخنوری دموستنس را بازنمائیم بتوضیح آن اسامی نمیپردازیم اگرکسی بخواهد جزئیات مطلب را بخوبی در یابد باید بتاریخ یونــان مراجعه کند

گفتار سوم
دموستنس درباره
فیلیپوس

آتنیان مجلسی از مجالس ما نیست که گفتارهای چند در آن نشنویم از نابکاری‌هائیکه فیلیپوس پس از انعقاد صلح در بارهٔ شما یا دربارهٔ همه یونانیان بجا آورده است و یقین است که همه هم آوازند دراینکه بهر نحو است باید سخن گفت و کار کرد (اگر چه هیچ کار نمیکنیم) تاتعدیات او بپایان برسد و آنچه را هم کرده است پاداش ببیند ولیکن با اینهمه می‌بینیم کارهای ما رها شده و بجائی رسیده که من باید سخنی راست بگویم که بیم دارم بگوشها خوش نیاید و آن این است که اگر شما و سخنوران ما همه دست بهم داده بودید که مضر ترین کارها را آنها پیشنهاد کنند وشماتصویب نمائیدامروزحال ما ازاینکه هست بدتر نمی بود. البته علتهای این بدی احوال بسیاراست وتنها یکی‌دوکار نیست ولی اگر بحقیقت بنگرند تصدیق خواهید کرد که گناه اصلی بگردن کسانی است که بجای پند نیکودادن کوشش‌دارند سخنی‌بگویند که شمارا خوش بیاید ای آتنیان برخی از آن کسان همواره‌درپی‌دوام حیثیت وقدرت‌خود بوده‌اند و نتایجی راکه در پیش است هیچ بنظر نمیگیرند و در بند آن نیستند که شما هم دراین اندیشه باشید. بعضی‌دیگر که‌اداره کنندگان کار های شمارا مورد بدگوئی‌وتهمت می‌سازند جزیك کار نمیکنند و آن‌این است که اوضاعی فراهم آورند که ملت هر زیانی می‌بیند بگردن خود بگیرد و بجای دیگر متوجه نباشد تا فیلیپوس هر چه میخواهد بگوید و بکند. سیاستی که شما بآن خو گرفته اید همین است و گرفتاری که ما داریم و صدماتی که می‌خوریم ازاین راه است

آتنیان گمان نمیکنم از اینکه من بعضی حقایق رابی پرده بشما

میگویم جا داشته باشد که برنجید . اندکی بیندیشید. شمامیخواهید هر کس دراین‌شهرحق‌داشته باشد بی برده سخن بگوید وبیگانگان وحتی به‌بندگان‌نیزاین حق رامیدهید وراستی این است که سیاری از بندگانرا می بینم درایبجا از آزادگان شهر های دیگر آشکار تر گفتگومی کنند. اما این‌فقره یعنی‌بی‌پرده سخن گفتن‌را ازکرسی خطابه‌برداشته‌اید. نتیجه چه شده است ؟ ایسکه درجلسات میخواهید گفتار هائی بشنوید که سست بشما مزاح گوئی باشد وشما را خوش آید اما همینکه قضایا انجام گرفت احوال شما درخطر افتد پس اگراکنون نیزهمین چشم داشت دارید من سخنی ندارم اما اگر نمیخواهید خوش آمد گوئی کنم و آماده هستید آنچه صلاح شماست بشنوید حاضرم سخن برانم زیرا پس ازاینهمه مسامحه که کارهای ما باین حالت اسفناك افتاده اگر تصمیم کرده باشید که آنچه را بایدکرد بکنید هنوز ممکن‌است‌بکارهابهبودی داده شود آنچه میخواهم بگویم شاید بنظر شگفت آید لیکن راست است وآن این‌است‌که آنچه درگذشته بما سیار زیان رسانیده است همان در آینده میتواند مارا بخیر فراوان امیدوارسازد زیراشما هیچ کارازکار هائی که باید بکنیدنکرده‌اید و عیب حالت کنونی همه از آنست . اگر آنچه میبایست کرده بودید و این اوضاع پیش آمـده بود البته جای امید واری نبود که بتوان بهبودی حاصل نمود درواقع فیلیپوس برملت آتن غالب نیامده بلکه براهمال و سستی شما چیره شده است ویقین است که شما بزیر برفته اید بلکه اصلا نجنبیده اید

پس اگرهمه متفق شدیم برایسکه فیلیپوس باما بجنگد و عهد را شکسته است یگانه وظیفهٔ سخنور این خواهد بود که وسایل مطمئن و

آسانی‌راکه برای‌مدافعه داریم پیشنهادکنند وتوصیه نماید امااینجاکسانی هستند با این احوال عجیب که درحالی که فیلیپوس شهررا میگیرد وهمه جا بمقامات شما دست میاندازد و حقوق همه را پایمال میکنند آنها در مجالس گوش میدهندکه پی در پی گفته شود. که سبب جنگ بعضی از ما هستیم پس واجب میآیدکه ما این‌حملات رادفع‌کنیم وحقیقت راروشن سازیم وگرنه بیم آنست که اگرروزی کسی پیشنهادکندکه بوسیلهٔ جنگ ازخود دفاع‌کنیم متهم شویم باینکه ما باعث جنگ شده ایم . اگر درحال صلح بودن باختیارما وبسته بمیل مابود من فوراً تصدیق میکردم که باید در حال صلح بمانیم وگمانم این است که هر کس این عقیده را دارد باید خدعه وفریب راکنار گذاشته بر طبق این عقیده پیشنهاد و عمل کند اما اگرحقیقت خلاف این‌است وحریف ماکه حربه بدست‌گرفته وقوه فراهم میسازد دم ازصلح میزند وعمل بجنگ میکند ما جزاینکه دفاع کنیم چه چاره داریم ؟ شماهم اگرمیخواهید بزبان بگوئید درحال‌صلح هستیم من حرفی ندارم اما خودرادرحال‌صلح بدانیم واوضاع چنان باشدکه فیلیپوس بتواند همه جا را بگیرد سپس بیاید در خانهٔ ما بما حمله‌کند این صرف دیوانگی است و برای او از جانب ما صلح است اما برای ما از جانب او صلح نیست و من میگویم این همان نتیجه ایست که او میخواهد بگیرد یعنی او دستش باز است که جنگ‌کند و شما دست را روی دست گذاشته اید

پس اگر باکمال آرامی نشسته اید تا اواقرارکندکه با شما جنگ دارد مردمانی ساده لوح هستید ونظر برفتاری که با دیگران کرده است

یقین بدانید که روزی هم که بیاید و به آتیك[1] و پیره[2] دست بیندازد باز نخواهد گفت که باشما جنك دارم . بیاد بیاورید که بمردم اولونطیا[3] فقط روزیکه بیك فرسخی شهرشان رسید اخطار کرد که یا شما باید اولونطیا را تخلیه کنید یا من باید از مقدونیه دست بردارم و تا آنروز هر وقت چنین نیتی باو نسبت میدادند تحاشی میکرد و گروهی از نمایندگان میفرستاد که ازاین جهت تبری نمایند و نیز دیدید بافوکیدیان[4] چه کرد. رو بایشان میرفت بایصورت که باآنها متحد است و حتی نمایندگان ایشان در این حرکت با او همراه بودند ودرهمان حال کسانی بودند که بجد میگفتند مردم طیبه از آمدن او نباید شاد شوند و همچنین با فیرس[5] همین معامله نمود و پس از آنکه بعنوان دوست و متحد به تسالی[6] آمد آنشهر را بغفلت گرفت و هنوز هم دارد . و همین دست آخر نسبت بمردم بدبخت اورئوس[7] مگر نمود که میگفت از راه دوستی برای شما لشکر میفرستم که برسار شما باشد باین عنوان که درداخلهٔ آنها نفاق و اختلاف افتاده ومایهٔ بد حالی آنها شده ووظیفهٔ همدستان ودوستان حقیقی این است که در چنین مواقع برای کار آنجا آماده باشد، با اینحال که بکسانیکه باو هیچ بدی نکرده وازحمله وتعرض خودداری نموده بودند هیچ اخطاری نکرد وعداوت نیزظاهر ننمود ولیکن ایشان رافریب داد آیاتصورمیکنید مادام که شما حاضرید فریب نخورید بشما اعلان جنك خواهد کرد ؟ آیا چنین چیزی ممکن است ؟ مگر اینکه احمق ترین مردم باشد. شماکه هرچه اومیکند هیچ نمیگوئید ومیان خود بجان یکدیگر میافتید او بیاید

۱– Attique شهرستان آتی است ۲– Pyrée بندر آتی است ۳– Olynthe
۴– Phocidiens ۵– Phéres ۶– Thessalie ۷– Oréoe.

وکاری بکند که شما نزاعها وهمچشمی های داخلی خود راکنار بگذارید وشما را دعوت بکند باینکه بروی اوبرخیزید وفول کسانیراکه در میان شما مزد میدهد تا بشما چنین وا نمود کنند که او با شما جنگ ندارد تکذیب کند وآنهارا رسوا سازد ؟

شما را بخدا بگوئید آیا هیچ عاقلی پیدا میشود کــه برای معلوم کردن اینکه کسی با او درصلح یادرجنك است بحرف بنگرد و بعمل اعتنا نکند ؟ چون فیلیپوس از آغاز امرهمانوقت که تازه صلح منعقد شده بود سریون [1] ودوریسکوس [2] رامنصرف شد ولشکریان شماراکه سردارشما آنجاگماشته بود بیرون کرد. معنی اینکارچه بود؟ مگوئید این محل چیست و اهمیتی ندارد. اگراین محلها کوچك و برای شما بی اهمیت است آن مسئله دیگری است اما احترام سوگند ورعایت حق و نقض عهد کوچك و بزرك ندارد و یکسان با شایسته است و هم اکنون چه میکند ؟ مگر به سپاهیان مزدور به کر سونزوس [3] روانه میکند که همه یونانیان و حتی شاهنشاه ایران هم آنرا بملکیت شما شناخته بودند ؟ مگر نه آن نامه را برای شما نوشته است ؟ اینها چه معنی دارد؟ میگوید من جنك ندارم اما من نمی توانم قبول کنم که او با این رفتاربا مــادر حال صلح باشد منکه می بینم اودر کارمگار [4] مداخله میکند ودراوبئوس [5] توانائی خودرا برقرار میسازد. پس از آن روبتراکیا [6] میآید وپلوپنزوس [7] رابهم میزند ودرآنچه میکند لشکر پشت سردارد. من پوست کنده میگویم با مادرجنك است مگر هر کس منجنیق رو بشهر نصب میکند تا وقتیکه آنرا بپای حصار

۱- Serrion ۲- Doriscos ۳- Chersonèse ٤- Mégare ٥- Eubée
٦- Thrace ۷- peloponnèse

نرسانیده بعقیدهٔ شما در حال صلح است ؟ یقین است که شما چنین عقیده ندارید زیرا کسی که هر اسبابی را برای گرفتار کردن من فراهم میآورد من میگویم او بامن درجنك است هرچند هنوز شمشیر بروی من نکشیده وبتیرم نزده باشد . اموری که میتواند ما را بخطر بیندازد چیست ؟ مگر غیر ازاین است که هلسپن[1] بدست دیگری بیفتد ودشمن برمگاروواوبئوس مسلط شود و پلوپنزوس طرفدار او گردد ؟ کسیکه چنین وسائل جنگی برای شهرشما فراهم میکند من چگونه او را باشما در حال صلح بدانم ؟ من برعکس میگویم آنروز که اوفوکیدیان را مضمحل کرد بجنك آغاز نمود وعقل وحزم مقتضی است که امروز بدفع او بپردازید چون اگر دیر کنید بعد ها اگرهم بخواهید بکنید نمیتوانید .

ای آتنیان من با رأی دهندگان دیگر هیچ موافق نیستم و حتی عقیده ندارم که دراین هنگام لازم باشد برسیدگی اوضاع کرسونزوس یا بزانس[2] بپردازم . آنچه واجب میدانم اینست که ما با آنها یاری کنیم و نگذاریم بایشان آسیبی برسد وبرای لشکریانی که اکنون آنجا هستند هرچه لازم است بفرستیم ونیز ضرورت میدانم که در مصالح کل یونانیان گفتگو کنیم چون آنها رادرخطر بزرك می بینم واکنون بشما میگویم که چرا ازاین احوال این اندازه بیم دارم پس اگراستدلال مرا درست یافتند بپذیرید واگردرصدد دیگران هم نیستید لااقل اندکی در فکر صلاح کار خود باشید وعاقبت را بیندیشید و اگر یافتید که یاوه میگویم و اشتباه میکنم مرا کج بین بخوانید و دیگر هیچگاه بسخن من اعتناء مفرمائید اولا آیا لازم است که یاد آوری کنم که فیلیپوس که در آغازضعیف وحقیر

۱– Hellespont   ۲– Byzance

بود اکنون توانا شده است ویونانیان با یکدیگر بی اعتماد وناساز گارند واگرپیش از اینها باور نمیشد که فیلیپوس بآن کوچکی چنین بزرك شود امروزکه این همه پیشرفت کرده است عجب ندارد که باقی‌مانده یونانیان را هم در اقتدار خود درآورد این مطالب و آنچه را مانند آنست که میتوانم شماره کنم همه را مسکوت میگذارم اما می بینم همه‌کس حتی شما آنچه را مایهٔ همه جنگهای یونان بود امروزدربارهٔ اوروا میدارید آن چیست ؟ آن این است که هرچه میخواهد خود سرانه بکند یعنی هر گروهی ازیونانیهارا میخواهدبزند وبچپاول بدهد وبشهر های آنهاحمله ببرد ومردم آنها را ببندگی خود وادارد . شما آتنیان مدت هفتاد وسه سال سرهمهٔ یونانیان بودید ولاکدمونیان بیزبیست و نه سال این مقام را داشتند ومردم طیبه هم دراین اواخرپس ازفتح لوکترس[1] همین سمت را دریافتند با اینحال هیچگاه یونانیان نه بشما ونه به لاکدمونیان و نه به طیبیان اجازه نمیدادند خود سرانه رفتار کنید آیا جزاینستکه‌همه حتی کسانیکه بهیچوجه تعدی ندیده بودند خود را مکلف میدانستند که هر وقت شما یعنی آتنیان آنزمان ازحد خود تجاوزکرده بستمکسی‌دست درازی میکردید بامظلوم همدست شوند و برروی شما برخیزند و سپس زمانیکه لاکدمونیان جانشین شما شده قدرت تمام یافتند و بر یونانیان مسلط شدند همینکه دیده شد تعدی میکنند و از قوهٔ خود سوء استفاده مینمایند اوضاع را دیگر گون میسازند همه یکجا سازجنك فراهم کردند حتی کسانیکه ازآنهاهیچ آزاری ندیده بودند ؟ ازدیگوان‌سخن نمیگویم آیا خود ما درصورتیکه مورد تعدی واقع شده بودیم وشکایتی ازکسی

۱— Leuctres

نداشتیم خود را مکلف نمیدانستیم کــه هر گاه بدیگری بد رفتاری شده
باشد میان خودمان جنك و جدال کنیم و دست متعدی را کوتاه سازیم ؟
وحال آنکه بیداد هائیکه‌لاکدمونیها درظرف سی‌سال وپدران مادرمدت
هفتاد سال مرتکب شده باشند باندازهٔ زشتکاری‌هائیکه فیلیپوس درظرف
سیرده سال از وقتیکه ازگمنامی بیرون آمده نسبت بیونانیان روا داشته
است نمیباشد بلکه نسبت بآن هیچ است و این فقره را میتوان بدوکلمه
روشن نمود ازاولونطیا ومتونیا [۱] واپولونیا [۲] وسی دو شهر از شهرهای
تراکیا هیچ نمیگویم که آنهارا چنان خراب کرده استکه هرکس ببیند
باور نمیکندکه اینجا ها هیچوقت اهل ومردمی داشته است. ازفوکیدیان
نیز کــه قومی فراوان بودند وفیلیپوس آنها را نابود ساخت دم نمیزنم.
بفرمائید سینم تسالی [۳] را بچه روز انداخته است ؟ آیا شهرهای آنولایت
را ازدولت محروم نکرده وحکومت هــای چهارگانه را بر قرار ساخته
استکه ازاین پس‌نه سهرهای منفرد بلکه ولایتهای تمام رادرتحت‌اطاعت
خود درآورد ؟ وآیا شهرهای اوبئوس راگرفتار بیداد گران‌نموده است
وآن جزیره آیا درنزدیکی طیبه وآتن نیست ؟ وآیا درنامه هــای خود
بصراحت نمیگوید هرکس بخواهد سخن مرا نشنود من با اوجنك ندارم
وآیا در این باب بحرف میگذراند و بعمل نمیپردازد ؟ پس بیاد آورید
که اوبجانب هلسپن حرکت کرده است و پیش از آن سوی امبراکیا [۴]
رفت در پلوپو نیزوس شهری پر جمعیت مانند الیس [۵] را گرفته است
و دیروز بودکه عزم هجوم بردن به مگار داشت و همینقدر میگویم کــه
طمع این مرد به یونان سیر میشود نه بکشور های بیگانگان

۱– Méthone ۲– Appollonie ۳– Thessalie ٤– Ambracie ٥– Elis

اما عجب اینستکه مایونانیان همه ممالك این فقره را میبینیم و در می‌یابیم ولی دلتنك نمیشویم ونمایندگان نزد یکدیگر نمیفرستیم که چاره جوئی کنیم و چنان کم دلیم و پشت خندقهای شهرها بتنگی فراز آمده‌ایم که تا امروز هیچ اقدام سودمندی و هیچ کار واجبی نکرده‌ایم ونمیتوانیم با هم مجتمع شده برای دوستی و دستیاری یکدیگر مشارکت نمائیم و بجای اینکه چنین کنیم فیلیپوس را رهاکرده‌ایم که بزرك شود و هریك‌از ماگمان داریم که زمانی که دیگری مشغول جاندادنست برای ما فرصت و غنیمتی است و دربند آن نیستیم که وسیله برای نجات یونان و سلامت آن بجوئیم و حال آنکه هیچکس نیست که نداند خطر مانند تب نوبه یا نکس مرض‌خواهد آمد و همانکه امروزخود را ازبلیه دور میداندفردا گرفتار خواهد شد و اینرا هم شما بخوبی میدانید که آنچه بیش از این یونانیها از مایا از لاکدمونیان میکشیدند لااقل از دست فرزندان حقیقی یونان بود و چنان بودکه در خانهٔ توانگری یکی ازپسرهای خانواده‌مال خود را بیهوده مصرف کندکه البته سزاوارسرزنش هست و بدکارخوانده میشود اما نمیتوان گفت وارث شرعی آن مال نیست و حقی برآن ندارد ولیکن اگر بنده یاکودك بیگانه مالی که بر آن حقی ندارد تلف کندآیا همه آنرا شرم‌آور نخواهندگفت و تحمل آنرا روا خواهند داشت؟ پس من نمیدانم چرا درباره فیلیپوس‌چنین نمیپندارند و حال‌آنکه او نه‌یونانی است و نه بایونانیان هیچ مناسبتی دارد وحتی از بیگانگان اصیل شریف هم نیست یکنفرمقدونی‌ناچیزاست ازکشوریکه‌حتی پیش اگرازآنجا بندگان نیکو میخواستید خریداری نمائید نمی یافتید

آیا جسارت و بیشرمی از این بیشتر میشود کـه فیلیپوس نمودار

میسازد ؟ شهرها را که‌خراب میکند بازیهای پتیك [1] که محل اجتماع ملی اقوام یونانی است اداره مینماید و اگرخود حاضر نباشد از بندگان‌خویش برای ریاست در آن مجامع میگمارد مگر نه تنگهٔ طرموپولس [2] و گذر گاههای دیگر را که راه وصول بیونان است دراقتدارخود در آورده‌است؟ مگر نه‌ازلشکریان‌ومزدوران‌خود در آنجابر گماشته و متوقف‌ساخته‌است؟ مگر نه ما و مردم تسالی و دوریس [3] و اقوام دیگر انجمن مذهبی را در فرودگاه وحی برکنار نموده و برای خود حق تقدم‌اختیار کرده است در صورتیکه این حقرا بعضی از خود یونانیان‌هم ندارند ؟ [4] مگر نه مردم تسالی احکام صادر میکنند وسیاستی را که باید درپیش گرفت‌بآنهااخطار مینماید ؟ مگر به‌لشکریان مزدورخود را یکجا به پرثمس [5] میفرستد که ملیون را از آنجا بیرون کنند ویك جانه اورئوس [6] میگمارد که‌فیلیسیید [7] را آنجا بفرمانروائی مستقر سازند ؟ یونانیان همه این‌کار ها را می بینند و بر خود هموار می‌کنند و در نظر من مانند کسانی هستند که این پیش آمد هارا همچون بارش تگرگ مینگرند که هرکس دعا میکند تگرگ بر

۱– Jeux Pythiques ۲– Thermopyles ۳– Doris

٤– یونانیان رسم داشتند که در مواقع‌معین از همهٔ کشور یونان در یك جا جمع میآمدند و هنر نمائیها مخصوصا در امور وورزشی میکردند و آداب و رسومی مذهبی و غیر مذهبی بجا میآوردند و در آن موقع از خداوندان پرسشها میکردند و اشخاص مخصوص برای این پرسشها داشتند و عملیات خاصی در مواضع مخصوصی که بوسیله آنها باعتقاد ایشان خداوندان بپرسشها جواب میدادند و این جوابها را وحی الهی میدانستند و باین مجامع و ریاست آنها و حق شرکت طوایف مختلف در آنها کمال اهمیت میدادند و از شعائر بزرك ملی میشمردند یکی از آن مجامع همین بازیهای معروف به پیتیك بود که هرچهارسال در محل موسوم بدلفس منعقد میگردید ٥– Porthmos ٦– Oreos ٧– Philistides

سر او نریزد و هیچکس برای جلوگیری از آسیب گامی برنمیدارد . از این تجاوزات نسبت بیونانیان که جلوگیری نمیکنند سهل است همه یك یك شخصاً از مدافعهٔ خود روگردانند و تن بآزارهای او میدهند . آیا این نهایت دنائت نیست ؟ آیا فیلیپوس بشهرهای امبراکیا ولوکاد [1] حمله نکرده وکورنطیان [2] را نا چیز نساخته است ؟ آیا سوگند یاد نکرد که نوپاکتوس [3] را بمردم انولی [4] خواهم داد وازاینرو بطائفه اکئوس [5] توهین نمود ؟ آیا همین خواریرا بر مردم طیبه وارد نیاورد و اخینوس [6] را از ایشان نگرفت ؟ همین امروز آیا رو بسوی مردم بیزانس که همدستان خود او هستند نیاورده است ؟ آیا از ولایات خود ما شهر کاردیا [7] مهمترین بلاد کرسونزوس را با چندین محل دیگر متصرف نشده است ؟ او با ما همه اینسان رفتارمیکند وما بیکار نشسته به بطلل میگذرانیم وبهمسایگان نگاه میکنیم از یکدیگر باك داریم اما از آنکه همهٔ ما را بیك حرب میراند و آزار میکند نمیاندیشیم و این مرد که اکنون باین بیشرمی با ما رفتار میکند آخر نگوئید پس از آنکه ما را همه در اقتدار خود در آورد چه خواهدکرد ؟

علت این مصیبت چیست ؟ البته بیجهت و بر حسب تصادف نیست که یونانیهاکه پیش از اینها آن اندازه بآزادگی خود دلبستگی داشتند امروز طوق بندگی گردن میگیرند من بشمامیگویم ای آتنیان علت این است که آنزمان همه در روح خودچیزی داشتند که امروزندارند چیزی داشتند که بر زرهای ایران غلبه میکرد ویونانیان را یك قوم مستقل نگاه

[1]— Leucade [2]— Corinthiens [3]— Naupacte [4]— Etolie [5]— Achœus
[6]— Echinos [7]— Cardie

میداشت . چیزی داشتندکه درخشگی و دریا مغلوب شدنی نبود. آنچیز
ازمیان رفته است وهمه فاسدشده‌اند و یونان زیر وزبر گردیده است. آن
چیز چه بود ؟ دریافتنش دشوار نیست ودانش فراوان نمیخواهد. آن‌این
بودکه آنزمان هرکس مزدور جاه طلبان و فاسد کنندگان یونان میشد
منفور همه میگردید واگر کسی دانسته میشدکه تعارف گرفته استبخطر
میافتاد وکیفر های سخت میدید و تضرع سودی نمیکرد وعفو درکارنبود
و کسی نمیتوانست سخنوران یا سرداران را بپول رو بخود کند و برای
کار موقع بدست آورد و مرغان زیرك را بدام بیندازد و اتفاق و اتحاد
میان مردم یا بی اعتمادی سست بصاحبان اقتدار و بیگانگـان را متزلزل
سازد. اما امروز همـه این امور را میتوان مانندکالای بازاری خریداری
کرد و در عوض چیز هائی بما میدهندکه همهٔ یونانرا فاسد و تباه‌مسازد
یعنی بر آنکه پول گرفته رشك میبرند واگر اقرارکند باومیخندند وپس
از آنکه ثـابت شد عفوش میکنند و کسانی راکه بر این احوال تأسف
میخورند وسرزنش‌میکنند آزارمیدهند واینجمله ازلوازم‌رشوه‌خواریست
زیراکشتی و سپاهی و عایدات دولتی و هر نوع اسباب‌کار و آنچه سبب
توانائی هر دولت میشود ما امروز بیش از پیش داریم. همـه چیز داریم
اما چون همه‌چیز راکالای خرید وفروش کرده اند بی فایده و بی اثراست
وهیچ نداریم ویقین است که‌خود می بینیدکه امروزه چنین است وگفتن
من زاید است آنچه میخواهم بشما بنمایانم تفاوت امروزبا گذشته است
و درایموضوع هم‌به گفتهٔ خودتنها بس‌نمیکنم آنچه راپدران شمانوشته‌اند
پیش چشم‌شمامیگذارم یعنی بیانیه‌ایکه بر صفحهٔ برنجی حکاکی کرده و
در ارك آتن‌کار گذاشته اند و البته این کار را برای دورهٔ خود نکرده‌اند

چون میهنپرستی آنها بتعلیمات نوشتنی نیازمند نبود بلکه برای این کردند که آثار و سرمشقهائی داشته باشید که از آنرو رفتار کنید و تکلیف خود را بیاموزید در آن صفحهٔ برنجی نوشته است « آرتیموس زیلی [1] پسر پوتوناکس [2] باید از حقوق محروم باشد و دشمن مردم یونان و متحدین ایشان شمرده شود » علت این حکم را چه نوشته است ؟ میگوید « بسبب اینکه ازایرانیان زر گرفته و به پلوپنزوس آورده بود ». شمارا بخدا بپرسید و بیندیشید که آتنیان آنزمان که چنین رفتار میکردند چه قصدداشتند و چه اصولی در نظر گرفتــه بودند شخصی از مردم زیله ارتمیوس نام را که از بندگان شاهنشاه بود [3] (زیراکه زیله در آسیاست) دیدند که برای خدمتگزاری بولینعمت خویش زر به پلوپنزوس آورده بود (آنهم به پلوپنزوس نه آتن) بایبواسطه او وکسانش را دشمن خود ومتحدین خود شمردند و ثبت کردنــد و از حقوق محروم ساختند و مقصود از این عبارت معنی متعــارف آن نبود زیرا برای آن مــرد زیلی محرومیت از حقوق آتنی اهمیت نداشت بلکه در قوانین راجع بجرم آدم کشی می بینیم مواردی هست که نسبت بعضی آدم کشها قانونگزار تعقیب آدم کشی مقرر نداشته ولیکن گفته است آنها را هر کس بکشد گناهی بر او نیست و قصاص ندارد.

آتنیان آنزمان مصالح عمومی یونانیانرا چنین محافظت میکردند و واجب میشمردنــد زیرا اگر رشوه خواریرا بــا مصالح عمومی مخالف نمیدانستند این اندازه کیفر دادنشرا مهم نمیشمردند که عقوبتش کنند و این قسم تشهیرش نمایند. ازاینرودانسته میشودکه چرا آنزمان بیگانگان آنسان از یونانیان بیم داشتند و یونانیانرا ازبیگانگان باك نبود. اما امروز

۱- Arthmios Zelée ۲- Pythonax ۳- مقصود شاهنشاه ایران است

چنین نیست. چرا؟ چون امروز شما نه دراین امر مانند آنها هستید نه در امور دیگر و خود میدانید چه هستید و من گناهها را تنها بگردن‌شما آتنیان نمیگذارم. همه یونانیان مانند شما هستند و بهتر از شما نیستند و از همین روست که میگویم امروز درکارها بسی اهتمام بایدکرد ورای نیکو باید زد. آن رای چیست؟ میخواهید بگویم؟ برمن‌خشم نمیکنید؟ آنهاکه میخواهند ما را خواب کنند سخنهای ابلهانه میگویندکه فیلیپوس هنوز آن توانائی راکه لاکدمونیان پیش از این داشتند ندارد که آنهابر دریا و بر تمام یونان تسلط یافته و باشاهنشاه متحد بودند و هیچکس با ایشان برابری نمیکرد وبا اینهمه ملت آتن با ایشان ستیزه کرد وطوفانرا ازخود دورساخت این راست‌است اما مگر نمی‌بینید اوضاع چه اندازه پیش رفته و زمان حال باگذشته چقدر کم شباهت دارد؟ با آنکه بعقیدهٔ من تغییرات و ترقیاتیکه درکار جنك پیش آمده از همه بیش است. اولا آنزمانها لاکدمونیان مانند همهٔ یونانیان فقط در ظرف چهار پنج ماه یعنی در فصل خوش بکشور های دیگر دست اندازی میکردند وپس از آنکه با لشکریان‌سنگین اسلحه وهمشهریان مسلح تاخت و تازهاکردند بولایت خود باز میگشتند. ازاین گذشته چنان عقاید قدیمی یعنی طبع جوانمردی داشتند که بپول کسی‌را نمی فریفتند و مردانه وآشکارا جنك میکردند امروزچنانکه می‌بینیدهمهٔ کارهارا خیانت‌کاران‌خراب کرده‌اند و لشکریان و صفوف جنك کاری صورت نداده اند. وفتی که میشنویم فیلیپوس ایسو وآنسو میرود می‌بینیم لشکریان سنگین‌اسلحه همراه ندارد لشکریان سبکبار وسواران وتیراندازان ومزدوران میبرد و همه جا این گونه سپاهیان‌دارد وهمینکه قومی‌هنگامهٔ درونی‌پیداکردندکه هیچکس

بواسطهٔ تزلزل وعدم‌امنیت جرأت ندارد ازجای‌خود بجنبد وبدفاع کشور بپردازد، اوبر آن قوم میتازدوادوات جنگی‌خودرانصب کرده به محاصرهٔ شهردست می‌یازد وبرای اوزمستان وتابستان فرقی‌ندارد وفصل‌مخصوصی نیست که او عملیات خویش را متوقف سازد

اینست آنچه هیچکس‌نباید از آن بیخبر باشد وازیاد ببردوبنابراین بهرنحو هست نباید گذاشت که جنك تابخانهٔ ما برسد بزمان های پیشین که بالاکدمونیان کارزارمیکردیم نظر نداشته باشید وباین‌طریق رشتهٔ کار از دست ندهید. کار بکنید وتهیه بسازید تا هر اندازه ممکن شود تعرض اورا ازجای‌دورتر پیش بندی نمائید وچنان سازید که نتواند ازخانهٔ خود بجنبد تا مجبور نشوید با او روبرو درآئید زیرا ای آتنیان اگربر آنچه باید کرد تصمیم فرمائید مابرای پیش بردن جنك وسایل‌طبیعی بسیارداریم که ازجمله هیئت خاك کشور اوست چون قسمت بزرگی از آنرا میتوان بباد چپاول داد و مزایای دیگر نیز در کارما هست اما نداید که درمیدان نبرد اوزبر دست تراست ولیکن تنها تصمیم کردن و حتی به مدافعه با وسائل عادی‌کاری ساخته نمیشود باید دانسته وفهمیده بدشمنی برخیریم با کسانیکه میان ما بطرفداری او سخن میگویند و یکباره این امر را در دل بگیریم که بر دشمنان خارجی چیره نخواهیم شد مگر پس از آنکه کسانیرا بسزای خود برسانیم که همین جا برای آنها خدمتگزاری میکنند ومن زئوس[1] وتمام خداوندان را گواه میگیرم که عیب اینجاست که شما اینکار را نمیتوانید و نمیخواهید بکنید زودباوری سفیهانه یا دیوانگی دامن گیر شما شده یاکیفیت دیگریکه من از تعریف آن عاجزم

۱— Zeus بزرگترین خداوند یونان بود

(زیرا آگاهی مرا بیم میگیرد که قوهٔ فوق طبیعت مارا مقهور ساخته باشد)
و کار بجائی رسیده که شنیدن ناسزا و تهمت و استهزا را خوش دارید یا علت
دیگری در کار است چنانکه از همان کسانکه خودرا فروخته اند تقاضا
میکنید سخن بگویند و بعضی از ایشان شاید باشند که حتی از اقرار این فقره
باك نداشته باشند و آنها چون بیکی از شما دشنام میدهند میخندید و هر
چند این خود بسی زشت است از این زشت تر آنکه بآن کسان برای پیش
بردن سیاست خودشان بیشتر اهمیت میدهید تا بکسانیکه در نفع و صلاح
شما سخن میرانند. اما امان که چون حاضر شوید که بسخن آن نوع مردم
گوش بدهید چه بدبختیها برای خود آماده میسازید و من شواهدی بر این
میآوردم که همه از آن آگاه میباشید. در الونطیا سیاست مدارانی بودند
که طرف فیلیپوس را داشتند و می خواستند همشهریان را از بندگی باز
دارند . کدام یك از آنها میهن را تباه ساختند ؟ که بود که سواران را تسلیم
کرد و از این جنایتکاری الونطیا را بهلاك کشانید ؟ کسانیکه طرفدار
فیلیپوس بودند همانها که درزمان جمهوریت مدافعان نفع عامه را خطاکار
میخواندند و باکمال بی شرمی آنهارا متهم می‌ساختند و مردم الونطیا را
واداشتند که کسی مانند اپولوتیدس [1] را تبعید کنند و گمان مکنید که این
احوال و اخلاق تنها در الـــو نطیا این مفاسد را بظهور رسانیده است
درارتریا [2] هنگامیکه ملت شهر و پرتموس را در اقتدار خود در آورد
بعضی اورا بسوی فیلیپوس و بعضی بسوی شما متوجه می‌ساختند و مردم
بیچارهٔ بدبخت ارتریا غالباً بلکه همیشه سخن آن جماعت گوش دادند
و سر انجام اقناع شدند باینکه خیر خواهان خود را ازشهر بیرون کنند.

---

۱ – Apollonides ۲ – Eretrie

چون اینکار صورت گرفت فیلیپوس که خودرا متحد وهم دست ایشان قلمداد میکرد هیپونیکوس [1] وهزار نفر از لشکریان مزدور را فرستاد تا دیوار های پرتموس را افکندند وسه فرمانفرما یعنی هیپارکوس [2] واوتومدون [3] و کلتیارکوس [4] را آنجا گماشتند. سپس همان اشخاص رااز آنجا راندند وآنها هم راه نجاتی نداشتند

بازهم بگویم ، در اورئوس شخصی فیلیستیدس کار پرداز فیلیپوس بود ومنیپوس [5] و سقراط [6] وطواس [7] و آگاپائوس [8] با اوهمدست بودند. امروز همان اشخاص در آنجا صاحب اختیارند و همه کس میداند چه میکنند . درآنهنگام اوفرئوس [9] نامی کـه پیش از اینها همین جا زیست کرده بود برای آزادی کار میکرد تا هم شهریانش طوق بندگی بگردن نگیرند اگر بخواهم ناسزاها ودشنامهائیکه اوازمردم دید وشنید شماره کنم سخن درازمیشود. یکسال پیش ازتسخیر آنشهراو خیانت فیلیستیدس وهمدستانش راکشف کرده آشکارساخت پس مردمانیکه فیلیپوس بایشان پول و تعلیمات میداد دست بهم دادند واو فرئوس را مقصر کردند که در شهر آشوب میکند وباین دست آویز بزندانش انداختند مردم اورئوس که این احوال میدیدند بجای آنکه باو یاری کنند ودیگران راکیفر دهند هیچ نجنبیدند بلکه شادی کردند وآن بیچاره راسزاوار عقوبت پنداشتند ومدعیان اودستشان بازشد که هرچه بخواهند بکنند و مشغول شدند که

---

[1] — Hipponicos [2] — Hipparque [3] — Automédon [4] — Clitarque
[5] — Mènippe [6] — این شخص غیر از سقراط حکیم است چـه او پیش از یکصد وپنجاه سال پیش این وقایع وفات یافته بود [7] — Thoas [8] — Agapaeos
[9] — Euphraeos

اسباب گرفتاری شهررا فراهم آورند وازمردم اگر کسی گمانی میبرد مهر بردهان میگذاست که مبادا رفتاریکه با اوفرئوس شده با اوبشود وچنان ترس ایشان راگرفته بود که مصیبت هم نزدیك شد هیچکس یارای سخن گفتن نداشت. تا اینکه دشمنان کارخودراساختند وبپای حصارشهر آمدند و درآنهنگام بعضی از خود دفاع میکردند و برخی خیانت میورزیدند. امروزکه آنشهر باین ننك و رذالت گرفتار شده است خیانتکاران آنجا صاحب اختیار گردیده فرمانروائی میکنند و دیگران که از ایشان رعایت داشتند وآن بلاها راکه برسراوفرئوس میآمد تماشا میکردند تبعید و یا اعدام شدند و اوفرئوس با دست خویش خنجر بشکم فرو برد و روشن ساخت که درمخالفت با فیلیپوس چه اندازه حق گزار وبی غرض و خیر خواه بوده است.

اماشاید شما دراین اندیشه باشید که مردم الوبطیاوارتریا واورئوس چرا بهواخواهان فیلیپوس بیشتر گوش میدادند تابکسانیکه ازخیروصلاح ایشان دفاع میکردند من میگویم بهمان دلیل که درشهرشما سخنورانی که نفع شمارادرنظردارند سخنشان پسند شمانمیشود یعنی آنهامجبورند از وسایل استخلاص شما گفتگو کنند اما دیگران که کار برداز فیلیپوس میباشند بشما خوش آمدگوئی میکنند میهن پرستان میگفتند باید مردم بمال بدولت یاری کنند آنها میگفتند لازم نیست خیرخواهان میگفتند باید برحذر بود و جنك بایدکرد آنها میگفتند صلح بهتراست و همین روش را دنبال کردند تا روزیکه گرفتار شدند وگمانم اینستکه همه را باید بهمین قیاس کرد لازم نیست داخل تفصیل شوم حاصل استکه بعضی

آنچه می گفتند برای این بود که هماندم ملت راخوش بیاید وبراو ناگوار نباشد. آن دیگران ازخطر ولزوم دفع آن سخن می راندند و نا مرغوب میشدند اما سرانجام همان ملت چه خواریها کشید و برد باری کرد چون وقتیکه شخص خود را مغلوب می بیند چاره‌ای جز تسلیم و تمکین ندارد و سوگند بزئوس واپولون [1] که من برشماهمین بیم رادارم که روزی برسد که هوشیار شوید اماکار گذشته باشد وچون میبینم کسانی شمارا بدانسو میبرند نه تنها مرا ترس می گیرد بلکه شرم عارضم میشود زیرا دانسته یا ندانسته شهررا بدبختی هولناکی میکشانید . ای آتنیان آن وقت مرگ هزار مرتبه خوشتر است از اینکه مجبور باشید برای خشنودی فیلیپوس کسانی راکه ازخیر و صـلاح شما طرفداری می کنند باو تسلیم نمائید می بینید که مردم اورئوس ازاینکه بدوستان فیلیپوس گرویدند واوفرئوس رادور کردند چه کشیدند وارتریان از اینکه نمایندگان شما را نپذیرفتند وپیروکلیتار کوس شدند چه خبردیدند. البته می دانید که بندگی افتاده‌اند و آنها را میزنند و می کشند و نیز ملاحظه کنید که فیلیپوس چه نوازش نمود درحق کسانی که لاستنس [2] را برگزیدند واپولونیدس‌را دور کردند پس ازهمه تجربه ها آیا دیوانگی وناچیزی نیست که ما همان امیدهارا دردل بپروریم و تن ببیکارگی دهیم وآنچه بایدکرد نکنیم وسخن طرف داران دشمن را بشنویم وبتوانائی شهرخود مغرور شده چنین بنداریم که جای ترس وباکی نیست ؟ وکدام شرم وننگ ازاین بالاتر که پس ازآنکه آنچه نباید بسرما بیاید تعجب کنیم که چرا چنین شد و پشیمانی بخوریم که چنان می بایست کرد وچنین نمیبایست ؟

۱– Apollon یکی از خداوندان بزرگ یونان بوده است ۲– Lasthenès

البته اولو نطیان هم امروز بسیار سخنها می توانند گفت که اگر فلان کار را پیش بینی کرده بودیم ذلیل نمیشدیم ومردم اورئوس وفوکیدیان وهریك ازاقوامی که دلیل شده‌اند نیزهمین قسم انگشت می گزند اماچه سود دارد ؟ تاکشتی سالم است باید ناخدا وکارکنان وکشتی نشستگان یکدل باشند ومرافقت کنند که کسی بعمد یاخطا آنرا بغرقاب نیندازد اما همینکه غرق شد دلسوزی چه ثمردارد ؟

ای آتنیان ما هم تا هنوز سلامتیم وتوانائی ووسائل وچاره داریم و آوازهٔ ما در جهان رفته است باید بفکر کار باشیم اما چه باید بکنیم ، این سئوالی است که یقیناً بسیاری ازحاضرین این انجمن ازدیرگاهی در دل دارند. من بشمامی گویم که بایدکردو آنرابصورت پیشنهاد درمیآورم تا اگر بخواهید بر آن رأی بدهید نخست اینکه باید خود بمدافعه خویش بپردازیم وآماده شویم یعنی کشتی وپول و سپاه فراهم کنیم زیرا فرضاً همه یونانیان دیگر تن ببندگی دهند تکلیف ما اینست که برای آزادی بکوشیم . چون ما آماده شدیم و برای هیچیك ازیونانیان در این باب شکی نماند آنگاه آنهارا بسوی خود بخوانیم. نمایندگان بهمه جا روانه کنیم تاآنها راآگاه سازیم به پلوپنزوس ورودس[1] وکیوس[2] وحتی نزد شاهنشاه برویم زیرا صلاح او دراین است که نگذارد فیلیپوس بر ما مسلط شود و باینطریق اگرآنها را اقناع کردند هنگام حاجت بمال و کوشش با شما انبازخواهند شد واگر اقناع نشدند لا اقل فرصتی بدست شما خواهد آمد واین خود درحالی که ماباپك نفر نه باملت کارداریم خالی از فایده نیست چنانکه فرستادگان که اخیراً به پلو پنزوس روانه

1- Rhodes 2- Chios

کردیم وباین شهر وآنشهر رفتیم وخطاهای اورا برشمردیم سودمند بود چون اورا مجبور کرد که حرکت خود را بجانب امبراکیا معوق سازد و ازدست اندازی به پلوپنزوس باز بایستد

شکی نیست دراینکه اگر شما خود حاضر نشوید که آنچه باید کرد بکنید من تقاضا نخواهم کرد که اقوام دیگررا بخواهید زیراکسیکه درکار خود غفلت ومسامحه می کند اگر بکار دیگران بپردازد ابله است واگر ما در اندیشهٔ حال حاضر باشیم نباید آنها را برای آینده باندیشه بیندازیم . من بخلاف این رأی دارم ومعتقدم که باید برای کسان خودمان درکرسونزوس پول بفرستیم و آنچه از ما می خواهند بکنیم و خود را آماده سازیم و پس از آنکه خود پیشقدم شدیم و آنچه باید کرد کردیم یونانیهای دیگر را بخوابیم آنها را نزدیك کنیم. چشمشان را باز نمائیم وسرزنش دهیم. رفتاریکه ازقومی با برومندی مادرخوراست همین است. اشتباه مکنید اگر شما بخواهید از مشکلات بگریزید مردم کالسیس[1] یامگاریونان را نجات نخواهند داد شمائید که باید سلامت عموم یونانیان را تأمین نمائید این مزیتی است که نیاگان شما برای شما حاصل کرده اند ومخاطرات بسیار وبزرك برخود هموار ساخته تا این میراث را برای شما گذاشتند اما اگرهرکس دست را روی دست بگذارد وبداند چه کند وخود بهیچ کار بپردازد یقین بدانید کسی را نخواهید یافت که بجای شما کار بکند واگر عمر از این بود از دیرگاهی یافته بودید چون دیرگاهی است که کار نمی کنید اما من می ترسم روزی برسد که ما مجبور شویم هرآنچه می خواهیم بکنیم یکباره بآن دست بریم

---

۱ – Chalcis

این است آنچه من می‌خواهم وپیشنهاد می کنم و معتقدم که اگر کردیم کارها بهبودی خواهد یافت و آب رفته بازبجوی خواهد آمد. اما اگر کس دیگر پیشنهاد بهتر دارد سخن بگوید ورأی‌خودرا بنماید وخدا کند که رائی راکه اختیارخواهیدکرد بروفق صلاح باشد .

بخش دوم

چنانکه دراحوال دموستنس اشاره کردیم این‌سخنورمکرر گرفتار دشمنی‌حسودان شده است وازآن جمله شخصی بود اسخینس[1] نام‌که او نیز درسخنوری زبردست ولیکن شیوه اش درسیاست مخالف دموستنس بود وحق این است‌که پاکدامنی و خوش نامی دموستنس را نداشت در اواخرروزگار فیلیپوس وقتی یکی‌ازدوستان دموستنس اکتزیفون[2] بملت آتن پیشنهادکردکه درازای‌خدمات دموستنس ومخصوصاً ازجهت اینکه مبلغی ازاموال خودرا بمصرف مصالح کشور رسانیده‌است تاج طلای‌افتخار باواعطاکنند ودرنمایشگاه شهربملت اعلام نمایند این قسم سپاسگزاری ازخدمات دربوبانِ معمول بود امامخالفان وحسودان دموستنس راجنجنب وجوش انداخت واسخینس مدعی‌شدکه پیشنهاد اکتزیفون مخالف قانون است . این دعوی بملاحظاتی در آن موقع مسکوت ماند وپس ازچندین سال در زمان اسکندر در موقعی‌که دموستنس گوشه نشین شده بود در محکمهٔ ملی‌مطرح گردید وچون دموستنس‌درکارسیاست دخالت نداشت واقامهٔ دعوی براو بی مورد بود اسخینس اکتزیفون را طرف تعرض‌قرار

۱– Eschine ۲– Ctésiphon

داد که پیشنهادش ناشایسته بوده است باین بهانه که سیاست دموستنس در خیر وصلاح آتنیان نبوده و بجای خدمت خیانت کرده است وحساب وجوه ابوابجمعی خود را نداده است و نیز آن پیشنهاد خلاف قانون بوده چون اعلام اعطای تاج افتخار درمجلس ملی باید بشود. آشکار بود که این دعوی برای تضییع دموستنس و اثبات فساد سیاست اوست بنا بر این دموستنس شخصاً بجهت دفاع اکتزیفون وکالت او را پذیرفت تا سیاست و آبروی خود را از تعرض مصون بدارد واین دعوی از محاکمه‌های تاریخی یونان گردید. چون یکجا جنبهٔ سیاسی مهم داشت که سیاست چندین سالهٔ یکی از رجال بزرك آتن را موضوع مباحثه می ساخت وبملت آتن موقع می داد که درستی یا نادرستی آن سیاست را تصدیق کند وازطرف دیگر دو سخنور نامبرا بمیدان نبرد می کشید واین فقرهٔ خود دریونان که جولانگاه سخن سرایان بود غوغا برپا کرد آن دوپهلوان هم آنچه از پیر واستاد داشتند بکار بردند وهر دوداد سخن دادند اما دموستنس هم طرف توجه ومحبت ملت وهم حقیقتش از اسخینس بیشتر و هم سخنوریش از او عالی تر بود و بنا بر این فیروزی درخشانی نصیب او گردید و اسخنس برحسب آراء قضات که گروهی ازافراد ملت بودند چنان مغلوب شد که دیگر نتوانست درآتن بماند وجلای وطن کرد.

ازآنجاکه موضوع این دعوی اعطای تاج افتخار بود آن محاکمه معروف بمحکمهٔ تاج و سخنرانی دموستنس در آن محاکمه گفتار تاج خوانده شده است وچون بسیار طولانی است قطعاتی از آنرا که شرح وقایع ومطالبی است که برای ما نامفهوم یا مایهٔ کسالت است ترك میکنیم وآنچه را دلکش تواند بود و چگونگی سخنوری دموستنس را بخوبی

می نماید بفارسی درمی آریم . البته امروزدرسخنوری این اندازه دشمنی شخصی نمودار کردن و از حد ادب خارج شدن‌روا نمی دارند. اما این محاکمه نزدیك بدوهزارو سی‌صد سال پیش واقع شده و آداب و رسوم و افکار آن کسان با مردم امروزی تفاوت یافته و از این جهت نمیتوان سخنوری آنروزگار را با این زمان مقایسه نمود

خطابه دموستنس در دعوی تاج افتخار

ای آتنیان اول می‌خواهم بدرگاه خداوندان دست بدعا بردارم که همان‌اندازه که من باین شهرواین ملت خدمتگزار صمیمی هستم خداوندان هم در این گفتگو دربارهٔ من تفضل داشته باشند ودعای دیگرم که بامنافع ودین داری و شرافت شما سازگاری دارد اینست که خداکند چون شما سخن مرا بشنوید اندیشه‌ایکه دربارهٔ من میکنیدمبنی برالقاآتی که مدعی من کرده وپا بروی حق گذاشته است نباشد بلکه هم قوانین و هم سوگندی راکه یادکرده اید در نظر داشته باشید که از جملهٔ مقررات عادلانه آنها این است که بهر دوطرف یکسان باید گوش داد یعنی بهیچ طرف تمایلی نباید داشت وهر دو را بیك اندازه باید مشمول عواطف ساخت و بهر دو باید اجازه داد که برای‌اثبات مدعای‌خود بهر ترتیب وبهروسیله که مناسب می‌داند سخن بگویند ومتوسل شوند من ازبسیاری جهات ازاسخینس ضعیف ترم که ازآن جمله دوفقره بس‌مهم است. یکی آنکه مغلوب شدن دراین دعوی زیانش برای من‌واویکسان نیست اواگرمدعای خودراپیش نبرد آسیب بزرگی نمی بیند اما اگرمن کامیاب نشوم نظرمحبت شما از من سلب میشود وکدام زیان است از این بزرگتر؟ پس اسخینس آسوده خاطر آنچه دربارهٔ من می‌خواهد می گوید ازاین گذشته طبع بشر براین

است که بآنکس که دشنام می دهد وبدگوئی میکند بیشتر برغبت گوش می‌دهند تا بآنکس که خودرا می‌ستاید ودراینمورد سخن مرغوب آنست که اسخیس میگوید و سهم من آن شده که سخنم نا مرغوب باشد زیرا اگر بخواهم ملالت نیاورم وازخود چیزی نگویم وسیلهٔ رد تهمتهای اورا نخواهم داشت واثبات نخواهد شد که من‌شایستهٔ محبت شما هستم واگر بخواهم خود را بشناسانم ناچار باید ازکار و بارخویش گفتگو کنم. البته من تا بتوانم کمتر بشمادرد سرخواهم داد اماآن اندازه که مجبور بگفتن هستم اگر مایهٔ آزردگی شما شود گناه آن برکسی خواهد بود که این دعوی را برپا کرده است

ای آتنیان بیاد بیاورید که درایجا قوانین سولون[1] حکمفرماست و آن مرد بزرگ آن قوانین را برای اطمینان خاطر بر الواح نقش کرده و مقرر داشته است که هرکس بداد گری میپردازد برعایت آن قوانین سوگند یادکند و این قید از آن نبوده است که بشما اطمینان تام نداشته است بلکه از آن بوده که چون نخست مدعی سخن میگوید اعتراضات وحملات قوتی می یابد که برای طرف مقابل رهائی از آنها میسر نیست مگر اینکه قضات سوگندی راکه بنام خداوندان یاد کرده‌اند محترم بشمارند و آنرا هم که برای دفاع از حق خود دست آخر سخن میگوید بمهربانی بپذیرند و بهر دو طرف یکسان توجه کنند و همهٔ نکات دعوی را درنظر بگیرند وازروی بصیرت وعقیدهٔ راسخ رأی بدهند پس چون امروزمرامجبور کرده اند که از سراسر زندگی شخصی و سیاسی خود حساب پس بدهم بدرگاه خداوندان دعا میکنم که ازقلم شما حکمی جاری سازند که لایق

۱- Solon

آوازهٔ پرافتخار شهر آتن وحسن عقیده‌ای باشد که همه در بارهٔ شما دارند.

ناسزا هائیکه اسخینس در بارهٔ زندگانی شخصی من گفته است جوابش بسیار ساده است. من روزگارم را یکسره میان شما بسر برده ام ومرا بخوبی میشناسید. اگر من چنانم که او میگوید هرقدر بملت خدمت کرده باشم دهانم را ببندید باسخن نگویم اما اگر من بهتر و پاك نژاد تر از او هستم وخود وکسانم پست تر از مردمان عادی نیستیم چنانکه دیده و دانسته اید پس بدانید که آنچه اسخینس گفته همین قسم بی مأخذ و مجعول است وتفضلی را که همیشه در کشمکشهای پیشین درحق من نشان میدادید امروز هم نشان بدهید. ای اسخینس اگر گمان کردی که من عملیات سیاسی خودرا کنار گذاشته تنها بناسزاهائیکه تو در بارهٔ من گفتی توجه خواهم نمود باهمه زرنگی اشتباه کردی ومن چنین سهوی نخواهم کرد ونخست ازرفتار سیاسی خود که تو آنرا بد جلوه دادی سخن خواهم راند سپس اگر شنوندگان اجازه بدهند بناسزاهای فراوانی که دربارهٔ من گفتی جواب خواهم داد

تهمتهائی که برمن زده است بسیار است و بعضی از آنها چنانست که بموجب قانون عقوبتهای هولناك دارد اما اسخینس چرا این طرز گفتگو را پیش کشیده است؟ پیداست که این شیوهٔ دشمنی است که هرقسم ناسزا وتوهین را خوش دارد وحریف خودرا میخواهد در گل ولای بکشد وحال آنکه آنچه اودربارهٔ من ادعا کرده است اگر ثابت شود برای این دولت مقدور نخواهد بود که سیاسی را که شایسته است مجری دارد[1] البته

۱– چون اولا دعوی بردموستنس شود و بر اکریفون بود و ثانیاً دموستنس مشمول مرور زمان بود و برحسب قانون تعرض باو جا نداشت

از هیچکس این حق را نباید سلب کرد کـه بپیشگاه ملت بیاید وسخن بگوید اما من خدارا بگواه میگیرم که این چنین دشمنی کردن وازروی رشك و حسد عمل نمودن نـه مردانگی ونه داد است و نه برای دولت سودمند است . این جنایات عجیب وغریبی که اسخینس باآن آب و تاب برای من برشمرد اگر واقعاً من مرتکب شده بودم میبایست همان وقت مدعی من شده باشد و مجازات قانونی مرا بخواهد وهرگاه من پیشنهاد های نا مشروع میکردم در آن موقع میبایست نا مشروع بودن آنها را گوشزد کرده باشد چگونه است که امروز اکتزیفون را برای اعمال من تعقیب میکند و آنروز که من با دعای او آن خیانت کاری هارا میکردم ساکت نشسته بود ؟ این اعمالی که او باچنین حقد و کینه برای من میشمارد همه مجازات قانونی سخت وشدید دارد واسخینس همان زمان میتوانست آن مجازات ها را تقاضاکند و اگر چنین کرده بود و برای مصالح عامه مراقب رفتار من شده بود سخن امروز او با عملیات گذشتهٔ او موافقت میکرد اما اوهمواره ازراه راست وقانونی برکنارمانده واعمال مرا هنگامی که مرتکب میشدم بهیچوجه مورد تعرض نساخته اکنون که چندین سال گذشته است می آیـد ومرا بباد اعتراض و استهزا وناسزا میگیرد آنهم باین صورت که اعتراضش بمن است واکتزیفون را به محاکمه می کشد از راه دشمنی من دیگری را ازحقوق ملی محروم می کند . اما هیچگاه مردانه وآشکارا بمیدان خود من در نمیآید البته من برای دفاع اکتزیفون دلایل موجه بسیار دارم اما این نهایت بی انصافی است که کسی بجای اینکه با من طرف شود ودست وپنجه اگر دارد بامن نرم کند زهرخودرا بر سجارهٔ دیگری بریزد و همین امر معلوم میکند که دعاوی اسخینس از چه قرار

است وچگونه هم خلاف حقیقت است هم خلاف عدالت. اما من میخواهم یك یك دعاوی اورا یادکنم وحقیقت را آشکار سازم .

(مترجم گوید از جملهٔ دعاوی اسخینس بر دموستنس این بود که در موقعی صلحی که آتنیان با فیلیپوس کردند و ضرربردند به پیشنهاد دموستنس بود . در اینجا آن سخنور شرحی بیان میکند کـه جهة آن مصالحه چـه بود ومن هیچ دخالت نـداشتم و پیشنهاد از فلان و بهمان واسخینس هم با آنها همدست بود وتعارف گرفته آن حکم راصادر نمود ودردنبالهٔ آن سخن میگوید .)

حقیقت این است که نشان دادم با اینحال اسخینس این اندازه بی شرمی میکند ومدعی می شود که آن مصالحه کارمن است وبرای آنکه منعقد شود من مانع شده ام کـه آتن با مجمعی که همهٔ یونانیان در آن جمع بودند شرکت کند . ای بی . . عبارت که پیدا نمیکنیم که شایستهٔ تو باشد آخردرآن هنگام توعضوانجمن بودی دیدی که من این شهررا ازاتحادی که اهمیت آنرااین اندازه بالا گرفتی بازداشتم باوجود این آرام نشستی وبکرسی سخنوری نیامدی وعملی راکه امروزبمن نسبت میدهی نگفتی؟ اگرمن با فیلیپوس ساخته بودم که یونانیان را ازمتحد شدن باز دارم مگرتکلیف تونبود که ساکت ننشینی، فریاد برآوری، اعتراض کنی، مردم رامتوجه سازی؟نکردی ودم فرو بستی ؟ ای همشهریان دروغ میگوید وبعلاوه شما ملت آتن راتضییع میکند زیراآنوقت درحالیکه نمایندگان نزد فیلیپوس فرستاده بودید کـه گفتگوی صلح کنند اگر یونانیانرا بجنك برمیانگیختید دو روئی کرده بودید و دولتی بزرك و مردمانی شرافتمند چنین نمی کنند واین جعل صرف است وجهت نداشت که ماآنزمان نزد

یونانیان فرستادگان روانه کنیم . میفرستادیم کـه چه بکنند؛ اگر برای دعوت بصلح بود در تمام یونان آنوقت صلح برقرار بود. برای جنك بـا فیلیپوس هم که نبود چون خود شما آنزمان با او گفتگوی صلح میکردید. پس مسلم شدکه آغاز مصالحه نه کارمن بود نه پیشنهاد من و اعتراضات دیگراسخینس برمن همه ازاین قبیل است

اکنون ببینیم پس از آنکه صلح منعقد شد هر کدام ازماچه کردیم تامعلوم شودکه چه کسانی همواره به فیلیپوس یاری کردند و آنکه حفظ مصالح شما وشهرراشیوهٔ خود ساخته بودکه بود. منکه ازاعضاء سنابودم. پیشنهادکردم هر چه زود تر نماینده ها بروند و هر جا بتوانند فیلیپوس را دریابند سوگندی راکه‌اوباید یادکندازاوبگیرند. امااینان نخواستند . چرا ؟ برای اینکه مصلحت فیلیپوس دراین بودکه تا بتواند سوگند را به تأخیر بیندازد ولیکن مصلحت شما خـلاف این بود برای اینکه شما از روزی که قسم یادکردید بلکه از آنروزکه بانعقاد صلح امیدوار شدیـد سازجنك راموقوف کردید ومنظورفیلیپوس ازآغاز گفتگوهمین بود چون میدانست هرچه ازمتصرفات آتن که پیش ازسوگند یادکردن دست روی آن انـداخته باشد متعلق بخود او خواهـد شد و کسی حاضر نمیشود برای این امرصلح را بهم بزند ومن این فقره راپیش بینی می کردم وبرای جلوگیری از همین امر بود کـه پیشنهاد کردم نمایندگان هرچه زود تر بجائی که فیلیپوس را بیابند بروند واورا بسوگند وادارند و اگر آنوقت سوگند یاد شده بود مردم تراکیا[1] که باشما متحد بودند همان مکانهائی راکه امروز اسخینس موضوع استهزا ساخته متصرف بودند و این نقـاط

۱– Thrace

سوق الجیشی ترا فیلیپوس را دارا نمی شد و بر تمام تراکیا تسلط نمییافت
واز آنجا پول ولشکریان نمیگرفت وپیشرفت مقاصد دیگرخودرا آسان
نمی کرد. ازپیشنهاد من اسخینس نامی نمی‌برد اما ازاینکه من وقتی‌عضو
سنا بودم تقاضاکردم که نمایندگان فیلیپوس را بانجمن ملت راه بدهند بر
من اعتراض می کند و نمی گوید که‌من چه میتوانستم بکنم. آیا شایسته
بود بگویم نمایندگانیراکه برای گفتگوی صلح نزد ما آمده اند بانجمن
راه ندهند وبمدیر نمایشگاه امربدهم برای ایشان جامعین نکند؟ فرضاً
من چنین میکردم وآنها بنمایش دعوت نمی شدند پشیزی میدادند و در
نمایشگاه جا میگرفتند. پس بعقیدهٔ اسخینس بر من واجب بودسود چند
پشیزی را برای ملت رعایت کنم. اما جایز بود مانند این خائنان مصالح
کلی کشور را موضوع خریدوفروش بسازم. معاذالله. سرکار دبیرحکمی‌را
که من آنزمان پیشنهادکردم واسخینس هیچ برویخود نمیآورد بخوان
(دبیرحکم راخواند.) این حکم رامن برای‌مصلحت دولت پیشنهادکردم
نه برای‌مصلحت‌فیلیپوس اماحضرات نمایندگان‌هیچ دربندنشدند وسه ماه
تمام درمقدونیه‌ماندند تا فیلیپوس در تراکیا هرچه میخواست کرد و حال
آنکه درظرف‌سه‌چهارروزمیتوانستندخودرابه هلسپن[1] برسانند وسوگند
راازفیلیپوس بگیرند، پیش‌ازآنکه قلعه‌هارامسخرکرده باشدزیرا بابودن
مادر آنجااگررعایت میل ما را نمی کرد ازدریافت سوگند اوتن میزدیم
و صلح‌بهم میخورد ودرهرصورت چنین نمیشدکه هم قلعه را بگیرد وهم
صلح صورت بپذیرد.

این نخستین‌چپاول فیلیپوس وآغاز خیانکاری این مفعت پرستها

۱- Hellespont

بود وازهمین روست که من آنروز وامروز وهمه وقت بی‌ملاحظه باآنها میجنگم . اما دنبالهٔ کاررا ببینید نمایندگان ما حکمی را که من پیشنهاد کرده بودم رعایت نکردند و فیلیپوس مجال یافت تراکیا را متصرف شود آنگاه بمقدونیه رفت وسوگند یادکرد و باز بحضرات تعارف داد وآنها را در مقدونیه نگاهداشت تا پیشرفت خود را در فوکیدیا [1] محکم کند زیرا اگر نمایندگان ما آن هنگام برگشته و شما را آگاه ساخته بودند که‌فیلیپوس‌خود را آماده حرکت میکند شما هم راه میافتادید و کشتی های خود را از دماغهٔ سونیوم [2] می بردیـد ومثل سابق به ترموپولس [3] لشکر پیاده می‌کردید و تنگه را می بستید اما ایشان آنجا ماندند وشما وقتی ازواقعه آگاه شدید که فیلیپوس تنگه راگرفته بودودیگرجلوگیری اوممکن نمیشد. همانوقت هم که تنگه را گرفت باز ترس و تشویش‌داشت چون اگرپیش‌از آنکه اوفوکیدیارادلیل کند شما بیاری آنها برمیخاستید کار براو بسیارمشکل‌میشد پس چه‌کردند ؟ همین بی‌همه چیزرابتنهائی برشوه باخود همراه‌کرد که پیشنهاد های خیانتکارانه را نکند تاکاربکلی ازدست برود . آتنیان در این‌گفتگو فراموش نفرمائیدکه اول اسخینس ازموضوع بحث خارج شده مرا بباد اتهامات‌گرفت و باین واسطه من هم مجبور شده ام برای رفع بهتان های اوازموضوع خارج شوم اکنون یاد آوری میکنم‌که در آن هنگـام اسخینس حه‌گفت‌که‌کاررا خراب‌کرد. گفت . «ازاینکه فیلیپوس از تنگه‌ترموپولس گذشته است نگران مباشید. اگرآرام بنشینید همه مقاصدشما انجام می یابد بادوسه روزدیگربرشما معلوم میشودکه باکسانیکه بنظرمیآید بروی آنها لشکرمیکشد دوست

---

[1]- Phocide [2]- Sunium [3]- Thermopyles

شده است وباآنهاکه ادعای دوستی میکند دشمن است و آنچه ملتها را بهم پیوند میدهد الفاظ بیهوده نیست بلکه اشتراك درمنافع است ومنفعت مشترك شما وفیلیپوس و فوکیدیان همه این است که طیبیان [1] که اینهمه ناسازگار وسرکشند از میان برداشته شوند» در آن‌هنگام چون بعضی ازشما نسبت به طیبیان درباطن کینه داشتید ازاین سخنها شاد میشدید اما میدانیدکه چه واقع شد؟ فوکیدیان‌فوراً مغلوب گردیدند وشهرهای آنها را با خاك یکسان کردند وشما هم بواسطه ساده لوحی وبیحرکتی همان وقت ناچارشدید بشهر برگردید درحالیکه‌اسخینس مشغول تحویل گرفتن زر بودومردم‌تسالی [2] وطیبه [3] هم بامادشمن‌شدندوازفیلیپوس امتنان‌حاصل کردند. دلیل آن‌نامه ایست که فیلیپوس نوشته و حکمی که‌کالیستنس [4] صادر کرده است واین هر دوسند رابرای شما می خوانم(دبیرمیخواند).

اکنون کسی‌که این اندازه برای فیلیپوس جانفشانی کرده و شما را این قسم اغفال نموده و این خبرهای ساختگی را بشما داوه و شما را بازیچه ساخته امروز بر بدبختی طیبیان که خود سبب آن شده وهم چنین باعث مصیبت های فوکیدیان و همه درد های بی درمان یونانیان گردیده دلسوزی میکند آری اسخینس بر طیبیان زاری میکنی امـا در بئوسیا دارای املاك شده حاصل برمیداری و من که فیلیپوس یعنی خراب کنندهٔ طیبه اعدامم را تقاضا میکرد بادعای بوازمصائب طیبیان شادم ومن‌اکنون ثابت میکنم که خیانتهای اسخینس و همدستانش سبب پیش آمد اوضاع کنونی بوده است

پس از آنکه حضرات در مأموریت نمایندگی خود آدم فیلیپوس

۱– Lhébàins ۲– Thessalie ۳– Thèbes ٤– Callisthènes

شدند و خودرا باو فروختند و بشما گزارشهای دروغ دادند . او بوسیلهٔ ایشان شما را اغفال کرد. فوکیدیان بدبخت هم گول خوردند وشهرهای آنها خراب شد مردم نسگین تسالی و اهالی بیمصرف طیبه فیلیپوس را دوست و نجات دهنده و احسان کنندهٔ خود دانستند و سخن دیگری را نشنیدند و شما آتنیان بوئی از مطلب برده بودید و میجوشیدید اما چه می توانستید بکنید؟ یونانیان دیگرهم مانند شمافریب خوردند وباآنکه مدتی بود فیلیپوس درواقع باایشان جنك داشت دست دربیاوردند وآرام نشستند تااینکه ایلریان[1] و تریبایان[2] را منقادکرد و بعضی قبایل یونانی را نیزمطیع ساخت و سپاهی فراوان ونوانا برای خود فراهم نمود. بعضی ازهمشهریان ما هم بمقدونیه رفتندکه ازجمله همین اسخیس بود واز او رشوه گرفتند وباین طریق فیلیپوس کار خود را ساخت وسازجنك راسبب بهمه فراهم کرد وآنها ندانستند. اما من‌دراین‌میان مسئولیتی ندارم. همهٔ این چیز ها را پیش بینی میکردم و همواره اینجا و هرجاکه مرا روانه میکردید می جوشیدم و میخروشیدم اما همه شهر های یونانیان یك درد بیدرمان داشتندکه رجالشان خودرا میفروختند و مردم دیگرهم بعضی مآل اندیشی نداشتند وبعضی هم غنیمت میشمردند ومرك رابرای همسایه حق میدانستند تاسرانجام استقلال خودرا ازدست دادند و رؤسای ایشان که گمان میکردند بفروختن آزادی دیگران‌خودرا نگاه میدارند عاقبت دیدند پیش ازهمه بندگی تن داده‌اند هنگامی‌که فیلیپوس خیانت کاری ایشان را میخرید آنها را دوست و مهمان عزیز میخواند . اکنون مشتی چاپلوس ودشمن‌خدامیباشند وهرچه سزاوارند دربارهٔ ایشان گفته میشود

۱– Illyriens ۲– Triballes

زیرا ای آتنیان کسیکه بدیگری زر میدهد کارخود را میسازد و برای خائن دلسوزی ندارد و پس از آن چون کار خود را ساخت دیگر در بند او نیست واعتنا باو نمیکند و اگر جز این بود خائنها همه فیروز بودند. اما چنین نیست خائنهائی که وطن را بدشمن سلیم می‌کنند خود را باو فروخته اند و او چون خیانتکاری آنها را دانسته است نسبت به آنها جز بغض وتحقیر وبی اعتمادی نمیتواند داشته باشد. باری امروز آنچه گذشته گذشته‌است وعبرت آن برای ما باقی‌است فلان وفلان در چه‌حالند؟[1] مگر نه ذلیل وبیچاره اند؟

اسخینس تو باید باز از مردمان درست که از میهن دفاع می‌کنند وبجوش وخروش خود تأثیرات خیانتکاری را باطل میسازند ممنون باشی که شما خیانتکاران نیزخدمت می‌کنند چون در نتیجهٔ زحمات آنها شما باز مجال می یابید از دشمن رشوه بگیرید وکرو فرداشته باشید و اگر زحمات آنها نبود وخیانت های شما تأثیرخود را بخشیده بود امروزشما هم مانند خیانتکاران شهرهای دیگر محوونابود شده بودید

ازوقایع آنزمان بازبسیار می‌توانم نقل‌کنم اما میترسم زیاده روی کرده باشم واین گناه اسخینس است که درد جام خیانتکاری‌خودرا بدامان من ریخته ومرا مجبورکرد برای آنهاکه خوانند وشاهد این وقایع نبوده اند حقایق را بازگیم وشاید که باین یادآوریها حاجت هم بود وشماخود او را میشناختید و او نیز اشاره بهمین امرکرد آنجا که گفت « سرزنش کننده‌ایکه مرا مهمان اسکندرمیخواند » اما ای اسخینس اشتباه می‌کنی من چنین سخنی نمیگویم بوکجا ومهمان فیلیپوس یا رفیق اسکندر بودن

---

۱ — درانیجا اشخاصی را نام میبرد و وتایعی را ذکر میکند که چون برای‌ماسودی ندارد ترک کردیم ودر جاهای دیگر نیز همین مسئله را رعایت نمودیم

کجا؟ مگر باین معنی که رعیت و کارگری راکه برای کسی کار می کند ومزد میگیرد مهمان ورفیق ارباب وصاحبکاربخوانند. تو مهمان فیلیپوس و اسکندر نیستی. مزدور آنها هستی و من و همهٔ همشهریان ترا چنین میخوانیم واگرباور نداری بپرس واگر تو نمیپرسی من بجای تومیپرسم. ای آتنیان آیا اسخینس را مزدور اسکندرمیدانید یا مهمان او؟ بشنو ببین چه جواب میدهند

(مترجم گوید پس از این دموستنس بیان مفصلی کرده با اسناد ومدارك معلوم می کند که من چه خدمتها کرده یا چگونه از خیانتکاری خود داری نموده ام ودیگران خصوصاً اسخینس برخلاف رفتار کرده اند. وازجمله یادآوری میکند که فلان هنگام ملت بمن تاج طلای افتخارداد واسخینس حاضربود ودم نزد وهیچکس دیگر هم مخالفت نکرد و نیز یادآوری کرد که در فلان موقع درنتیجهٔ اقداماتی که من کرده بودم و از عملیات فیلیپوس نسبت بیونان جلوگیری شده بود غنایم و فیروزی وافتخارات بسیار نصیب شهر آتن گردید که ازجمله مردم بیزانس وپرنتیا [1] که ازاین عملیات استفاده کرده بودند تشکرنامه‌ای صادر کرده مزایائی برای آتنیان در کشور خود قائل شده وتاج افتخار بشهر آتن تقدیم کردند در ذیل این بیان میگوید)

ای آتنیان بیش از اینها بسیار اتفاق افتاده است که شما در ازای خدمات رجال سیاسی خود تاج افتخار بآنها داده اید اما کدام یك ازمردان سیاسی وسخنوران شما سبب شده اند که شهر شما ازدیگران تاج افتخار بگیرد؟ آیا جز من کسی رامیتوانید نام ببرید؟ نسبت هائی که اسخینس

۱- Perinthie

بمردمان اوبئوس و بیزانس می دهد دروغ است اما اگر راست هم میبود بزرگواری آتن و کاری که من کردم بیموقع نبود ودولتهاهم مانداشخاص وقتیکه اعمال گذشته خود را بیاد میاورند باید بتوانند سرافرازباشند ودر آینده نیزرفتارخود را باآن مطابق سازند .

وقتی که پای ننك ونام بمیان میآید ازخطرنباید ترسید . برای همه کس انجام کارمرك است ولیکن مرد صاحبدل باید نیکی را پیشنهاد خود سازد و امید واری های شریف داشته باشد و مصایبی کـــه خداوند برای آزمایش میفرستد دلیرانه تحمل کند . نیاگان شما چنین میکردند و از حاضرانهم آنهاکه سالخورده هستند همین‌شیوه راداشته‌اند لاکدمونیان نه با مادوست بودند ونه احسانی بماکرده بودند بلکه ما ازآنهادلتنگی ها هم داشتیم. با اینهمه همینکه طیبیان‌شوکت وقدرت یافتند و خواستند اسپارت راخراب‌کنند ما ازتوانائی طیبه بیم بخود راه نداده دلتنگی خود را هم ازلاکدمونیان ازیاد بردیم وآنها را ازهلاك ممانعت‌کردیم واز این راه نمایان ساختیم‌که چون پای سلامت واستقلال قومی ازیونانیان بمیان آید کینه ایراکه دردل داریم کنار می گذاریم .

باری مقصود اینست که خوب کردیدکه اوبئوس را بجان دادیـــد وخوبتر کردیدکه چون برکسانی که شما آزار کرده بودند دست یافتید وآنها خود را بشما واگذارکردند. کینه ورزی نکردید و قصدجان آنها وخرابی شهرشانرا ننمودید. عملیات وجنك های دیگر چه دریائی و چه زمینی خواه درقدیم وخواه درهمین اواخربسیار می توانم نشان بدهم‌که آتنیان فقط برای سلامت واستقلال مردم یونان بآنها اقدام کردند و من دیده بودم‌که درهمهٔ این موارد آتن سلاح برداشته ومنافع بیگانگان را

دفاع کرده است. در آن صورت آیا روا بود من این تکلیف را نسبت به خویشان ادا نکنم وموقعی که اینهمه مردم از آتن یاری میجویند دلتنگی های پیشین را بهانه کنم و همه را بخطر بیندازم؟ اگر من چنین میکردم ونام نیك وشرافت دیرینهٔ تاریخی خود مان را لکه دار میساختم شایستهٔ اعدام بودم ومن میدانستم شما زیر بار چنین ننگی نمیروید چراکه اشخاص بسیار شما را باینکار زشت میخواستند وادارند. مانعی هم نبود وبا اینهمه بامن موافقت کردید. (پس ازاین باز شرحی از عملیات وخدمات سیاسی خود میدهد آنگاه می گوید)

آمدیم برسر اینکه این دروغگو بمن نسبت میدهد که می خواهم از زیر بار مسئولیت بگریزم میگویم چنین نیست ومن از جهت عملیات سیاسی که کرده ام واموالی که از دولت بمصرف رسانیده ام البته مسئولم وباید حساب پس بدهم آنچه را من می گویم حسابی از آن بابت بکسی نباید بدهم. اموال شخصی خودم است که بمصرف عامه رسانیده‌ام. کسیکه ازمال خود برای خیر عامه صرف میکند هر کس باشد مسئول حساب آن نیست آیا کدام قانون چنین بیدادی روامیدارد که هر گاه کسی جوانمردی کرده ومال شخصی خود را بخشیده است بجای اینکه ازاو قدردانی شود معرضان ومفتریان بتوانند دنبال او بیفتند و ازاو حساب بخواهند؟ چنین قانونی موجود نیست و اگر اسخینس مدعی است که هست نشان بدهد، من خاموش میشوم وتمکین میکنم اکنون این کذاب مدعی من است که با آنکه حساب نداده ام تقاضای تحسین و آفرین برای من میکند. ای بیچاره تحسین و آفرین که میخواهند ازمن بکنند برای اعمال سیاسی که مسئول آن هستم نیست برای بخششهائیست که کرده ام وبخشش حساب

پس دادن ندارد. تقدیر دارد وهمین است که اکتزیفون پیشنهاد کرده است واین اصلی است که هم آداب ما مقرر داشته است وهم قوانین ما وامثال ونظایر آنرا بسیار می توانم شماره کنم. (شواهد و نظایر میآورد) خوب از بخشش هائی که من کرده ام هیچ نمی گوئی اما چون میخواهند تقدیر کنند ایراد میکنی وتهمت میزنی. قبول بخشش کردنرا مشروع میدانی اما سپاسگزاری رانسبت بآن نامشروع میخوانی آیا کسی که چنین می کند شقی وخبیث وملعون نیست ؟

اما اینکه ایراد میکند که تاج افتخاررا نباید در نمایشگاه اعلام کنند گذشته ازاینکه هزاران باراین کارواقع شده ومن خود مکرره امور انجام آن گردیده ام این مرد نمی فهمد که برای کسی که تاج افتخار میگیرد نمایشگاه وجای دیگر تفاوت نمیکند و در نمایشگاه اعلام کردن درنفع کسانی است که تاج را میدهند زیرا که این عمل همهٔ اشخاصی را که در نمایشگاه حاضرند تشویق وتحریض میکند که بدولت خدمت های نمایان کنند ونیز مینماید که ملت قدردانست وخدمت بهدر نمیرود وبهمین جهت قانون مقرر داشته است که هر گاه تاج افتخار را مجلس سنا یا ملت آتن میدهد میتوان آنرا در موقع جشن در نمایشگاه اعلام نمود (قانون را می خواند) پس ای ناپکار این تهمت ها را برای چه میزنی مگر دیوانه شده ای ؟ شرم نمیکنی که ازروی حسد جائی که جرمی واقع نشده افترا میزنی وقانون را ناقص میخوانی که مغلطه کنی ؟

ای آتنیان یك کلمهٔ دیگر در این باب می گویم و می گذرم و آن این است که دشنام دادن غیر ازجرم شمردن است. جرم شمردن راهنگامی میکنند که امری واقع شده باشد که قانون برای آن مجازات مقرر داشته

است اما دشنام دادن اظهار عداوت شخصی است چنانکه دشمنان ازروی خشم وهوی بیکدیگر می گویند ولیکن نیاگان ماکه این محکمه ها را برقرار کرده‌اند برای‌این نبوده است که ما اینجا بیائیم ودرزندگی‌شخصی یکدیگر کاوش کنیم وبهم ناسزا بگوئیم بلکه برای‌آن‌است که اگر کسی بکشور زیان رسا نیده باشد باو کیفردهیم. اسخینس هم مانند من از این مطلب آگاه است با اینهمه بجای اینکــه برای من جرم بر شمارد دشنام میدهد ودر این قسمت هم عدالت آنستکه من از او باز نمانم و بزودی فکرش را خواهم کرد. اما پیس از آن سئوالی‌دارم ای اسخینس آیا تو خودرا دشمن شهرمیدانی یادشمن من ؟ البته قسم‌دوم را قبول داری پس چرا هروقت من تقصیری کرده ام که قانون آنرا قابل تعقیب میداند ازاین کار خود داری کردی واکنون که همه کس میداند که من ازتعرض مصونم ومرور زمان در کارآمده است وهمه اعمال من چندین بارمورد مذاکره واقع شده وهیچوقت گناهی برمن نگرفته اند وحتی شهرآتن در افتخار هائی که نصیب من شده بیش‌وکم شرکت‌جسته‌است بروی من برمیخیزی پس دانسته شد براستی که بامن دشمنی‌می‌نمائی‌اما درحقیقت دشمن ملی وبا آنها خصومت میورزی

اینك موقع آن رسیده است که دادوران بیندیشند که برای رعایت حاس خداوندان وعدالت چه‌رائی باید بدهند اما من‌اگرچه ناسزاگفتن رادوست ندارم ناچارم بدشنامهائی که مدعی بمن داده‌است جواب بگویم ودراینخصوص اکتفا میکنم بآنچه لازم است تا معلوم شود اینمرد کیست وچه کاره‌است ودرحالی که برطرز بیان من اعتراض میکند خود چــنان سخن میگوید که هیچ مرد با تربیتی راضی نمیشود آن قسم عبارت بکار

برد و شنیدید که مانند بازیگران نمایشخانه فریاد میکرد ای زمین ای آسمان ای پاکدامنی و نیز دم‌ازخرد ودانش وتمیزوحسن وقبح میرد. ای بیچاره از پاکدامنی سخن میگوئی؟ ترا و کسان ترا با پاکدامنی چه کار ؟ تمیزحسن وقبح میدهی ازکجا و چگونه آنراآموختی ؟ تراچه جسارت است که ازدانش بسرائی ؟کسانی که براستی دانشمندند یارای آن ندارند که چنین سخنها بگویند بلکه شرم میکنند که از دیگری در باره خود ستایشهائی بشنوند آنسان که توازخود لاف زدی اما مردمان ناچیزمانند تو کـه چون خود را نشناخته اند ریش خویش را پیش میاندازند از این یاوه گوئیها سودی نمیبرند جزاینکه شنوندگان را آزرده میسازند و این سخنها بخرج کسی نمیرود اما من از تو وکسان تو بسیار میتوانم گفت و نمیدانم ازکجا آغاز کنم. اگربخواهم آنچه‌درباره تومیدانم بگویم دهان خویش را آلوده وجود را تضییع خواهم کرد بنا براین بذکر بعضی از احوال واعمال شخصی تو اکتفا میکنم .

(در اینجا شرحی از قبایح احوال و اعمال اسخینس بیان و وقایعی نقل میکند که او درآنها شرکت داشته و بمیهن زیان رسانیده و خیـانت کرده بود وبرای گفته های خود شهود آورد و اسناد ومدارك نشان داد سپس حکایت هاکرد که من چه خدمت ها نموده وچه گفته و چه کرده ام وچگونه درموقع خطرناك رأی صائب اظهارداشته وازمجلس ملی احکام سودمند صادر نموده ام آنگاه میگوید .) دراین هنگام مرد میهن‌پرست درست کردار چه میبایست بکند ؟ میبایست سیاستی بهتر از آنکـه من پیش گرفتم نشان دهد نه اینکه خاموش بنشیندوامروزبعیب جوئی برخیزد ازجمله فرقها که میان مرد دولتخواه و شخص مفتری هست این است که

که آن پیش ازواقعه نظر ورأی خودرا میگوید ودرمقابل کسانیکه آنها را بکار برمیانگیزد قبول مسئولیت مینماید و گفتار و کردارخود را برابر روزگار وقضایا و هرکس که از او حساب میکشد میگذارد و این بوقت گفتن دم فرو می بندد تا زمانیکه دست آویزی بیابـد و حسد خود را بتر کاند آنزمان که هنگامی بود که هرسخنوروطنخواه داد دوست بیاید و سخن بگوید نیامد و نگفت و من ببانك بلند میگویم امروز هـم اگر میتواند سیاستی بهتر پیشنهاد کند بلکه هر روشی غیر از سیاست منکه پذیرفتنی باشد نشان دهد من بگناهکاری خود اذعان خواهم کرد و اگر کاردیگری را بنماید که آن زمان سودمند بود من ازاینکه آنراندانستم خودرامقصرخواهم خواند اما اگر آنزمان چیزی بعقل کسی نرسید وامروز هم راه بهتری در پیش دیـده نمیشود تصدیق بفرمائید آیـا وظیفهٔ مرد دولت خواه جز این بود که آنچه راسودمند می بیند بگویـد و بکند ؟ این همان کاری است که من کردم ای اسخینس مگر نه این است که آنزمان همه را دعوت کردند که هرکس سخن دارد بگوید ؟ تو لب بستی ودر مجلس هیچ نگفتی من بر خاستم و سخن راندم . آنزمان نگفتی آخر امروز بگو من چه کوتاهی کردم و چه میبایست گفتـه باشم ؟ چه موقع مساعدی را ازدست دادم ؟ چه راهی پیش پای همشهریان میبایست گذاشته باشم و نگذاشتم ؟ وقتی که امری پیش میآید گـذشته را یاد کردن سودی ندارد فکرحال وآینده را باید کرد آنهنگام مخاطراتی درپیش بود ومن سیاستی اختیار کردم ودر آن باب باید سخن بگوئی نه اینکه چنین وچنان شد عواقب امور را کسی نمیداند راهی راکه راهنما درپیش گرفته بـاید ملاحظه نمود که راست یاکج بوده است دشمن غلبه کرد گناه من نیست

خدا چنین خواست اما آنچه من کردم آیا با عقل سازگار بود یا نبود؟ آیا درست راه نرفتم؟ آیا فرزانگی را کنار گذاشتم؟ آیا بیش ازقوه و بنیهٔ خود کار نکردم؟ آیا آنچه کردم باشرافت وطن منافی بود و ضـرورت نداشت؟ اگر مدعی هستی ثابت کن وهمینجا وهمین‌دم تقصیرمرا بنما اما اگر بلای آسمانی رسید که نه اهل آتن نه مردم شهرهای دیگردفع آنرا نمیتوانستند چاره چه بود؟ اگر برای حفظ کشتی هرچه لازم بود فراهم آوردند و آنچه میبایست کرده شود کردند وقوت طوفان کشتی را در هم شکست گناه ناخدا چیست؟ من وجود خود را وقف خدمت ابناء نـوع کردم وازمخاطرات نیندیشیدم وتوهیچ راه بهتری ننمودی وهنری نکردی بلکه پست ترین وردل ترین دشمن آتنیان بودی در اینموقع که دشمنان رسمی‌ما یاران آتن رابمحاکمه می کشند اسخینس درخود آتن‌دموستنس رامورد اتهام قرارمیدهد کسیکه کامیابی خود رامبنی بر بدبختیهای یونان ساخته وجنایتش‌سزاوار اعدام است مدعی‌خدمتگزاران میشود ای آتنیان می بینید هرزمان وضعی پیش میآید که بحال شما مساعد است اسخینس خاموش‌است بمحض اینکه امر ناگواری پیش میآید و مانعی رخ میکند اسخینس ظهور مینماید امروز بما سرزنش میکنند که در کارهای خود پیشرفت نکردیم این‌ها اموری‌است که برای هرقومی‌روی‌میدهد ولیکن‌ما که داعیهٔ برتری بریونانیان داشتیم اگر بوظیفهٔ سروری خود رفتار نمیکردیم میگفتند آتنیان‌همه‌یونانیان رابدشمن تسلیم نمودند. نیاگان‌ما این‌مقام رابا هزاره‌جاهده‌وخون دل‌بدست آورده‌اند ما چگونه میتوانستیم ننك وعار بر خود هموار کنیم و اینمقام را از دست بدهیم وازبرتری یافتن فیلیپوس جلوگیری ننمائیم، یونانیانرابگذاریم با دشمن برابری کنند وخود آسوده

بنشینیم و خلاف شیوهٔ پدران را پیش بگیریم که هیچگاه در بند آسایش نبودندوهمیشه برای کسب نام وشرافت با مخاطرات روبرومیشدند وهمه کس میداند که طیبیان ولاکدموبیان وحتی خودپادشاه ایران حاضر بودند که بمستملکات مادست دراز نکنند بلکه بگذارند مامتصرفات خودراافزون کنیم بشرط اینکه راضی شویم آنها سمت ریاست و سیادت داشته باشند اما آتنیان نمیتوانستند چنین روشی را که مخالف سیره و طبیعت ایشان است پیش بگیرند وهیچگاه کسی نتوانسته است آتن را وادار کند که با صاحب اقتدارانی که بیدادگرند سازگارشود یا تن بندگی دهد. کوشش وتحمل مخاطره برای برتری وشرافت وافتخار شیوه دیریهٔ آتنیان بوده است و بهترین دلیل آن این است که شما هر یك از پدران خود را که باین شیوه رفتـار کرده اند ستایش میکنید وحق دارید. چگونه میتوان خود داری کرد ازستایش رادمردانی که خانه و زندگی خود را رهاکرده بکشتیها در آمدند و بدریا هـا پناه جستند تا سر تمکین پیش نیاورند. تمیستوکلس[1] راکه اینروش داشت بسرداری خودبرداشتند وکسی راکه پیشنهاد تسلیم کرده بود سنگسار کردند وزنهای شما هم زنش راسنگسار نمودند. آنزمان مردمان آتن سخنور یاسرداری نمیخواستند که بندگی را برای ایشان پسندد واگر استقلال نداشتند مرك رابرزندگانی ترجیح

۱— Themistocles از رجال معروف آتن است مربوط بجنگهائی که یونانیان با خشایارشاشاهنشاه ایران داشته اند وآنجا که میگوید «رادمردانی که خانه وزندگی خود رارهاکرده بکشتیها درآمدند» اشاره بموقعی است که بنا برروایات یونانی خشایارشا به آتن لشگر کشیده بود و مردم آتن شهر را رها کرده بکشتیهـا پناه بردند بتاریخ یونان و هخامنشیان مراجعه نمائید.

میدادند . هرآتنی نه تنهاخودرا فرزند پدر ومادرخویش میدانست بلکه فرزند میهن میخواند و تفاوت در این است کـه آن کس که تنها فرزند خاندان خود است تسلیم ورضا پیش مبگیرد اما آنکه خودراخادم میهن میداند برای اینکه بندگی ابناء نوع را نبیند بامرك روبرو میشود وآنرا برننك وخواریهائی که بهرهٔ مردم مغلوب مقهور است برتری میدهد .

ای آتنیان من مدعی نیستم که افکارنیاگان رادرشما ایجاد میکنم ومیدانم که بزرگواری شما فطری است و فقط یاد آوری می کنم که این شیوهٔ دیرینهٔ آتن بوده ومن خادمی بیش نبودم که درکارهای شماشرکت میکردم اسخینس که‌ازراه بغض وکین آرزو دارد مرا مورد سخط شمـا قراردهد ومیگوید من‌شمارا بمخاطره وتشویش انداخته‌ام هرچند امروز مرا ازدریافت تاج افتخار محروم میخواهد امادرحقیقت شمارا ازستایشی که درخورآن هستند باز میدارد زیرا اگر اکنزیفون را محکوم سازید دلیل بر آن است کـه سیاست من پسندیده نبوده است و معنی آن این خواهد بود که زحمانی که بشما وارد آمد از نا مساعدی روزگار نبود بلکه گناه خود شما بوده است که بغلط رفته اید ولیکن من میگویم‌رفتن شما بسوی مخاطره برای آزادی و نجات یونان غلط نبود وروان نیاگان شمارا گواه میگیرم آنهاکه درخشکی درماراتن [1] وپلاته [2] و در دریـا در سالامین [3] دشمن‌راازپا درآوردند و دلاورانی که درآرتمیزیوم [4] از ریختن خون خود دریغ نکردند و نام پر افتخار ایشان در کتیبه هـای شما ثبت است روش آنهادرست بود اما البته هرکسی سرنوشتی داردوجزاینکه

۱- Marathon ۲- Platée ۳- Salamine ٤- Artémisium این اسامی نام محل هائیست که یونانی ها در آنجا جنك کرده و مدعی بودند که لشکر ایرانرا شکست داده اند

بوظیفهٔ جوانمردی خود عمل کند چیزی ازاو نباید خواست . ای اسخینس تو میخواهی مرا از نظرقضات بیندازی و سخن از جنك وفتوحات وغنایم میرانی که مناسبتی باگفتگوی امروزماندارد . پیشنهادهای من برای حفظ مقام آتن بود. اما ای بازیگر درجهٔ سوم [1] بعقیدهٔ تومن برکرسی سخنوری آن زمان چه میبایست بگویم ؟ آیا شایسته بود سخنی برانم که سزاوار آن مفاخر گذشته نباشد ؟ ای آتنیان دعـاوی سیاسی را مانند مرافعـات خصوصی اشخاص نباید بشنوید دراین مرافعات تنها بمتن قوانین و عرف و عادت بنگرید . اما دردعاوی سیاسی باید بزرگواری وجوانمردی نیاگان را درنظر گرفت وهریك ازشما چون باینمحوطه میآئید که در امورسیاسی گفتگو کنید باید بیاد داشته باشید که تنها این چوب وایسورقه را [2] بشما نداده اند بلکه امانت دار روح وطن میباشید . این نابکار هرچه فیروزی وکامیابی است ببخت واقبال نسبت میدهد وهرچه پیش آمد بد و زیان است بشخص من منسوب مینماید یعنی منکه کارم سخن گفتن وراهنمائی کردن است اگر نتیجهٔ مطلوب ازگفته و اندیشه ام دست داد بمن مربوط نیست اما اگر سرداران شکست بخورند گناهش برمن است (دراینجا باز بر تأیید اظهاران خود وقایعی نقل میکنند کهچه خدمتها کرده وچه زیان ها را ازکشور دور ساخته واگروهی وارد آمده تقصیراو نبوده است آنگاه میگوید)

من بسبب اینکارها وبسیار اعمال دیگرمانند آنها سزاوار ستایشی

---

۱ ــ یعنی مقلد فرو مایه بنا بر اینکه اسخینس در خطابهٔ خود تصنع بکار برده و حرکات و اشاراتی مانند مقلدان و بازیگران نموده بود ۲ ــ چوب علامت داد وری و ورقه برای دریافت حقوق بوده یعنی شما رااینجا نیاورده‌اند برای اینکه تشخص بفروشید و پول بگیرید

شده ام که اکتزیفون پیشنهاد کرده است والان ثابت میکنیم که شما خود ازپیش آنرا تصویب کرده اید :

پس از جنك در میان مخاطرات بزرك اگر ملت آتن برمن غضب هم‌میکردندعجب نداشت. اما کارکردن مرادیده‌بودند وچون‌موقع‌مشاوره برای‌استخلاص‌شهررسیدبازرأی مراپیروی کردندومن همهٔ وسایل دفاع‌را آماده‌نمودم پاسبانان‌گماشته شدند وخندق‌هاکنده شد وجوه لازم برای مرمت‌حصارها بنا برپیشنهادمن تصویب گردیدوچون‌همشهریان خواستند برای‌ارزاق‌ناظرانتخاب کنند مرابرگزیدند. اندکی‌پس از آن دشمنان من همه دست بهم دادندکه‌مرا ازمیان بردارند. تعقیب قضائی کردند حساب کشیدن خواستند درپیشگاه ملت تهمت‌هازدند وهیچ چیزفرونگذاشتند ودرآغازمستقیماً‌عمل نکردند کسانیراپیش‌انداختند که بخوبی‌میتوانستند ظاهرسازی کنند والبته بیاد داریدکه در اوایل امر مرا هر روز بمحاکمه میکشیدند اما فضل‌خداوند وعدل قضات وملت آتن مراسالم نگاهداشت و من میگویم و راست میگویم کـه حق و عدالت همین بود و این مایهٔ سرافرازی قضات است که احکام را برطبق سوگندی که یاد کرده بودند صادر نمودند پس‌درآن‌هنگام‌چون‌شما درمجلس‌ملی‌مرابیگناه خواندید درواقع اعلام‌کردید که من همواره بر مصلحت ملت کارکرده ام و چون ازمحکمه حکم بر بیگناهی من صادر شد دلیل بود بر اینکه پیشنهاد ها وسخنهای مرا موافق قانون دانسته اید وچون‌حساب مرارسیدید وتصدیق کردید ظاهر ساختید که عمل من درست و پاك بوده است در اینصورت اکتزیفون دربارهٔ من چه می بایست بگوید ؟ آیا جزاینست که مرابهمان اسم که ملت ودادوران‌خوانده‌اند وباحقیقت مطابق بود بایست بخواند ؟

اسخینس میگوید بهتر آن است کـه شخص بتواند مـانند کیفالوس [۱] بگوید مرا هیچگاه بمحاکمه نکشیده اند آری من کیفالوس راخوشبخت میدانم که بپای محاکمه نیامده‌است. اما آیا آنکس که بارها تعقیب شده وهمه وقت بیگناه شناخته شده آبرومند نیست ؟ در هر صورت در برابر اسخینس من همان حالت کیفالوس را دارم زیراکه اوهیچگاه مرا تعقیب نکرده‌است. درواقع حسد وحماقت او بهزارقسم نمایان است. مخصوصاً وقتی که ازبخت واتفاق سخن میگوید آیا نهایت جهل ودیوانگی نیست که‌کسی را بسبب بدبختی سرزنش کنند ؟ وآیا هیچ خوش اقبالی میتواند مطمئن باشدکه تادم آخراقبال‌اوباقی‌خواهد بود ؟که گفته است‌خوشبختی مایهٔ سرافزاری وبدبختی ننگینست ؟ پس‌اکنون‌که اسخینس این بیشرمی را مانند بیشرمی های دیگر بروزمیدهد منهم ازاقبال وادبار سخن‌خواهم راند وازاسخینس راستگو ترخواهم بود

در این ایام روزگار برای همه‌کس بد پیش آورده است. خودی و بیگانه همه گرفتار مصائب و بلیاتند . باز در این میانه شهر ما از همه خوشبخت‌تراست که‌شیوه اش آبرومندانه‌بوده وازیونانیان دیگرکه برای پیشرفت کار خود بما خیانت‌کرده اند حالش بهتراست واگرزحماتی‌دیده وجریان امورموافق دلخواه نبوده ازآنست‌که اوهم می بایست ازمصائبی که برای کلیهٔ نـوع بشر روی داده است بی‌بهره نباشد امـا خوشبختی و بدبختی هریك از افراد امریست مربوط برندگانی خصوصی و چگونه میتوان تصورکرد وتصدیق نمودکه بدبختی‌شخصی من درسرنوشت بزرك شهر آتن تأثیر داشته باشد ؟ اما ای اسخینس چون تو در اینمرحله وارد

۱– Cephale

شده ای منهم حرفی ندارم که طالع خودرا باطالع توبسنجم و اگر دیدی
سرنوشت من بهتر ازتو بوده است ازتوهین من دست بدار. ای همشهریان
برمن عیب مگیرید ومگوئید خوشی زندگانی خود را ستودن و بدبخت
مسکین را سرزنش کردن سزاوار نیست . من خود میدانم وتصدیق دارم.
اما تهمتها وناسزاهائی که این نابکار دربارهٔ من گفت مرامجبور کرده‌است
که باینمقام بر آیم ولیکن کوشش خواهم کرد که ازحد معقول تجاوز نکنم
(دراینجا شرحی ازشرافت و آبرومندی زندگانی خود ورذالت و پستی
احوال اسخینس میگوید و شهود اقامه میکند و اسناد و مدارك بدست
میدهد. آنگاه می گوید .) اکنونکه جواب تعرضات شخصی داده شد چند
کلمه هم در باب کار های عمومی بگویم. ای اسخینس آیا هیچکس را از
یونانی و غیر یونانی میشناسی که از جور فیلیپوس آسیبی ندیده باشد
وامروز از اسکندر صدمه نبیند ؟ خوب بدبختی آتن از بی اقبالی من است
اما آن همه یونانی‌ها که مرا هیچ ندیده وصدای مرا نشنیده اند چرا اینهمه
مصیبت می بینند ؟ و این همه ملتها و شهر ها چرا چنین گرفتارند و چرا
نمی گوئی پیش آمد روزگار مردم را باین روز نشانیده است ؟ چون مدیر
امور آتن بوده‌ام مرا مقصر میخوانی اما نمی بینی که قسمت عمده وشاید
کلیهٔ سرزنشها متوجه خود تو میشود ؟ اگر من مختار مطلق بودم وهمهٔ
کاررا بخود سری وارادهٔ شخصی صورت میدادم ممکن بود گناهکار باشم
اما ای آتنیان شما همه در مجلس حاضر و در مذاکرات راجع بمصالح
عمومی طرف مشاوره بوده‌اید وهمهٔ پیشنهاد های مرا تصویب کرده اید و
آفرین گفته اید و توکه اسخینس هستی همین تصدیق را میکردی والبته
از راه مهربانی بمن نبود که سر تسلیم پیش میآوردی چاره نداشتی و

میدیـدی سخنی نداری که بگوئی و راه بهتری پیش پای ملت نمیتوانی بگذاری پس اگر در آن هنگام سختی نگفتی امروز چرا بمن سر زنش میکنی ؟ قاعده‌ایکه درمیان همه ملل مقرراست این‌است که خطای‌عمدی سزاوارخشم‌وکیفراست‌وخطای‌سهوی شایستهٔ چشم‌پوشی‌است-واگر کسی خبط و خطائی نکرده و بتکلیف خود عمل نموده و نا مساعدی روزگار سبب نا کامی او شده بر او گناهی نمیگیرند. با اینحال اسخینس از غایت بی انصافی وبد خواهی آنچه را خود بدبختی میخواند گناه من میشمارد و مزه در این است که شما را آگاه میسازد که‌ازسخن من فریب‌نخورید گوئی اوخودراست‌میگوید وهیچ‌مکرودستانی بکارنمیبرد. مرادروغگو و فریبنده و مغلطه کار میخواند و آنچه را لایق خود اوست بمن نسبت میدهد و گمان میکند شنوندگان سخن او را باور میکنند وگوینــده را نمی شناسند ولیکن من مطئنم که شما بحال او شناسا هستید ومیدانید که آنچه‌دربارهٔ من میگوید درحق خود او صادق است ومیگویم هنرمندی من اما تجربه وکار آزمودگی من همواره بر حفظ مصالح شما بکاررفته و هیچگاه بر ضرر شما ونفع‌شخصی من نبوده است، بخلاف اسخینس که گفتارش نه دادبود وبه مصلحت را درنظرداشته وهمواره بدشمنان‌خدمت نموده است و هرکس مانع و مزاحم او بوده با او پیچیدگی نموده‌است انصاف بدهید آیا مرد میهن دوست در مجامعی کـه برای صلاح اندیشی ملت فراهم میشودباید بغض وکین وهوا های نفسانی خود را پیش‌بیاورد و از روی خشم وشهوت سخن بگوید؟ تندی و حرارت شایستهٔ کسی‌است که دولت را درخطر می بیند وملت راگرفتار دشمن می‌یابد ومیخواهد چاره‌بجوید. امااسخینس‌هیچگاه برای‌خبط وخطائیکه ازمن سرزده‌باشد

مرا تعقیب ننموده وامروز که‌پیشنهاد تاج افتخار برای من میشودسخنوری میکند و تهمت میزند و عداوت شخصی و حسد میورزد و پستی ودنائت خویشرا نمایان میسازد ونهایت رذالت را بخرج میدهد که برای خصومت با من اکتزیفون‌را بمحل اعتراض میآورد . ای اسخینس گمانم اینست که این گفتگورا پیش کشیدی‌تا هنرسخنوری‌خود را بنمائی اما سخنوری‌بآب و تاب سخن وزیر و بم صوتش نیست باین است که خیر ملت را بخواهد و دوست میهن را دوست و دشمن را دشمن بدارد و بمقتضای این‌احوال گفتار کند. من چنین بودم آیا توهم میتوانی ادعاکنی که همین شیوه را داشتی ؟ فریبنده کیست ؟ آیا جز آنست که گفتارش با اندیشه اش موافق نیست ؟ آیا برای سخنور گناهی بالاتر از آن هست کــه اندیشهٔ خود را پنهان کند ؟ با اینحال جسارت داری که در برابر همشهریان دهان باز کنی و چشم خود را بچشم ایشان‌بیندازی ؟ آیا چنین میپنداری که نمیدانندتو کیستی و چیستی ؟ مگر خوابند یا فراموشکارند و بیاد نمیآورند که تو چه میگفتی وچه سوگندها میخوردی که‌من هیچ راهی بافیلیپوس‌ندارم. سپس با از نتیجهٔ جنك آگــاه شدی ورق را برگرداندی و نمایش دادی که مهمان ودوست فیلیپوس هستی و حال آنکه چاکر ومزدوراو بودی. با اینحال که چنین آشکارا جنایت می کردی و خود را رسوا میساختی بمن ناسزامیگوئی و بدبختی هائی که خود سبب ازهمه مسئول آن‌هستی نسبت میدهی ؟ پس بدانکه مردم آنقدر خدمات مرا بخوبی شناختند و چون خواستند برای‌ستایش کسانیکه درجنك کرونه [1] جان باخته‌بودند سخنور اختیار کنند ترا با آنکه داوطلب بودی با همه آواز خوبت انتخاب

۱– Chéronée

نکردند و هیچکس از یاران ترا نپذیرفتند و مرا بر گزیدند در حالیکه
تو و رفیقت همین تهمتها و نا سزا ها راکه امروز دربارهٔ من میگوئی بر
بالای کرسی خطابه میگفتید وهمین جوش و خروش را میکردید. جهت
این بود که مردم خدمتگزاری وصمیمیت مرا نسبت بملت ودولت میدانستند
وترا خنایتکارمیشناختندودیده بودندکه شما چیزیراکه درموقع فیروزی
ملت پنهان میکردید چون شکست برما رسید اقرارنمودید و دانستندکه
دیر گاهی است شما دشمن ملت هستید واکنونکه سستی درکارروی داده
بی باك شده اید و پرده از روی کار خود برداشته اید و نیز معتقد بودند
که برای ستایش جانبازان کسی را باید بر گزینند که بادشمن آمیزش ننموده
و هم پیاله نشده است وکسانیکه در مقدونیه در جشنهائیکه دشمن برای
فتح وفیروزی خودبریونانیان برپاکرده شرکت نمودند وسرودهای شادی
خواندند سزاوار نیستند که افتخار ستایش دلاوران ما را داشته باشند و
اگربر مزار آن جانباختگان اشکی باید ریخته شود از چشم کسی شایسته
است که مانند خودشان دلسوخته باشد و دانستند کــه آن منم نه تو و
یارانت و از همین رو بود که پدران وبرادران آن کشتگان وصاحبان عزا
خانهٔ مرا برای انعقاد مجلس عزاداری اختیار کردند، با آنکه عادت براین
بود که خانــهٔ نزدیکترین خویشان کشتگان محل سوگواری باشد چون
دانستند که اگر کسانی هستند که از جهت گوشت و پوست بآن جانبازان
نزدیکنداز جهت همدردی وطنی من بآنها ازهمه نزدیکترم ودرلوحه ایکه
برای ثبت دوام نام ایشان بر مزارشان نصب کردند این عبارت را نوشتند
که «اینان برای دفاع میهن ودورساختن دست دشمن از جان دریغ نکردند
اما کامیابی همیشگی بهرهٔ خداوندانست و بشر از سر نوشت خود گریز

ندارد » آری ای اسخینس آنکه همیشه فیروز است خداست و بموجب این لوحه ملت تصدیق کرده است که فتح و شکستی که در جنك پیش میآید بخواست خـداوندان است و سخنور نمیتوانـد فیروزی را نصیب جنگجویان کند پس چرا تو بمن سرزنش‌میکنی و دشنام میدهی ؟ دشنام خانهٔ آنکس راکه سزاوار است میداند و خداوند آنچه را تو برای من میخواهی نصیب تومیکند

ای آتنیان درسست‌های دروغ که اسخینس بمن میدهد آنچه‌بیشتر طرف توجه است اینست که اینهمه بدبختیها را یاد میکند و یك اشك‌نمی افشاند و هیچ آثار دردو اندوه در او ظاهر نمیشود صدای رسای خود را بر میآورد و حنجرهٔ خود را بکـار میاندازد و چنین میپندارد که مرا ذلیل میکند و نمیداند که همین رشادت او گواه بیدردی اوست که باهمه داعیهٔ دلخواهی شریك غم و شادی ملت نیست ازهمه بالاتر اینست که اسخینس بمن نسبت میدهد که خدمتگزار فیلیپوس بودم در صورتی که اگر انصاف داده شود و بغض وعرض راکنار بگذارند معلوم میشود که در هر شهری از شهر های یونان امثال تو مسئول و مسبب این پیش آمد ها هستند. من وهمعهدمان من وقتی که فیلیپوس فدرس بالا نگرفته بود همواره مخاطره را پیشگوئی کـردیم و رأی هـای‌صحیح دادیم . اما هم مسلکان تو برای طمـع و عرض شخصی اسباب نوع را فریب میدادند و از راه بدر میبردند تا آنها را یکسره بنده سـاختند (بکعده از اشخاص را ذکر میکنـد) اگر بخواهم همه ایعمل کسـان را نام برم روز شام میشود این چاپلوس های رذل نانجیب وطن خود را پاره پاره میکردند و همشهریان را باسیری میدادند آنزمان به فیلیپوس میفروختند واکنون

باسکندرمی فروشند خوشی اینمردم درشکم پرستی وهوسرانی است. از شرافت واستقلال‌طلبی که‌اساس فکر نیاگان ما بوده واصل‌سعادت وخوشی است بوئی بمشام ایشان نرسیده است . در مقابل اندیشه های ننگین بیشرفانه واین‌خیانتکاری که یونان رااسیر دشمن‌میساخت بواسطهٔ سیاست من آتنیان درنظر همه‌پاك ماندند، چنانکه من‌درنظرشمایاکم تواسخینس ازمن میپرسی که چه‌کرده ام‌که خودرا شایستهٔستایش‌میدانم نتومیگویم همه رجال سیاسی وتوخود پیس ازهمه مزدور فیلیپوس بودید واکنون‌هم مزدور اسکندرید. اما من دامنمرا بهیچوجه نگذاشتم آلوده شود مواقع پیش آمد وعده‌هابمن‌دادند خوش آمدگوئیها کردند. بیم‌دادند امیددادند فریب دادند اما من از راهی که راست وموافق صلاح میهن بود منحرف نشدم وفت گفتگو ورأی‌دادن‌مانند شما ابن‌الوقت نبودم همواره درستی ودادگری را پیشنهاد خود ساختم دربزرگترین کارهای‌زمان خودم دخیل بودم وهمه وقت سیاست صاف‌وراست وصمیمی را پیروی کردم. بایندلیل است که خودرا سزاوار ستایش میدانم حصارهائیراکه ساخته‌ام وخندق هائیراکه کنده ام استهزا میکنی من میگویم‌شایستهٔ تمجید است هرچند سیاست خودرا والاتر ازآن چیزها میدانم و برای حفظ آتن تنها بسنك وخشت‌اعتماد نکردم وهنرخودرادرآنهانمیدانم. اگربدیدهٔ انصاف‌بنگری خواهی دید که اصل اعتمادم بسلاح فراوان ومتحدین سیار وقلعه وبندر ها وکشتی‌ها وسواران وسپاهیان کارآزموده بود و باینوسایل بقدری که در قوهٔ بشری بود آتن بلکه تمام ایکشور را نگاهداری کردم و ادعا میکنم که درطرح ریزی و اتخاذ تدابیر از فیلیپوس کمتر نبودم جز اینکه خدا نخواست سرداران و لشکریان شهر هائیکه باما متحد بودند فیروز

شوند. دلیل مدعای من این است که همه لوازم کار را از قبیل ... (لوازم را شماره میکند) فراهم کردم واگر بی طرفانــه و بی غرضانه نظر کنند تصدیق خواهند کرد که در گفتار خردمند و در کردار درست بودم. هیچ موقع مساعد را ازنادانی یا اهمال ازدست ندادم و آنچه درقوهٔ یکنفربود بانجام رسانیدم. اگر بی اقبالی بی کفایتی سرداران یا کفایتی سرداران یا خیانت نابکاران یاهمهٔ این علتها جمعاً کار یونان را خراب کرده گناه من چه بوده است؟ اگر درهریك از شهرهای یونان یکنفر مانند من بوظیفهٔ خود عمل کرده بود بلکه اگر تنها یکنفر در تسالی ویکنفر در ارکادی [1] شیوهٔ مرا پیش گرفته بود هیچیك از یونانی هائی کــه اینسو یا آنسوی طرموپولس مسکن دارند به بلیاتی که امروز گرفتارند مبتلا نمی‌شدند. همه آزاد ومستقل وهر کس درزادبوم خود درسایهٔ امنیت بخوشی‌میزیست وازشما آتنیان ممنون بود واین مفاخر رامن سبب می بودم. پس‌پاداشی که من تقاضا دارم بسی کمتر از آن‌است که‌سزاوارم . (اینجا باز اسنادی بر عملیات خود بدست میدهد و میگوید) روش میهن پرست صحیح چنین باید باشد و اگر روزگــار مساعدت کرده بود ما امروز بر همهٔ یونانیان حقاً سیادت داشتیم ولیکن اگرچه کامیاب نشده ایم نام نیك را برده‌ایم هیچکس بر آن عیب نمیگیرد فقط از بدبختی ناله می کند . اما چه‌باید گفت دربارهٔ کسیکه منافع میهن را فدای اعراض خود میسازد و مزدور دشمن میشود؟مواقع مساعد را برای مدعیان میجوید؟ باآنکس که گفتار و پیشنهادهایش با شرافت میهن‌سازگاراست مخالفت میکند؟ واوراهمواره تعقیب مینماید و خصومت شخصی خود را از دست نمیدهــد و از روی

۱- Arcadie

خیانتکاری وبد خواهی پای خودرا ازکار کنارمیکشد وآسوده مینشیند .
البته همه کس حق دارد که آسوده باشد و برکنار بنشیند اما اسخینس
چنین نیست .کناربودنش همه وقت نظـر بمصلحت شخصی خویش است
ودنبال موقع مساعد است که شما ازگفتار یك سخنورملول شده باشید یا
لطمه بکارها وارد آمده باشد در آن هنگام فوراً ازگوشه بیرون میآید
ومانند شاهین بکرسی خطابه پرواز میکند و بنای لفاظی میگذارد و یك
نفس‌سخن‌میگوید. امابیمعنی وبیحاصل بلکه‌مایهٔ ننك وشرمساری‌آتنیان
که به قوانین سوده‌نند پیشنهاد ونه از آنچــه مایهٔ ترقی تجارت است یاد
میکند ونه باران وهمدسنان برای ما می یابد . به وسایل حفظ‌کشوردر
برابر دشمن بدست میدهد و اینها همه مسائلی است‌که همین اوقات مـا
بآنها‌گرفتار بودیم و درآن گفتگو ومشاوره میکردیم آیا هیچوقت در
اینمواقع‌سخن گفتی ؟ آیاهیچگاه‌کاری‌کردی‌که مایهٔ افرونی وآبرومندی
آتن باشد ؟ هنگامیکه متصدی امور داخلی ما یا روابط آتن با یونانیان
دیگر بودی آیا هیچ سودی بما رساندی ؟ کشتیهائی‌که ساختی و اسلحه
ایکه فراهم‌آوردی‌کجا است ؟ چه‌حصارها برپاکردی؟ چه سوارها تجهیز
نمودی ؟ آیا بتوانگران درتجارت وبهره برداری پایمردی کـردی ؟ آیا
دست درویشان راگرفتی ؟ آیا لااقـل صمیمیت و اهتمامی در هیچ‌کاری
نشان دادی ؟ اگر مدعی هستی کجا و چه وقت بوده است ؟ هنگامی که
همه بکرسی خطابه میآمــدند و برای نجات کشور از خود چیز مایــه
میگذاشتند و حتی اریستو نیکوس [1] تنخواهی‌که برای ادای دیون خود
فراهم‌کرده بود تقدیم ملت نمود توهم آمدی وپشیزی دادی ؟ آیا بی‌نوا

۱– Aristonicus

بودی وارث هنگفتی نبرده بودی ؟ از این بگذریم. سخنوری توچه زمان شاداب بوده است ؟ جز اوقاتی که میخواستی باآتن زیانی برسانی که در آن هنگام آوازت رسا وحافظه ات برجا وبازی گریت کامل بوده است سخن ازبزرگان گذشتهٔ ما راندی وما را با آنها سنجیدی ای آتنیان آیا کسانی راکه زنده اند با گذشتگان میسنجید ؟ آیا همه کس نمیداند که شخص تا زنده است مردم بر اورشك میبرند وعداوت میورزند اماهمین که بمیرد دشمنان هم ازخصومت دست میکشند ؛ اینقاعده طبیعی است واگر جزاین کنند داد نکرده اند. زنده رابازنده میسنجند مرا باتو باید مقایسه کرد . هنرهای گذشتگان را بر میشماری که خدمات زنده ها را پایمال کنی اگر انصاف ومروت داشتی وخیرخواه بودی میبایست از هرکس که بمیهن خدمت کرده ستایش کنی و عامه را ازاو خشنود سازی ولیکن من باك ندارم و مدعی هستم که عملیاتم قابل سنجش با گذشتگان نیز هست وناشی ازهمان قسم افکار واحساسات است اما رفتار تو مانند همان عیب جویان و منافقانی است که بزرگان گذشته را در زمان خودشان مورد عیب جوئی وسرزنش میساختند وآنها را با پیشینیان میسنجیدند و طعن میزدند . بمن میگوئی تومانند مردمان پیش نیستی اما خودت وبرادرت ویارانت چه حال دارید ؟ آیا مانندآنها هستید ؟ پهلوان زنده راباپهلوان گذشته نمی سنجند وچون میخواهند باو جایزه بدهند اورا باهمسرانش مقایسه میکنند با من وسخنوران دیگرهم بایدهمین رفتاراکرد زمانیکه آتنیان اختیار داشتند و می توانستند برای خدمت بمیهن بمیدان بیایند همیشه بر کرسی خطابه سخن من پیش بود و پیشنهاد هــای من تصویب میشد و فرستاد گان من کارها را فیصله میدادنــد و شما نمایان نمیشدید

مگر برای اینکه بمیهن زیان برسانید پس از آنکه بدبختی گریبان ما را گرفت وخیرخواهن ملت جای خودرا بکسانی دادندکه مزدور دشمنان و فرمانبر ایشان شدند و خیانت کردند تو و هم مسلکانت جلوه گر شدید و بزرگان کشور گردیدید. اسب واستر راه انداختید وخوان وبستر ساختید و ما بگوشه‌ای رفتیم اما ازشیوه صمیمیت وخدمت گزاری خود دست برنداشتیم

مرد حسابی که من مدعی این صفت هستم وامیدوارم از این جهت رشك وحسدی برمن برانگیخته نشود اگرمصدر کاراست باید فقط شرافت وبزرگی کشوررامنظوربدارد واگرهم نیست همه وقت وهمه حال دوست میهن باشد این خصلت ازمن دورنشده و تزلزل نخواهد یافت . همانوقت که اسکندر دستگیری مرا ازشما میخواست و مرا بمحاکمه میکشیدند واین نانجیب ها را مانند سك بسوی من میدوانیدند هیچگاه از دوستی شما برنگشتم واز آغاز ورودم بکارسیاست راست راه رفتم وشرف و نام نیك وقدرت میهن را پیشنهادخود ساختم وبخدمتگزاری اوشاد وسرفراز بودم هیچگاه موقعی که دشمن برما چیره میشد مرا ندیدندکه درکوی وبرزن جولان کنم ومسروریاشم ودست بدست کسانی بدهم که با مقدونیه راه دارند و میتوانند مرده ببرند یا بعکس هرگاه پیشرفتی برای آتن دست دهد و بشوم سربزیر بیفکنم و برخود بلرزم وبنالم چنانکه این بیدینها کرده‌اند ومیکنند که آتن را خوارمیخواهند ونمیفهمند که خودرا خوار میکنند وآرزو دارندکه استیلای مقدونیان بردوام باشد ونمیدانند که بکبت یونانرا آرزو دارند و من امیدوارم این آرزو بدلشان بماند وازخداوندان خواهانم که این بدبختها را براه راست بیاورند و اگر درد

آنها درمان پذیر نیست شما آنها را مورد سخط خود بسازید و از روی
زمین بردارید تا خاك ما از آن ناپاکان پـاك گردد و بلائیکه از نحوست
وجودشان برسرما باید بیاید گردانیده شود

فصل دوم

سخنوری رومیان

بخش اول

پس ار آنکه اسقلال ملت یونان از میان رفت سخنوری آن قوم
تنزل کرد چنانکه علم وحکمت و ادب و صنعت ایشان نیز رو با نحطـاط
گذاشت . ازمأهٔ دوم پیس از میلاد در مغرب زمین دورهٔ رومیان گردید
آنان در آغاز قومی خشن و بی تربیت بودند و جز جنك آوری و کشور
کیری هنر دیگر نداشتند واز اینرو درظرف چندین قرن که ازتاریخ آن
مردم آگاهی داریم سخن ازعلم وادب و حکمت و صنعت بمیان نمیآید
تاوقتیکه درضمن توسعه ملك خود بیونان رسیدند و با مردم آنسرزمین
آمیزش کردند وازمعاشرت کم کم بعلم وادب ومتعلقات دیگر تمدن آشنا
شدند وچون آنقوم هم مانند یونانیان حکومت ملی داشتند ودرامورمهم
دولتی در مجامع ملت تصمیم میگرفتند البته سخنوری نیز میان ایشان
بزودی ایشان بزودی رایج گردید

یکی ازنخستین سخنورانی ازرومیان که نام برده میشود کاتن[1] اول
است که ازمردان سیاسی نامی روم است (نیمهٔ اول مأهٔ دوم پیش ازمیلاد

۱- Caton

واوایل عهداشکانیان‌ایران) واحوال شگفت آور اودرتاریخ روم نگاشته شده است . مردی خردمند واستوار وسخت منش و سخنوریش نیز مانند خو وروش زندگانیش مردانه وبی آرایش ومستقیم بود میزان‌افکارش‌از اینجابدست میآید که وقتی یونانیان برای‌اصلاح امورخود سه نفرفیلسوف وخطیب‌بروم فرستاده بودند .کاتن جون سخن ایشان راشنید بهمشهریان گفت‌این‌چربزبانان را باید رود بدیارشان روانه‌کرد که هر چه بخواهند بزبان بازی ازپیش میبرند وجوانان ما راگمراه میسازند از گفتارهای او وسخنوران دیگر که درماهٔ دوم پیش‌ازمیلاددرروم بوده‌اند جیزی بدست نیست و نخسبن‌رومی که آثاراو موجود است بزرگترین ایشان است که سیسرون [1](کیکرو) نام داشته است واو درمیان رومیان نظیر دموستنس است در یونان . در نیمهٔ اول پیش از میلاد میریست و بخلاف کاتن بعلم وادب یونانی معتقد بود واز آن اقتباس واستفاده میکرد و حکمت یونان را ترویج مینمود ولیکن مانند دموسسس‌ساده وبی پیرایه سخن نمیگفت وکلام خودرا آرایش میداد و نکته سنجان‌گفته اند دموستنس هنگامی که سخن میگفت خود و سخنوری را فراموش میکرد و مستغرق مطلب و موضوع واحساسات و افکار میگردید و شنوندگان هم جنان مجذوب بیان اومیشدند که شخص‌دموستنس وسخنوری رافراموش‌میکردند وهمه حواس ایشان متوجه مطلب میشد ومجال نمی یافتند که بلطف کلام توجه کنند، اما وقتی کــه سیسرون سخن میگفت اذهان متوجه حسن بیان او میگردیدواوهمواره‌درسخنوری قصد هنرنمائی داشت . بعلاوه بسیارخود پسند وخود ستا بود با اینهمه‌سیسرون یکی ازنامی ترین سخنوران جهان

۱- Cicero

ومخصوصاً درسخنوری قضائی بی همتا است ولیکن او نیز مانند دموستنس
وقتی بدوران رسید که اوضاع روم درهم ریخته ودولتش دستخوش هواهای
نفسانی جاه طلبان گردیده بود. سیسرون تا میتوانست باکمال بی غرضی
ودولت خواهی درحفظ مصالح کشور کوشید ومحبوبیت یافت وقدردانیها
دید. اما احوال رومیان دیگرگـون شده بود واشخاص دیگر مانند پمپه
وقیصر میان ایشان ظهور یافته بودند که برور شمشیر کار ازپیش میبردند
بنا بر این سیسرون از میدان سیاست کنار رفته بحکمت و ادب پرداخت
ورساله ها در آن فنون نگاشت که معروف است واز آن جمله چند رساله
است که درفن سخنوری نگاشته است. پس از کشته شدن قیصر سیسرون
با انتونیوس[1] که ازپهلوانان معرکه روم شده بود مخالفت کرد وجان خود
را بر سر این کشمکشها گذاشت و تفصیل اینوقایع طولانی و از موضوع
گفتگوی ما بیرون است

یکی ازنامی ترین گفتارهای سیسرون دفاعی است که از میلون[2]
کرده است واجمال آن داستان اینست که میلون ازرجال مهم روم دشمنی
میان بزرگان همان کشور داشت کلودیوس[3] نام . وقتی بیرون شهرروم این
ایندو نفر که هریك جمعی همراه خود داشتند بیکدیگر برخوردند ونزاع
درگرفت وکلودیوس بدست میلون کشته شد. یاران کلودیوس جنازهٔ او را
بروم آوردند وعامه را برانگیخته فتنه‌ای بزرك برپا کردند وپمپه[4] ازسرداران
نامی روم راکه درتاریخ آن کشورمعروف است در آن موقع برپاست کل
برداشتند. اوداد گاهی فوق العاده تشکیل داد وخود سردرآنجا حاضرشد
تا بداوری فتنه را بنشاند. چندین نفرازهواخواهان کلودیوس بداد خواهی

Pompée —٤ Clodius —٣ Milon —٢ Antoine —١

آمدند اما برای دفاع میلون کسی بجز سیسرون پای جرأت پیش نگذاشت واو نیز هنگام سخنسرائی دست و پای خویشرا گم کرد و چنانکه باید از عهده بر نیامد و میلون محکوم بتبعید گردید. اما خطابهٔ سیسرون از شاهکارهای قضائی بشمار است ومیلون درحال تبعید پس از خواندن آن تأسف خورد که اگر سیسرون در پیشگاه داوران خود را گم نکرده بود یقیناً من تبرئه میشدم . هر چند آن گفتار متضمن پند و حکمتی نیست ولیکن از اوضاع سیاسی دولت روم واحوال واخلاق رومیان در آنروزگار اطلاعات سودمند بدست میدهد وچون نمونهٔ کامل ازچگونگی سخنوری است و بخوبی مینماید که سخنور در در آمد سخن چسان باید اذهان شنوندگان را بخود متوجه وموافق نماید سپس چگونه باید نقل واقعه را بنفع موکل خویش بگرداند ودرورود سخن چه قسم باید عواطف را بر مراد خود برانگیزد، ترجمهٔ خطابه بفارسی مناسب مینماید و ما آنرا با حذف بعضی از زوائد که مایهٔ ملالت خوانندگان امروز است و اندك تصرفی که درفصاحت وسلاست زبان فارسی اقتضا دارد نقل میکنیم. اما برای اینکه نکات ودقایق این خطابه بخوبی دستگیر شود باید بیاد داشت که دولت روم آنزمان جمهوری بود و هر سال ملت روم چند رئیس برای دولت بجهت یکسال انتخاب میکرد که باسامی مختلف خوانده میشدند. رؤسای مقدم را کنسول [1] ورؤسای درجه دوم را پرتور [2] میگفتند ودراین خطابه هرجا رئیس مطلق نوشته‌ایم مقصود کنسول است وپرتوررا رئیس دادرسی خوانده ایم چون وظیفه مهم اودادرسی بوده است .

کارهای اجتماعی رومیان ووضع قوانین وتصمیم درامورمهم دولتی

۱- Consul ۲- Préteur

در دو انجمن صورت میگرفت که یکی مجلس اعیان بود موسوم به سنا ودیگری مجلس عامه مشتمل برعموم ملت وتا وقتی که رجال دولت روم وهمچنین عامه آنقوم زندگانی ساده واخلاقی استوارداشتند کارهابخوبی پیشرفت میکرد وازهمین روبودکه مردم روم برسراسر ایطالیا وبسیاری ازکشورهای دیگر سیادت یافتند ولیکن اینحال کم کم برگشت و بسیار کسان تردستی وعوام فریبی وخدعه ودسیسه خود خود را بمقامات بلند میرسانیدند واغراض وهوسها میراندند و مخصوصاً سردارانی که بکشور های خارجی لشکر میکشیدند و فتوحات میکردند قدرت و نفوذ تمام می یافتند چنانکه درمائهٔ اول پیش از میلاد سه نفر سردار بزرگ اقتدار کلی پیداکردند و آنها در تاریخ بمردان‌سه‌گانه [1] معروفند. یکی ازایشان پمپه نام داشت دیگری قیصر که سرانجام بتنهائی بردولت مسلط شد ونام اومشهوراست و سومی کراسوس[2] همان کسی‌است که بایران لشکرکشید ودرجنگ با پادشاهان اشکانی کشته شد

سخنوری که موضوع ماست یعنی سیسرون ازرجال آن دوره بوده و او بواسطهٔ درستی و میهن پرستی و مخصوصاً فصاحت و بلاغت مقامی عالی یافته وبه کنسولی‌رسیده‌بود دردورهٔ ریاست اویکنفرفتنه جوموسوم به کاتیلینا [3] جمعی اوباش دور خود جمع کرد و لشکری فراهم ساخته میخواست بریساط دولت روم را بهم بزند و فتنهٔ خطرناکی تهیه کرده بود سیسرون مطلب را دریافت ودرجلوگیری ازفتنه کاتیلیناااهتمام تمام بکار برد ورومیان چون دانستند سیسرون چه خدمت بزرگی کرده اورا پدر میهن خواندند و از او قدردانی کردند چندی بعد کلودیوس که از

۱– Triumvir ۲– Crassus ۳– Catilina

مفسدین بزرك روم بود سیسرون را مخل اغراض خود دانسته عملیات اورا درقضیهٔ کاتیلینا دست آویز نمود و اسباب چینی کرد تا اورا از روم تبعید کردند. سپس میلون که ازمتنفذین روم بود وسیله انگیخت که بتبعید سیسرون خاتمه داده او را بروم برگردانیدند و چیزی نگذشت که نزاع کلودیوس ومیلون روی داد و کلودیوس کشته شد. هواخواهان او غوغا برپاکردند و جنازهٔ او را بروم آوردند و جلو مجلس سنا سوزانیدند چون رومیان رسم داشتند که غالباً جنازه را ، بجای دفن کردن بسوزانند دراینموقع آتش بعمارت سنا افتاد ومقداری از آن سوخت. درموقعی که آتش بعمارت سنا رسیده بود یکی ازطرفداران کلودیوس برای تهییج عامه نطق میکرد. در اینحال آتش بمحل خطابه رسید و نزدیك بود اورا بسوزاند. آنشخص را سیسرون درخطابه خود سخنور آتش گرفته میخواند. دوستان میلون هم بیکار ننشستند . درمقابل عوغای طرفداران کلودیوس هیاهو کردند و در مجلس سنا در این باب مذاکرات بعمل آمد سرانجام بنا شد میلون را بمحاکمه درآورند وچون شهر منقلب شده بود اعضاء مجلس سنا پمپه را بریاست مطلق برگزیدند و اختیارات نامه باو دادند واو لشکریان فراهم کرده دادگاه فوق العاده برای رسیدگی بایںکار معین نمود . از اینمطلب گذشته باید متوجه بود که سیسرون که در آنموقع سمت وکیل مدافع میلون را قبول کرد از رجال معتبر و محترم بوده و خدمات نمایان بملت ودولت روم کرده بود و باکلودیوس دشمنی و بامیلون دوستی داشت. چون میلون سبب شده بود که سیسرون از تبعید برگردد بنا بر این گذشته از اینکه کلودیوس مردی شقی و فتنه جو بود و میلون نسبت باو از مردان صالح بشمار میرفت سیسرون دردفاع ازمیلون حق دوستی را نیز منظور

نمود و این داوری امری عادی نبوده و قضیه هم فوق العاده جنبهٔ سیاسی داشته است . باقی مطالب ازخطابه مفهوم میشود وحاجت بتوضیح ندارد.

گفتارسیسرون در دفاع از میلون

داوران شر مسارم ازاینکه چون برای دفاع یکی ازدلیر ترین مردم لب میگشایم چنانکه باید قوت قلب نمی نمایم و در حالی که میلون از آسیب خود باك نداشته حفظ میهن را پیشنهاد خود ساخت ازمن شایسته نبود که بر این کرسی سخنوری کمتر از او دلیری نشان دهم اما اقرار میکنم که این دستگاه تازه واین دادگاه فوق‌العاده چشم مرا میترساند و چون بهر سو نگاه میاندازم نه شیوهٔ دیرینهٔ سخنرانی را می بینم و نه ترتیبات عادی محاکمه رامینگرم پیرامون محوطه‌ایکه شماجلوس کرده اید گروه تماشائیان را مانندسابق نمی‌بینیم‌وجمعیت کسانی راکه‌همیشه برای‌شنیدن سخن ماگرد می‌آمدند نمی یابم . لشکریانیکه برزواق معابد ما گماشته اند هرچند برای جلوگیری ازتجاوزکارانست مایهٔ آسایش‌سخنور نیست ودراین میدان واین دادگاه وجودشان باآنکه مفید ولازم است همواره موجب نگرانی است

اما اگر گمان میبردم که این دستگاه برای مخالفت بامیلون فراهم آمده است منهم تابع مقتضای وقت میشدم و در مقابل فوت و زور سعی سخنوررا باطل می‌انگاشتم ولیکن آنچه مایهٔ اطمینان من میشود ودلیرم میسازد نیات دادگرانه وخردمندانه مردی مانند پمپه‌است که سخص‌متهم را از جنك لشکریان رهانیده بدست داد وران سپرد و از راه حزم روا ندانست که قدرت دولت پشتیبان قهرعامیانهٔ مسمی بادان شود ازاین رو میتوان مطمئن بود کـه این انبوه لشکر و برق نیزه و شمشیر نشانهٔ

دشمنی نیست بلکه برای محافظت وحمایت ماست . اگر نگرانی را ازما
دور نمیسازد ما را بدلیری نزدیك میکند شخص مــرا محفوظ میدارد
وجمعیت را ساکت مینماید واماکسانیکه برای شنیدن سخن ما آمده اند
میبینم گروهی از بهترین هم شهریانندکه با ما مهربانند واز همه سوچشم
باین داوری دارند ویکسره دربارهٔ میلون نیایش میکنند وهریك میگویند
حکمی که ازاین دادگاه ببرون آید سرنوشت ماوفرزندان میهن ودارائی
مارا بازمینماید امایکدسته مخالف ودشمن نیزداریم وآنهاکسانی هستند
که تهورکلودیوس ایشان را بوسیلهٔ چپاول وآتش سوزی وهمه نوع آفتها
که بملت واردآورده اند متنعم ساخته است وهمین کسان بودندکه دیروز
پس از شنیدن گفتاری فتنه انگیز جسورانه فریاد بر آورده بشما فرمان
میدادند که چه حکم باید صادر نمائید و این هیاهوکه هنوز هم شاید از
تهدید دست بر نداشته است برای شما عبرتی بسزاست و بیاد میاوردکه
آزاد مردیکه بپیشگاه داوری شماآمده است همواره هنگام مخاطراتی
که بشما روی میاورد در برابر فریاد های سفاهت آمیز مشتی دیوانگان
ایستادگی میکردوشمارا آگاه میسازدکه چنین مردی رابایدنگاهداری کنید.
پس ای دادوران خودرا استوارسازیدوهیچگونه بیم وباك بخویش راه مدهید
چه امروز روزی است که شماپناهگاه فضلب وبزرگواری وخدمتگزاری
واقع شده اید وهیچ زمان چنین خجسته هنگامی برای بزرگان قوم پیش
نیامده است که بصدوریك حکم عادلانهٔ تاریخی حجتی رسمانه برارجمند
شناختن نیکوکاران تمام کنند وبمهر برسانند آری امروزروزی است که
آشکار خواهد شد که ما یعنی دوستان و پیروان پا بر جای احکام شمـا
محکوم برنج ومحنت ابدی هستیم. یا پس ازکشیدن مشقت های بسیار از

دست جماعت اشرار سرانجام ازدادگری وتوانائی وخردمندی شمابنعمت آسایش خواهیم رسید. زیرا ای داوران چه محنت ومشقتی‌است بالاتراز اینکه شخص بامید پاداشهای بلند بخـدمتگزاری ملت بپردازد و کارش باینجا رسد که بیم شکنجه و عذاب داشته باشد؟ هرچند من اقرار میکنم که چون همیشه میلون را برای دستیاری نیکان با بدان درستیزه میدیدم همواره نگران بودم که‌درانجمن های‌ملی که‌مانند دریاه‌متلاطم است عاقبت موجهای طوفان غوغای عامه بر سر او بریزد اما هیچگاه باور نداشتم که دشمنان او این اندازه جسارت داشته باشند که هنگام داوری در فرخنده دادگاهی که ازمانند شما خردمندان‌یاکدامن تشکیل شده بیایند و نه‌تنها قصد جان اوکنند بلکه نام اورا نیزننگین سازند .

اما پس ازاینکه ثابت کنم که دراین واقعه تعرض ازجانب کلودیوس بود ومیلون برای دفاع دست درآورده بود سخن‌ازخدمتگراری وفضایل میلون‌بمیان نخواهم آوردوسوابق اورا عذرخواه اینعمل قرارنخواهم داد و نخواهم گفت که مرگ کلودیوس نعمتی بوده که از دلاوری میلون واقبال این ملت برای‌ما دست‌داده‌است پس‌از آنکه‌دسیسه وخیانتکاری‌کلودیوس را مانند آفتاب برای شما روشن ساختم آنگاه دست بدامن نازکدلی‌شما زده خواهم گفت که اکنون که همه زیانها بمیلون وارد آمده اجازه ندهید که لااقل‌حق دفاع ازجان برای‌اوساخته و تصدیق شود که درمقابل حربهٔ مردم کسان حق‌بریز براوروا بود که مقاومت ومبارزه نماید

پیش ازآنکه باصل مطلب برسیم باید بعضی شبهات راکه دشمنان ما القا وگوشها را از آن پرمیکنند مرتفع سازم وچون آن شبهات مرتفع شد مطلب ساده وروشن میشود ازجمله یکی این است که میگویند کسی

که خود بمردم کشی اقرار کرده باید کشته شود. این سخن مغلطهٔ عجیبی است وعجیب تر آنکه این مغلطه را درشهر روم می کنند که اینهمه قضایا در آنجا برخلاف این مدعا واقع شده است . (در اینجا شواهد چند از تاریخ روم ذکر میکند آنگاه میگوید) پس این بند قانون چه‌معنی‌دارد که « شب دزد را خواه مسلح باشد خواه بی سلاح و روز دزد مسلح را کشتن رواست » و چون مواردی هست که قانون بصراحت استعمال‌حربه را روا داشته است چگونـــه مردم کشی را مطلقاً میتوان ناسزا دانست ؟ آری مواردی هست کـــه انسان حق کشتن‌همنوع خود را دارد بلکه‌بآن مکلف است و آن موردی‌است که برای دفع متعدی مجبور بتعدی میشود واگر کسی بگوید کشتن درد وقاتل روا نیست میگوییم پس چرا بزرگان هنگام‌حرکت مردمان مسلح‌همراه‌دارند ؟ ای دادوران قانونی‌است‌مقدس که نوشته‌نیست اما ازهرقانونگزار وهرقانونی قدیمتر است. قانونی است فطری که هر ذیحسی بطبع در مییابد و حاجت به آموختن ندارد و آن اینست که شخص چون‌بدسیسه یا زورگرفتارتیع کین یا آزمیشود و بخطر میافتد بهروسیله حق دارد خود را ازمهلکه برهاند چه در معرکهٔ کارزار قانون ساکت است وهنگامی که‌شخص اگر درنگ کند بیداد کشته‌میشود وبدادرسی‌دسترس ندارد قانون اورا از استعمال حربه منع نمیکند بلکه تصریح داردبراینکه دفاع‌جایزاست و‌میگوید چون کسی کشته شود‌مست را باید جست و اگر دانسته شد که استعمال حربه برای حفظ جان بوده است نمیتوان نیت آدمکشی‌بمرتکب‌بست داد پس ای دادوران این‌اصل را از نظر دور نداشته باشید که اگر کسی بخواهد مرا هلاك کند من حق دارم جان‌اورا بستانم وچون این نکته رامنظور بدارید مقصود ما حاصل

وکار ما بکام است.

شبهۀ دیگر که بدخواهان ما القا میکنند این است که مجلس سنا تشخیص داده است که کشته شدن کلودیوس مایۀ اختلال آسایش کشور است. اما این دروغ است ودرمجلس سنا چندبن بار این واقعه مباحثه شد وهمۀ اعضاء با میلون موافق بودند وحتی درموافعی که جمعیت بسیار بود چهار پنج رأی بیشتر دیده نشد کـه مشعر بر عدم موافقت باشد بهترین دلیل این مدعا آنست که سخنور آتش گرفته [1] همواره فریاد می کرد که قدرت سیسرون مانع پیشرفت حق است و هر چه او میخواهد سنا رأی میدهد وحال آنکه من قدرتی ندارم جز اینکه خدمات من بملت شاید در مشورتها اعتباری بسخن من داده ودلسوزی های من نیکانرا بمن مهربان ساخته باشد واگر قدرتی که بمن نسبت داده میشود همین است امیدوارم همیشه این قدرت پشیمان اخیار ومایۀ ترس اشرار باشد واماهیئت کنونی هر چند نمیگویم خـلاف عدالت است ولیکن میگویم بحکم سنا منعقد نشده است و مجلس سنا از مرگ کلودیوس آن اندازه متأسف و متالم وهراسان نشده بود کـه با بودن قوانین و دادگاه های عادی کـه برای رسیدگی بمردم کشی وتعدیات دیگر آماده است طریقۀ فوق العاده اختیار نماید.کلودیوس چون زنده بود وبشنیع ترین وجهی زنای محصنه مرتکب شده بود مجلس سنا دربارۀاوحکم خاص نفرمود دراینصورت آیا شگفت نخواهد بود که برای انتقام خون او دادگاه مخصوص تشکیل دهد؟ اگر مجلس سنا برای آتش زدن کاخ ومهاجمۀ بخانۀ لپیدوس [2] بمناسبت کشته

---

۱ — در مقدمه این خطابه معنی این کلمه را توضیح کـرده ام

۲— Lépidus

شدن کلودیوس آسایش عمومی را مختل دانسته باشد از آنست که در یك دولت قانونی هر قسم دست اندازی که نسبت بمردم بشود مخل آسایش عامه محسوب است اگرچه برای مقاومت در برابر حملات باشد که قانوناً جایز بلکه گاهی مفید و واجب است چنانکه پیش از اینها نظایر این انقلابات واقع شده که کشور را از مخاطره نجات داده است (در اینجا بعضی از آن وقایع را یادآوری مینماید) ازاینرو من خود این اصل را مسلم دانستم که چون قتل بی شبهه واقع شده باید دید تعرض از کدام طرف و مخل آسایش عامه که بوده است و چون یقین است که تعرض واقع شده بلکه دشنان و کمین گاه نیز ساخته بودند همین قدر عمل را ناشایسته خوانده درخواست کردم که محکمه مقصر را تشخیص دهد و اگر مدعی عوعاگر گذاشته بود که مجلس سنا باراده خود عمل کند امروز ما بپیشگاه هیئت مخصوص نمیآمدیم چه رأی سنا این بود که واقعه بیدرنك بدادگاه عادی ارجاع شود. و نیز میگویند پمپه چون هیئت فوق‌العاده برای این امر تشکیل داده است حکم قضیه را معلوم نموده است. من میگویم آری پمپه تصدیق کرده است که درجاده اپیوس[1] قتل واقع شده و کلودیوس کشته شده است اما پمپه حکم کرده است که رسیدگی شود اکنون ببینیم چه چیز باید رسیدگی شود وقوع واقعه که مسلم بود مرتکب هم که اقرار داشت پس معلوم میشود نظر پمپه این بوده که باید دانست مقصر کیست زیرا اگر او اقرار را مستلزم تقصیر می پنداشت رسیدگی مورد نمیداشت اختیار کیفر دادن یا بخشیدن با او بود و امروز کار به پیشگاه شما نمیآمد پس بعقیدهٔ من تصمیم پمپه از روی سوء نظر بمیلون نبوده بلکه آنرا دلیل میگیرم

۱- Appius

براینکه شما باید علت قتل را معلوم کنید تا بدانید که قاتل مقصر هست یا نیست. ازاین گذشته پمپه خود حاضراست ومعلوم‌خواهد کرد که نیتش چه بوده‌است. (دراینجا کشته شدن دوتن‌ازبزرگان رجال‌روم دروزوس[1] وسیپیون[2] را یاد آوری میکندکه باوجودکمال اهمیت آنها موجب نشد که محکمه فوق العـاده برای رسیدگی تشکیل دهد. آنگاه میگوید) جهت چه بود؟ این بودکـه قتل مرد بزرگ وشخص گمنام از جهت مردم کشی و جنایت بودن تفاوتی ندارد و یکسان مشمول قانون است وکیفر آنهم یکی است مگر آنکه مدعی شوندکه چون پدری کشته شود نامی یاگمنامی بودنش در شدت وضعف جنایت‌مدخلیت دارد یـا این ادعا را تصدیق کنیم که‌قتل‌کلودیوس جون‌درجاده‌ای روی دادکه‌یکی از نیاگان او ساخته است فجیع ترازقتلی‌است که جای‌دیگر واقع شود[3] یعنی سازنده جاده آنرا برای آسایش مردم ساخته بلکـه برای آن ساخته است که اگرازفرزندان اوکسی راهزن شودبآسودگی بتواندجنایت خود راانجام دهد چنانکه وقتی کلودیوس در همین جاده قاتل پاپیروس[4] شد چنین گفتگو ها بر نخاست اکنون که اودر همان جاده کشته شده چه‌غوغائی بر پا میکنند برای اینکه خون یك راهزن وپدرکش[5] آنجا ریخته شده

۱— Drusus ۲— Scipion ۳ — از خصایص رومیان این بود کـه در کشور پهناور خود راه سازی بسیار میکردند و از شهر روم به شهر های دیگر راه های چند ساخته بودند که هر کدام باسم سازنده‌اش نامیده میشد راهی که سیسرون در اینجا از آن نام میبرد به مباشرت اپیوس ساخته شده بود واو ازنیاگان کلودیوس بوده است ٤— Papirius

۵ — کلودیوس را پدر کش میخواند بملاحظه اینکـه وقتی قصـد کشتن پمپه را کرده بود وچون پمپه رئیس ملت بوده قصد کشتن او در حکم پدرکشی بوده است

است. مگر نه چندی پیش یکی از بندگان کلودیوس را درمعبد خنجر بدست گرفتند وافرار نمود که مأمور کشتن پمپه بوده است واز آنروز پمپه میان مردم نیامد ومحافظت خود را بجای اینکه ازقانون ودادگاه بخواهد، در ودیوارخانهٔ خود واگذارنمود ؟ در آنموقع چرا کسی مطالبهٔ اقدام مخصوص و محکمهٔ فوق العاده نمود ؟ و حال آنکه قصد قتل کسی کرده بودند که سلامت تمام دولت بسته بوجود او بود در موقعی که اگر اوازمیان میرفت روم ویرانه و دنیامنقلب میگردید واگر بگوئید جهت این بود که جنایت بانجام نرسیده بود خواهم گفت مگر قانون کیفر دادن نیات سوء را لازم نمیداند ؟ مگر همین کلودیوس بارها قصد جان مرا نکرده بود و اگر بخت من واقبال دولت روم مرانگاه داری نمیکرد وکشته شده بودم آیا کسی احکام فوق العاده صادر مینمود ؟ اما حضرات خواهند گفت بو دیوانه ای دروزوس وسیپیون وپمپه وسیسرون کیستند که باکلودیوس میسنجی ؟ کشتن یاقصد جان آنها چه اهمیت دارد ؟ کلودیوس که مرده سراسر روم کشته شده است همه باید بگریند همه بایدبنالند پایتخت منقلب شود شهرها زیرو رو گردد وهمه بیابانها تاقیامت سوگوار باشند .

اما ای داوران حقیقت این است که حزم و بزرگواری پمپه او را بر آن داشت که اقدامات فوق العاده بکند بسبب اینکه کلودیوس دشمن او بود ومیلون دوست است واگر پمپه هم درشادی مردم بر مرگ کلودیوس شرکت میکرد بعرض شخصی حمل میشد وانگهی او سختی کرد باعتماد اینکه شما داد خواهید نمود و بهمین جهت هیئت حاکمه را از بزرگان وداشمندان درجهٔ اول تشکیل داد و باید این سخن را باور کنید که دوستان مرا ازاین هیئت خارج نموده است جان فائد بیغرضی جنین

اندیشه‌ای بخودراه نمیدهد. بعلاوه همینکه مردمان عفیف انتخاب کرد دست خودرا ازغرص رانی نست بمن کوتاه نمود زیرا کسانی که بامن مهربانند منحصر نیستند بدوستانی که با ایشان آمیزش دارم وناچار معدودند چون یك تن نمیتواند باگروهی فراوان ازمردم همنشین باشد ولیکن میان من وهمه نیکان این کشور بواسطهٔ اشتراك مساعی درخیرعامه مناسباتی هست وحون پمپه بهترین مردم این شهررا برای داوری برگزیده و این امر را تکلیف شرافتی خود دانسته است البته کسانی که انتخاب نموده همه بمن مهربانند اما ای دومیتیوس [1] تراکه بالاختصاص برسراین داوری قرارداده مسلم است که نظر بدادگری وانصاف وبیطرفی بوداشته ودانسته است که قائد قوم بایـد بتواند در برابر سبکسری عـامه و جسارت فتنه جویان ایستادگی نماید پس دومیتیوس را برگزیـده است که میداند اواز آغاز حوانی تاکنون هیچگاه ازغوغای عامه باك نداشته واز راه منحرف نشده است اکنون وقت آنست که باصل مطلب بپردازیم. پس گوئیم چون اقرار مرتکب امری است عادی وتصمیمات مجلس سنا دراین مورد چنان بوده است که سبب نما دلالت برناسازگاری داشته باشد ومؤسس این دادگاه هم باآنکه وقوع واقعه را محقق میدانست راه را برای تحقیق وبازرسی باز نمود و داورانی که انتخاب کرده و کسی که بر سر ایشان گماشته در امانت ودرستی مسلم میباشند و یقین است کـه رسیدگی باید خردمندانه وبیطرفانه بعمل آید، تکلیفی که باقی میماند این است که مشخص گردد که از میلون وکلودیوس کدام یك مهاجم وکدام مدافع بوده اند و برای اینکه این مطلب روشن شود نقل واقعه کفایت میکند و بنابراین خواهش

۱- Domitius

من آنست که بسر گذشتی که حکایت میکنم توجه فرمائید .

کلودیوس باکمال بیصبری مشتاق بود که بریاست دادرسی منتخب شود برای اینکه بآنوسیله بتواند بخیانتکاری خود بپردازد ولیکن انجمن این سال درکار تأخیر کرد چنانکه اگر منتخب میشد چند ماهی بیش بر سر اینکار نمیماند وچون اومانند دیگران این‌مقام را نه برای‌شرافت بلکه ازپی هوای نفس‌طالب بود میخواست یك سال‌تمام در آنمقام کامرانی کند. گذشته از اینکه پاولوس[1] کــه با او همقدم میشد مردی درستکار است ومزاحم حال او میبود بنا بر این ناگهان از داوطلبی خود دست برداشت وآنرا برای سال بعدگذاشت و این از روی بیعرضی نبود و خود آشکار میگفت میخواهم دوازده ماه ریاست کنم یعنی میخواست یکسال تمــام بغارتگری مشغول باشد. اما دراین‌نوبت بیزمشکلی در پیش داشت وآن همقطاری با میلون بود. بنا براین با رقیبان او همدست شد بلکه آستین بالا زدکه همه اسباب چیبی هارا خود اداره‌کند. قبایل‌را بروم میخواند بهمه‌کار مداخله‌میکرد هرعنصرشری را میآورد. اماهرچه اوآب‌رابیشتر گل آلود مینمود برفوت میلون میافزود تاجائیکه آن ناجوانمردداست که دلاوری که دشمن‌اوست البته منتخب خواهد سد کاراز گفتگو گذشت وهلهله ملت را پی درپی در بارهٔ میلون مشاهده کرد. بنا براین چادر را یکشاخ نمود وآشکاراپیمان‌کردکه حریف را ازمیان بردارد پس مشتی بندگان وحشی بیابانی را کــه بخرابی بیشه های دولتی و یغمــا کردن اتروری[2] گماشته بود بروم آورد و شما آن حونخوران‌را دیدید و علت مهاجمهٔ آنانرا داستید چه‌کلودیوس نیت خودراپنهان‌نمیکرد وبیملاحظه

۱– Paulus ۲– Etrurie قسمتی از خاك ایطالیا بوده است

در میان مجلس سنا و مجلس ملی میگفت اگر قبول عامــه را از میلون نمیتوانیم برداریم جانش را میتوانیم بگیریم و نیز وقتی که فاوینوس [۱] از روی ساده دلی از او پرسید با وجود میلون هوس های خود را چگو نه خواهی راند جواب داد تا سه چهار روز دیگر میلون تباه خواهد شد و کاتون که اینجاحاضر است خوداین سخن راازفاوینوس شنیده است . مقارن اینحال میلون برای انجام یکی از وظایف خود مکلف شد به لانوویوم [۲] که مقر فرمانروائی او بود برود و این مسافرت را قانون ایجاب میکرد وضرورت داشت و امری پنهانی نبود و کلودیوس این فقره را میدانست

میلون بیستم ژانویــه میبایست راه بیفتد .کلودیوس روز نوزدهم ناگهان براه اپیوس رفته بکمین او نشست و باید حرکت ناگهانی او را توجه کــرد. با اینکه همانروز در روم مجلسی تشکیل میشــد که برای عملیات کلود یوس سودمند بود و یقیناً اگــر او نمیخواست از پیش تهیهٔ خیانتکاری خودرا ببیند ومحل واسباب کارخودرا تهیه کند آنروز ازروم غیبت نمیکرد ونیز تفاوت احوال میلون راباکلودیوس باید مورد توجه قرارداد میلون همانروز درمجلس سناحاضرشده غیبت روا نداشت آنگاه بخانه آمده جامه وکفش خودرا بسرداد مدتی هم صبر کردتازوجه اش آماده شود هنگامی براه افتــاد که اگر کلود یوس بــروم برگشتنی بود برگشته بود چون بسر راه رسید کلودیوس سواره بی برك و ساز باو بر خورددرحالی که نه زوجه اش همراه او بود نه امردانی که همیشه درسفر همراه میبرد واین خود امری فوق العاده است ولیکن میلون که اکنون با این آب وتاب اورا مهاجم و قاتل میخواهند سوار ارابــه مبرقع جامهٔ

۱– Favonius ۲– Lanuvium

بزرك فراخ بر خود پوشیده همراه زوجه اش وگروهی از خدمتگزاران مرد وزن که بهیچوجه مناسبتی باجنك وکارزار ندارند خلاصه ملاقاتشان درمحلی که از املاك کلودیوس است وفت عصر وافع شد باینکه ناگهان از محل مرتفعی جمعی راهزنان مسلح بارابه میلون حمله ور شدند و ارابه ران راکشتند میلون ازارابه بزیرجست وجامهٔ فراخ را ازخود دور کرده دلیرانه بدفاع پرداخت دستهٔ دیگر از مردان شمشیر بدست پیش آمدند و کلودیوس سخصاً آنها را سر کردگی میکرد . بعضی پیرامون ارابه را گرفتند وبرخی میلون راکشته انگاشته بجان خدمتگزاران که در دنبال میآمدند افتادند وبسیاری ازایشانرا هلاك ساختند و بقیه که دیدند بارابه راه نمی یابند و کلودیوس را شنیدند که فریاد میکرد میلون کشته شد کاری راکردند که هرکس دیگر بود از بندگان خود همین انتظار میداشت ولیکن دراینکار نه حکمی ازمیلون داشتند ونه اورا آگاه ساختند واین بدرستی همان است که وافع شده است در این گیرودار مهاجم کشته شد نیرو بر نیرو غلبه کرد بلکه باید گفت دلاوری بر خسارت چیره گشت. کلودیوس جان داد وجان دولت وبندگان خدا آسوده شد بخت میلون بلند بود اما شما ودولت روم هم اقبال داشتید که اوجان خودرا خواست حفظ کند جان شمارا خرید اگراین عمل بیداد بوده بفرمائید تا من ساکت شوم اما گمانم این است که هرکس باشد اگر خردمند باشد عقل حکم میکند واگر نادان باشد ضرورت ایجاب مینماید واگر جماعت باشد قانون ملل روا میدارد واگر حیوان هم باشد طبیعت فرمان میدهد که تا میتوانی آسیبی راکه بتو روی نموده برای آسایش و زندگی و سلامت از خود بگردان و میلون را محکوم نمیتوان ساخت مگر اینکه مقرر شود و از

این پس همه کس بداند که چون گرفتارمهاجمهٔ راهزنان شوی یا بشمشیر آنان جان میدهی یا بحکم دادوران کشته میشوی ودر هرحال از مردن چاره‌ای نیست واگر چنین باشد صرفهٔ میلون دراین بود که به تیغ کین کلودیوس که بارها بروی او کشیده شده سر ننهد تا بجرم دفاع در مقابل مردم کشان بشمشیردادوران هلاك نشود ولیکن یقین است که شما چنین عقیده‌ای ندارید وبنا براین سخن دراین نیست که قتل واقع شده یا نشده بلکه مطلب این است که گناه بوده یا نبوده است و این رسیدگی نظایر بسیارداشته است. دراینکه ازپیش دامی گسترده شده شکی نیست ومجلس سنا همین حکم راکرده است ولی باید دید دام راکه گسترده است مجلس سنا مهاجمه را نا روا دانسته اما مهاجم را تشخیص نداده و پمپه از شما خواسته است که معلوم کنید میلون حق داشت این کار بکند یا نداشت بعبارت دیگر مجرم را تشخیص کنید تا اگر میلون دام را گسترده است کیفر ببیند و اگر کلودیوس کرده است میلون را تبرئه بفرمائید.

آمدیم برسر اینکه از کجا میدانیم کلودیوس مهاجم بوده است بگمان من دربارهٔ چنین نفس خبیث و جانور درنده اگر بنمائیم که او از مرگ میلون امیدواری بسیارداشته و آنرا آرزومند وثمرات بزرگ از آن مترقب بوده مقصود حاصل است و بقول آنکس عمل می‌کنیم که گفت ببینید از این پیش آمد که صرفه میتوانست برد. مرد نیك بهیچ طمعی شرارت نمیکند اما شخص فاسد بکمترین نفعی از بد کردن خود داری ندارد ملاحظه بفرمائید که کلودیوس ازمردن میلون چه بهره‌ها در نظر داشت چون داوطلب ریاست دادرسی بود وجود میلون‌را برسرحکومت مزاحم جنایتکاری خود میدید پس چون او ازمیان میرفت این خارازسر

راه او بر داشته میشد و بعلاوه اسباب چینی میکرد که کسانی برسر حکومت بیایند که نسبت بهوس رانیهای او چشم پوشی کنند بلکه شریك شوند وچگونه میتوانستند از غارت گری های او جلو بگیرند درصورتی که او آنها را بریاست رسانیده بود ؟ ازاین گذشته چگونه میتوانستند از عهدهٔ چنین نابکاری که آنسان بشرارت خو کرده و جری شده برآیند ؟ ای دادوران مگر نمیدانید چه خبراست ؟ مگر ازاوضاع روم آگاه نیستید وغوغائی که دراین محوطه برپاست نمیشنوید ومسبوق نیستید که این آتش پاره چه احکام میخواست صادر کند و چه بلا ها بسر ما بیاورد ؟ بیا ای سکستوس [1] ترا بخدا آن مجموعهٔ احکام را که با هم تهیه کرده بودید ومیگویند تودرمیان معرکه ازخانهٔ کلودیوس شبانه در ربودی بیاور نشان بده که اگر روزگار با شما مساعدت میکرد و رئیس موافق دلخواه خود بر سر کار میآوردید چه تهیه ها برای ما دیده بودید و چه دستور های گرانبها باو میدادید .... ببینید سکستوس چه نگاه خشمناکی بمن می اندازد مانند همان نگاه ها که بیش ازاین مراتهدید میکرد وخداوند مرا از آن محفوظ بدارد تصور مکن ای سکستوس که من از تودلتنگم. کلودیوس دشمن خونخواری بود اما تو پیش ازآنکه من میتوانستم چشم داشته باشم انتقام مرا ازاو گرفتی تونعش خون آلود کلودیوس راازخانه بدر آوردی وبمیدان کشیدی وبرای آشوب کردن نگذاشتی تکالیفی که باید نسبت بمیت اداکنند و احتراماتی کـه شایسته است بجا بیاورند و جسد اورا نیم سوخته طعمهٔ سگان کوچه ساختی من نمیتوانم اینکار تراتحسین کنم چون شنیع و بدیبی بوداما کیفری بود که بدست تو بدشمن

۱ـ Sextus از همدستان کلودیوس بوده است

من داده شد وازاینرو نمیتوانم از تودلتنك باشم .

باری ای داد وران ریاست کلودیوس مایهٔ بیم وهراس بود وشما میدانستید که اگر باطل السحری برای آن نداشته باشید و تریاقی برای آن زهر نیاورید بعنی مرد توانای باعرمی درمقابل‌او نتراشید کارخرابست. آن تریاق وجود میلون بود و ملت روم همه باین عقیـده بودند و برای محافظت شخص خود ومصون داشتن دولت ازخطر همه برای انتخاب او رأی میدادند اما برای میلون وجود کلودیوس اسباب سرافرازی بود که همواره ازخباثت‌های اوجلو بگیرد وخودرا آبرومند سازد مرك کلودیوس روم را ازخطر میرهانید امامو‌فع را برای هنرنمائی وخدمتگزاری بملت از دست میلون میگرفت پس کلودیوس اگر مشتاق نابود ساختن میلون بود میلون نمیتواسب آرزومند نیسبی کلودیـوس باسد و اگر بگوئید خشم وکین درمیان بود وارراه دسمنی بایسکارمبادرت نمود خواهم گفت این احوال درکلودیوس بیشتر فوت داشت بلکه ادعا میکنم که میلون این احوال را نداشت اواگر ازکلودیوس بیزاربود همان بیزاری بود که ما همه از راه م بهن دوستی داریم ازاین گدشته وجودکلودیوس برای‌میلون مایهٔ شرافت ومحبوبیت بود اماکلودیوس برمیلون خسم داشت حون‌اولا اوسبب برگشت‌من بروم شده بود. ثانیاً اورا بلای جان خود ومانع بیات شرارت آمیزخویش میدید ثالثاً میلون اورا بدادگاه خوانده بود و بحت تعقیب او بود پس بیندیشید که مثل کلودیوس کسی باحنین وهنی که دیده بود آیا میتواسب آرام بنشیند و حه اندازه میبایست کینه ورزی داشته باشد و آیا ازحنین شقاوت‌پیسه‌ای غیرازاین حالتی میتوان انتظارداشت ؟ اکنون باید عادات و صفات کلودیوس و طبیعت وحالت میلون را سنجید

(در اینجا سخنور وقایعی نقل میکند وشواهد ودلائلی میآورد بر اینکه طبع کلودیوس بر شرارت و خباثت بود و فطـرت میلون بر خود داری وسلامت وبعلاوه آنهنگام که موقع منتخب شدن او بریاست بود مناسبت نداشت که میلون دست خود را بخون آلوده و لکه دار سازد آنگـاه میگوید .) ونیز توجه بفرمائید که کلودیوس موقع راچه درست بدست آورده بود . میدانست که درروز معین میلون میاید وظیفهٔ مخصوصی را ادا کند و برای این مقصود باید به لانویوم برود پس بر او پیشی گـرفت درحالی که درهمانروز انجمنی ازفتنه جویان که خود او فراهم آورده بود مشغول فساد بودند ویقیناً کلودیوس اگرقصد ارتکاب آنجنایت را نداشت ازآن انجمن غایب نمیشد وآن غوغا را برای پیشرفت مقاصد خود مغتنم میشمرد ولیکن میلون بمسافرت مجبور بود چون قانون اورا بادای وظیفه مکلف ساخته بود وکلودیوس این مطلب را میدانست وهزارقسم وسیله برای آگاهی ازآن داشت ولیکن میلون از حرکت کلودیوس بیخبر بود چون مقدمه وسابقه نداشت و ازکجا میتوانست از این امر آگاه شود ؟ وشهود چند براین گواهی داده اند که کلودیوس درآنروز بنابود درآلب[1] درمقر تابستانی خود باشد وچون خبر مـرگ کورس[2] معمار را باو دادند بروم آمد. اکنون میگوید اگر بنا بود کلودیوس درآلب باشد وبه روم آمدنش بواسطه مرگ کورس بوده‌است پس قصد مهاجمه بمیلون رانداشته است . من میگویم چنین نیست و مرگ کورس بهانـه بوده است چون کلودیوس روز پیش بربالین کورس بود ودید که او درحال احتضار است ومنهم بودم ووصیت نامه کورس را باهم دیدیم ومهر کردیم در اینصورت

۱- Albe ۲- Cyrus

چه جهت داشت که بفاصله چند ساعت که کورس در گذشت کلودیوس ناگهان درتاریکی شب بیاید وچرا ازمسافرت شبانه پرهیز ننمود وتاصبح صبر نکرد که روز حرکت کند؟ میلون اگر قصد قتل کلودیوس را داشت همانشب را مغتنم میشمرد و در تاریکی در جائی که همه کس میدانند که دزد گاه است پنهانی میرفت و مقصرد خودرا انجام میداد و مطلب لوث میشد وخون گردنگیر او نمیگردید وهمه کس تصدیق میکرد کلودیوس گرفتار دزدان گردیده است و یا می گفتند آنهمه بیچــارگان که گرفتار تعدیات کلودیوس بوده و او اموال ایشانرا برده بود یا سیاری دیگر که درمعرض همین بدبختی بودند ازاو انتقام کشیده اند. ازاین گذشته آنروز کلودیوس که اریسیا [1] میآمد بخانه خود در آلب توقف کرد. اگرمیلون ازحرکت اوآگاه بود برفرض که میدانست اوبروم میآمد یقین میدانست که در آلب توقفی خواهد کرد پس چرا آنجا براو مهاجمه نکرد و شبانه کار خودرا نساخت .

پس ای دادوان بگمان من همه اوضاع واحوال گواه بی گناهی میلون است. نفع میلون درزنده بودن کلودیوس بوده . آرزوهای کلودیوس حز بمرك میلون برآورده نمیشد کلودیوس عیظ وغضب سخت نسبت بمیلون داشت . میلون جهی نداشت که نسبت باو غصبناك باشد خلق و خوی کلودیوس همواره برشرارت وتعرض بود میلون جزدفاع ری نمی کرد کلودیوس موقع مرك میلونرامعین درده وآشکار گفته بود.ازمیلون هرگز چمین حیزی شیده نشده بود موقع حرکت میلون بر کلودیوس معلوم بود ولی میلون ازموقع حرکت کلودیوس خبر نداشت . مسافرت میلون ضروری

۱— Aricie

بود. حرکت کلودیوس هیچ دلیلی نداشت میلون گفته بود چه روز از روم راه خواهم افتاد . کلودیوس موقع ورود خود را بروم پنهان داشته بود .
میلون درقصد و نیت خود تغییری نداده بود کلودیوس بهانه های بی معنی قصد خود راتبدیل نمود میلون اگر نیت نداشت میبایست شبانه نزدیك روم بکمین کلودیوس بنشیند و ننشست. کلودیوس اگر هم از میلون ترس نداشت میبایست درهرحال ازمسافرت شبانه احتراز کند و نکرد از طرف دیگر ای دادوران بیاد بیاورید که این نزاع درجلوملك کلودیوس واقع شده که او آنجا مشغول بنائی بود و جمعی از کارگران پرقوه آنجا کار میکردند و کلودیوس میتوانست ایشانرا بیاری نخواهد
در چنین جائی کــه مشرف بر دشت است میلون چگونه دلیری میکرد که بدشمن حمله کند وحال آنکه محل ازهرجهت برای کلودیوس مساعد بود ومطلب روشن است ونیز چگونگی واقعه حقیقت را آشکار میکند. میلون در ارابه نشسته وجامه فراخ برخود پیچیده وزوجه اش در کنار اوجای گرفته میرفت واینها همه عایق واسباب اشکال کاراست از آن طرف کلودیوس بیموقع وبیجهت و ناگهان شبانه حرکت می کند و هیچ علتی برای این حرکت نیست جز اینکه میداند که میلون می آید و این محل برای انجام مقصود مناسب است همین کلودیوس کــه همیشه با زن سفرمیرود دراین موقع تنهاست با اینکه هیچوقت بی ارابه حرکت نمیکند ودرآنهنگام زبده سوار است بر خــلاف عادت از امردان وروسپیان که همیشه همراه دارد کسی همراه او نیست مگر مردانی که برای کارزار آماده اند درحالی که میلون اتفاقاً در آن سفر برای شریفانی که میبایست انجام دهد مطربان وجمعی ازخدمتگاران زنانه همراه دارد

ممکن است بگویند با اینهمه چرا کلودیوس مغلوب شد؟ جواب میگویم از آنجاکه نبایست همه وقت مسافر بدست راهزنان کشته شود وگاهی کارها معکوس میگردد وحقیقت این است که کلودیوس در واقع زنی بود که بمردان حمله ور شده بود بعلاوه میلون هم عموماً از خود غفلت نمیکرد ومیدانست که کلودیوس تشنهٔ خون اوست و از احتیاط خود داری نداشت ووسایل دفاع را ازخود دور نمیساخت و نیز قضا وقدر هم درکار است وبسا میشود که درهنگامهٔ کارزار بخت برمیگردد و آنکه غالب بود ازدست مغلوب زخم میخورد. خاصه اینکه کلودیوس شکم خواره وباده نوش ومست غرور گمان میکرد کسان میلونرا پراکنده ساخته است ونمیدانست که خودرا میان دودسته انداخته و آنها که دنبال می آمدند مولای خود راکشته پنداشته بکینه خواهی اوحمله میبرند وخون مولای خودراکه ریخته میدانستند بخون قاتل او میشویند خواهند گفت «پس چرا میلون آن بندگان راآزاد ساخت؟ هرآینه جزاین نبود که میترسید آنها بزیرشکنجه درآیند وبشرکت درقتل کلودیوس اقرار کنند». اما من میگویم بشکنجه واستنطاق چه‌حاجت است؟ اگرمقصود کشف قضیه ومرتکب است میلون خود اقرار دارد اگر برای این است که معلوم شود حق بود یا نبود این فقره ازشکنجه و استنطاق دانسته نمیشود میپرسند برای چه بندگان خود را آزاد نمود؟ جواب میدهم درپاداش خدمتی که بمولای خود کرده بودند آزاد کردن هم کافی نبود و نفول کاتن آنمرد ارجمند که درمجمع پرهیاهو سخن گفت هرچه بآنان پاداش میدادند بجا بود بندگانی که‌این اندازه جانفشان و جوانمرد وبا وفا باشند که جان مولای خود را بخرند و نگذارند دشمن کام شود در بارهٔ آنها چه باید

کرد؟ آیا آزادکردن کمترین مزد آنها نبود ؟ خوشا بحال میلون که در میان همه بدبختی‌ها لااقل توانست این تکلیف را نسبت بندگان دلسوز خویش ادا نماید .

میگویند بندگان که باستنطاق در آمدند گناه را بگردن میلون دانستند میدانید کدام بندگانند ؟ بندگان کلودیوس بودند که برادرش از خانهٔ خود آورد و باستنطاق کشید. عجب شاهد های عادلی درحقیقه‌میتوان مطمئن بود که این شهود بآزادی وموافق حقیقت گواهی داده اند کسیکه باومیتوان گفت اگرچنین گفتی بسه پایه ات می بندم واگر جان بگوئی آزادت میکنم البته‌شهادتش پذیرفته است لااقل اگر همین بندگانرا هم از یکدیگرجدا کرده وجائی نگاهداشته بودند که کسی با آنها گفتگوئی نکند و بلافاصله پس ازواقعه استنطاق کرده بودند شاید ممکن میشد که حقیقتی از آنهابدست آید.اما آنان‌زیاده ازسه ماه دراختیارمدعی‌مابودند و خود او آنها را باستنطاق کشیده است دراین صورت پیداست که این گواهی چه حال دارد .

باهمهٔ این دلایل واضح وقرائن وامارات روشن اگر بازحقیقت بر شما معلوم نگردید واز بی گناهی و پاکی میلون مطمئن شده اید بیاد بیاورید که او با کمال آزادی و اطمینان از بی تقصیری خود بی تشویش وپریشانی بآسایش خاطر فوراً بروم آمده بمیدان وارد شد، در حالی که سنا آتش گرفته بود وجه قوت قلبی نشانداد وچه سخنها گفت وچگونه از ملت وسنا تمکین کرد بلکه بی‌حربه و سلاح تسلیم لشکریان‌شد وخودرا درتحت اختیاررئیس کل که‌مجلس‌سنابرای دولت معین کرده بود گذاشت. آیا اگر از خود مطمئن نبود باین آسانی تسلیم میشد خاصه هنگامیکه

پمپه را متوجه همهٔ گفتگو هـا و نگران و گرفتار سوء ظن میدید ؟ ای دادوران حقیقت این قسم تأثیردوطرفی میکند؟ آنکه بیگناه‌است بیترس بیش میآید وگناهکار رامنظرهٔ عذاب وکیفر فرا میگیرد و از همین رو بود که درمجلس سنا همه میلو را ذیحق دانستند وچگونگی واقعه رادر نظر گرفتند وآرامی خاطر واستوار بودن مدافعه او را مشاهده کردند. البته بیاد دارید که چون کلودیوس کشته شد دشمنان میلون و بی خبران چه تصورات کردند و چه افسانه‌ها ساختند. بیقین میگفتند بروم نخواهد آمد وحال که کلودیوس را درحین خشم و بیخودی کشته وکینه خویش را کشیده ودشمن را بسزارسانیده البته بآسانی از میهن دست میکشد ومیرود ونمیداسنند او اگر دشمن شخصی را ازمیان برداشته دولت را هم ازخطر رهانیده است. خودرا بمعرض هلاك آورده اما ملت‌را نجات داده است پس البته تسلیم قانون میشود و شرافت ابدی حاصل مینماید وثمرات جانفشانی خویش را بما میدهد. بعضی دیگرمقاصد عجیب مانند کاتیلینا باو نسبت میدادند و می گفتند مهاجمه خواهـدکرد، علم طغیان خواهد افراشت، بروم‌لشکرخواهدکشید، ریاست را برورخواهدگرفت. بیچاره خدمتگزاران ملت که چه زود سلامت نفسشان فراموش میشود وچه بیان جنایتکارانه بآنها میدهند. این گفتگوها همه واهی بود ورفتار شرافتمند وقانون خواهانهٔ میلون بیگناهی او را آشکار نمود با اینهمه دست ازافترا زدن باو برنداشتند چنانکه اگرمتانت اوبود واعتماد کامل بپاکی خود نداشت البته پریشان میشد اما اوهیچ تزلزلی بخود راه نداد وبآن سخنها اعتنا نکرد وناچیز شمرد گناهکارهرقدر مهور باشد چنین محکم نمی ایستد بیگناه هم اگر دلیر نباشد چنین ایستادگی نمی کند

(اینجا داخل بعضی جزئیات میشود وشرحی نسبت به پمپه خوش آمد گوئی میکند وبداوران دل میدهد که با وجود پمپه که اینجا نشسته از هیچ چیز باك مدارید و از روی انصاف رأی بدهید . آنگاه می گوید) . میلون چه میگوید ؟ میگوید کسی که بدست من کشته شده‌است نامردی است که بانوان‌محترم رومی‌اورا درمکان مقدس‌دیدند که بز باکاری آمده بود کسیکه مجلس سناخود تصدیق کرده است که مقدسات دینی راهتك نموده و بارها استحقاق قتل‌را دریافته بود . کسی که آلوده‌بزنای‌باخواهر خودبود . کسیکه بزور بندگان‌مسلح‌خودمردمحترمی‌راکه سنا وملت‌روم بلکه همه اقوام اورا پدرمیهن ونجات دهندهٔ همشهریان میخواندند‌ازروم بیرون کرد . کسی که کشورها را داد و ستد میکرد وبمیل‌خاطرخودبخش مینمود. کسی که‌درهمین‌میدان‌خونریزی‌ها کردوخنجربدست‌بزرگترین و عفیف‌ترین‌مردم‌روم رامجبوربخانه‌نشستن کرده‌بود کسی که‌درهوسرانی و فسق‌وفجوراز هیچ‌شناعتی‌باك‌نداشت کسی که‌معبدراآتش‌زد برای‌اینکه‌از نقلماتش‌در دفاتر نفوس‌اثری‌باقی نماند کسی که‌نه‌حق قائل‌بودنه قانون‌رعایت میکرد‌نه کسی را مالك چیزی می‌دانست کسی که پس ازنزاع‌جوئی‌ها و ترافعهای‌ناحق بالاخره‌باکمال بی‌اعتنائی بمحاکم‌وقوانین باحربه وجمعیت آشکارا مهاجمه‌کردومیراث دیگری را ضبط نمود کسی که بتاراج‌کردن اموال مردم‌اترووری‌قناعت نکرده بر مرد شریفی مانند واریوس که اکنون میان‌شمابداداوری‌نشسته‌حمله‌کرده‌ومیخواست‌بضرب سمشیراورا ازاملاك خویش بیرون کند (چند فقره دیگراز این نوع کارها نقل میکند که همه واقع شده‌بود). وچنانکه می‌بینید ومیدانیدکلودیوس نه بدولت روم‌دست ردمیگذاشت نه بمردم نه بنزدیك نه بدور نه بخویش نه ببیگانه اما ازبس

این کار هـای او عادی سده بود برای کسی شگفتی دست نمیداد و همه باین احوال‌خو کرده بودند وحس مردم‌کندی گرفته بود . اکنون بفرمائید آسیب هائی که برای شما آماده کرده بود چگونه ازخود میگردانیدید؟ بارراا گرمیبردید چگونه میبردید واگرمیگذاشتید چگونه میگذاشتید؟ اگر او بریاست میرسید نه بزرك میدانست نه کوچك . خانه های شما و دارائی شما فرزندان شما زنهـای شما از شر او محفوظ نمودند و آنچه میگویم خیال واهی نیست مگر نه قصد داشت از بندگان لشکر فراهم آورد واموال دولت وملت را ببرد ؟ پس اگر میلون شمشیر خون آلود خودرا بدست گرفته فریاد کند که ای مردم من کلودیوس را کستم و شر اورا ازسرشما گردانیدم وازاین عمل من‌عدالت وقانون وامنیت وعفت در روم محفوظ ماند آیا او را تصدیق نمیکنند ؟ آیا هیچگـاه کسی چنین خدمتی بدولت کرده است ؟ آیا هرگزملت روم ومردم ایتالیا وتمام دنیا چنین شادی و خوشی دیده بودند ؟ من شادی های نیاگانرا ندیده ام‌که چگونه بوده است امافیروزی‌های بزرك ونمایان سرداران زمان‌خودمان را دیده ام وگواهی میدهم‌که هیچوقت عموم مردم چنین ذوق و مسرتی دریافته بودند ای دادوران این پیشگوئی مرا باورکنید کـه امیدوارم شما وفرزندانتان این ملت راخوش وفیروز ببینید و همواره بگوئید اگر کلودیوس جان نداده بود ما این منظرهٔ سعادت را نمیدیدیم ومن اطمینان دارم‌که این امید بر آورده میشود وهمین سال این خود سری ها از میان میرود فتنه‌جویان‌نمید خواهندشد قانون ودادگاه محترم‌خواهدگردید وریاست پمپه تاریخ نجات‌روم خواهد بود اماکیست که ادعا کند که این بهبودی ها با وجود کلودیوس صورت پذیرمیشد و اگر آن دیوانه تسلط

میبافت که می توانست ضمانت کند که شما از دارائی و نعمتهای خدا داد خود بهره مند بمانید ؟

ای دادوران گمان نمیکنم کسی این بیانات مرا تنها نتیجهٔ دشمنی من با کلودیوس بداند و بگوید از روی خشم و کین از راه عدالت وداد منحرف شده است راست است که من موجبات بسیار برای عداوت با او داشتم اما همه همشهریان مانند من اورا دشمن میدانستند و عداوت من درضمن نفرت عمومی مستهلك بود درست توجه بفرمائید سخن از مرك کلودیوس میرود اینك من بشما می گویم چون فرض محال نیست همه چیز را میتوان درعالم خیال بتصور آورد. فرض کنید برای مبری شدن میلون من توانائی داشتم که کلودیوس رادوباره زنده کنم وچنین میکردم . ببینید رنك همه پرید پس کسی که فرض محال زنده شدنش چنین هولناك باشد اگر درواقع زنده میماند چه حال دست میداد و اگر همین توانائی را برای همین پمپه که امروز رئیس ماست و از او دلاور تر کسی نیست فرض کنیم آیا ممکن بود بچنین کاری اقدام کند و آیا احیای این یك نفس را موجب هلاك نفوس بسیار نمیدانست ؟ پس ای دادوران شما کسی راکه راضی نیستید زنده شود چگونه برای مرك او کیفر قائل میشوید و کسی که قانون را پایمال میکرد چگونه بنام آن قانون برای او کیفر خواهی میکنید ؟ و کسی که این خار را ازسر راه شما برداشته و چنین سر بزرگی را ازشما گردانیده چگونه اورا مجازات میدهید ؟ این عمل مایهٔ شرافت وافتخار او باید باشد چرا باید برای او طلب عفو نمود ؟ راست است که او از جان خود دفاع کرده اما حقوق شما رامحفوظ داشته است و از این جهت باید پاداش بنکو بیند اما اگر با اینهمه شما عمل او را نپسندید

(اگر چه نمیدانم چگونه می‌توانید نپسندید) واگرهمشهریانش‌ازچنین کار دلیرانه آزرده باشند باید با کمال مناعت و خونسردی از این مردم با سپاس دوری بجوید همه در شادی و کامرانی باشند وآنکه مایهٔ این کامرانی شده ناکام بماند ومامیدانستیم که درتنازع باخائنان اگر تحصیل شرافت می‌کنیم خود را هم بخطر میاندازیم والبته تا خطر نباشد شرافت حاصل نمیشود ومن خود در دوره ریاستم اگر برای نجات دولت و ملت با آنهمه مخاطرات روبرو نمیشدم آیا چنان فضیلتی در می یافتم ؟ نشانهٔ مردانگی‌همین‌است که درراه خدمتگزاری بمیهن با رشك وحسد ورنج وتعب برابر شوی وجان خود را بر کف دست نهی اما اگر برخدمتگزار ملت است که ازاین‌مشقات بیم نکند برملت نیزهست که خدمات مردمان بزرك را منظور بدارد و بهر حال اگر نسبت بمیلون سپاسگزار باشید او سرافرازخواهد بود واگر هم نباشید این خوشدلی را دارد که پیش نفس خویش خجل نیست اما ای داد وران بدانید که این سعادت را ازبخت بلند خود واقبال روم وفضل خداوند دارید وکرا یارای آنست که منکر این‌معنی شود ؟ مگر آنکس که پروردگارراانکار کند وروشنائی‌خورشید را نبیند وحرکات منظم وه‌جلال احرام آسمانیرا مشاهده نکند و گشت روزگاررا نفهمد و خرسندی نیاگان راکه چنین آداب و رسوم و عقاید ارجمند برای ما بمیراث گذاشته اند درنیابد ولیکن من میگویم آنقدرت الهی وجود دارد تنهای ماکه افزارهای سست ناپایدارند دارای‌مبدأحس و جان میباشند این دستگاه پهناوربا عظمت طبیعت چگونه از چنین مبدائی تهی تواند بود ؟ آیا چون او را نمی بینیم باید منکرشویم ؟ پس باید منکرروان خویش نیزباشیم که مایهٔ حس و فکرماست و همان‌جوهر

است که مرا جان میدهد و خرد میآموزد و حـال آنکه او را نمی بینیم بلکه بحقیقتش پی نمیبریم و نمیدانیم کجاست باری آن قدرت وعظمت است که همواره سعادت و شرافت مردم را نگاه میدارد واوست که بلای بزرك را از ما گردانیده و کلودیوس را بر انگیخته است که دیوانه وار بدشمنی بی باك حمله برد تا شقاوت زبون فضیلت شود و دستش از آزار بندگان خدا کوتاه گـردد آری ای داد وران این کار کار بشر نبود کار پروردگار بود که این عفریت را از پا درآورد و بیدین را قربانی اماکن متبرك کرد. پشته های مقدس و بیشه های مبارك و معبد های ویران شده که با دیانت رومیان بظهور آمده و بـا آن شریك بودند و یکنفر نابکار سایبانهای آنها را باتبر جور و ستم خود بخاك افکند و بجای آنها آثار جنون خویش را بر پا کرد همه بر این امر گواهی میدهند ایخداوندی که دست کافرمنش آن غدار درباچه ها و بیشه ها وکشت زارهای ترا با آنهمه جنایت ها و رسوائیها آلوده کرد مگر نه دریای غضب تو به جوش آمد واورا بسزای خود رسانید واگرچه دیررسانید خوب رسانید؟ وآیا رفتار ناشایسته کسان خودکلودیوس بهترین دلیل برخشم خداوندان نیست که بهیچوجه تشریفات حمل جنازه و تشییع و نوحه سرائی و عزا داری وآدابی کـه دراین موقع حتی دشمن بدشمن دریغ نمیکند برای او بجا نیاوردند وجسد اورا بی ملاحظه طعمهٔ آتش ساختند؟ پیداست که خدا نخواست یکنفر پدرکش ملعون انجام کارش سزاوار مقرون باشد.

حقیقت این است که من برمات روم ناگوار میدانستم این اندازه ازحسین وجود ناچیزی برد باری کند زناکار و آلوده کنندهٔ مقدسات که بود، احکام هیئت محترم سنا راکه حقیرمیشمرد ، دادگاهها راکه برشوه

ملوث می‌ساخت، تأسیسات خردمندانه راکه‌همه‌طبقات ملت برای‌سلامت و نجات عامه برقرار کرده‌بودند پایمال میکرد؟ مرا که از روم رانده بود سهل است دارائی مرا تاراج کرد خانه ام را آتش زد زن و فرزندانم را خوار وخفیف ساخت با پمپه منازعه نمود بزرگان دولت وافراد مردم را بی تفاوت بکشتن میداد خانهٔ برادر مرا بآتش سوزانید و خراب کرد اتروریرا بباد غارت گرفت مردم را از خانه های خودشان میراند هرروز جسارتی تازه وجنونی ازنوسرمیداد. روم و ایتالیا وسراسر کشور میدان تاخت وتاز او شد و باز کفایت نمیکرد و قوانینی آماده مینمود که ما را زیر دست بندگان‌ما بسازد. بر هر چه چشم طمع میانداخت همهٔ حقوق ساقط میشد با اینهمه هیچکس مانع وعائق نیات اونبود مگرمیلون و از همین روخداوندان آن‌راهزن‌نادان را برانگیختند که بمدعی خود حمله کند وبجز این راهی برای دفع شر اونبود وخدا بدل اوانداخت که قصد جان یکنفردلاور کند وازاین راه دولت‌وملت نجات یابد کسیکه درمرك اومجلس‌سنا یعنی خانهٔ بزرگواری ملت را آتش بزند درزندگانیش چه می کردند؟

باری بقدر کفایت حجت آوردم وشاید زیاده روی‌هم کردم اکنون ای دادوران دیگر تکلیفی ندارم جزاینکه ازشما برای دلاورترین مردم استرحام کنم اگرچه اوخود اهل استرحام نیست واینکه من میکنم شاید خلاف رضای اوست ودیدید که هنگامیکه ما همه گریان بودیم یك اشك درچشم میلون ندیدیم وچهره اش آرام وآوازش محکم وسخنش یکسان است. چنین کسی رابایدقدردانست مردمان‌ناچیز که خاك میبوسند وعفو درخواست میکنند طمع ما از آنها بیزار میشود اما آنکس که بی ترس

وبی باك است وباکمال سرفرازی گردن بشمشیرمینهد از او باید رعـایت
کرد خاصه کسی که اینهمه خدمت کرده باشد ومن همواره او را میشنوم
که دعای همشهریان را بر زبان دارد وخوشی و سعادت آنهارا از خدا
میطلبد ودوام و بقای روم را میخواهد و میگوید آسایشی که من برای
همشهریان فراهم کرده ام ارزانی ایشان باد هرچند کـه من خود از آن
بهره مند نباشم اگر در خوشی و کامرانی ملت شریك نشدم باکی نیست
چون رنج وتعب ایشان رامشاهده نمی‌کنم میروم واول مکابیرا که آنجا
آزاد باشم پناه‌گاه خود قرار می‌دهم وباحرمان ازآرزوها وامیدواری ها
که داشتم میسازم بیاد زمانی که تنها نگهبان ملت مظلوم بودم. خودرادر
مقابل خنجر کلودیوس فدای‌سنای بیقدرت وبزرگان بیدستگاه ونیکان بی
پشت وپناه کردم و نداستم که یکباره از من دست میکشند و مرا رهـا
میکنند. ترا‌ای سیسرون بوطن‌باز گردانیدم ونمی دانستم که خُود نزودی
آواره میشوم کجاست آن سناوکو آن بزرگان که ماسنك آسها رابسینه
میزدیم؟ چه شد آن فریاد های شادی که برای ما میراندند وچراخاموش
شد آن زبان حرب و آن بیان نرم و شیرین توکه همواره بر دل سوزی
بیچارگان نکار مبردی و آسها را آسوده می کردی؟ من که هزار بـار
جان شیرین را نثار شما کردم حرا از آن تفقدات وآن فصاحت و بلاعت
بی نصیبم؟

امای دادوران او که این سخنان رامیگوید مانند من اسك نمیریزد
می بیبید که جگونه آسوده نسسته است میگوید من سست بی وفائی
وناسپاسی بهمشهریان نمیدهم صعیف وبر احتیاطمد یادآوری میکندکه
مردمان فقیر مسکین راکه کلودیوس برای چپاول اموال شما برانگیخته

بود من برای حفظ جان ومال شما جلوگیری کردم واز دارائی خود بآنها بخشیدم تاچشمشان سیرشود ومعترض بزرگان کشورساشند وهمین زمان نیزمجلس سنا بارها مرا خواسته و در آشوب وهنگامه مرا مورد اعتماد خود ساخته واز زحمات وخدمات من قدردانسته وشکر گفته ومن ازاین تفقدات پی درپی سپاسگزارم وهرجاکه سرنوشت من مراباآنجا بکشاند این یادگار ها را باخود میبرم ریاست من اگررسماً اعلام نشد باك ندارم آرزوی من این بود که همشهریان مرا باین سمت نامزد کنند کردند از اینکه تشریفاتی بعمل نیامد چه زیان است ؟ مردمان بلند همت فضیلت را میخواهند نه پاداش فضیلت را و زندگانی من شرافتمند است زیرا چه شرافتی بالا ترازاینکه شخص میهن را ازخطر رهانیده باشد ؟ کسانی که مردم قدرجانفشانی آنهارا بدانند البته سعادتمندند اما آنهاهم که خدمتی کرده و فراموشی نصیبشان شود بی‌سعادت نیستند. بهترین پاداش فضیلت نام نیك است که اگرعمرمیرود نام‌میماند غایب حاضرمیماید ومرده زنده بنظرمیآید وبالاخره فضیلت است که نردبان عروج برفلك سروری ومایهٔ نام جاودانی است ومن میدانم که ملت روم همیشه ازمن یاد خواهد کرد وهمین امروز نیزهرجا دشمنان آتش کین نسبت بمن نیفروزند گروهی هم بذکر خیروستایش من زبان میگشایند ببینید که الان مردم از روی بنام من چه جشن وسروری دارند هنوزصد روزازمرك کلودیوس نگذشته که خبرش بهمه جا رفته و شادیش همه راگرفته است پس این تن تا پایدار هر جا باشد تفاوت نمیکند و آوازه من همه جا شنیده میشود و نام من جاودان وباقی میماند

ای میلون تو بارها این سخنان را درعیاب این کسان که اکنون

بماگوش دارند بمن گفته‌ای اکنون من درحضوراین جماعت بتو می گویم
دلاوری تو برتراز آنست که من بتوانم بستایم اما هر چــه بزرگواری تو
نمایانتر میآید اندوه من ازجدائی تو بیشترمیشود ودرد اینجاست که اگر
ترا ازمن دور کنند بنالیدن هم نمیتوانم دل خود را سبك کنم و از اینکه
این ریش را بردل من بگذارند نمیتوانم آزرده شوم چون دشمن نیستند
بلکه گرامی ترین دوستانند وکسانیکه این مصیبت را برمن وارد سازند
همواره درخیرمن کوشش داشته‌اند زیرا ای دادوران هرزخمی شما بمن
بزنید اگرچــه محکومیت میلون باشد کــه کاری ترین زخم هاست من
فراموش نمیکنم که شما همواره بمن نوازش کرده اید ولیکن اگرمهرمرا
ازدل بیرون برده‌اید و سببی موجب رنجش شما ازمن شده است چرا بر
میلون خشم برانید وخود مرا مورد قهرنسازید ؟ چون خوشبختی من در
اینست که بمیرم و چنین محنتی نبینم ای میلون تنها خوشدلی که من
امروز دارم اینست که آنچه تکلیف دوستی و مهربانی و جانفشانی بود
دربارهٔ تواداکردم برای تومردم توانا را از خود رنجانیدم وخود را سپر
تیغ دشمنان توساختم دست تضرع و درخواست پیش کسان درازکردم.
تورا بدارائی خودم و فرزندانم شریك نمودم و امروز اگر آسیبی بتو
بخواهند برسانند آنرا برخود میخرم و روا میدارم بیش‌ازاین چه بایدم
کرد و چه بایدم گفت وجز اینکه هر سرنوشتی برای تو بنویسند خودرا
درآن‌شریك سازم چگونه‌ازعهدهٔ وامداری وسپاسگزاری تو برآیم ؟ بر
حال من ازهیچ چیز دریغ ندارم وبرای قبول هرپیش آمدی حاضرم وشما
ای دادوران بدانید که آنچه در بارهٔ میلون حکم میکنید یا اینست که
نعمت های خود رابرمن‌تمام میفرمائیدیا یکسره هرمنتی‌برمن‌دارید باطل

میسازید . اما میلون ازاین ناله ها متأثر نمیشود و بیدی نیست که ازاین بادها بلرزد . غربت نمیداند مگر آنجا که فضیلت نباشد . مرك را پایان زندگانی دنیا می انگارد اما مصیبت نمی پندارد . زهی سعادت او که این صفت دارد و خم بابرو نمیآرد . اما ای دادوران شما چه میگوئید آیا با خاطره هاکه ازاو دارید شخص او را میرانید ؟ آیا در روی زمین برای چنین مجمع فضایلی ازروم که زاد بوم‌اوست جائی راشایسته ترمیدانید ؟ ای کسانیکه مدافع میهن بوده اید وخون خودراچنان بیدریغ برای‌نجات ملت ریخته اید ازشما درخواست‌میکنم که‌چنین‌دلاوری ازهمگنان‌خودرا باقی بگذارید. آیا ممکن استدادگر ترین مردم را مطرود وازخوددور سازید واورا بخواری وغربت بیندازید ؟ وای بر من ای میلون بدستیاری همین رومیان بزرگوار بودکــه تو مرا بمیهن بازگردانیدی و من نتوانم ترا برای میهن نگاه بدارم ؟ بفرز ندانم کــه ترا مانند پدر مینگرند چه بگویم ؟ ببرادرم که امروز متأسفانه اینجا حاضر نیست وشریك غم‌واندوه من بوده چه جواب بدهم ؟ بگویم همان کسان‌که با او سازش کردند تا مرا نجات داد با من سازش نکردند تا او را برهانم و در چه مورد ؟ در موردی که همه مردم این کشور بامن هم آرزو بودند. چه کسان؟ کسانی که‌مرك کلودیوس بر ایشان فوز عظیم بود و درخواست کننده که بود؟ من بودم. مگرمن گناه کرده‌ام آیا نابکاریها کاتیلینا را که کشف کردم وجلو گرفتم گناه من است ؟ ومن میدانم همه این مصیبتها که بمن و کسان من میرسد ازهمانجاست پس‌چرا بمن‌اجازه دادید که‌بروم‌وبرگردم؟ آیا برای این‌بود که‌پیش‌چشم من‌این دررا بروی کسانیکه‌آنرا بروی‌من گشوده‌اند ببندید ؟ راضی مشوید که باز گشت من باین شهر اندوهناك تراز مفارقتم

باشد زیرا اگر کسانیکه مرا بازگردانیدند ازآن رانده شوند اینجا برمن زندان خواهد بود .

هرچند این نفرین است کــه بمیهن خود میکنم و استغفار میطلبم اما میگویم ای کاش کلودیوس نمیمرد و رئیس دادرسی میشد و من این منظرهٔ غمناك نمیدیدم. خداوندا حه روح بزرگی باین مرد عطافرموده‌ای که میگوید چون کلودیوس کیفری بسزا دید اگر ما پاداش بناسزا ببینیم باکی نیست آیا حنین کسی که خداوند اورا برای شرافت این خاك بدنیا آورده رواست که دور ازاین خاك ازدنیا برود وجان فدای میهن نکند ؟ بزرگواری اورا همه بیاد داشته باشید ومگذارید دور ازاین کشور بخاك برود . کسیرا که همه شهر ها برای بردن او آغوش میگشایند شما رأی میدهید که از شهر خود رانده شود ؟ زهی سعادت‌مرزی که او را دریابد وبدبخت دیاری که اورا براند وازدست بدهد وقدر نداند

دیگر بس میکنم که نه اشك مجال گفتن میدهد نه میلون اجازه اشك ریختن. همیقدرای دادوران یك چیز ازشما درخواست دارم وبس و آن اینست که چون رأی میدهید تنهــا بعقیده و انصاف خود مراجعه کنید و بدانید که آن رئیس کل که شمارا در این قضیه بدادوری برگزید خواست درست ترین و خرد مند ترین و استوار ترین مردم را برگزیند و اگــر دلیر باشید و بی طرفی نشان دهید و داد کنـید از هیح رو بر شما خرده نخواهد گرفت .

بخش دوم

خطابه هائیکه سیسرن ایرادکرده بعضی ازنوع سخنوری سیاسی

وبعضی قضائی ویا تشریفاتی است وبیش از صد فقره است و از آن جمله نزدیك بیك نیمه دردست است و باقی ازمیان رفته است. خطابه دفـاعیه میلون راکه نقل کردیم شاهکارسخنوری قضائی‌اوست خطابه های قضائی وحتی سخنوریهای تشریفاتی‌سیسرن غالباً جنبه سیاسی نیز دارد از جمله خطابه های قضائی معروف اودر اقامه دعوی برشخصی ورس [1] نام بودکه درحکومت سیسیل(صقلیله) تعدی واجحاف بسیار کرده بود از خطابه های سیاسی او آنچه معروف تراست سخنورهائی‌است که درقضیه کاتیلینیا نموده وچندین خطابه که بمخالفت انتونیوس ایرادکرده وپیش‌ازاین بآن امر اشاره کرده ایم و آن خطابه ها را بر حسب مشابهت با خطابه هـای دموستنس که بمخالفت فیلیپوس ایراد شده فیلیپیك خوانده اند . از گفتار های مزبور نمونه بدست دادن بی حاصل است چون با تاریخ سیاسی روم چنان ارتباط دارد که فهم آن ها بتوضیح و شرح و بسط بسیار محتـاج است و بیکی دو فقره هم نمی توان اکتفا کرد بنا بر این از نقل آن ها خود داری می کنیم .

پس ازواقعه کلودیوس که خوانندگان ازآن مسبوق شدند پمپه در روم اقتدار کامل یافت در حالی که قیصر درکشور هـای خارجی مشغول فتوحات بود وکراسوس درایران شربت مرك چشید ویکی ازمردان سه گانه روم ازمیان رفت. پمپه وقیصر که هردو سری پر شور داشتند با هم سازش نکردند وقیصر لشکریان خـود را برداشته بایتالیا آمد و در این کشمکش هریك‌ازرجال روم هواخواه‌یکی‌ازاین دوسردار شدند. سیسرن جانب پمپه راگرفت اما آنها کارسان بجنك کنید و پمپه مغلوب گردید

۱— Verres

وقیصر بتنهائی بصاحب‌اختیاری روم وسراسر آن‌دولت پهناور رسید. رجال روم جز تمکین ازسیادت‌قیصر چاره ندیدند. بعضی‌هم که درمخالفت با او زیاد روی کرده بودند از وطن دور شدند از جمله یکی از بزرگان روم بود که مارسلوس[1] نام داشت. پس‌از آنکه‌زمامداری مطلق قیصر‌مسلم‌شد دوستان مارسلوس درمجلس سنا پیش قیصر از او شفاعت کردند و او هم بزرگواری نموده گناه مارسلوس را بخشید وباز گشت اورا برم پذیرفت. اعضای سنا همه بسپاسگزاری زبان گشودند اما قیصر دلش بسوی سیسرن بود چون پس‌از آنکه او بریاست رسید سیسرن گوشه گرفته مهر خاموشی بر دهان نهاد ولی قیصر چون خود مردی باکمـال بود بحکمت و بلاغت سیسرن وقع میگذاشت ومیدانست که او با مارسلوس دوستی ویگانگی دارد وازتفقدی که نسبت باو بعمل‌آمده البته شاد شده است و سا براین چشم داشت که سیسرن هم بزبان بیاید و همچنین شد و چون همه اعضاء سنا مراتب سپاسگزاری خود را نسبت به قیصر اظهـار کردند سیسرن برخاست وبجای تعارفات رسمی ظاهری در اظهار امتنان از قیصر و مدح اوداد سخن دادوارتجالا خطابه‌ای ایرادکرد که درنوع خود بی‌نظیراست وما آنرا بفارسی درمیآوریم

سپاسگزاری سیسرن از قیصر در کار مارسلوس

سروران مهر خاموشی که از دیر گـاهی بر زبان گذاشته‌بودم ازترس‌سود. رعایت مناسبات‌میکردم ولیکن امروز باید زبان را بگشایم و مانند زمان های‌پیش آنچه دردل دارم‌ازروی راستی بگویم و چگونه‌خاموش بمانم که‌ازمردی‌بااین توانائی بی‌نهایت‌ودانش‌شگفت انگیز

۱— Marcellus

چنین مهربانی بی اندازه ورأفت و مروت تام وتمام مشاهده کردم؟ قیصر
چون بخواهش شما و بآرزوی مردم روم مار سلوس را رخصت داد بیک
کرشمه دوکار کرد هم بمجلس سناازحیثیت واعتبارمارسلوس بهره بخشید
هم مرا بذوق آورد که اگرعقل و تجربه‌ای‌دارم دراین مجلس وبرای این
ملت برطبق اخلاص گذارم زیرا ای سروران راستی‌من بسیاردلتنك بودم
که چنان کسی راکه بامن دردنبال یك پرچم قدم زده است دیگر باخود
همراه نمیدیدم ودلم بازنمیداد که برخودروا بدارم که‌از آن دوست وفادار
وهمسرسراوار که همواره درکار و مطالعات با من شریك بوده دور باشم
وباز درمیدان سخن جلوه گری کنم پس دری راکه اینهمه مدت برروی
من بسته شده بود ای قیصر توامروز گشودی ودراین مجلس مانند آفتاب
روشن نمودی که این ملت ازتوچه امیدواری هامیتواند داشته باشد ومن
این معنی را ازآنچه باچندین نفر از همشهریان وبا خود من کرده بودی
دانسته بودم اما اکنون سراسر مردم روم ازشبهه بیرون آمدند که دیدند
تو با همه آزردگی هاکه داشتی خواهش ایشانرا در بازگشت مارسلوس
بجاآوردی ورنجش وبگرانی خود را فدای آبروی این هیئت و بزرگی
دولت نمودی امروز مارسلوس از اتفاق آراء اعضای سنا وعفو وبخشش
بزرگوانهٔ توپاداش همه زحماتی که درمدت عمرکشیده بود دید واگر او
بچنین نعمتی‌سرفرازانه رسید توهم که این نعمت را دادی سربلند شدی
رهی سعادت مار سلوس که آزادی او همه رومیان حقیقی را مانند خود
شاد میسازد وکیست که بیش ازاو این شادی راسزاوارباشد وکجامیوان
این‌اندازه نجابت وامانت ودانش دوستی‌واخلاق فاضله وهرنوع‌استحقاق
برای مدح وستایش نشان داد؟ ای قیصر طبع هرچه سرشار باشد بلاغت

هرچه رسا باشد عبارت هرچه پرمعنی باشد هنرهای تورا نمیتواند آرایش بلکه نمایش دهد. با اینهمه میگویم و ازراست گفتن خود پوزش میجویم که همه آن هنرها که ازاین پیش نموده‌ای بااین رأفت و گذشتی که امروز نشان دادی برابری نمیکنند. بارها در اندیشهٔ خود ودر گفتگوهایم بادوستان ازفتوحات تو یاد کرده‌ام وبافیروزیهای بزرگترین سرداران پیشین از روم و ملل واقوام نیرومند دیگر سنجیده ام وهمواره بزرگی اقدام و شمارهٔ کارزارها وپهنای کشور گشائیها وسرعت پیشرفت ها و گوناگونی نیروهای ترا برتر ازهر کس که در دنیا مشهور و نامی شده یافته ام واز آن لذت برده‌ام وهر دفعه گفته‌ام هیچکس اینهمه راههای دوروودراز را در جهان گردی نپیموده است بسرعتی که قیصر در جهانگیری پیموده و البته این اعمال شگفت از قوه وهم وتصور بیرون وهر کس منکر شود مجنون است. اما از آن بزرك ترهم کارهست چرا که افتخارهای جنگی خرده گیران نیزدارد. میگویند شرافت فتوحات همه مخصوص سرداران نیست سربازان نیز در آن شریکند ومنکر نمیتوان شد که دلاوری لشکریان ومساعدت موقع ومکان ودستیاری همدستان ونیروی ناوگان وفراوانی تیغ و تیر و کمان در فتح و فیروزی مدخلیت دارد وازهمه بالاتر بخت واقبال است که درجنك وجدال پیشرو سپاه است وسرکردگان را پشت وپناه. اما ای قیصر سرا تی که تو امروز حاصل کردی در آن انباز نداری و با همه بلندی و بزرگی تنها متعلق به تست ونه سرکرده وسرباز در آن شریکند نه شمشیر ونیزه در آن دخیل وبخت واقبال هم نمیتواند دراین عمل لاف بزند و بهره ادعا کند و باید مقر شود که این غنیمتی است که ترا بتنهائی دست داده است چون بخت واتفاق یار تهور وجسارت است واین کار که تو کردی همه اثر خردمندی

وحکمت بود .

راست است که تو اقوامی که بخونخواری وحشت انگیز و بجمعیت بیشمار بودند ودرسرزمینهای پهناورسکنی داشتند وهر گونه وسایل برای ایشان فراهم بود مقهور کردی اما مگرنه آخر آنها مغلوب شدنی بودند چون هیچ قدرت بشری درجهان نیست که بنیرو ازپادرنیاید امانفس‌خود رامغلوب کردن وخشم‌خویش رافروخوردن وفیروزی‌خودراسبك ساختن ودشمن مقهوررا.که حسب ونسب ودلاوریش مشهوراست بلندکردن وبر مفاخرت وعزت اوافزودن‌ازحد بشربالا تراست وآنکس که جنین‌میکند خودرا برتر از همه بزرگان میسازد . هنرهای جنگی ترا ای قیصر بهمهٔ زبانها خواهند ستود و ثبت تواریخ همه ملل خواهند نمود و هیچگاه از زبانها نخواهدافتاد. اماتفصیل بهترین کارهای‌جنگی راکه مردم میخوانند ازهیاهوی لشکریان وغوغای شیپوروکرنای آزرده میشوند ولیکن حون ازکسی کارهائی می بینندکه ناشی از رأفت ومروت و عدالت و ملایمت وحکمت‌است خاصه اگردرحال غضب باشدکه دشمن عقل‌است وازکسی که مظفر ومنصور ومست‌کبر وغروراست خاطرها شاد ومسرورمیگردد تا آن اندازه که تاریخ و افسانه دراین مورد بی تفاوت است و نسبت به حنین دلاوران اگر موهوم باشند دلبستگی دست میدهد تا چه رسد بتو که دربرابر حشم ما مصوری وشکل وشمایلت را می‌بینیم وافکار وبیانت را میشناسیم ومیدانیم که مصمم هستی آنچه پس از خرابیهای جنك باقی مانده محفوظ نداری در این صورت جرا نام ترا بلند نکنیم و در ازای نعمت حان نفشانیم ؟ هرمهرومحبتی که برنو بورزیم بجاست ودر ودیوار این کاخ شادی میکنند وسپاس میگذارند که تودراندك زمانی رونق این

مکان را بر گردانیدی و باین کرسیها باز فرو شکوه دادی .

مارسلوس قدیم مردی باعفت و نمونهٔ کامل ازمهربانی برادرانه بود واین مارسلوس از باز ماندگان اوست تو ای قیصر چون این زندگانرا نگاهداری کردی شرافت آن مردگان را محفوظ داشتی و چون از آن خاندان نجیب گروه بسیار باقی نمانده چنان است کـه همه آنها را احیا فرمودی. پس شبهه مدار که این روزفیروزترین ایام زندگانی پرافتخارتست واین شرف تنها بتو عاید است. آن فتوحات که بافرماندهی تو دست داده البته کارهائی درخشان است جز اینکه درآنها شریك بسیار داری امادر این فتح امروزی هم سرداری وهم سربازی واین منتهای شرافت است. آن غنایم وفتوحات بمرور ایام محومیگردد زیرا هیچ اثری ازآثار بشر نیست که بطول زمان کهن و نابود نشود اما این داد ومهربانی هر روز رونقی ازنومیگیرد وآنچه گذشت روزگاراز کارهای دیگر تومیکاهد برفضایلت میافزاید پس ازاین کسانی راکه درجنگهای داخلی سر برافراشته بودند بکرامت وعدالت زبردست کرده بودی . امروز بر نفس خود چیره شدی نمیدانم بیانم بمرادم وافی هست یانه . میخواهم بگویم امروزتو برفیروزی غالب شدی چون آنچه را فیروزی از مغلوب گرفته بود تو پس دادی . فیروزی تو ما را محکوم بمرك کرده بود رأفت تو دوباره بما جان بخشود پس تو تنها کسی هستی که براستی فیروزی چون برفوت وشدت فیروزی خود غلبه کردی

اکنون ای سروران نتایج این عمل را بنظر بگیرید . ماکه بحت نامساعد دراین روزگار پرآشوب بجنك وجدالمان انداخت اگر ازضعف بشریت بری نبودیم آخر نه کم از اینکه حمایتی مرتکب نشدیم مارسلوس

که قیصر بخواهش شما اورا باین کشور باز میگرداند و منکه او به طیب خاطر خویش بروم و بخودم واگذاشت و آنهمه مردان نامی که او آنها را بخانواده و میهن باز سپرد و اینجا بخدمت ملت مشغول و مایـهٔ حیثیت واعتبار ما میباشند اینها هیچیك دشمن نیستند که اوبسنابر گردانیده است و دانسته است که بغیر عمد بخطا رفته اند باینجهت ترسیده انـد و اکثر کسانی کـه بمنازعه بر خاستند از هوای نفس و کینه جوئی مبری بودند چنانکه من خود درتمام مدت این جنك همواره نصیحت میکردم که راه آشتی را بازبگذارند و دردمند بودم ازاینکه سازگاری دست نمیآید و کسی بنالهٔ مردم که با الحاح جویای صلح میباشند گـوش نمیدهد و من هیچگاه جنك خانگی را روا نمیدانستم وهر کس صلح طلب و قانونخواه ودشمن جنك ونزاع بود سخن مرا می‌شنید واما پمپه ، من پیروشخص او بودم نه فرقه‌ایکه اورا آلت اغراض خود میخواستند وهیچ سود وامیدی دردل نداشتم وتنها از راه سپاسگزاری خود را در معرض هلاك گذاشتم وافکار من پنهان نبود و در همین محفل عالی پیش از آنکه زد و خورد شروع شود هزار بار دعوت بصلح کردم و حتی پس از آنکه آتش فتنه بالاگرفته بود نیز ازجان باختن نترسیدم وهمان سخن راگفتم و آنهاکه اندك قوهٔ فهم وتمیز داشته باشند میدانندکه قیصر باکمال بی میلی دست بشمشیر برد چنانکه هرکس طرفدار آشتی بود اورا نواخت و دیگرانرا براند واگراین صلح طلبی راهمه درزمانی نشان داده بودکه نتیجهٔ جنك مشکوك و احتمال مغلـوب شدن میرفت عجب نـداشت اما پس از فتح وفیروزی صلح جویانرا نواختن شکی باقی نمیگذارد که او مسالمت را برغلبه یافتن برتری میداده است .

درینخصوص من ازمارسلوس ضمانت میکنم زیرا چه دروقت صلح وچه درزمان جنك ماهم آواز بودیم وچه بسا اورا دیدم که ازغرور بعضی اشخاص هراسان وازنتایج فیروزی ایشان نگران بود وازهمین رو که ما این تندیها را مشاهده کرده ایم قدرفتوت قیصررا بیشترمیدانیم چه اکنون عللرا باید درنظر گرفت. فیروزیها را باید بهم سنجید ای قیصرما دیدیم که چون جنك بپایان رسید تو شمشیر در نیام کردی و فتح و فیروزی خودرا نمایش ندادی و اگر از همگنان ما کسی از دست ما رفت درحین زدوخورد بود وازقهروغضب توکسی جان سپرد و همه کس تصدیق دارد که اگر تو میتوانستی بهمان کشتگان باز جان میدادی چنانکه هر کس ازکارزار جان بدر برد اورا نگاهداشتی اما ازشر مخالفان وفیروزی آنها ما همواره بخدا پناه میبردیم که می دیدیم نه تنها نسبت بجنگجویان خشمناکند بلکه مردمان آرام بی طرفرا نیزتهدید میکنند عقاید شخص را در نظر نمیگرفتند با موقع ومقام اوکارداشتند پس میتوان گفت اگر خداوندان برمردم روم خشم راندندکه آتش این جنك بیدادگررا میان ما روشن کردند اکنون غضبشان فرو نشسته است که شخص ترا محل رأفت ساخته وفتح وفیروزی را نصیب عقل وحزم نموده اند

پس ای قیصرازچنین مزیتی که نادر اتفاق میافتد شاد و از سعادت و سرافتی که نصیب توشده کامیاب باش. مخصوصاً از ثمرهٔ فضایل ومنشی که داری وبرای مرد خردمند بهانت گرانبها و دلنشین است هرگاه از فتوحات خود یاد میکنی هرحند ازدلیری خویش سربلند میشوی ازبخت هم باید شاکرباشی اما نجات ما وبازگشت ما را چون بخاطرمیگذرانی احسان وکرامت وبزرگواری وخردمندی بی نظیر خود را درپیش نظر

مجسم میسازی و اینست آنچه من برترین نعمت ها میخوانم بلکه نعمت حقیقی را همین‌میدانم وبس زیرا که بزرگواری وجوانمردی وخردمندی فضایل اختصاصی وجود انسان است و چیزهای دیگرمنتسب ببخت واقبال میباشد پس نباید از این شیوهٔ پسندیده روگردان شوی که مردمان نیك راکه وقتی ازراه بدرشده اند برای میهن نگاه ‹داری که آنها بهوای نفس وازروی شقاوت کارنکرده اند بلکه بعقیدهٔ خود ادای تکلیف نموده‌اند. البته درین عقیده بخطا رفته‌اند اماچون خیرملت راخواسته‌اند معذورند واگر بعضی کسان ازتو بیم داشته اند گناه تو نیست وزیباترین ستایشی که دربارهٔ تو میتوان کرد اینست که بسیار کسان دانستند که از تو نباید بیم داشته باشند

اما دلتنگی‌ها ونگرانی هائی که اظهار داشتی بتو میگویم که این نگرانی برای سراسر همشهریان و برای ماکه نجات یافتهٔ جوانمردی تو هستیم بسی بیشتر است . امیدوارم این نگرانی هــا مورد نداشته باشد ولیکن البته نباید سهل‌انگاشت که سلامت توسلامت خود ماست وامنیت همه ‹وجود تست ودراین مقام مبالغه درمراقبت واحتیاط بهتر ازمسامحه است اما میخواهم بدانم آن سفیهی که بقصد جان تو نیرنك سازی کند کیست؟ اگر از دوستان توباشد آسوده ترین آنهادرکمال نا امیدی ‹ودند و تو ایشانرا نجات دادی و بچنین کسان کاملا میتوان مطمئن بود . اگر از همکاران تو باشد باور نمیتوان کرد که کسی ازآنها سلامت تراکه مایه سر بلندی آنها شده برسلامت خود برتری ندهد اگــر دشمن تو باشد آن که خواهد بود ؟ دشمنان توهمه اگردر دشمنی پافشاری کردند هلاك شدند واگرنه مروت و رأفت توجان آنها را خرید. پس کسانی که

مخالف تو بودند یا ازمیان رفتند یادوست صمیمی توشدند با اینهمه چون
درطبع بشرچیزها نهفته هست که بحقیقت آنها پی نمیتوان برد وقیاس ما
ازدرك آنها عاجزاست من تصدیق میکنم که احتیاط را نباید ازدست داد
وکمال مراقبت را بایـد داشته باشیم و هرکس نداند که محفوظ ماندن
خود او بمحفوظ ماندن تو وجـان همه بسته بجان تست باید بسیار خام
وبی تجربه وسبت بمصالح دولت کاملا بی علاقه باشد . اما من ای قیصر
حقیقت اینست که شب وروز بیاد توهستم وباید ناشم وبرای توجزعوارض
عادی زندگانی و امور مربوط بـاختلال مزاج و نا پایداری عمر انسانی
نگرانی ندارم ودلتنگی من ازآنست که یك دولت معظم که باید جاودان
باشـد بنیادش بتنهائی متکی بر وجود یك تن است هر چند آن یك تن
دلاوری باشد که نامش جاودانی است ولیکن اگر برای آن یکنفر غیراز
عوارضی که لازمهٔ وجود بشراست مخاطرات ناشی از جنایت ونـابکاری
پیش بیاید نمیدانم سلامت این ملت ودولت راچه چیزضمانت خواهدکرد.

ای قیصر توکارها درپیش داری توئی که میتوانی آب رفته رابجوی
باز آری ببین این آفت جنك که ناچار پیش آمد چگونه همه چیزرازیر
وزبرکرد . عدالت رابابد برگردانی، قوانین صلح را دوباره استوارسازی،
فساد اخلاق و آداب را اصـلاح کنی ، زناشوئی را تشویق نمائی . اجزاء
هیئت اجتماعیه راکه سست و از هم پاشیده شده است بازگـرد آوری و
بموجب قوانین متین آنها را بیکدیگر بپیوندی درحین جنك داخلی
هولناك و اینهمه بغضها و کینه ها ممکن نبود دولت بشدت لطمه نخورد
وحیثیت واعتباروقدرت ومتانتش صدمه نبیند ودوورمانده که باهم معارضه
دارند درهنگامهٔ کارزارالبته بی اختیار کارهائی میکنند که درزمان آرامی

و سکون روا نمیدارند بلکه جزا میدهند . برهمهٔ این ریشها باید مرهم
سهی ودرد هارا دواکنی . از اینرو بر من بسیار گران آمد اینکه گفتی
ودرسفتی که « ازعمر آنچه طبیعت میخواست دریافته ام وشرافتی که باید
بدست آورده ام » شاید آنچه راطبیعت میخواست وشرافت افتضا میکرد
دریافته باشی اما میهن از آنها مهمتراست آیا عمر تووافی بوده است که
آنچه را میهن میخواهد کرده باشی؟ پس ازمن بشنو وتحقیقات فلسفی را
درناچیر بودن زندگی وخوش آیند بودن مرك برکنار بگذار این خردمندی
تو برضرر ماست این کلمات تو بارها بگوش من خورده است میگوئی من
تمتعی که ار عمر باید برده‌ام . این سخن بسیار پسندیده بود اگر تو برای
خودت بدنیا آمده بودی اما امروز سلامت همه عالم در سلامت تست
کارهای اساسی راهنوز انجام نداده وبنیانی راکه دست بآن زده‌ای بپایان
نرسانیده‌ای آیا میخواهی عمرخودرا باندازه اعتدال طبیعت خویش محدود
سازی وحوائج دولت را هیچ انگاری ؟

من پای جسارت را بالا گذاشته ادعا میکنم که عمر تو برای مفاخر
توهم هنوز وافی نبوده است ومن میدانم کـه تو با همه طبع حکیمی که
دارای تحصیل مفاخررا ازهمه چیز بیشتر دوست میداری خواهی گفت آیا
آنچه تحصیل کرده ام کم است ؟ میگویم نه برای هر کس دیگر این اندازه
مفاخر بس است بلکه آنچه تو بدست آورده‌ای اگر بگروهی ازمردمان بخش
کنند باز برای آنها بسیار است اما برای تو بس نیست هر کار کرده باشی
اگر هنوز کارهای بزرگتر درپیش باشد آنچه کرده‌ای کم است ای قیصر
هنرهای جاویدانی تو نباید بمغلوب ساختن دشمنان محدود شود اگر بااین
فیروزی که دریافته‌ای دولت را بحالت حالیه بگذاری از آن بترس که صورت

مفاخر تو بیش ازمعنی باشد مفاخری که شرافت حقیقی میآورد آنست که شخص بهموطنان ومیهن وسراسر جهان فایده برساند ورشتهٔ این خدمات را درازکند وازاینرو خویشرا بلند سازد . پس هنوزادای تکالیف تو بپایان نرسیده وکارت ناتمام است . بنیاد دولت راباید استوار بسازی و ملت را سامان دهی سپس در امنیت وآسایش استراحت کنی آنگاه است که ذمه تو نسبت بمیهن که سعادتش رافراهم ساختهای بری خواهدبود وحق طبیعت هم ادا شده است وچون تو بزندگی دل نمیبندی آنزمان میتوانی بگوئی بری که ازعمر باید بخورم خورده ام ودر واقع این عمر چیست که هرچه دراز باشد آنرا پایانی است وهمینکه اجل آمد هرتمتعی برده باشی هیچ است چون تمتعی دیگردر پیش نیست ؟

اما حه جای این سخن است که روح تو هیچگاه خود را بدایرهٔ تنگی که طبیعت برای زندگی معین کرده محدود نساخته وهمواره جویای زندگی جاوید بوده است وحق اینست که عمر تو آن نیست که بسته بیك دم ویك نس ناپایداراست . عمرحقیقی توای قیصر آنست که در همه اعصار دریاد مردم آینده باقی است وجـاویدان از آسیب مرك و زوال مصون خواهد بود کارهای تو برای آینده است وبزرگی ترا آیده باید بستاید هنرهائیکه تاکنون نمودهای البته مایهٔ بسی شگفتی خواهدبود ولیکن از فضایل توهنوز انتظارها میرود که مایهٔ ستایش شود شك نیست که نواده های ما حون بوسیلهٔ روایات وتواریخ ازفرمانهائی که تو دادی وکشورها که سخیر کردی و عوغائی که بگوش رود رن[1] و اقیانـوس ورود نیل رسانیدی وفتوحاتیکه توهم در نمیآید نمودی و ابنیهٔ بیشماری که بر پـا

۱– Rhin

کردی وجشنهای فیروزی که فراهم آوردی آگاه شوند شگفت خواهند افتاد اما اگر ازاین پس بآرای هوشمندانه وقوانین خردمندانه بنیاددولت را استوارنسازی نام تواز این عصر بآن عصر و از این کشور بآن کشور میگردد اما در سینه مردم معبدی معین و جائی مشخص نخواهد داشت واخلاف ما مانند مردم همین عصر و زمان دو دستهٔ مخالف خواهند بود بعضی تراخواهند ستود وسرت رابآسمانخواهند سود وبرخی در آرزوی چیزمهم تر مانـده خواهند گفت کشتی نجات میهن را بساحل نرسانیدی وموجبات نفاق داخلی رابر نینداختی. فیروزی رامیتوان ببخت نسبت داد اما تأمین آسایش جز بعقل متتسب نتواند شد پس باید توتهیهٔ کارخودرا برای آن دادگاه آینده ببینی که درقرون و اعصار پی در پی در بارهٔ تو داوری خواهد کرد واحکام اوبسی اومعتبرتر ازگفته های ما خواهد بود زیرا نه ازروی مهر ونفع شخصی ونه ازراه کینه وحسد صادر خواهد شد واگرچه امروز برحسب رأی باطل بعضی ازسوفسطائیان قابل اعتنا نباشد البته سراواراست که مفاخرتوهیچگاه ازیاد مردم نرود ودرسینه ها نقش شدد . مردم ایندوره رااختلاف عقیده ونظر بدودسته منقسم ساخت واگر باهم سازش نکردیم وبروی یکدیگر شمشیر کشیدیم همه از روی غرض ومهروکین نبود غباری درمیانه برخاسته وچهرهٔ حق رانیره ساخته بود شما دوسردار باهم نمیساختید ومردم در میانه سرگردان بودند یکی در داد شبهه داشت یکی از آسایش بیمناك بود بعضی از راه سیاست تردید میکردند وبرخی مناسبات را درنظرمیگرفتند اینك ماازآن نزاع منشوم که گریبان ماراگرفته بودآسوده شده‌ایم وآنکه فیروزگردیده بفیروزی خود مغرور نشـده و بکینه جوئی بر نخـاسته و با دشمنـان هم مدارا

پیش گرفته و آنها را گرفتار مرك یا محنت غربت نمیسازد بعضی باختیار شمشیر درنیام کردند وبرخی مجبور شدند شمشیرخودرا تسلیم کنند وحق اینست کــه چون مخاطرات جنك بر طرف شد اگر کسی باز کینه در دل بگیرد بیدادگر وناسپاس است وآنکه در جنك پا فشاری کرده و کشته شده براوفضیلت دارد چه اگربعضی باو لجاج نسبت دهند جماعتی او را استوار میخوانند اما امروز که بشمشیر فیروز وخردمندی اوفتنه نشست ونزاع برخاست باید همه یك رأی شویم و اگرعقل و هوش داریم پیروی یك قائد را اختیار کنیم . ای قیصر آسایش همه ما بسته بســلامت تست وبپایداری تودرهمین کرامت وجوانمردی که امروزببهترین وجهی نمودار ساختی و ما همه چون یکسان طرفدار نجات کشور و سلامت او هستیم همه بسلامت ودرازی روزگــار تو علاقه داریم ومن بگواهی دل خود از دیگران هم نیابت میکنم و میگویم چون توگمان داری کــه خطر هائی متوجه جان تست همه پاسبان ونگهبان تو خواهیم بود وتنها و جان های خودرا حصار تن وجان تو خواهیم ساخت و این پیمان را با تو می بندیم و بسر خواهیم برد

اینك این گفتار را جائیکه آغازکردم بپایان میرسانم ومیگویم ای قیصرهمه از توشکر گزاریم واین سخن بیان علیلی است از سپاسی که از تودردل داریم همه کسانیکه اینجا حاضرند وکلام مرا میشنوند با من یك دلند وهم آوازی ایشان دردعائی که میگویند و اشکی که میریزند ضامن صداقت ایشان است و چون اعضــاء مجلس همه نمیتوانستند سخن رانی کنند من زبان ایشان شدم و تکلیف خود دانستم که این آرزوی ایشان را بر آورم وادب واساست چنین اقتضا داشت و شاید که چون مارسلوس

بتفضل تو بروم آمد وبه سنابازگشت بازشایسته باشدکه من زبان بشکر
گزاری توبگشایم چه می‌بینم که درآنروزهمه شاد خواهندبود وسلامت
آن یکنفررا نشانهٔ سلامت همه همگنان دانسته جشن برپا خواهند کرد
وبرای من گذشته ازاین موجبات چیزدیگری هست وآن دوستی خالصی
است که ازدیرگاهی بامارسلوس دارم وهمه میدانندکه جزبرادرنیکوکار
مهربان او هیچکس نیست که باندازهٔ من مارسلوس را گرامی ندارد
آنروزکه تکلیف اومعلوم نبود ازهیچ‌کوشش واقدامی فروگذار نکردم
امروز هم‌که ازآن اندیشه ها ودغدغه ها آسوده شده ام همه چیز خود
را متعلق باو میدانم. پس‌ای قیصرسپاسداری خودرا رسماً بندای بلند بتو
تقدیم میدارم‌که بحفظ آبرو وامتیازات من و افرودن شئونات تازه اکتفا
نکرده امروز نعمتی دیگر بمن عطا فرمودی که امید نداشتم و مهربانی
ترا نسبت بمن بدرجهٔ‌کمال رسانید و از این روازخداوند برای توجزای
خیر خواهانم

فصل سوم

سخنوری آباء مسیحی

پس ازدورهٔ قیصر و سیسرن اوضاع دولت روم یکسره دیگرگون
وجمهوری مبدل بامپراطوری‌گردید مجامع ملی‌اهمیت خود را از دست
دادند وبساط سخنوری سیاسی برچیده شد و میدان سخن فقط بیشگاه
قضاه بود اما در سخنوری قضائی هم مردمان برجسته ظهور نکردند
خلاصه اینکه رومیان دورهٔ امپراطوری آموزندگان سخنوری‌داشتند اما
سخنور نداشتند و یکی از آموزگاران سخنوری کوینتی لیانوس [1] نام

۱- بفرانسه Quintilien

دارد و کتاب او موسوم به « بنیاد سخنوری »[1] معروف ودراین فن معتبر است . در عهد امپراطوری اگـوستوس[2] نخستنن امپراطورروم حضرت عیسی درفلسطین بدنیا آمد (نیمهٔ سلطنت سلسله اشکانی درایران) ودر دوره‌ایکه دولت روم امپراطوری بود کم کم دین عیسوی میان اتباع آن دولت انتشار یافت وازفلسطین بشام ومصروآسیای صغیر ویونان وایطالیا رفت تاکار بجائی رسید که در آغازسدهٔ چهارم میلادی خود قسطنطین[3] قیصر یعنی امپراطورروم تنصراختیار کرد یعنی عیسوی شد وقسطنطین همانست که پایتخت دولت امپراطوری را ازشهررم بشهر بیزانس[4] انتقال داد وآن پایتخت بنام او قسطنطنیه[5] نامیده شد و امروز استانبول گفته می شود

باری پس ازتنصر قیصر دیانت قدیم رومی و یونانی که شرك وبت پرستی بود ازمیان رفت ونصرانیت دین رسمی یونانیان وورومیان گردید وکلیسا ها جای بتکده ها و معبد های قدیم راگرفت و کشیشان یعنی اولیاء دین مسیح معتبرومحترم شدند وبعضی ازآنها براستی مردمان مهذب ومقدس و دانشمند بوده و بعالم انسانیت خدمت کرده انـد خاصه پس از آنکه رزمنها[6] بممالك روم تاخت وتازکردند ودولت روم را ضعیف وسرانجام منقرض ساختند

ژرمنها تقریباً مردمانی وحشی بودند و احوال و ترتیب زندگانی آنها شباهت تام داشت بایلات وعشایری که تا چندی پیش درکشور خود ما فراوان بودند پس درنتیجه چیره شدن آنقوم براروپاوافریقای شمالی بساط نمدن در آن کشورها تقریباً برجیده سد و آن سرزمین با چندین

۱— Institution Oratoire ۱— بفرانسه Auguste و بعربی اغسطس

۳— Constantin ۴— Byzance ۵— Constantinople ۶— Germains

قرن میدان تاخت وتازسر کشان و زور آوران گردید تاکم کم دولت های جدید در آنجاصورت گرفت که دولتهای کنونی اروپا دنبالهٔ همان تشکیلات است در تمام این مدت جای امنی که در اروپا یافت میشد کلیسا ها و دیر های مسیحیان بود که هم پناه گاه بیچارگان وستمدیدگان وهم مأمن علم و ادب واقع شده بود .

شرح این احوال داستانی درازاست وباید بکتب تاریخ رجوع نمود آنچه بموضوع سخن ما مربوط است اینست که از زمان تشکیل دولت امپراطوری روم تا سیصــد سال پیش ازین در اروپا آثار تمدن را از علم وحکمت وادب وهنر باید در کلیساها وصومعه ها و نوابع آنها و در نزد کشیشان وخدمتگزاران مسیحیت جست وازجمله اینکه اگرجسته جسته اثری از سخنوری دیده شود از واعظان وکسانی است که آنانرا آبـاء کلیسا [1] مینامند بلکه میتوان گفت تا سدهٔ هفدهم و هیجدهم میلادی نیز سخنوران حقیقی همان کشیشان و واعظان مسیحی هستند و اقسام دیگر سخنوری درمیان نیست حه نــه مجامع ملی درکار بود که در امور نوعی و کشوری دخالت کنند وسخنوری سیاسی و تشریفاتی را پرورش دهند نه دادگاههای قانونی وجود داشت که سخنوری قضائی موضوع داشته باشد . بنابرین تاریخ سخنوری اروپائیان در این مدت دراز در واقع جزء تاریخ مسیحیت است وبرای ما چندان سودمند نیست با اینهمه روا نمیدانیم که ازذکر دوتن ازمشهورترین آباء مسیحی که درسدهٔ چهارم وپنجم بوده‌اند حود داری کنیم که یکی از آنها یونانی بوده و یحیی نام داشته و بواسطه سیرینی بیانش ملقب بزرین دهـان [2] میباشد و دیگری رومی و نامش

۱– Les Pères de l' Eglise ۲– Saint Jean Chrysostome

اگوستین[1] وشرح زندگانیش عجیب است واو گذشته ازمقام زهد و قدس ادیب وحکیم بوده ویکی ازنخستین حکمای مسیحی است .

معرفت برسخنوریهای آبای مسیحی هم برای ماسودی ندارد چون همه برای تعلیم اصول و فروع دین عیسوی بوده است فقط چند قطعه از گفتارهای یحیی زرین دهان راکه علاوه برتعلیمات دینی مشتمل بر نکات لطیف نیزهست برای نمونه بفارسی درمیآوریم

ازجمله اینکه حکایت میکندکه پدرم در کودکی مرد و مادرم به تنهائی مراپرورش داد چون بحد رشد رسیدم یکی از دوستانم مرا بر میانگیخت که خانه مادر را بگذارم وبهمراهی او گوشه نشینی اختیار کنم مادر عمزده ام چون از این نیت آگاه شد دست مرا گرفته بحجرهٔ خود برد وروی همان تختی که هنگام زادن من بر آن خوابیده بود نشانید و خود بکنارمن نشست وبگریه درآمد وسخنانی گفت که دل مرا بدرد آورد گفت فرزند خدا نخواست من دیرزمانی ازفضایل پدرتوبهره مند باشم پس ازدردهائی که برای زادن توکشیدم چیزی نگذشت که اوازاین جهان رفت وترا یتیم ومرا بیوه گذاشت وماهردو از نعمت سر پرستی او محروم ماندیم من همه رنجها ومحنتهای بیوه بودن راکشیدم وکسانیکه این مصیبت راندیده اند البته نمیتوانند آنرا تصور کنند وزبان عاجزاست ازاینکه بنمایدکه یك زن‌جوان که تازه ازخانهٔ پدر بدر آمده وتجربهٔ کار دنیا را ندارد و غمدیده هم هست گرفتار چه زحمات و چه طوفانهای بلا میشود وباکمی سال و ضعف زنانگی چه اندازه تحمل این مصائب براو گران است خدمتگزاران در کارهایش سستی میکنند و او خود باید

۱– Saint Augustin

بجبران پردازد کسان وخویشانش دربارهٔ او نادرستی میکنند و او باید
چاره جوئی نماید وچه آزارهاوستمکاریهاوبی‌حرمتیهاکه باج‌ستانان‌دربارهٔ
او روا میدارند چون‌کسی میمیرد واز خود فرزند میگذارد اگر دختر
باشد البته مادر بیوه اش برای پروردن او سی رنج باید ببرد اما آن رنج
تحمل‌پذیراست زیراکه ترس‌واندیشه ومصارف گزاف ندارد اگرپسرباشد
تربیتش بسیاردشوار تراست ودائماً باید مراقب بود و تشویش باید داشت
ومخارج بسیار باید تحمل کرد . من همه این رنجها راکشیدم و ازشوهر
کردن خود داری نمودم ودرمیان این امواج و طوفانها پایداری و بفضل
خداوند اعتماد کردم ودل بر آن نهادم کـه محنتهای بیوگان را بر خود
هموارسازم ودر همه این سختیها تنها دلخوشی من این بود که ترا بینم
وروی تراکه تصویرزنده وشبیه تام و تمام پدرت هستی پیش چشم داشته
باشم وازآن هنگام که هنوزسخن گفتن نمیدانستی وزمانی‌است‌که فرزند
برای پـدر و مادر بسیار شیرین است من این دلخوشی را بخود میدادم
و زحماتم را هیچ بروی تو نیاوردم و میدانی که برای بردن این بارهـا
مانند بسیاری ازمادران ازمال پدری توچیزی نکاستم وبا آنکه ازهیچیك
ازلوازم تربیت تو چیزی فروگذار نکردم آنچه او برای تو باز گذاشته
بود نگاه داشتم وهمه را از مال خود که پدرم هنگام عروسی جهاز بمن
داده بود بمصرف رسانیدم و اکنون که این فقره را یاد میکنم برای آن
نیست که سرزنش بر تو باشد نامنتی بتو بگذارم ودربرابراینها همه از تو
یك منتی دارم وبس وآن اینست که باردیگرمرا بیوه نسازی و رنجی را
که تازه میخواست بسرهم وجود تو بسته شود دوبارهٔ تازه نکنی لااقل صبر
کن تاروزیکه مرگ من فرارسد و ازکجا که آنروز دور باشد ؟ جوانان

میتوانند امیدوار باشند که بپیری برسند اما من باروزگاریکه گذرانده‌ام انتظاری جزمردن ندارم همینکه مرادرگورپدرت خواباندی واستخوان مرا با خاك او در آمیختی هر سفر درازی میخواهی در پیش بگیر وهر دریائی میخواهی بپیما کسی مانع تو نخواهد بود اما تا من زنده ام بار وجود مرا بکش ازمصاحبت من بیزاری مکن دل مادررا از هجر خود مسوزان که من سزاوار این عذاب نیستم و خدا بر تو نخواهد بخشید. منهم تو راگرفتار کارهای دنیوی نمیکنم و توقع نخواهم داشت که بامور خود رسیدگی کنی. اکرکردم آنگاه اختیار داری که رنج مرا درپروردن خود منظور ننمائی وحقوق طبیعی را رعایت نکنی و پاس خاطر مادر را نداری وچنان بدان که من دشمن آسایش توام و از من بگریز چنانکه گوئی دامهای سخت برای توگسترده ام اما اگرمن آنچه ازدستم برآید انجام دهم که توآسوده زندگی کنی هرجه رامنظور نمیداری این یکی‌را منظوربدار دوستان توهرچند بسیارباشند هیچیك باندازهٔ من ترا آزاد نخواهندگذاشت تا هرجه میخواهی بکنی که آنها البته خیر وصلاح ترا مانند من نمیخواهند و بقدر من برتودلسوزی ندارند یحیی زرین‌دهان میگوید ازشنیدن این سخنان مرا دل شکافت در عرم خود سست شدم وپایداری نکردم وهر قدر دوستم مرا بگوشه‌گیری ترغیب‌کرد نپذیرفتم و نتوانستم از رضای مادری باین مهربانی بگذرم و جیر دیگری را بر دوستی او بگزینم

یکی از مواعظ یحیی زرین دهان در چگونگی عزا داری بوده وقسمتی‌ازآن اینست. میگوید

راستی اینست که من هرگاه گروه زنان مسیحی می بینم که چون

مصیبتی بر ایشان وارد میشود هنگام ماتم داری بروش ناهنجار در کوی وبازارگذر میکنند شرمم میآیدکه درپیش چشم کفار موی خود میکنند ودست وروی خویش میخراشند واندیشه میکنم که کفارحه چیزهادربارهٔ ما فکرمیکنند . بخاطرمیگذرانم که میگویند آیا این همان مردمانندکه اعتقاد بمعاد دارند ودربارهٔ حیات اخروی اینهمه فلسفه میبافند ؟ این‌اعمال که با آن‌گفته ها و آن اعتقاد ها سازگار نیست چون سخن میگویند در باب معاد وبازگشت معرفت میرانند اماعملشان درست مانندکسانی است که بحیات اخروی بی اعتقادند واگرمعتقد بودند چنین نمیکردند و اگر یقین داشتندکه عزیزی‌که ازایشان درگذشته سرائی بهتررفته‌است شیون نمیکردند اینست آنچه‌کفار چون ناله وزاری مارا می بینند پیش‌خود دربارهٔ ما میگویند پس شرم‌کنیم و خود داری داشته باشیم و این اندازه مایه سرافکندگی فراهم نسازیم

آخر بمن بگوئید این‌گریــه و زاری برکسیکه در گذشته است برای چیست ؟ اگرازآن‌است‌که او بد مردی بوده‌است پس باید خرسند باشیدکه دست حمایت او ازسرشماکوتاه شده است اگر ازآنست‌که او مردی نیك و مهربان بود پس باید دلخوش باشید که او از این دار فساد بیرون رفته وروزگار گنهکاری‌اودرازنشده وبسرائی رفته‌است‌که میتوان مطمئن بود که دست فساد بدامان او نخواهد رسید . اگر از آنست که اوجوان بود باید بخود تسلی دهند کــه خداوند در باره او تفضل کرده و زود تر او را مشمول رحمت خویش ساخته است و اگر از آنست که او پیر بود بایدشاد باشید که خداوند اورانزد خود خوانده‌است . ازاین طرز عزاداری وکارهائیکه درتشییع جنازه میکنید خجالت بکشید . گرد

آمدن پدران روحانی و برادران دینی و خواندن سرود و دعا برای این نیست که شما گریه‌وشیون کنید ودریغ وحسرت بخورید. برای آنست که سپاسداری کنید وشکرخدارا بجاآورید که عزیزشما رانزد خود خوانده است مگرنه‌اینست که چون صاحب امری کسی رابرای انجام‌کاربزرگی میطلبد دوستان اوجمع میشوند واز اومشایعت میکنند و شادی مینمایند پس همچنان هرگاه مؤمنی سرای دیگرمیرود باید بیاد آورد که مقامش برتری یافته وبدرجات عالی میرسد و شکرگزاری بایدکرد و حمد و ثنا باید گفت ای مؤمنان بدانید که مرگ آسایش است و نجات از زحمات وغم‌وغصه‌های دنیاست پس‌چون می‌بینید یکی‌ازبستگان شمادرمیگذرد حسرت مخورید تفکر کنید وبحال خود بیندیشید وبیاد بیاورید که پس‌از مدتی شماخود همین راه رادرپیش‌دارید . ازمرگ دیگران عبرت‌بگیرید اعمال گذشته خویش را ازمد نظر بگذارنید غفلت وتکاهل را ازخود دور کنید گناهکاری را ترک کرده تغییری سوی بهبود بخویش بدهید .

نظرما درکارهای جهان با نظر کفار تفاوت دارد آنهاآسمان را می بینند وآنرا خدا پنداشته میپرستند زمین را میبگرند و بندگی او را می پذیرند و آرزومند علائق دنیوی میشوند ما چنین نیستیم ما چون بآسمان مینگریم آنراکه خالق آسمان است سپاس‌میداریم زیرا ماآسمان رامخلوق خدا میشماریم من چون عالم خلقت را مینگرم بوجود خالق پی میبرم کافرچون توانگری را می بیند با حسرت و آرزو طالب آن میشود من‌چون توانگری را می بینم ناچیز میپندارم اودرویشی رامیبیند وپریشان حال میشود من درویشی را می بینم وشادی میکنم اوهرچیزرا بیک رو مینگرد من بروی دیگرمی‌بینم نظرما بمرگ هم چنین‌است او

جسد را می بیند و لاشه می پندارد من مرك را خــواب خوش میدانم برای تمثیل کتاب را درنظر بگیرید مردمان خوانا وناخوان هردوآنرا می بینند اما هردواز آن یك چیزدرنمییابند مرد ناخوان ازخطوط کتاب جز سیاهی چیزی درك نمیکند امــا مرد دانا معنی راکه در آن خطوط نهفته است میخواند . پس مؤمن وکافرهم هردوچیزهای جهان رامی بینند اما یك معنی ازآن در نمییابند ویك حکم برآن نمیکنند . دراینصورت که ما باکفار درهرچیز متفاوتیم آیا درنظرخود نسبت بمرك باید مــانند آنهاباشیم؟ بایدبیادآورد که آنکس که درگذشته بکجارفته‌است مگرنه‌با اولیاوپاکان‌محشورشده‌است؟جاه و جلالش‌رابنگریدعصه‌بخودراه‌مدهید .

هنگام‌اشتغال یحیی‌زرین‌دهان بریاست‌کلیسای قسطنطیه امپراطور روم ارکادیوس [1] نام داشت و شخصی از بندگان را اوتروپیوس [2] نام نزد خود مقرب ساخته بود واومردم را بسیار آزارنمود وبایحیی هم بدرفتار کرد عموم مسیحیان نیز ازاو ناراضی بودند که بکلیسا و اساس دیانت مسیحی توهین فراوان‌کرده بود . سرانجام امپراطور مجبور شد اورا از پیش خودبراند وطرد کند. اوتروپیوس‌چاره ندید جزاینکه دست بدامان بزرگواری یحیی بزند ودرکلیسا پناه بجوید مسیحیان بابغض وکینی که نسبت باو داشتند در کلیسا ازدحام کردند. اتفاقاً آنروزروز عبادت بود یحیی زرین دهان بنای موعظه گذاشت و چنان سخن گفت کــه حاضران بگریه درآمدند وبرحال اوتروپیوس رقت‌کردند وخلاصهٔ آن مواعظ از اینقرار است که میگوید

سخن آن بزرگوار که فرمود دنیاهیچ درهیچ است وجرهیچ هیچ

۱ـ فرانسه Arcade ۲ـ فرانسه Eutrope

نیست [1] یقیناً در اینمورد درست است. آنهمه جلوه و جمال مشاغل بلند چه شد و آن جاه و جلال کجا رفت؟ کو آنهمه اسباب عیش و شادی و ناز و تنعم و کجا رفت آنهمه فریاد های هلهله و خوش آمدگوئیهای فراوان مردم که درمیدان تماشا خانه گرد میآمدند وعوعا بلند میکردند؟ یك باد وزید و ریشه آن درخت بلند بالا را جنبانید و همه برگهای او را ریخت و خود او را از پا درآورد. آن دوستان دروغی و آن متملقان رذل و آن کاسه لیسان که هجوم آورده و بگفتار و رفتار خدمتگزاری نام خود را نشان میدادند کجاشدند؟ همه رفتند مانند خوابی که بهبیداری باطل شود و تاریکی که از روشنائی خورشید زایل گردد. پس جای آن دارد که باز بگوئیم دنیا هیچ درهیچ است وجزهیچ هیچ نیست. این کلام الهی را باید در همه میدانهای عمومی و بر سر در همه خانه ها و در همه حجرههای ما بقلم درشت بنویسند بلکه سزاوار چنان است که ما آنرا دردلهای خود نقش کنیم و همواره موضوع تفکر خود سازیم

ای اوتروپیوس آیا من حق نداشتم که بی اعتباری دنیا و بیقراری مال دنیا را بتو خاطر نشان میکردم؟ اینك بتجربه در می یابی که آنها مانند بندگان گریز پا ترا گذاشتند و رفتند بلکه دشمن تو شدند چون سبب اصلی مصیبت تو همان اموال بوده اند نمیگفتم که باید اندرزها و سرزنشهای مرا بگوش هوش بشنوی و هر چند بمذاقت تلخ میآید بر مدایحی که متملقان همواره ترا بآن میستایند مزیت دهی چون زخمی که دوست میزند بهتر از بوسه ایست که دشمن میدهد [2]؟ آیا سخنان

---

۱ — این کلمات نخستین عبارت از مواعظ سلیمان است که از کتب تورات میباشد و مقصود ازآن بزرگوار حضرت سلیمان است

۲ — این عبارت هم از کتاب امثال سلیمان است

من بیجا بود ؟ آن متملقان کجا رفتند ؟ دوستی ترا رها کردند و اکنون شخص تو و منافع ترا پایمال میکنند که خود و منافع خویش را محفوظ بدارند بخلاف ماکه هنگامی که توبالا بودی جورت راکشیدیم واکنون که پست شدی با تمام قوای خویش ترا نگاه داری میکنیم کلیسا که تو باا‌ومیجنگیدی دامن خودرا بازکرده وترا درآغوش میگیرد وتماشاخانه هاکه عاشق آنها بودی و برای آنها ما را آزار میکردی ترا رهاکردند و خیانت ورزیدند

ای مردم اینکه‌میگویم برای آن‌نیست که افتاده ایرا سرکوبی کنم و بر جراحتهای خون آلوده او نمك بپراکنم وبسوزش در آورم عرضم اینست که آنها راکه بر پا هستند و هنوز نیفتاده اند از چنین بد بختیها باز دارم زیرا تنها راه اینکار ایست کـه از نا پایداری وبیقراری جـاه و جلال بشری بر حـذر باشندکه آنها را دود و سایه و خواب وگیاه بـا جیر خواندن هم کم است چون از عدم بیز ناچیزترند و نشانی محسوس این فقره همین منظری است که در پیش چشم داریم .کدام‌کس در دنیـا معاش از این شخص بالا تر بود ؟ آیا مال فراوان نداشت ؟ آیا جاه کم داشت ؟ آیا همه مردم از او بیم و رعب در دل نداشتند ؟ با اینهمه دراین ساعت از هر بد بختی بیکس تر و ترسان تر و ازحقیرترین بندگان حقیر تر و از اسیرانی که در زندانهای تنك و تاریك در بندند گرفتار تر است. از هر سو جز تیغ و تیر نمی بیند و جز آواز تیر غضب نمیشنود در نیم روز از روشنائی آفتاب محروم است و هر آن انتظار مردن دارد ومرك يك آن از پیش چشمش دور نمیشود. دیروز که از دربار آمده بودند بـا

او را بزور ببرند دیدند که چگونه سرا پایش میلرزید و رنك ازصورتش
میپرید و بسوی حرم قدس میدوید، گریه راه نفسش را بسته و گوئی رشته
زندگانیش گسسته بود . و باز میگویم که این یادآوریها برای آن نیست
که پا بر سر او بکوبم و اورا خفیف کنم بلکه میخواهم دل شما را بر او
نرم سازم که رقت کنید و شفقت بیاورید میدانم که بعضی سنگدلان از
اینکه ماما من کلیسا را بروی او گشوده‌ایم دلتنگند ومیگویند مگر این
همان مردی نیست کــه بیرحم ترین‌دشمن کلیسا بود و میخواست بحکم
قانون‌این‌مکان‌مقدس‌را ببندد؟ امامن‌میگویم‌راست است همین امرموجب
است که ما سپاسگزاری کنیم از خداوندی که دشمنی باین هولناکی را
مجبور کرده‌است که بپای خود بیاید وبتوانائی کلیسا تعظیم کند وازرأفتش
یاری بجوید زیرا مغضوب شدن او بسبب‌ستیزگی بود که باکلیسا کرد پس
بیچارگی او دلیل بر توانائی کلیساست و اما رأفتش از اینجا پدیدار می
شود که بــا همه آزارهائی که از او دیده است گذشته را فراموش کرده
آغوش را میگشایــد و او را زیر بــال خویش میگیرد و دست حمایتش
برای اوسپر بلا میشود وهمان مکان مقدس راکه او بارها در صدد ویران
کردن بر آمد مأمن او قرار میدهد کدام فیروزی و غنیمت گیری کشور
گشایان میتواند با این شرافت کلیسا برابری کند ؟ تنها این مکان است
که چنین کرامتها دارد و بسبب همین بزرگواریست که یهود و کفــار را
شرمنده میسازد بنازم‌بدیانتی که‌دست حمایت‌خودرا برسر کسی‌میگذارد
که دشمن علنی او بوده و چون مغضوب شده و همه پشت بر او کرده‌اند
و تحقیرش مینمایند و با او کینه ورزی میکنند بچنین دشمنی مهر مادری
نشان میدهد ، هم در مقــابل غضب پادشاه میایستد و هم از خشم دیوانه

وار عامه جلوگیری میکند   شرافت دیانت مقدس ما چنین و سرفرازی ما در همین است

میگوئید او احکـام برای بستن این پناه گاه صـادر مینمود . ای مردمیکه چنین‌سخن میگوئید هر کس هستید آیا خودرا مجازمیدانیدکه آراری‌راکه‌بشماکرده‌اند درياد نگاه دارید ؟ مگر نه ما پرستندگان کسی هستیم که چون‌بدارش کوبیدند دردم آخرمیگفت خدایا بر آنهاببخش که نمیدانند چه میکنند ؟ این مرد که در پای محراب بخاك آفتاده و نظارهٔ همه مردم دنیا شده مگر نه اینست که بپای حود آمده که عذر بیدادگری بخواهد وبدست خویش احکامی راکه صادر کرده باطل کند ؟ آیا برای این مکان مقدس شرافت نیست ؟ آیا از وقتیکه این شیر در زنجیر رفته و برابراین محراب باخاك یکسان گردیده عظمت و ابهت این مکان‌قدس در حشم ما افزون نشده است ؟ بدانید که آنچه جمال سلطان را بجلوه میآورد این نیست که برتخت نشسته وجامعهٔ ارغوانی پوشیده وتاج برسر داشته باشد بلکه بایست که بر جهال جفاکار چیره شود و آنها را زیر پا واسیرحود سازد . امروز می بینم اردحامی که دراین مجمع شده مانند جمعیتی است که روز عید فصح اینجا گرد میآیند پس این سیر و تماشائی که میکنید باید برای همه سما عبرت باشد. حال ترارو سکوت این مرد ار هر سخنی کـه ما بگوئیم بلیغ تراست هر کس باین مکان میآید اگر توانگراست باید حشم بازکند و درستی این کلام را دریابد که میفرماید تن آدمی مانند گیاه است وجاه وجلالش‌مانند گل دشت وبیابانست حون باد قهر خداوند بوزد گیاه خشك وگل پژمرده میشود [1] واگر آنکه برما

۱ــ این عبارت از تورات است

وارد میشود درویش است حال خود رایکسره غیرازآن می‌یابد که فرص میکرد یعنی ازدرویشی خود خرسند میشود که مامن وحصاراوست و بسبب همین درویشی است که آسوده و در امان است و ترس و تشویشی کـه توانگری مایهٔ آنست باوراه ندارد (دراین موقع گوینده دید مردم اشك میفشانند. پس گفت) آیا طبع شما آرام شد، خشم شما فرو نشست، سنگدلی رفت، نازکدلی آمد، آری می بیسم کـه حال شما تعییر کرد واشکی که میریزید دلیل بر آن و مایهٔ اطمینان است پس جون برأفت آمدید و ترحم آوردید اکنون همه برویم و خود را پیش پای امپراطور بخاك بیفکنیم و از خدا بخواهیم کـه دل او را هم نرم کند و بر گناهکار بخشایش آورد.

فصل چهارم

سخنوری منبری در اروپا

بهره اول بسوئه

چنانکه درفصل پیش اشاره کردیم در اروپا در دورهٔ قرون وسطی سخنوری چندان نمایش ندارد واگر گاه گاه نفس گرمی دیده شود همان درمواعظ یعنی سخنوری مبری اسب ولیکن حون ما بنا نداریم کـه در تفصیل وجزئیات تاریخ‌سخنوری وارد شویم ازذکر اشخاصی که فی‌الجمله هنری دراین‌فن‌داشته‌اندخودداری میکنیم وبدوره‌ای‌میرسیم که سخنوری منبری درفرانسه بمنتهای کمال‌رسید وآن نیمه دوم‌ازسدهٔ هفدهم میلادی وزمان سلطنت لوئی چهاردهم [1] پادشاه ذیجاه آن کشوراست و بزرگترین

۱- Louis XIV

سخنور آن دوره یکی از کشیشان است که بسوئه [1] نام دارد و او از بزرگان دین مسیحی میباشد و برای ترویج و تهذیب و تعلیم اصول این دیانت و معارضه با مخالفان یا کسانیکه بعقیدهٔ او از طریق صحیح بیرون رفته بودند مجاهده کرده است چنانکه اورا نظیر آباء کلیسا که در اوایل عهد نصرانیت بودند شمرده اند از این گذشته مردی فاضل و دانشمند و حکیم و نیکو سرشت بود چنانکه لوئی چهاردهم اورا برای تعلیم و تربیت ولیعهد خویش برگزید و او مخصوصاً برای ادای این وظیفه تألیفات و تصنیفات چند کرده که هنوز محل استفاده است

آثار سخنوری منبری بسوئه چند قسم است یکی ستایشهائی [2] است که از اولیای دین مسیح نموده است. دوم خطابه های سوگواری [3] است که در مرگ بزرگان درحضور شاهزادگان ورجال دولت که در کلیسا گرد میآمدند سرائیده وهریك از آنها شاهکار سخنوری است. سوم موعظه [4] هائی است که بمقتضای تعلیمات مسیحی برای اعیان و مؤمنان عیسوی نموده وبعضی از آنها هم سرمشق سخنوری منبری بشمار میآید و ما برای نمونه یکی از خطابه های سوگواری و دو فقره از موعظه های اورا بفارسی در میآوریم و در عین متابعت از اصل بعضی جمله هاراکه برای ما سودمند نیست ترك میکنیم

خطابه سوگواری آنست که در مرگ شاهزاده بانو هانریت انای انگلیس [5] ایراد کرده است و برای اینکه خاطر نمایندگان بی سابقه نباشد گوئیم هانریت آنا دختر پادشاه انگلیس بود پدرش چارلز اول [6] از

۱— Bossuet ۲— Panégyrique ۳— Oraisons funèbres ۴— Sermons

۵— Henriette Anne ۶— Charles I

پادشاهانی است که درتاریخ انگلستان وانقلاب بزرگی که در آن کشور روی داده است مقام مخصوص وداستانی‌خاص دارد وشرح آن ازموضوع سخن ما بیرون است مادر شاهزاده بانـو دختر هانری چهارم [1] پادشاه نامی فرانسه وعمهٔ لوئی چهاردهم بود ودرنتیجه مصائبی که برای‌شوهرش در انگلیس پیش آمد بدر بار پادشاه فرانسه یعنی برادر زاده خود پنـاه جست وآنجا درسن شصت وچهار سالگی درگذشت وخطابهٔ سوگواری اورا همین بسوئه ایرادکرد وآن‌نیزازخطابه‌های معروف است شاهزاده بانو که جمال وکمالی تمام داشت‌ومهربان ونیکوسیرت و دیندار و عاقل بود به دوك درلئان [2] برادر لـوئی چهاردهم شوهرکرد موفعی که میان برادرش چارلز دوم پادشاه انگلیس ولوئی چهاردهم شکرابی‌شده بود او بانگلستان مسافرت‌کرده وسیلهٔ تحبیب میان برادروبرادر شوهر خویش رافراهم نمود و تازه از این مسافرت باز گشته بودکه هشت ماه پس از فوت مادرش‌دربیست وشش‌سالگی‌جهان رابدرود گفت وخطابهٔ‌سوگواری اورا بسوئه ازاین فرار سرائید

سخنوری بسوئه در سوگواری‌هانریت آنا شاهزاده بانوی انگلیسی

تقدیر چنین بود کـه ادای مراسم سوگـواری شاهزاده بانو هانریت آنای انگلستان دوشس درلئان را نیز من بجا بیاورم هنگامی که این تکلیف رانسبت بملکهٔ مادرش ادا میکردم و با کمال توجه بسخن من گـوش میداد نمیدانست که خود بزودی موضوع همان قسم سخن‌سرائی‌خواهد شد وآوازعمزدهٔ من این نوا را بگوشها خواهـد رسانید اف بر این دنیای هیچ در هیچ

1- Henri IV 2- Duc d'Orléans

وبیچاره مردم که ازسرنوشت خود بیخبرند . ده ماه پیش آیا این‌شاهزاده خانم‌چنین چیزی را باورمیداشت ؟ وآنروزکه درهمین جاآنچنان اشك میریخت آیاشما بزرگان فکرمیکردید که بهمین زودی گردخواهید آمد تا برخود او زاری کنید ؟ ای شاهزاده بانوئیکه دوکشور حقاً ستایشگر تو بودند زاری انگلستان بر مهاجرت تو بس نبود که بر مرگت هم باید بگریند وچون از آن سفرکه آنهمه پر افتخار و مایهٔ امید واری ها بود برگشتی همین مردم فرانسه‌که آن اندازه شاد بودند که ترا دوباره با حلوه وجلال تازه می بینند تشریفات ومراسمی برای توجزاین نداشتند ؟ در این مصیبت عجیب و اندوه شدید تنها سخنی‌که برزبانم جاری میشود اینست که دنیا هیچ درهیچ است وجزهیچ هیچ نیست . برای‌اینکه کلامی مناسب حال این شاهزاده بیاورم در کتب مقدس بسیار جستجو نکردم نخستین عبارتیکه در کتاب مواعظ سلیمان دیده میشود از یادگذرانیدم وهرچند این عبارت بارهادرآن‌کتاب آمده است بازبرای‌منظورومقصود خود هرچه تکرارکنم جا دارد زیرا من در یك مصیبت میخواهم بر همه مصائب خلق بگریم و در مرك یك‌کس میخواهـم نیستی و بطلان همه بزرگیهای بشررا‌پدیدارکنم اگرچه این‌عبارت برای‌همه احوال وسراسر وقایع زندگی ما شایسته است اما در این موضوع اندوهگین که من در پیش دارم بالاختصاص شایستگی دارد زیراکه هیچ بودن دنیا هرگز باین روشنی نمایان نشده ویا چیزیش این اندازه آشکار نگردیده است این واقعه راکه میبینیم میگوئیم تندرستی اسمی‌است ، زندگانی‌خوابی است جلال نمودی است، جمال وتمتعات بازیچهٔ خطرناکی‌است ، هرچه داریم هیچ است جز اقرار صادق که در پیشگاه حق از هیچ بودن خود بیاوریم

وبرحقیر وناچیز بودن خویش تصدیق کنیم

اما آیا اینکه گفتم درست بود ؟

آیا انسان که خداوند اورا بر مثال خود خلق فرموده خیال باطلی است ؟ آیا آنکه حضرت عیسی بدنیا آمده و نجات او را بخون خود خریده هیچ است ؟ نه سهو کردم . راست است که این نمایش اندوهناك از پوچ بودن امور بشری خاطر ما را فرا گرفته و مرك این شاهزاده بانو امید واری عامه را بدل بنومیدی ساخته است . اما تند نرویم وموع سر رامطلقاً خیر نشماریم مبادا مانند ملحدان این زندگانی رابازیچه‌ای بپنداریم که دستخوش تصادف است وقاعده و نظامی در کار نیست و رشته بدست اتفاق است که ماراکور کورانه هر جا که خاطر خواه اوست میکشاند وازهمین روست که آن پند گوی بزرك پس ازآنکه کلام مقدس خود را بعبارتی که نقل کردم آغاز نمود و چندین صفحه را از ناچیز بودن امور بشری پر کرد برای اینکه پایه ومایه‌ای هم بجهت انسان نشان دهد سخن را باین عبارت ختم میفرماید که « ازخدا بترس و فرمانهای او را بکار بر که انسانیت همه همین است وبدان که خداوند در روز جزا آنچه را از خوبی و بدی کرده باشیم بحساب خواهد آورد » پس انسان هیچ است اگر آنچه را بدنیا میدهد بنگریم اماسترك است اگر آنچه را درپیشگاه کردگار بگردن میگیرد بیندیشیم اگر جریان امور زندگانی نا پایدار انسان را بنگریم همه هیچ درهیچ است اما اگرمقصدی راکه متوجه است وحسابی راکه باید پس بدهد درنظر بگیریم بسیارمهم و بلند است پس امرور در برابر این تابوت وآن محراب آغاز وانجام کلام آن واعظ را بیندیشیم که یك جاهیچ بودن بشررا مینماید ودیگرجا بزرگی اورامحقق

میسازد . ازاین تابوت پی بهیچ بودن خود ببریم بشرط اینکه از آن محراب هم بزرگی خودرا دریابیم . این شاهزاده بانو که براوزاری میکنیم برای این هردو امر گواه صادق است . ازاین مرك ناگهانی چه ازاو گرفته شد ببینید اما از آن تـذکر و توجهی که هنگام جان دادن داشت چه باو داده شد آنراهم بیندیشید . آنچه ترك صحبت اوراچنان آسان گفت ناچیز بشماریم ودل ببندیم بآنچه اوبا آن ذوق وشوق دربر گرفت درحالی که روانش از آنچه زیر این چرخ کبود رنك تعلق می پذیرد آزاد شده بود و متوجه عالم بالا گردیده. نورجمال حق را بچشم دل میدید اینست حقایقی که من درنطر دارم وقابل تقدیم این محضرمعظم میشمارم

زنی که در کتاب دوم ملوك از کتب تورات ازفرزانگی اوسخن گفته شده است میگوید « همه میمیریم وهمه بگورمیرویم مانندآبی که میرود وبرنمیگردد » راست است وماهمه مانندآب روان هستیم . مردم هرقدر برای خود امتیازات قائل باشند اصلشان یکی است وآن اصل حقیر است. سالهای ایشان مانند امواج دنبال یکدیگرمیآیند وآنان از گذران بودن نمیافتند بعضی هیاهوبلند تردارند، برخی بیشتر درکشورها سیر میکنند اما سرانجام همه بدریائی میریزند که آنجا شاه وشاهزادگی وهیچیك از این مزایاکه مردم را از یکدیگر جدا میسازد وجود ندارد چنانکه کلیهٔ این رودها ورود خانه ها با اینهمه عرش چون بدریا رسیدند بی نام و نشان میشوند وآنها را با نهرهای کوچك فرق نمیتوان گذاشت

ای بزرگان اگرچیزی انسان از بیچارگی طبیعی خود میتوانست بلندکند واگر میان اشخاص ماکه همه ازیك اصلیم وباریتعالی همه را از خاك آفریده استثنائی میبود وامتیازیا برجای بادوامی برای کسی حاصل

میگردید از شاهزاده بانوئی که سخن در او میرانیم در دنیا ممتاز ترکه میبود ؟ آنچه‌مایهٔ برتری وبزرگی یك شاهزاده‌است ازنسب ونژادودولت وصفات حمیده در این بانو جمع بود و پراکنده شد . از هر جانب اصل و نسب او را مینگرم پادشاهان و تاجداران ذیشـانند . خاندان سلطنتی فرانسه را می بینم که عظمتش در دنیا بی مانند است و همه خانواده های توانا برتری ومزیت اوبی دریغ سرتمکین دارند چون فخرخودرا ازاین اصل برمی آورند . پادشاهان اسکاتلند وانگلستان را می‌بینم که قرنها بر دلیر ترین مردم ملل دنیا فرما نروائی کرده و اعتبار و شوکت ایشان بر شهامت وشجاعتشان بیشتر تکیه دارد تا برعصای‌سلطنتشان واین‌شاهزاده بانوکه برتخت پادشاهی متولد شده بود دل وروانش از نسبش نیز بر تر بود . مصائبی که بر کسان اووارد آمد درآغازجوانی اورا افکنده نساخت ودرمنش او بزرگوارئی بودکه بدولت بستگی نداشت و ماشاد بودیم که خداوند اورا ازدست دشمنان پدرش بمعجز رهائی داده وبفرانسه کرامت کرده وچه تحفه وهدیهٔ گراسهائی بود وچه خوش میدرخشید اگر دولت مستعجل نمیشد . آنچه میکنم این فقره ازیادم بـدر نمیرود که هر چه میخواهیم برنور جلال شاهزاده بانو چشم‌بدوزیم مرك پا بمیان میگذارد وظلمت میگستراند ای مرك یکدم ازپیش‌روی ما دورشوولحظه‌ای‌پرده بر اندوه بیندازتا از خوشیهایادکنیم وخود را ازاین‌اندیشه غافل ساریم بزرگان‌بیاد بیاوریدکه این شاهزاده‌بدربارسلطنت ماچه جلوه‌ای میداد بیان من که عاجزاست آخرشما قیافهٔ او ولطف وخوبی بی نظیر او را از خاطر بگذرانید . اورشد میکرد ومردم دعا وهرچه سال براومیگذشت جمالش افزون میگشت مایهٔ تسلی‌خاطرمادرش بود اما محبت ملکه‌آنا[1]

۱ ـ مقصود مادر لوئی چهاردهم و فیلیپ در لثان است که عمه زن لوئی چهاردهم بوده است

بر او از محبت مادرش کم نمیآمد و اورا برتر از همه میدید و پس از آنکه برای ما ملکه‌ای انتخاب کرد که بواسطهٔ دیانت و فضائل دیگرش او لایق شأن و مقام عمهٔ بزرگوار بود و بس خواست بزرگترین کس را در خاندان خود داشته باشد پس شاهزاده بانو هانریت را بزوجیت پسر دوم خویش طلب کرد و پادشاه انگلیس کـه دلش نیز مانند عقلش قوی بود هر چند میدانست خواهر او لایق تخت سلطنت است و پادشاهان همه خواهان او هستند این مقام را که در فرانسه جایگاه دوم است نظر بشأن وشوکت سلطنت فرانسه با نخستین مقامات کشور های دیگر برابر دانسته باین مزاوجت شادمانه رضا داد.

شاهزاده بانو نسبش ممتاز اما حسبش از نسب ممتازتر بود. در فضل وادب آن پایه داشت که همه لطائف ادبی را درك میکرد و هر کس در آن امور پسندیدهٔ او میشد مطمئن میگردید که بدرجهٔ کمال رسیده‌است. خردمندان و آزمودگان همه از هوش و فراست او در عجب بودند که معظم ترین امور را بی رنج و تعب درمی یافت ودقایق ومصالح را با کمال سهولت تشخیص میداد و بطول کلام چه حاجت که همه معانی را در یك کلمه میتوان جمع کرد و آن اینست که پادشاه ما که نظرش میزان درستی هر چیز است لیاقت این شاهزاده بانو را تصدیق فرموده و منزلتی باو اعطا نموده بود برتر از هرستایشی که مادر بارهٔ او بتوانیم بجا بیاوریم با این قدر و منزلت و اینهمه مزایا که در او وجود داشت ذره‌ای از فروتنی نمیکاست با همه دانائی بمعلومات خود مغرور نشده و فریفتهٔ دانش خویش نمیگردید. ای کسانیکه شاهزاده بانو شمارا بمعتمدی خود مفتخر ساخته بود شهادت بدهید چه فهم عالی در او میدیدید و چه کس را از او برای پذیرفتن آراء

صائب حاضر ترمییافتید ؛ چه بسیار اشخاص دیده ایم که در مقابل برهان عقلی ایستادگی میکنند تاعزمشان سست بنظر نیاید. این بانوهمان‌اندازه که از سستی دور بــود از غرور نیز دوری میجست. دررأی دادن متین و خرد مند اما آماده بود کــه هر سخن درستی را نیر بشنود و بپذیرد وعجب اینست که این شاهزاده مطالعاتی داشت که آن نوع مطالعــه را درکسانی که دارای مقام سن و سال او هستند ومخصوصاً در میان بانوان هیچگاه نیافته ایم و آن اینست که درپی شناختن نقایص خود بود وخوش داشت که اورا از روی راستی منبه سازند واین دلیل برقوت نفس‌است که مغلوب خطاهای خود نمیباشد و از اینکه آنها را بشناسد باك ندارد زیرا باطناً خودرا توانا می بیندکه برآنها چیره شود وبرای پیشرفت در همین راه ورسیدن بکمال خردمندی بخواندن تاریخ‌که مستشارسلاطین است علاقه تام داشت چون در پیشگــاه تاریخ پادشاهان بزرك نیز جز بفضایل امتیازی برکسی ندارند و همینکه دست اجل بسرشان رسید بی خدم وحشم بمحضر داوری اقوام وملل و روزگاران در میآیند و آنجــا نمایان‌میشود که جلوه وجلالیکه ازتملق باشد سطحی‌است ورنك ورونق ساختگی هر قدر از روی مهارت و صنعت داده شده باشد بیدوام است.
شاهزاده بانوی بلند قدرمادرتاریخ میخواند ومیدید که کسانیکه‌اعمالشان تاریخ رامیسازد چه حال داشته اند وکم‌کم ذوق‌خواندن افسانه وقصه از او زایل و اشتغال باحوال مردان خیالی بیحقیقت برای او بیمره میشد چهره اش خندان و ظاهرش بازی کنان بود اما باطنش پر معنی و جدی چنانکه نزدیکانیکه با او نشست و برخاست و گفتگو میکردند از آن بشگفت می آمدند راز های بزرك نهانی را با کمــال امنیت خاطر باو

بتوانستند بسپارند . نفوس بی قوت و بی امانت که زبان را نمیتوانند
نگاه بدارند باید از دستگاه عمل و حوزهٔ رجال دور باشند زیرا چنانکه
حکیم گفته است آنها مانند شهر هائی هستند که قلعه و حصار ندارند از
هرطرف گشاده اند ودستخوش تعرض همه کس می باشند اما این بانو از
این عیب بری بود. رازی که در دل داشت نه از آن غافل میشد نه برای
خودنمائی ابرازمیکرد ونه کسی بخوش آمدگوئی وچرب زبانی میتوانست
در دل اوراه بیابد وسراورا دریابد و گذشته ار لیاقت و کفایتی که در کار
داشت اطمینانی که باستحکام زبان او بود سبب میشد که کار های بزرك
باو میسپردند ومحرم رازش میساختند. نه گمان بریـد که من دراسرار
دولت دخالت بیجا می کنم و نسبت بمسافرت شاهزاده بانـو بانگلستان
عقایدی اظهار میدارم و مانند مدعیان سیا سن دانی تاریخ ایام و اعمـال
پادشاهان را بقیاس عقل ومعلومات ناقص خودمیپردازم. من اگر سخنی
از آن مسافرت پر افتخار بمیان بیاورم ایست که همه در بارهٔ شاهزاده
اعجاب داشتند و باوجود نفاق و اختلا فاتیکه در میان در باریان همواره
موجود است او فوراً همه نفوس‌را بخود متوجه نمود، سوء ظنهای باطنی
راکه غالباً سبب معوق ماندن کار ها میشود بر انداخت، اموردقیق را با
کمال زبر دستی موضوع بحث نموده بهمه اختلا فات خاتمه داد و منافع
متضاد را با هـم متوافق ساخت، نشانه های محبت واحترامی کـه برادر
تاجدارش نسبت باو نمودار کرد هرکس بیاد بیاورد اشکش جاری میشود
آن پادشاه بزرك که هنررا برتراز گوهر میدانست همواره از صفات بلند
این بانودرشگفت میآمد هزار افسوس که آنچه دراین مدت مایهٔ اینهمه
خرمی آن پادشاه بود سبب اندوه بی‌پایان او گردید ای‌شاهزاده بانوئی

که رشتهٔ پیوستگی‌دوپادشاه بزرك جهان بودی چرا باین‌زودی این پیوند رابریدی؟ آن دوپادشاه ازاثر کوشش این بانویکدیگررا شناختند والبته شرافت تمایلات تشان روحشانرا با هم سازگار میدارد و راست منشی بین ایشان میانجی ابدی خواهد بود واتحاد و اتفاقشان استوار خواهد ماند تأسف دراین است که آنچه مایهٔ لطف و دلپسندی بود از میان برخاست وچنین شاهزاده عزیزی بزیرخاك رفت درحالی‌که دو پادشاه بزرك او را باوج عزت وافتخار رسانیده بودند . ازعزت وافتخار سخن میرود اما آیا درین هنگام‌که چیر گی مرك را اینسان مشاهده میکنیم جـا دارد که از عزت وافتخار نام ببریم ؟

نه ای سرو ران نخوب اسان باین کلماب سنگین میخواهد حود را بفریبد تا نا چیزی خویش را نبیند. دیگرچنین سخنها را دنبال کردن بیجاست ووقت آنست‌که بنمائیم که آنچه دستخوش مرك است هر قدر ظاهرش را آرایش دهند تا بزرك بنظر آیـد ذاتاً با بزرگی منافی است . برای این قول از کلام فیلسوفان‌که درمدرسه بحث میکنند و زاهدان‌که درصومعه بتفکرمیگذرانند شاهد نمی‌آورم.ناچیزی دنیا را اززبان همان کسان آشکار میکنم که دنیا رو بآنها آورده وایشان دنیارابهترمیشناختند و برای اثبات مدعای خود دانشمندانی را گواه میگیرم که صاحب تخت وتاج بودند شاه داود می‌میفرماید

« خدا وندا روز گار من انـدازه دادی و وجود من پیش تـو هیچ است » .

چنین است ای مؤمنان هرچه اندازه دارد پایان دارد وهرمولودی که پایان دارد از نیستی یکسره بدر نیامده و بزودی بهمانجا برمیگردد

پس اگروجود ماخود هیچ است آنچه براو بنا میکنیم چیست ؟ خانه از پای بست استوارتر نتواند بود وعرض‌ازجوهری که باوملحق‌شده حقیقتش بیشتر نمیشود مارا چون طبیعت چنین زبون ساخته دولت چگونه بلند تواند کرد ؟ هر چه میخواهید میان مردم تفاوتهای نمایان بجوئید از آن تفاوت روشن تر و حقیقت تر نمی یابید که میان غالب و مغلوب است مغلوب زیرپای غالب افتاده ودردست اوذلیل است اما همان غالب گردن فرارهم بنوبت‌خود بچنگال مرگ خواهد افتاد. آنگاه مغلوبها با همدردان خویش از آن گردنفر ازیاد میکشد واز زیرخاک گور آوازی برمیآید که برهمه بزرگیها صاعقه مانند میگوید ومیگوید « اینک تونیززخم خوردی ومانند ماشدی » پس دولت نمیتواند مارا ازنیستی برهاند وزبونی‌طبیعی را از ما بگیرد . ولیکن شاید نفرمائید دولت اگر نمیتواند طبع بلند وهمت عالی وفکر پهناور میتواند ما را از مردم دیگر متمایز سازد. زنهار باورمکنید وبدانید که ازافکارما آنچه بخدا متوجه نباشد گرفتار مرگ است چنانکه همان پادشاه نبی میگوید « آنها میمیرند وفکرهای ایشان نابود میشود » یعنی فکرهای جهانگیران وفکرهای سیاستمداران که در دفترهای خود نقشه طرح میکنند وسراسر جهان را درآن میگنجانند از هرسو احتیاطهای لازم را منظور میدارند وهمه چیزرا پیشگیری میکنند بجز مرگ راکه دریك آن می‌آید وهمه اندیشه ها را برباد میدهد و از اینست که سلیمان واعظ پسر شاه داود پندار های فرزندان آدم راشماره میکنند وخردراهم ازآن جمله میشمارد ومیگوید « بخرد پرداختم وآن راهم هیچ یافتم » زیرا خردی که دردائرهٔ امور ناپایدار واقع است مانند همان امور گرفتار نیستی میباشد . عرض‌اینست که چون سخن ازهنرهای

شاهزاده بانوراندم که مردم را همه بشگفت آورده بود واورا بروالاترین نیاتی که در خور یك شاهزاده است توانا نشان میداد باز برای آن فقید کاری صورت ندادم وباوفتیکه برشما معلوم نکرده ام که باخداچه راهی داشت همان شاهزادهٔ آزاده نیز نخواهد بود مگرمایهٔ عبرت که از وجود او گردن کشان جهان پند بگیرند و دریابند که نه بسبب از مردم دیگر متمایزمیشوند نه بجاه ونه بحسب ومرك چون می آید همه رابرابرمیکند وازهمه جانب آنها را فرا میگیرد وبادست قهار جبار خود ارجمند ترین سرها را بزیر می افکند

ای سروران آن صاحب اقتداران بزرگرا بنگرید که ما خود را پیس ایشان حقیر می بینیم مازیردستشان جبین برخود میلرزیم امادرهمان حال خدا وند دست قدرت خــود را بایشان مینماید تا ما عبرت گــیریم وعلتش همان بزرگی ایشان است واو نسبت بآن بزرگی چنان بی اعتناست که باك ندارد از اینکه ایشان را عبرت مردم دیگر بسازد و آزرده نباید شد ازاینکه خداوند برای تنبه ما این بانورا برگزیده است برای او وهنی نیست چون بیان خواهیم کرد که خداوند بهمان عمل که بماعبرت میدهد باو آمرزش ونجات می بخشد و حق این بود که ما به نیستی و نا چیزی خود ایمان داشته باشیم اما چه بایدکرد که دلهای ما فریفتهٔ جمال دنیاست و گاهگاه بتازیانه باید بیدار شود و تازیانهٔ موحش خداوند همین است

آه چه شب بلا خیزی و چه شب هولناکی بود که ناگهان فریــاد بلند شد واین خبرمانند غرش رعد طنین انداخت که بانو در گذشت بانو درشرف موت است هرکس این فریاد شنید دنیا برسرش چرخید گوئی مصیبتی بخانوادهٔ خود اورسید. ازهرسو بجانب سن کلو دویدند وهمه کس

راجز شخص بانوسراسیمه دیدند ضجه ازهرطرف بلند چهرهٔ مرك نمودار اندوه ومصیبت زدگی درهمه پدیدار پادشاه وملکه وشاهزاده وهمه اهل دربار وسراسر ملت غمزده وماتم‌دیده ومرا این کلام خداوند بریاد میگذرد که « پادشاه می گرید و شاهزاده می نالــد و مردم همه از تألم و تحیر سر افکنده اند » . اما ناله و زاری شاه ورعیت بجائی نمیرسد. شاهزاده و شاه بانو را در آغوش میگیرند و نوازش میکنند اما چه سود که مانند آن سخنور مقدس باید بگویند « درآغوشم بود اما ازآغوشم رفته بود » شاهزاده از آن آغوشهای محبت گریخت واجل اوراازآن دستهای شاهانه ربود چه ربودن ناگهانی ، مردم غالباً بتدریج درمیگذرند ومرك آنها را برای برداشتن قدم آخر آماده میکند ولیکن این بانوصبح رابشب نرسانید مانند گلی ازباغ که بچینند بامداد بانهایت جلوه وجمال شکفته بود شامگاه دیدیم که مانند چوب خشك افتاده است وآنچه کتاب مقدس درناپایداری امور بشری برسبیل مبالغه بیان فرموده در بارهٔ او بدرستی و بتمام معنی تحقق یافته است افسوس افسوس ما تاریخ زندگانی اورا از جاه و جلال یافته میدانستیم وگذشته وحال راضامن آینده می پنداشتیم و از صفـات عالیه اوهرارانتظار داشتیم . دو سلطنت با شوکت را ببهترین وسایل بهم سازگار میکرد با آن ملایمت و آرامی که به بزرگواری و نیکو کاری مقرون بود اعتبار و نفوذش هیچگاه مکروه و سنگین نمیشد از حاصل شدن فخروشرف برای خود مطمئن بود وبی‌صبری نشان نمیداد والتهاب وعجلهٔ بی آرام بکار نمیبرد و دلبستگی و وفاداری که نسبت به پادشاه داشت وتادم آخر ازدست نداد او را براین صبر و آرامی توانا میساخت والبته سعادت دورهٔ ماست که هرکس میتواند تکلیف رابی‌تکلف بگردن

بگیرد یعنی اگر اقتدار و عظمت مقام سلطنت باطاعت و احتـرام مکلف میسازد محبت و قدردانی نسبت باو مایهٔ دلبستگی نیز میباشد و تمایلات قلبی این خانم همه موجب علاقه خاطر بادای کلیهٔ تکالیف بود و از زیبا ترین راهها بسوی فخر و شرف میرفت و اگر هم برای رسیدن بسعـادت چیزی کسر داشت لطف احوال وحسن کردار اونقیصه‌هارا تکمیل میکرد.
باری تاریخ زندگانی این بانورا ما چنین می یافتیم وجزطول زمان چیزی برای رسیدنش بآن مقام عالی لازم نمیدیدیم و از آن جهت هـم نگرانی نداشتیم زیرا باجوانی و شادابی که داشت کی میتوانستیم گمان بریم که عمر او این اندازه کوتاه خواهد بود ؟

امااز همین یك جهت همهٔ امید هابر باد شد واینك بجای سر گذشت یك زندگانی زیبا باید داستان یك مرگ غم افزا بسرائیم و خاطر خود را باین تسلیت دهیم که مرگش باوقار بود و حقیقت چنین است و استواری روح اووشجاعت بی سروصدای اوبی نظیر بوده است و بدون جد و جهد طبعاً بر عوارض هولناك تفوق یافته است همچنانکـه بامردم بملایمت برمیآمد با مرگ نیز مدارا کرد وازکمال بر دلی نه رنجیده خاطر گشت ونی تابی نمود ونه تهور وتکبر بخرج داد همینقدر بی تزلزل وآشفتگی مرگ راپذیرفت اما اینچه تسلای خاطری است که می بینیم چنین وجود عزیزی ازدست ما رفت ؟

شجاعت انسان چه سود که مرگ چیره میشود و همان شجاعت را هم نابود میسازد و شاهزاده بانو را باین حالت میا ندازد و اینصورت هم باطل میشود و همین شریفات غم انگیز را هم از میان بر میدارد و این پیکر شریف بمغاك تاریك میرود وبفرموده حضرت ایوب در کنار آنهمه

بزرگان روی زمین و شاه و شاهرادگان که دست اجل آنجا پر تابشان کرده است جا میگیرد بلکه اینهم خیال است وبزودی ازاین پیکرچیزی باقی نمیماندکه جا گرفتنی باشد و جز صورت گور صورتی دیده نمیشود حتی کالبدی هم که صورت انسانی دارد محومی گردد ونام دیگر میگیرد بلکه چیزی میشود که درهیچ زبانی نام ندارد وچون هرحیثیتی ازاوزایل میشود همان الفاظ مانم زاهم که برای او بکارمیبریم براوصادق نخواهد بود وقدرت خداوندی که ازنخوت مادرخشم است باین قسم آنرا بگوشه نیستی میکشاندوازماهمه يك نوع خاك میسازد تامارابیکسانی وبرابری جاودانی برساند. پس چگونه میتوان براین خرابه آبادی کرد وبااین ناپایداری امور انسانی نیات بلنداستوارساخت ؟ خواهید فرمود پس آیا بجز نومیدی برای ما حاصلی نیست و خداوند که همه بزرگیهای ما را ببرق قدرت خود میسوزد وخاکسترمیکند آیا راه امیدی برای ما نگذاشته است وبا آنکه هیچ چیز ازبینائی اوبرکنار نیست و پاره های تن مادرعالم کون وفساد بهر جای دوری ازجهان بیفتد او می بیند و میداند آیا آنراکه برشناختن و دوست داشتن خود قادر ساخته یکسره نابود میکند و چیزی از او باقی نمیگذارد ؟

چون باینجا میرسیم حالتی تازه پیش می آید تاریکی مرك برطرف وراه زندگی حقیقی پیش چشمم بازمیشود تانو را دیگردرگور نمیبینم مرك راکه فاسد کنندهٔ کل میداستم می یابم که همه چیزرا بازمیگرداند وبسر کلام سلیمان واعظ که درآغازاین سخن بدان اشاره کردم برمیخورم و اینك باید بحقیقت آن برسیم

ای مؤمنان مارا ازجانب تن باطبیعت متغیر نا پایدار نسبتی هست

ولیکن ازطرف دیگر باذات باری هم مناسبت باطنی و نزدیکی پنهانی داریم زیرا که او خود در ما قوه ای گذاشته‌است که بر حقیقت وجود او میتوانیم شهادت بدهیم و کمال خدائی‌اورا بپرستیم و بادیدهٔ اعجاب بنگریم و بقدرت مطلق او تسلیم شویم و کار خویش را بحکمت بالغهٔ او که عقل ما ازفهمش قاصراست باز گذاریم وخودرا بفضل ورحمت او تفویض کنیم وازعدالت او بترسیم و برابدیت اوتکیه نمائیم ای‌سروران انسان اگر از اینراه برای خود قدر ومنزلتی قائل باشد بخطانرفته است زیرا چون همه چیز باصل خویش باز میگردد وچنانکه سلیمان در مواعظ میفرماید از اینرو چون ازخاك برآمده بازبخاك میرود بهمین دلیل آنچه ازما شان خدائی دارد و بحق میتواند واصل شود بهمان اصل باید باز گردد دراینصورت که آنچه بخداوند که اصل و ذات بزرگی است باز میگردد آیا میتوان گفت بزرك ووالا نیست؟ پس هنگامیکه بشما میگفتم عزت و افتخار اسم بی مسمی و جلوهٔ ظاهری بیمعنی است نظرم باستعمال بیموردی بود که ازاین الفاظ میکنند ولیکن اگر بحقیقت بنگریم این اسامی دلکش ازروی خطا و غرور وضع نشده است بلکه میتوان گفت اگرمایهٔ آنها را در خود نیافته بودیم هرگز این الفاظ بذهن ما نمیآمد زیرا چنین معانی شریف از نیستی بر نمیآید پس خطا دراین نیست که این الفاظ رابکارمیبریم بلکه‌دراین است که آنها را باموری اطلاق میکنیم که درخور نیستند و ازاینرو یکی‌ازبزرگواران میگوید عزت ودولت وشرف و قدرت برای مردم دنیا اسم بی‌مسمی است اما برای کسانیکه خدا را میپرستند حقیقت دارد و برعکس فقر و نکبت ومرگ برای آنان محقق است وواقعیت دارد و برای خدا پرست اسم بی‌رسم است زیراکه ازاو نعمت

زایل میشود نه شرافت و نه زندگانی. پس تعجب مکنید ازاینکه واعظ
همواره میگوید همه هیچ است زیرا او خود توضیح میکندکه آنچه‌زیر
خورشید است هیچ است یعنی آنچه سال و ماه و زمان بر او میگــذرد
باقی‌نمیماند. اما اگر از قلمرو زمان و تعیر بیرون شد ید میتوانید از پی
زندگانی جاوید باشید ودرآن صورت دستخوش غرور و نیستی نخواهید
بود و نیزدرشگفت‌نباید شداگرهمان واعظ همه چیزماوحتی‌خردرا ناچیز
میشمارد ومیفرماید بآسودگی برخوردن ازکار خویش برهرچیز ترجیح
دارد زیرا ازخرد درایںجا منظورش خرد خامی است که انسان را بعذاب
میاندازد وخودرامیفریبد وحال رافاسد میکند وآینده رامنحرف میسازد
وبا استدلال فراوان وکوشس بسیارخودرامیکاهد وبیهوده چیزهائی گرد
میآوردکه باد آنهــا را می پراکند این خرد استکه‌آن پادشاه حکیم
میفرماید « آیا چیزی از آن پوج بر هست » و آیا حق ندارد زندگی
خصوصی ساده‌ایراکه بآرامی وبیگناهی ازاندك نعمتی‌که طبیعت میدهد
منمتع است براندیشه ها ونگرانیهای مردمان حریص‌وسوداهای بی‌آرام
اشخاص جاه طلب برتر نهد ؟ ولیکن میگوید همین آسودگی و آرامی
زندگانی هم هیچ است چون مــرك آنرا مشوش و مختل میسازد پس
تصدیق کنیم که همه احوال زندگانی رانباید ناچیرانگاشت چون ازهرسو
مینگریم مرك را درمعادل می بینیم‌که بر بهترین روز های عمرما بیرگی
میگستراند و بآن بزرگوار حق ندهیم که دیوانه و خردمند رایکسان
میداند بلکه من باك ندارم ازاینکه ازفراز این منبر آشکارا بگویم حق
دارد که انسان و حیوان را بی تفاوت میانگــارد زیرا تا خرد حقیقی را
نیافته‌ایم وبآدمی باچشم تن مینگریم وبادیدهٔ هوشیارمبدأ باطن‌اعمالمان

راکه چون قابل‌وصول بحق‌است البته باید باوباز گردد تشخیص نداده‌ایم درزندگانی خویش جز سودای دیوانه وار حه می بینیم و در مرك خود جز بادی که بر میخیزد و حواسی که فنا میباید و دستگا هیکه پراکنده ومختل میگردد و آلتی که پاره پاره و منحل میشود چه میابیم ؟ از این ناچیزی ها باید بیزارشد ودرپی چیزی باید رفت که بزرك واستوار است وحکیم درپایان سخن درمواعظ خود آنرا بمانشان میدهد واین‌شاهزاده درآخرین اعمال خود بما نمایان میسازد که « از خدا بترس و فرمانهای اورا بکار برکه انسانیت همین است » درواقع معنی سخنش این است که گمان میبرید من انسان را نا حیز شمرده ام بلکه گمانها و خطا هائی را ناچیزخوانده ام که انسان ازآنها فریب میخورد وشرافت خود را بر باد میدهد باری‌اگر بیك کلمه میخواهید دریابید که‌انسانیت چیست میگویم تکلیف او و موضوع او وحقیقت اوخدا ترسی است وباقی چیزهارافاش میگویم که‌ناچیز است‌اما آن‌باقی‌چیزها‌انسانیت نیست‌و اینست آنچه‌حقیقت دارد واستواراست ومرك نمیتواند اورا برباید حنانکه‌آن واعظ میفرماید « خداوند درروز جزاآنچه راازخوبی وبدی‌کرده باشیم بحساب خواهد آورد» پس باینوجه همهٔ این‌گفته هاباهم سازگارمیشود اگردرمزامیر گفته اند « بمرك همه اندیشه های ما نابود میگردد » آن اندیشه ها را فرموده اند که ما برای دنیا بخود راه میدهیم و آنها میگذرند و نیست میشوند. راست است که روح مازندگانی‌جاوید داردااماهمان روح آنچه را بامور فانی تخصیص داده هنگام مرك رها میکند و اندیشه های ماکه مبدأش باید فساد نا پذیر باشد موضوعش فانی میگردد اگر میخواهید ازاین فنای ناگزیر عمومی نگریزید دلبستگی خود را بخدا قرار دهید .

هرچه بآن‌دست مقدس بسپارید هیچ قوه‌ای‌نمیتواند از شما بربآید و شما هم میتوانید مانند این بانوی با ایمان مرگ راحقیر بشمارید وبرای اینکه ازچنین سرمشق زیبائی آنچه ممکن است عبرت گیریم اندکی بیندیشیم در اینکه خداوند تعالی نسبت باین بانو چه نظر کرده است و پرستش کنیم او را که مخلوق برگزیـــده خود را مشمول فضل و احسان خویش میسازد

(در اینجـــا شرحی بیان میکند در ایمان و فصل خداوند نسبت بمخلوق وبعضی از وقایع زندگی شاهزاده وچگونگی احوال و رفتار او در ساعت هـــای آخر عمر و تذکر و دیند اری و قوت قلب او و اینکه یقیناً آمرزیده شده و اگرر وز گارش کوتاه بوده در عوض از گناها نیکه ممکن بود دامن‌گیر اوشود بازمانده است. چون آن بیانات همه مرتبط بعقـــاید اختصاصی مسیحیان است و برای ما چندان سودمـــند نیست از ترجمه آنها میگذریم . سرانجام در توضیح‌مطلب‌اخیرو پایان سخن این بیان را میکند)

چگونگی مرگ مؤمنان اینسان عجیب است که حیاتشانرا نابود نمیکند بلکه فقط گناها نشان و مخاطرانی را که در پیش دارند بپایان میرساند شکایت‌کردیم‌ازاینکه‌اجل مارا ازثمرات‌وجود این‌شاهزاده بانو محروم ساخت واورا هنگامیکه مانند شکوفه بود در ربود و نقشی راکه هنوز زیر دست نقاش بود ورو بکمال میرفت با منتهای شتاب محو نمود اکنون باید سخن‌رابرگردانیم ونگوئیم دست مرگ رشتهٔ زیباترین‌حیات دنیا را برید و تاریخی را که با این شرافت آغاز کرده بود باین زودی بپایان رسانید بلکه بگوئیم خداوند او را از بزرگترین بلیه کـــه یکنفر

مؤمن دچارمیتواند شد رهانید. از وسوسه های بیشمارکه ضعف بشریت
بآن گرفتاراست بگذریم و فقط ازخطری سخن برانیم که شاهزاده بسبب
عزت خود ممکن بود دچار شود و آن بزرگترین مخاطرات است زیرا
انسان بسبب عزت خودراگم میکند وبدام می افتد . بیاد بیاوریدکه این
شاهزاده بانو چه ظرافت طبع وچه ظاهری آراسته داشت همه لطف بود
وهمه محبت. باکمال متانت هرکه را مینواختسرفرازمیساخت اما آنرا
هم که لایق نوازش نمیدید نمیرنجانید. کسیکه با اوطرف گفتگومیشدعلو
مقام اورا فراموش میکرد و جز خردمندی اوچیزی در نمی یافت. بیاد
نمیآمدکه باچنین شخص بلند قدری سخن گفته میشود ولیکن اگر اواز
روی کوچك دلی سر بزرگی را کنار میگذاشت طرف مقابل صد بار او
را بزرگتر می یافت درقول پا برجا بود تزویر نداشت ازدوستان دست
حمایت نمیکشید بدا بائی و درستی طبع در باره ایشان سوء ظن بیجا
بخود راه نمیداد چنانکه آنها جز از خطا کاری خویش از هیچ چیز باك
نداشتند اگر کسی خدمتی باو میکرد سپاسداری مینمود و اگر خطائی
سرمیزد بمهربانی از آن چشم میپوشید تند متأثرمیشد امازود میبخشید
ازجود و سخایش چه بگویم که ازبذل و بخشش شاد میشد اماچنان بلند
نظر که نه دهش خود را بچیزی میدید و نه گیرنده را خوار میساخت.
بخششی که میکرد گاه سخن دلنشین آرایش میداد و گاه بخاموشی
سنگین وباین بزرگواری دربذل وبخشش درزندگانی چنان خو گرفته
بودکه هنگام گرفتاری بچنگال مرگ نیز از آن غفلت نکرد پس با این
خصایل ستوده و با اعتبار و اقتداری که داشت چه کسی می توانست از
فریفتگی و دلبستگی باو خود داری کند؟ آیا همه دلها را نمیربود ؟

و میدانید که دل ربودن تنها سودی است که مرد مان والا نژاد دولتیار میتوانند درین بازار بدست آورند. پس آیاحق ندارم بگویم این شاهزاده ممکن بود از آن مقام بلند بزودی بپرتگاه عزت بیفتد یعنی‌چون شایسته پرستش بود البته همه او را می پرستیدند در آن صورت آیا او از خود پرستی مصون میماند ؟ خود پسندی بلائی است که انسان زود بآن مبتلا میشود . ضعف بشریت ازاقبال دنیا واهل دنیا فریب میخورد ودر آنحال دین وتقوی و رضای خدا را فدای جاه طلبی و بزرگی وسیاست میکند. مساعدت‌روزگارخود پسندی‌انسان‌راجلو نمیگیرد وهرچه‌ظاهررا آراسته ترمیکند دل را بیشترفریفته‌عزت وجاه بی‌حقیقت مینماید بجزخودکسی را نمی بیند ومیگوید منم وجزمن‌کسی نیست. دراین‌صورت‌ای‌سروران آیا زندگی دام بلا نیست ؟ واگر صفات ستوده اینسان مایهٔ مخاطراتست از سیرهٔ ناپسند بده چگونه باید ترسید ؟ پس آیا نباید یقین کنیم که خداوند این شاهزاده بانو را دوست داشته است که دست وسوسه گناه را باعمراو کوتاه کرده وپیش‌از آنکه‌فرط عزت حزم‌وخردمندی‌اورا بخطر بیندازد او را از دام عزت رهانید ؟ ازکوتاهی عمرچه زیان است که عمر درازرا هم پایان است؟ همان خداپرستی‌وپاکیزگی ایمانی‌که هنگام نزع روان‌با اوهمراه بود از هرعمردرازی برتراست مدتش اندك اما فضیلتش بسیار بود بظاهر کوچك مینمود اما درباطن‌بزرك بود و این منتهای هنر است که در یك شب راه صدساله رفت رحمت خداوند راکه بانو با کمال‌خلوص و تضرع درخواست‌کرد یقین دارم شامل‌حالش شده است.

ای مؤمنان برای او دعای خیرکنیم اما بیاد خود نیزباشیم. چرا ازتنبه وتذکر غافل شویم؟ اگر چنین مصیبتی‌که باید در اعماق قلب ما

اثر کند مارا متوجه نسازد زهی گرانجانی و بی سعادتی . آیا برای درس عبرت گرفتن منتظرید که خداوند رستاخیز برپاکند ؟ لازم نیست کسی از گور بدر آید تامارا آگاه سازد آنکه امروز بگورمیرود برای آگاهی بس است . اگر درست تأمل کنیم حقایق دینی را استوارمی یابیم ودرمقابل آنهاتاب مقاومت نداریم اماچون بدنیا مشغولیم از آن حقایق غافلیم. تخته بند حواسیم وسرگرم حال . اماحکمت بالغه خداوند برای متنبه ساختن مابرهیچ بودن دنیاازاین نشانه روشن ترو محکمترچه باید بنماید ؟ واگر با وجود چنین درس عبرتی باز ما گران جانی کنیم جز اینکه خود ما را گرفتار بلیات سازد چه راهی باقی‌میماند ؟ پس برحذر باشیم و کاری نکنیم که دریای غضب بموج درآید. کسانیکه نعمت دنیا را دنبال میکنند آیا نمیدانند که دریك آن عرتشان اسم بی مسمی میشود مفاخر بگورمیرود اموالشان به ناسپاسان میرسد وشئوناتشان بحسودانشان منتقل میگردد ؟ وچون یقین است که روزی خواهد آمد که باقرار خطا های خود مجبور خواهیم بود چرا پیروی ازعقل نکنیم و آنچه را روزی ناگزیر باید حقیر بشماریم امروز باختیار نشماریم ؟ وچرا ازمرك دیگران عبرت نمیگیریم وبانتظار دم واپسین نشسته ایم ؟ ای مؤمنان از امروز اقبال دنیارا ناچیز بشمارید وهرزمان باین مکان رفیع که جلوه گاه شاهزاده بانو بود میآئید وآنرا از وجود او خالی مییابید بیندیشید که عزت او که از آن اعجاب داشتید بلای جان اوبود ودرسرای آخرت ازآنجهت بپای حساب خواهد آمدورهائی از آن فقط ازراه رضاوتمکین صادقانه‌ای خواهد بود که نسبت بفرمان خداوند پدیدار نمود وبکفاره وتوبه وفروتنی راه حسن عاقبت را بروی خویش گشود

موعظه بسوئه در مقام بلند بینوایان

این خطابه رابسوئه در بینواخانهٔ دختران درحضور جمعی از بزرگان ایرادکرده است .

هرچند کلام حضرت مسیح که فرمود « آنها که پیش بودنــد پس میروند و آنهــا که پس بودند پیش بیآیند » مصداق کاملش روز رستاخیز کل است که نیکانی که دردنیاناچیز شمرده شده بودند جایگاههای نخستین را می گیرند و بدان و بدکیشان که دردنیا کامران بودند باکمال خفت بتاریکی می‌افتند ولیکن این تبدیل حال درهمین زندگانی دنیا هم واقع میشود ونخستین نشانهٔ آنرادرجامعهٔ مسیحیان می بینیم این شهرستان شگفت کــه خداوند خود بنیاد نهاده وآیین و سامانی دارد که آنرا اداره میکند اما چون حضرت عیسی که آورندهٔ این اساس است بدنیا آمده‌تا نرتیبی را که تکبر بر قرار نموده بود سرنگون کند سیاستش درست مقابل سیاست عصر بوده است و این سامانهای را من بخصوص درسه چیزمی بینم نخست اینکه دردنیا توانگران مقام های بلند دارند وپیشند اما درشهرستان مسیح پیشی با بینوایان است که فرزندان حقیقی واولی جامعه مسیحیت میباشند. دوم اینکه در دنیـا بینوایان زیردست توانگرانند چنانکه گوئی برای خدمت آنان خلق‌شده اند ولیکن در جامعه مقدس دیــانت توانگران راه نــدارند مگر اینکه خدمتگزار بینوایان باشند سوم آنکه دردنیانعمت‌ها ومزیت ها مخصوص توانگران است وبینوایان هرچه دریابند بمعویت آنان است اما درجامعه مسیح مزیت وبرکت مخصوص بینوایان است وتوانگران جز بوسیلهٔ آنان بهره‌ای نمیبرند . پس این‌عبارت انجیل که‌امروزموضوع گفتگوی من‌است درهمین زندگی دنیاهم مصداق دارد که آنهاکه پیشند پس میروند وآنها

که پسند پیش می آیند چون بینوایان که دردنیا واپسند در جامعه مسیح مقدمند و توانگران که در دنیاگمان دارند همه چیز متعلق بایشان است و بینوایان را پایمال میکنند دراینجا مخصوص خدمتگزاری آنان میباشند وبهره‌ایکه از انجیل حاصل میشودحقاً متعلق ببینوایان است وتوانگران آنرا از دست آنها دریافت میکنند و اینها حقایق مهمی است که بشما توانگران عصر میآموزد که نسبت ببینوانان چه تکلیف دارید یعنی باید مقام آنها را تجلیل کنید وحوائج ایشان را برآورید تا از مزایای ایشان بهره مند شوید

یحیی‌زرین دهان برای نمودن مزایای بینوایان بر توانگران مثل نیکوئی‌میزند ودوشهرفرض می‌کندکه دریکی همه توانگران باشندودر دیگری همه درویشان وتحقیق میکند دراینکه کدام یك از این دو شهر توانا تر خواهد بود اگر این سؤال راازعامه مردم بکنید شك نیست که توانگران را توانا خواهندگفت اما آن مرد بزرك یعنی یحیی زرین‌دهان بینوایان را توانا میداند ازآنروکه شهر توانگران هرچند جمال و جلال بیش دارد بنیادش استوار و نیرومند نیست . فراوانی نعمت‌که دشمن کار است خود داری را ازمردم میگیرد تا در طلب لذاید و شهوات بی تاب میشوند عقلها را فاسد ودلها را بواسطهٔ تجمل و تکبر و بیکاری سست و بیطاقت می‌کند چنانکه هنررا مهمل میگذارند زمین را نمیکارند کار های پر زحمت راکه نوع بشر بواسطهٔ آنها باقی میماند ناچیرمیانگارند و آن شهر پر جلال دشمن دیگر لازم ندارد بخودی خود ویران میشود و فراوانی نعمت آنرا بباد می‌دهد اما در شهر دیگر که همه نا دارند ضرورت همه را بکاروامیدارد اختراعات می‌کنند صنایع ایجاد مینمایند

احتیاج فکرهارا می‌جنباند و بهوش می‌آورد. بکار میافتند صبرو حوصله پیدامیکنند مردانه میشوند ازعرق جبین دریغ ندارند رنج میبرند وبهره های بزرك می یابند

البته این شهرستان درویشان و توانگران فرضی است که در دنیا وقوع نمی یابد وهرشهری ازجهت توانگری ودرویشی ازمردمان مختلف باید مرکب باشد. اما شهر بینوایانی که یحیی زرین دهان فرض کرده حضرت مسیح آنرا بوجود آورده است وآن جامعه مسیحیت است واگر میخواهید بدانید که چرا من آنرا شهر بینوایان میخوانم سببش اینست که مسیح هم در آغاز طرح جامعه خود را برای بینوایان ریخته است ومردم حقیقی این شهرستان سعید که کتاب مقدس آن را شهرستان خدا میخواند بینوایانند اگر از این سخن شمارا شگفت می‌آید بیاد بیاورید تفاوتی راکه میان جامعهٔ یهود و جامعهٔ مسیحی بوده است بجامعه یهود خداوند نعمتهای دنیوی وعده داد چنانکه اسحق بپسرش یعقوب میگوید که خداوند بتوشبنم آسمان و روغن زمین عطا میفرماید و همه میدانید که در کتب مقدس باستان[1] وعده هائیکه خداوند ببندگان خود میدهد اینست که عمرشان را درازکند و خانوادهٔ اینانرا توانگر سازد و برگله های ایشان بیفزاید وزمینها ومیراثشان را برکت دهد و از اینرو دانسته میشود که بخش جامعهٔ یهود مکنت و فراوانی بوده و آن جامعه مردان توانا وخاندان های توانگر میبایست داشته باشد اما جامعهٔ مسیحی چنین نیست ودرانجیل ازنعمت های دنیوی که بابد کودکان و مردمان نادان را بآنها فریفته کرد گفتگوئی نیست وحضرت عیسی بجای آنها اندوه وچلیپا

۱- مقصود تورات است

راگذاشته وباین تغییرحال پس‌ها پیش آمده وپیش‌ها پس هارفته اند زیرا توانگران که در جامعه یهود مقدم بودند در جامعهٔ مسیحی جائی ندارند ومردم حقیقی آن شهرستان بینوایان و نیازمندان می باشند. این تفاوت علتهای بزرك دارد که فعلا مجال بیان آن را نداریم همینقدر گوئیم که در عهد باستان [1] خداوند میخواست شوکت و حشمت خود را بنماید پس جامعه یهود میبایست جلال ظاهری داشته باشد امادرعهد نو [2] که خداوند توانائی خود را پنهان میدارد مظهر او که جامعهٔ مسیحی است میباید بصورت حقیر باشد و از همین رو بود ، ای برادران که حضرت مسیح بخدمتگزاران خود گفت همه بینوایان را برای من گرد آورید وفرمود بروید در گوشهٔ کوچه ها درویشان و بیماران ونابینایان و لنگان را نزد من بشتابانید پس عیسی در خانهٔ خود جز ناتوانان نمیجست چون همدردان خودرا میخواست وجامعهٔ مسیحی توانگران واهل دنیارا اگر بپذیرند ازروی تفضل است وخواص درآنجا درویشانندکه در زبور آنها را درویشان خدا میخوانند چون آنها در عهد نو مزایای خاص دارند وحضرت عیسی خود میفرماید خداوند مرا فرستاد که بدرویشان مژده برسانم و نیزدر نخستین‌موعظه خود دربالای کوه از توانگران یادی نفرمود جز برای اینکه تکبر آنها را خوارکند وروی سخن خویش را بخصوص بدرویشان کرد و گفت ای بینوایان خوشا بسعادت شما که ملك خداوند از آن‌شماست پس اگر آسمان که ملك جاویدانی خداست از آن درویشان است جامعهٔ مسیحی که ملك زمانی خداست نیز ازایشان است. پس آنها

---

۱ — یعنی زمانی که تورات دستور مردم بود ۲ — یعنی دوره ای که انجیل کتاب مؤمنین است

در آن ملك پیشند و در آغاز تأسیس این جامعه از توانگران اگر کسی آنجا پذیرفته میشد نخست کاری که میکرد این بود که اموال را از خود دور کند و بپای رسول بیفتد تا بحالت فقر در شهرستان بینوایان در آید واز آنرو که در آغاز مسیحیت روح القدس بر آن شده بود که درویشان که اعضای بدن مسیح میباشند در جـامعه او قرب و منزلت مخصوص داشته باشند

ای برادران ازاین بیان درس عبرت وبهرهٔ نیکوئی که باید بگیرید اینست که بینوایان و درویشان را باید محترم بدارید چون آنها در خانهٔ مسیح ازشما پیشند و پدر آسمانی ایشانرا اهل جامعه خود خواسته است وعزیزمیدارد وچون همدردان مسیحند و نشانه های اورا دارند وخداوند ایشانرا برگزیده است که ازجهت ایمان توانگر باشند و وارثهای ملك او شوند واز همین رو پولس پاك میفرماید ای برادران من بدرگاه خداوند دعاکنید و بوسیله روح القـدس بمن یاری نمائید تا پاکان اورشلیم هدیه هائی راکه برای ایشان باید سرم بپذیرند توجه بفرمائیدکه آن بزرگوار بدرویشان چگونه ادب میکند نمیگوید صدقه ایکه باید بایشان بدهم یا مساعدتی که باید بکنم بلکه می فرماید نیازی کـه باید بایشان برسانم و آرزو میکند که آنها آنرا بپذیرند چون مقام ومنزلت ایشانرا میداند ومعلوم است که هرگاه کسی چیزی بدیگری می بخشد برای یکی از دو مقصود است یاسپاس میدارد ودل بدست میآورد یادلسوزی و برحم میکند اولی هدیه و نیاز است دومی صدقه است چون صدقه میدهند منت مینهند چون نیاز میاورند برای اینکه اجر ببرند تدابیر میکنند و احوالی بدان مقرون مینمایند که خوش آیند گردد و آن رسول بزرگوار بدین طریق

بدرویشان یاری میکند و آنها را مانند تیره روزانی نمینگرد که باید دستگیری کرد بلکه ایشانرا فرزند ارشـد جامعهٔ خدا میداند و کسانی می‌پندارد که باید بآنها نیاز آورد وشرف خودرا درخدمت گزاری وجلب عطوف آنان میانگارد

ای بانوان این خصلت پیغمبرانه را دریابید ودر تیمار درویشانیکه دراین‌خانه هستندآنرا بیاد بیاورید وپیروی کنید وآنهارا ارجمند بدارید و بیندیشید که اگر پیش آمد روزگار در این دنیا شمارا بر آنها بر تری داده است نظر تفقـد حضرت عیسی ایشانرا بر تر ازسمانهـاده است در خدمتگزاری آنان حکمت بالغه خداوندی را تعظیم کنید که در جامعهٔ خود جایگاههای نخستین را بدرویشان داده و توانگران را برای تیمار ایشان درآنجا می‌پذیرد. این بود یکی ازسه امری که من درآن سیاست مسیحائی را مقابل سیاست عصر می بینم. برویم بر سرامر دوم که ازامر اول چنان بخوبی بر می آید که من در اثبات آن بشرح و بسط نیازمند نیستنیم زیرا حضرت عیسی که در انجیل جز اندوه و چلیپا چیزی بکسی وعده نمیدهد در جامعهٔ خود توانگران را لازم ندارد و حشمت و جلال آنان را بافروتنی وخواری اومناسبتی نیست درست بنگرید توانگران برای ملك عیسی چه درد دوا میکنند؟ آیا کاخهای بلند وعبادت گاههای مزین بزروگوهر میخواهد؟ یقین بدانید که باین زیورهادلبستگی ندارد اگرتوانگران بنشانهٔ ارادت صادق وایمان خود آنها را باو پیشکش کنند می پذیرد اما بوقع نمیکند بلکه برای عبادت او هر چیز که کم ارزش تر باشدبهتر میداند برای اینکه کودکان بسنت اودرآیند جزچند قطره آب پاك چیزی لازم نیست پسندیده ترین قربانی ها در نظر اوآن بود که در

سیاه چالها بعمل می آوردند و بهترین زیور عبادتگاه او فروتنی وایمان
بود واین سادگی و بی آرایشی برای آن که توانگران دنیا بینند که او
بایشان و گنج ومالشان چشمداشت ندارد مگر اینکه برای بینوایان دردی
دوا کند برعکس بینوایان اظهار نیازمندی میکند وازایشان یاری میطلبد
ودراین امر رازی نهفته است که باید بدیدهٔ عبرت دید . عیسی بهیچ چیز
نیاز ندارد اما بهمه چیز نیازمند است. بی نیازاست ازجهت توانائی و نیازمند
است از روی دلسوزی از همان رو که با بیگناهی خود همه گناههای
بندگان را بگردن گرفت ازهمانرو هرقسم بینوائیرا بخود خرید همچنانکه
بارهمه گناهها را بدوش کشید بارهمه حاجتهارا هم بردل گذاشت. گرسنگی
و تشنگی دید گرمی و سردی چشید آسیبها و بیماریها برای خود خرید
از همه بینوایان بینوا تر بود چون هر بینوائی رنج خویشرا میبرد اما او
رنج همه رامیکشید واگر بتوانگران نظری بیندازد برای حوائج درویشان
است در جامعهٔ خود جز درویشان و بینوایان و مستمندان کسی را
نمیخواهد اما میخواهد که کسانی آنانرا دستگیری کنند . پس ای
توانگران بیائید بشما مژده بدهم که عیسی در را بروی شما هم باز کرد.
اما این تفضل را برای خاطردرویشان فرمود و بشرط آنکه شما خدمت
ایشان کنید . این بیگانگان را برای آن خویشان بذیرفت و معجزه فقر
را ببینید که بیگانه را خویش کرد اما بدانید که در دنیا هر جاه و جلالی
داشته باشید درجامعهٔ عیسی خدمتگزار درویشانید وازاین عنوان دلتنگ
مباشید چه حضرت ابراهیم بآن سرفرازی میکرد وبا آنکه بندگان وعیالان
بسیار داشت خود بخدمت نیازمندان همت می گماشت چون بخانهٔ او
نزدیك میشدند به پیشباز آنها میرفت ازگله آنچه نازکتر وبهتر بود برای

آنها برمیگزید وزحمت سفره چیدن را برعهدهٔ خود میگرفت زیرا بقوهٔ روحانی خویش میدانست که نیازمندان درجامعهٔ مسیح چه مقام ومنزلتی خواهند داشت چون درویش میدید جاه خودرافراموش میکرد وبکردار خویش بتوانگران مینمود که چه وظیفه دارند و چگونه باید خدمت ایشان را بگذارند

اکنون خواهید گفت خدمتی که ما باید بدرویشان بکنیم چیست وچسان باید بایشان یاری کنیم . ای مؤمنان، ابراهیم پیغمبر بکردارخود این پرسش را پاسخ داده است اماآگوستین پاك درین باب دستورخاص بشما میدهد و میگوید وظیفه ایکه شما نسبت بنیازمندان دارید اینست که قسمتی از باری راکه آنها بر دوش دارند ببرید چنانکه پولس رسول بمؤمنان امر کرده است که باریکدیگررا ببرند بینوایان اگربار بر دوش دارند توانگران هم بی بار نیستند باربینوایان آشکاراست چون دم بدم عرق میریزند ومینالند آیا درنمی یابیم که اینهمه بینوائی بردوش ایشان سنگین است ؟ اما توانگران هرچند بظاهر آسوده میروند بدانید که آنها هم بار بردل دارند وبارایشان همان گنج ومالشان است بینوایان اگربار بینوائی را میبرند توانگران هم بارفراوانی را بایدبکشند درویشان باربردل دارند که آنچه باید ندارند توانگران هم باربر دوش دارند که بیش از آنچه باید دارند . آری بسیاری ازاهل دنیا را میدانم که دردل میگویند ایکاش ازاین بار بسیار بردوش داشتیم وعجب سبکبارند کسانیکه این بار را بردوش دارند اما آنانکه چنین سخن میگویند بی اندیشه دم بگفتار میزنند فکرهای باطل زمانه مانع است ازاینکه دریابند که فراوانی چه بار سنگینی است اما چون بآنکشور در آمدند که گرانباری توانگران

پدیدار میشود وبآن دادگاه حاضر شدند که حساب مال اندوخته را هم
مانند حساب مال مصرف شده باید پس بدهند خواهند دید که مال‌چه بار
گرانی بوده و پشیمان خواهند شد کـه آن بار را ازدوش نینداخته اند.
برادران بر آن ساعت که ناگزیرمیرسد پیشدستی کنید دم غنیمت‌بدانید
و پند پولس را کار ببندید . ای توانگر بار درویش را ببر حاجت او را
بر آورعم او راکه بزیربارش درمانده است بخورو بدان که چون بار از
دوش او برمیداری بارخودرا سبك میسازی. تو بارفقر اورا برمیداری او
هم بار عمای ترا بلند میکند بارهای خودرا بیکدیگر بدهید تاسنگینی
آن تعدیل شود خدارا خوش نمیآید که باربینوائی‌همه بردوش درویش
باشد مردم همه ازیك خمیرمایه‌دارند همه خاکند چرا باید شادی و نعمت
وفراوانی همه ازیکسو وسوی دیگر همه غم و حرمان و تنگدستی باشد
وخواری و فروتنی نیز بر آن افزوده شود ؟ چه جهت دارد که این مرد
خوشبخت توانا باشد که بهمه آرزو های بیمعنی برسد و هوا و هوسهای
بیفایدهٔ خودرا براند وآن دیگری که اونیز بنی آدم است شکم را سیر
نکند وعیال رانتواند نگاه بدارد ؟ مردم همه ازیك اصلند وباهم برابرند
پس‌چون این تفاوت ها رامیان ایشان می‌بینیم بحکم آنکه‌خدا عادل است
در می یابیم که بوجه دیگر برابری را میان ایشان برقرارمیسازد. اینست
ای مؤمنان که جامعهٔ مسیحیت را استوار ساخته است که آنجا توانگران
را باین شرط میپذیرد که درویشان راخدمت کنند واز نعمت خود بینوائی
ایشان را جبران نمایند یعنی حوائج درویشان را بزواید نعمت توانگران
حواله میکنند ای برادران بیندیشید که اگر بار بینوا یابرا سبك نکنید
زیر بارگران خود درمیمانید اما اگر باآنها مواسات روا بدارید ازتفضلی

که خداوند دربارهٔ ایشان میفرماید بهره مند میشوید واگر توانگران از این تفضل خودرا بهره مند نسازند برای نجات ایشان راهی نیست و این نکتهٔ سومی است که اثبات آنرا بر عهده گرفتم. میدانید که در هر کشور وهردولت کسانی هستند که ازمردم دیگر ممتازند یعنی حقوق مخصوص دارند و منشأ این امتیاز آنست که از جهت نسب یا شغل بپادشاه کشور نزدیکند و بزرگی پادشاه این خاصیت دارد که پرتو افسر او بر کسانی که باو نزدیکند میتابد و چون از کتب آسمانی درمی یابیم که جامعهٔ مسیحیت کشوری است که سامان تام وتمام دارد پس شك نیست که آنجا نیزمردمانی ممتازهستند ودربرد پادشاه کشور یعنی حضرت عیسی تقرب دارند اما آن مردمان توانگران نیستند وتقرب بحضرت عیسی بدارائی نیست افسر آن پادشاه ازخار است وپرتوی که از آن میتابد رنج واندوه است بزرگی این کشور روحانی متعلق‌ببینوایان است وچون عیسی خود درویش بینوا بود مروت چنین اقتضا داشت که با همگنان خود بیامیزد وهمراهان طریقت خویش رابمهربانی بنوازد. اینست که درویشی راحقیر نبایدشمرد. دردنیا خوارو ناچیراست اما پادشاه روحانی بااو پیوندکرده و باوشراف بخشیده وامتیازات کشور خود را بدرویشان داده و فرموده است‌درکشور من‌فرمانروائی‌با بینوایان وخوشدلی باکسانیست که دراین دنیا میگریند و خوراك برای آنهااست که گرسنه‌اند و شادی جاودانی با آنانکه‌رنج‌میکشند پس‌اگرهمه حقوق‌وامتیازات انجیل‌متعلق‌بدرویشان است ای توانگران برای شما چه میماند و در کشور عیسی شما چه مقام دارید ؟ انجیل ازشما سخن نمیگوید مگر برای اینکه‌کبر وغرورشما را بشکنند زیرا میفرماید « وای برشما ای توانگران » ازاین سخن باید بیم

داشته باشید و برخود بلرزید. اما راه امید هم باز است که اگر امتیازات همه بدرویشان داده شده شما هم آنها را از دست ایشان میتواند دریابید. خداوند میفرماید اگر میخواهید بیداد هائی که کرده اید بخشیده شود نیکی کنید واگرمیخواهید خداوند شما رحم کند ببینوایان رحم کنید واگرمیخواهید بکشور خداوند درآئید عیسی میفرماید درس بروی شما باز است بشرط آنکه درویشان دستگیر شما باشند. باری فضل ورحمت و بخشش گناهان و کلید کشور خداوند همه در دست درویشان است وتوانگران را اگر ایشان آنجا نپذیرند نمیتوانند داخل شوند .

پس ای بینوایان شماچه توانگرید وای توانگران شماچه بینوائید! اگر تکیه شماهمه بمال باشد از نعمتهای عیسی بی بهره خواهید بود ونصیب شما همان است که انجیل گفته است « وای برشما ای توانگران که آنچه سزاوار بودید دریافته اید وطلبی ندارید » اگر میخواهید این مصیبت را ازخود بگردانید بزیر باردرویش درآئید بادرویشان داد وستد کنید مال دنیا را بدهید ونعمت آخرت را بستانید ودر بینوائی فلك زدگان شریك شوید تاخداوند شما را از امتیازات آنها بهره مند سازد

این بود آنچه درمنزلت درویشی و لزوم دستگیری از درویشان برای شما دانستم که بگویم اکنون سخنی ندارم جزاینکه کلام پیغمبر را یادآوری کنم که میفرماید خوشا بحال آنکه درویش و بینوارا فهم میکند یعنی ای مؤمنان چشم سر را بروی درویشان بازکردن بس نیست چشم دل باید گشود آنانکه بچشم سر بایشان مینگرند جز پستی نمی بینند وآنها را ناچیز میپندارند اما آنانکه چشم دل باز میکنند یعنی عقل خود را بنور ایمان روشن میسازند در درویشان عیسی را می بینند و تمثال

بینوائی اورا مینگرند وآنها را اهل کشور او ودریافت کنندهٔ وعده های او وبخش کننده تفضلات او وفرزندان حقیقی جامعهٔ او و نخستین اعضای بدن معنوی او میبابند. پس با پای احسان ،دستگیری ایشان می‌شتابند امانه اینست که هر کس با درویش همراهی کرد اورافهم نموده است اگر دستگیری درویش را ازجهت مزاحمت او یا رفت بحال او کرده باشد بی اجر نیست اما درویش را فهم نکرده است آنکس رازاحسان را دریافته است که درویش را نخستین فرزنـد جامعهٔ مسیح دانسته و درویش را محترم شمرده و خـدمت درویشان را بر خود واجب ساخته و مواساب ومواخات رایگانه وسیله بهره مندی ازفضائل انگاشته است.

برادران من چشم دل را بر این خانه درویشی باز کنید ودرویشان را فهم نمائید. وقتی که احسان شمارابرای یك‌شخص طلب میکنم موحبات اجابت دعوت وتحریك رأفت‌شمابسیاراست امامروز ازشمابرای گروهی درخواست‌مینمایم. گروهی ازدختران بینوای بیکس که در این خانه گرد آمده اند آیا لازم است برای شما بیان کنم کـه دختر در معرض حه مخاطرات است واگر بینوا باشد چه‌آسیبها باومیرسد؟ آیا باید یادآوری کنم که بی‌چیزی آفت بزرك عصمت زنان است؟ اگردریافته اید من چه بگویم؟ باین خانه درآئید وحوائجش را دریابید اگر بیچارگی‌اینان در شما تأثیر نکند نمیدانم مؤثر درشما چه خواهد بود اما میدانم که جمعی ازبانوان دیندار هستند که باین خانه چشم انداخته اند و درویس را فهم کرده اند و منزلتش را دانسته اند وخدمتش را شرف خود انگـاشته و نگرانباری مالی که بجا مصرف نشده پی برده اند وقسمتی ازاین باررا از دوش خود برداشته و باین درویشان سپرده اند و مال دنیا را بدل کرده

ودرعوض برکت روحانی دریافته اند .

خطابه و موعظه بسوئه در باب جاه طلبی

این خطابه را بسوئه درکاخ لوور در حضور لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه وخانوادهٔ سلطنت وجمعی ازبزرگان ایرادکرده است :

پس از تمهید مقدمه میگوید . نخست باید بمائیم که دبیا همان زمان که بمارو آورده‌است مارا میفریبد وچون ثابت کنیم که هیچگاه بوعدهٔ خود وفـا نمیکند فریبندگی او بآسانی آشکار مشود ولیکن ازاین بالاترمیرویم ومینمائیم که همانزمان که بنظر میآید چیزی عطامیکند نمیکند. مثلا بهترین وگرانبها ترین هدیه های او که به کم کسی عطا میکند آنست کــه توانائی مینامند و جاه طلبان شیفتهٔ آن میباشند وبرای‌دریافت ونگاهداری آن‌اگرچه‌اندك باشدنهایت میکوشند اگنون برسیم وببینیم آیا در واقع توانائی را میدهد یا آنچه بدان چشم های علیل ماراخیره میسازد اسمی بی‌مسمی‌است وبرای‌آنکه این‌داسته شود باید ببینیم کدام توانائی راامامیتوانیم‌دارا شویم ودرزندگانی دنیابچه توانائی حاحت داریم ومحض اینکه گمراه نشویم راهیراکه اگوستبن پاك مینماید پیش میگیریم .آن مردبزرگوارحقیقت‌مهمی رااصل موضوع‌قرار داده میگویدسعادت بسته بدوچیزاست یکی‌اینکه نتوانی آنچه‌میخواهی دیگرایبکه آنچه باید خواسب بخواهی واین‌دومی نیز بسیارضروراست چه همچنانکه‌اگر آنحه را میخواهی نتوانی طبعت ناخوشنود است‌همچنان هم اگرآنچه راکه‌بایدخواست نخواهی اراده ات بیقاعده واین هردوامر مایهٔناخوشی‌اسب طمعی که‌خورسندنیسب‌فقیراست‌امااراده‌ای‌هم که‌بقاعده نیست علیل است واین البته مانع سعادت میباشد. چون‌اگرفراوانی برای

سعادت ضروراست سلامت نیز واجب است و نترسیم و بگوئیم دومی واجب تراست زیرا اگر عیب اولی عمل انسانرا مختل میکند نقص دومی بنیادش را تباه میسازد . هر گاه آنچه را میخواهی نتوانی امری خارجی مانع شده است اما اگر آنچه را باید خواست نخواهی عیب از فسادی است که در وجود تست. بنابراین باید گفت اولی فقط ناکامی وقصور است اما دومی تقصیراست وهر کس اندك بینائی دارد میداند که بی‌سعادتی درتقصیر بسی بیش‌ازقصور است وبنابراین اراده را تحت قاعده آوردن برای سعادتمندی بسی واجب تراست ازآنکه دست توانائی انسان دراز باشد

پس مایهٔ شگفتی است که کسیکه خواهش خود را تحت قـاعده نیاورده از پی توانائی برود زیرا جفتی را که برای سعادت واجب است طاق کرده وآنراکه واجب تراست رها نموده وجدا کردن این دوامر از یکدیگر کسی را بسعادت نمیرساند بلکه بدبختی را سنگین تر میکند چه آنکس که توانا نیست بد حال هست اما هر گاه توانـا شود بدبختی خودرا افزون میسازد از اینکه آنچه رانباید بکند میکند ومانند مجروحی است که بر ریش خود زهر بپراکند و باندرون سوزناك آتش برساند از اینرو تعلیم خداوند اینست که توانائی بسیار نباید خواست بلکه بایـد خواهش خود را بقاعده ساخت و آنکس که جز این میکند نمیداند از خداچه میخواهد چشم راباز کنید وازپوست گذشته بمغز برسید بالاترین همه توانائیها اینست که شخص برجان مردم مسلط شود وبتواند کسان را اززندگانی محروم سازد شمارا بخدا تصدیق میفرمائید کسی کـه خود مردنی است وبسوی مرگ میشتابد روزگار او را دمی چند کوتاه کردن آیا کار بزرگی است ؟ نه والله ای مؤمنان جـائیکه مرگ در پیش است

آنجا توانائی ارزشی ندارد. بهرهٔ مردمانی که میرنده هستند دادکردن است وتوانائی بهره ایست که درسرای جاوید نصیب شود

سروران من آرزومند این‌توانائی باشید . اگربدرستی دانستیم که ما دردنیا بیگانه ایم وبعاریت دراینجا قرارداریم آرزومند فرمانروائی‌در جای ناپایدار نخواهیم بود اگردرزندگانی کنونی آنچه را باید خواست نخواهیم درزندگانی آینده آنچه را بخواهیم‌میتوانیم. پس‌امروزخواهش خودرا با داد مقرون سازیم تا خداوند فردا بما توانائی بدهد و بآرزوی خواسته جاویدانی برساند

گمان میکنم دریافتیدکه توانائی راکه در این دنیا باید آرزومند باشیم آنست که برنفس خود توانا شویم این آزرو راکم کسی دارد. اما توا نائی حقیقی همین است زیراکـه ناتوانی انسان بدووجه است یکی اینکه مانع پیشرفت‌کار او شوند دیگر اینکـه اختیار خواهش را از او بگیرند وسلب این اختیار است‌که بندگی واقعی است ومن در یك مثال میتوانم برای هردو شاهد بیاورم یوسف بندهٔ عزیزمصروزن عزیز صاحب اختیار خانهٔ او بود یوسف دربندگی اختیار اعمال خودرا نداشت‌اما آن زن بواسطهٔ غلبه هوای نفس در خواهش خود بی اختیار بود نتیجه چه شد ؟ یقین است‌که آنزن دردل اززبونی خویش‌شرم داشت اماهوای‌نفس او را بنده ساخته بود وباو فرمان داد که جوان را بطلب بعجز خویش اقرارکن در پیش او سر بیفکن خودرا مایهٔ خنده بساز تصدیق بفرمائید کـه بد ترین دشمن ها ازین بیش در بارهٔ او چه می توا نست بکند ؟ و آیا آنزن با اقتدار بیشتر توا نائی داشت یا آن بنده بی اختیار و کدام یك از انسان بیشتر دربند بود ؟

عجب اینکه خواهشهای ما بهزاران قید و بند از این قبیل گرفتار
است وشکایتی نداریم و زنجیر هائیکه دل ما را اسیر کرده است بخوبی
تحمل میکنیم اما همینکه دست ما را می بندند مینالیم اعضائیکه آلت
اجرا هستند وخادمند چون مقید شوند فریاد برمیآوریم اما عقل واراده
که مخدوم وفرمانده است چون در بند شود غم نداریم ای بندهٔ بیچاره
بیدار شو وباین حقیقت پی ببر که توقدرت بر اجرای مقاصد را توانائی
میدانی اما توانائی حقیقی آنست کـه بر خواهشهای خود مسلط باشی
ای مؤمنان کسیکه لذت این توانائی را بچشد بقدرت واعتباری که ازاقبال
دنیا حاصل میشود اعتنا ندارد و سببش اینست کـه بزرگترین امری که
مانع مسلط شدن شخص بر نفس خود میشود همانست کـه بر دیگران
مسلط باشد زیرا دردرون انسان شیطانی هست که مایهٔ همه فساد ها رادر
دل اوپرورده است واودرپیچ وخمهای بسیار پنهان گردیده ومستعد ظاهر
شدن است و بهترین وسیلهٔ جلوگیری ازآن فسادها اینست که قدرت را
ازاو سلب کنند واگوستین پاك درست فهمیده که گفته‌است شفا دادن‌اراده
بسلب کردن قدرت است و اگر کسی بگوید فساد باطن هم شفاوت است
وجلوگیری ازبروزش اراده را شفا نمیدهد که زهر دردل نشسته وبیرون
نشده است جواب گوئیم راست‌است ولیکن انسان چیزی راکه میخواهد
اگر باونرسد و دیری براین منوال بگذرد سر انجام از آن بیزار میشود
وکم کم بواسطه ناتوانی‌بخود میآید وخواهشهای خویش‌را معتدل‌میکند
درآغاز ازروی اجبار اما عاقبت ملکه حاصل شده اختیار میشود و بعجز
وناتوانیکه اول‌ازآن دلتنك بود دعا میکند ولیکن برعکس‌هرچه‌شخص
دستش دراز میشود نفسش سرکشی میاید درحقیقت آدمی کودك است

و قیم لازم دارد. آن قیم همین موانع وترس و اندیشه است اگر نباشد
خواهشهای فاسد بجنبش میآید وسرکشی نفس بر آزادی انسان بند مینهد
واگر بینا باشید هرروز این فقره راعیان میبینید ودرمییابید که اقبال دنیا
فریبنده است . بظاهر قدرت میبخشد اما درواقع از انسان سلب آزاد ی
میکند و بیجهت نیست که حضرت عیسی میفرماید ازمقامات بلند بپرهیزید
از آنست که توانائی مایهٔ اصلی گمراهی است وشخص چون بر دیگران قدرت
یافت غالباً اختیار از دستش میرود وکسی بر ارادهٔ خود مسلط است که
بتواند آرزوهای خویش را معتدل کند واز پی تحصیل قدرت نرود وبداند
که سعادت حقیقی این نیست که دنیا باو اقبال نماید .

ای مؤمنان در مقابل ما طالبان دنیا چه میگویند ؟ میگویند باید
برجسته شد بحال عادی ماندن نشانهٔ پستی همت است. نفوس فوق‌العاده
از جماعت بدر میآیند و جریان امور را بر میگردانند و آنها که چنین
نمیکنند بی کفایتند وسزاوار سرزنش وملامت اما من درجواب میگویم
این دنیا جائیست که همه چیز در آن درهم و برهم است [؟]روزی میرسد که
نیکان ازبدان متمایزمیشوند. آنچه را مؤمن باید آرزومند باشد اینستکه
درآنروز شرمنده نشود هر چه کوشش کنی وبهرمقام بلند برسی عاقبت
مرگ میآید وترا از آن مقام میرباید وبادیگران در نیستی شریك مینماید
و آنروز ناتوانان بر جاه وجلال موهوم یك روزه تو میخندند و از قول
پیغمبر بزرگوار میگویند ای مرد توانای مغرور که گمان داشتی بنزرگی
رسیده وبرجسته‌شده وازدیگران امتیازیافته‌ای ببین که تو نیزرخم خوردی
و مانند ماشدی . از این گذشته من از آن طالب دنیا میپرسم از چه راه
میخواهی برجسته شوی ؟ راه فساد مایهٔ ننگ است وراه صلاح دور ودراز

است و عیب اینجاست که فاسد چون هر وسیله باشد بکار میبرد فعال وتندکار است وزود تر بمقصود میرسد اما صالح که مقید بقیود است آرام میرود وقدم بشماره برمیدارد واگر دارای نفس قوی نباشدکم کم خود- داریش سستی میگیرد وسرانجام قاعده ونظام را ازدست میدهد وبا طبع دنیا سازگار میشود. اینست که باید خود داری را ورزید و پرورانید و خرسندی را پیش کشید پیش ازآنکه آرزوی شئونات ومناصب دامنگیر شود واختیارازدست ببرد. درست رفتن ونیک کردن راپیشنهاد خودکنید نه تند رفتن و بلند شدن. وفریب طالبان دنیا را مخورید که هوای نفس خودرا بصورت خیرخواهی عامه‌درمیآورند. عیب جوئی آنان‌که بمقامات رسیده اند میپردازند ولزوم اصلاح مفاسد را بموجب جنب وجوش خود جلوه میدهند نیات بلندظاهرمیسازند درددین‌دارند وغم دولت میخورند و نمیدانند که عشق دنیا گریبان گیرشان است و چون بمقامات رسیدند موقع برای اجرای نیات بلند نمییابند و آنهمه اندیشه ها خواب است و و بیداری باطل میشود . پس ای مؤمنان دنبال قدرت نباید برویم بلکه باید درپی آن باشیم که هر اندازه توانائی راکه خداوند بما عطا فرموده بنیکی بکار بریم. چنانکه نهر آب برای اینکه‌خیر برساند حاجت ندارد که‌طغیان کند وهمه‌بیابان را ازآب‌بگیرد درهمان‌بسترخودکه‌آرام‌برود مردم ازاوبهره میبرند وسیراب میشوند پس‌درهرمقام‌که هستیم بکوشیم تا مهربان باشیم وتکلیف خودرابدرستی بجابیاوریم . بوعده های فریبندهٔ اقبال دنیا بخندیم تاازاندیشهٔ برگشت‌روزگاربگرییم وایک من میخواهم درین قسمت هم چندکلمه سخن برانم

دنیاکه ازهرجهت فریبنده است لااقل دریك امرصادق است و آن

ایستکه فریبندگی خود را پنهان نمیکند بلکه بخوبی آشکار مینماید وگذشته ازهوسناکیهای عادی خود گاهی از اوقات عجایب دهشت انگیز بظهور میآورد و از اینرو من بسا بگمان میافتم که سازگاریهای دنیا هم مهربانی نیست نابکاری‌است. میدهد تاپنجه بدکند ونعمتی که‌ازاودریافت میکنیم کروکان است که مارا حاویدان بندهٔ خود سازد و دانه ایست که ما را بدام بیندازد تاروزی قدرت بیرحم بد خواه او بروی ما بر گردد وما را مبتلا کند طالبان دنیا میبایست از تجربه های فراوان که هرروز حاصل‌میشود عبرت گیرند ولی میبینیم بیشترفریفته میشوند وبجای اینکه اقبال با زوال را ناچیز شمارند و دنبال نعمتی پایدار بروندکه دستخوش اتفاقات و حوادث نباشد از بد حادثه بنعمت دنیا که خود موجب آنست پناه‌میبرند و بر بیچارگانی که باآبرو قناعت‌کرده و بحفظ ظاهردل خوش دارند میخندند و میگویند ببین که من کار خود و کسان خویش را بر بنیادی استوار نهاده‌ام مال فراوان‌گرد آورده ام آیندهٔ خاندان خود را تأمین نموده ام . زهی نادانی و نابینائی که در نمییابد که چیزی که آنرا پای بست خانهٔ خویش میسازد همان است که اورا درمعرض‌حوادث میآورد و سست ترار بنای خلل پذیری است کـه میخواهد بدان وسیله آن را خلل ناپذیر کند ای مرد زیرك مآل اندیش که تدابیر خود را برای قرنها در نظر گرفته‌ای و پیش‌بینی میکنی ببین‌خداوند چه میگوید وچگونه اندیشه های بیهودهٔ ترا بزبان پیغمبر خود حزقیل باطل میسازد آنجا که میفرماید آشور مانند سروی بلنـد سر بآسمان کشید هوا باو شبنم داد زمین باو مایه بخشید از همه نعمتهای توانائی بهره مند گردید وخون بندگان خدارامکید سرش سبزوبالایش راست شد قامت برافراشت

شاخه‌ها بگسترد نهالهای تازه بپروردمرغان برشاخهای‌او آشیانه گذاشتند بندگان او وبستگان بسیار بزیرسایهٔ او نشستند . کوچك وبزرك خود را باو بستند برهمه برتری یافت بزرگان همه پیش او کوچك شدند هرچه سرش فراتر رفت چنین مینمود که ریشه اش در زمین فرو تر میشود . در روزگاری مثل ومانند شد اما ازهمان‌روکه‌چنین‌سر بر کشید وبالای‌خود را بابر رسانید ودل قوی‌کرد وغرور آورد ریشه اش بریده میشود و بیك ضربت ازپا درمیآید بختش برمیگردد آنهاکه درسایه او میغنودند از او دوری میجویند تا باد ویرانی اوایشان را نگیرد. خود را نمیتواند نگاه بدارد بر سنك پهلـو مینهد و بردوش زمین باری بیحاصل میشود یااینکه اجلش میرسد ودرمیان اندیشه های دور ودراز خوددرمیگذرد وکارهای در هم پیچیدهٔ خویش را بباز ماند گان میگذارد و همـان باعث خرابی خاندان اومیشود یا یگـانه فرزندش از دست میرود وبهرهٔ زحماتش به بیگانگان میرسد یا اینکه خداوند جا نشین مدبر باو میدهد و او چون خودرا ناگهان میان گنجی‌میبیند که برای فراهم کردنش رنجی نبرده‌است بریش آن بیخردکه خود را برای توانگر ساختن فرزند بعذاب انداخته بود میخندد ودسترنج او را بباد میدهد و بزودی میراث او را بهدر داده خانواده را‌ه‌قروض‌وپریشان میسپارد ضیاع وعقاری که باآنهمه رنج و تعب گرد کرده و جمع آورده بود پریشان میشود و دست بدست میگردد و صاحب نظرانی که این احوال میبینند حیرت میکنند ومیگویند سرانجام اینهمه بزرگی اینست ؟ درختی‌که بر همه زمین سایه گسترده بود کارش باینجاکشید که چوبی‌خشك شد رودی‌که دنیا را بآب خود غرق میکرد باینجا رسیدکه مبدل بمشتی کف گردید چه میکنی ای مرد دنیا و برای

چه رنج میبری ؟ جواب میدهد ازپیش آمددیگران عبرت میگیرم. نقص وعیب کارهای آنها را درمییابم ورخنه هارا میبندم ابله نمیداندکه آنها هم پیشینیان‌را دیده و پنداشته بودند که ازکار آنان تجربه می آموزند . ای مرد فریفته مشو و بدان‌که روزگار بچیزها آبستن است‌که نمیتوان پیش بینی کرد ورخنه هائی‌که مصیبتها وبلاها از آن وارد میشود بقدری است‌که نمیتوان همه را مسدود نمود سیل‌رایکسو میگردانی از سوی دیگر میآید از زیرزمین میجوشد اطراف را میبندی بنیاد سست میشود زیر را محکم میکنی از آسمان صاعقه فرود میآید . میپنداری خود کامرانی میکنی بچه اطمینان ؟ میگوئی باز ماندگانم بهره مند میشوند چه معلوم ؟ اینهمه رنج میبری بیداد میکنی جنایت مرتکب میشوی خود راگرفتار دنیا میکنی نمی بینی کـه هیچ اعتباری بکار نیست و شاید‌که سرانجام گوری هم نداشته باشی‌که نام ونشان بلندت رابرآن نقش‌کنند. همان باز ماندگان ازکجا که بیاد تو باشند وپس از مرگت ترا فراموش نکنند ؟ بهرهٔ مسلم تو مظالمی است‌که بگردن میگیری وانتقامی‌است‌که پس خواهی داد. عجب سودی از این بازارمیبری. زهی غفلت ونادانی‌که چشم مردم دنیا را میبندد ودست ازسرشان برنمیدارد !

ای‌مؤمنان این‌سخنان رابشنوید ناپایداری وتبکاری دنیارابنگرید و بدانیدکه هیچکس بردنیا غلبه نمیکند و تغییرات این کارخانه را جلو نمیگیرد درجوانی بفکرپیری‌باشید. داودپیغمبرمیفرماید شماخداوندان هستید اما خداوند گوشت وپوست و خداوند گل وخاك ای خداوندان روی زمین جاه و توانائی خود را منگرید حسابی را که باید پس داد بیاد بیاورید و بزرگی خدای زندهٔ توانـا را پیش چشم بدارید و شخص

بزرك فرمانروابابین توجه سزاوارتراست چون خود پرتوی از آن توانائی دارد ومی بیند چگونه بیك اشاره میتواند اقلیمی رابجنبش درآورد پس شایسته است که قدرت خداوند را یادکند چون خود براز های نهانی پی میبرد واسباب چینیها راکشف میکند وهمینکه از دسایس دشمنان آگاه شد دست توانای خود را درازکرده آنها را ازمأمنها برمیکشد و عقوبت میکند پس باید دریابد که همین کاربرای خداوند چه اندازه آسان تر است. مردم را می بیند که چگونه ازترس یا ازروی وجدان مجبور باطاعت او هستند و جان ومال خودرا باید برای او فداکنند . پس نباید فراموش کند که خدائی هست جاودانی واوهم حقی دارد باید دریابد که ظاهر سازیهای چاپلوسان وصمیمیت خدمتگزاران ومحبت واطاعت وسپاسداری رعایا همه نشانه است برای وظائفی که اوخود نسبت بخداوند دارد و از اینروست که یکی از دانشمندان بفرمان روایان خطاب کرده میگوید قدر خودرا بدانید توانائی خود را محترم بدارید وهیچگاه آنرا بخلاف رضای خدا بکاربرید اسرار خداوند را ازوجود خویش دریابید بلندی هرچه هست ازاوست آنچه شما از اوبهره مند هستید پست است و در همانهم شما تنها صاحب اختیار مطلق نیستید وخداوند نیز در آن ذیحق است. پس شما بندگی خداوند کنید تا خداوند رعایای خویش باشید ومن همین سخن را امروز بشما میگویم خداوند قوم خویش باشید یعنی در وجود مقدس خویش خدارا بنمائید. توانائی اووفضل ورحمت اورا ازخود نشان دهید آن خدائیکه ازهر درد ورنج آسوده است اما بر درد ورنج بندگان رحمت میآورد و تخفیف میدهد آن خدای بزرك بهیچ کس نیازمند نیست باانهمه از همه کس دلجوئی میکند ومخلوق خود را پاس

میدارد همه چیز میداند و باز بهمه گوش میسپارد. داد خواهی مردم را میشنود وداد میدهد فرمانروایان باید اورا سرمشق خود بدانند بهرکس دیگر بنگرند نقص وعیب دارد آنکه کامل و بی عیب است خداست واز او باید توفیق خواست .

بهرهٔ دوم : بوردالو

یکی دیگرازبزرگان واعظان فرانسه بوردالو [1] نام دارد که ازفرقه مذهبی معروف به ژزوئیت [2] بوده است . در سال ۱۶۳۲ متولد شده ودر ۱۷۰٤ درگذشته است اوقاتی که بسوئه بتربیت ولیعهد فرانسه اشتغال داشت اودرپاریس موعظه میکرد مقام بسوئه رادرحکمت وبلاغت ندارد امامنطق واستدلالش قوی است. معاصرانش اورا ازبسوئه کمتر نمیشمردند. ماسقل یکی ازمواعظ او اکتفا میکنیم که درحضور برادر لوئی چهاردهم فرانسه وگروهی ازبزرگان ایرادکرده است

سخنوری بوردالو در تکلیف احسان

خداوندگاراانجیل مقدس نکوهش میکند نفوسی را که کار های نیك را از نیت بد ساه میسازند وخیرکردن را وسیلهٔ نمایش و برتری وامتیازقرار میدهد ولیکن نکوهش بیشتر و شدید تر روا میدارد درباره سنگدلانیکه بینوایان را دررنج میبینند و بیچارگی آنها را در می یابند و بدستگیری ورفع حوائج ایشان نمیپردازند ای مؤمنان گفتگوارمطوری که درخیرکردن وصدقه دادن باید داشت چه سوددارد درحالیکه نمیدانید یا میدانید وعمل نمیکنید که اینکار بر شما تکلیف

۱- Bourdaloue ۲- Jesuites

واجب است واگرهم خدا آن را واجب نکرده بود هرکس میاید دلش بر آن گواهی دهد واین فطرتی‌است که خداوند در وجود مبارك حضرت اقدس والا نهاده و آن وجود مقدس خود نیز آنرا پرورش داده است.
شاهزادگان مظهر الطاف خداوند میباشند ورحمت‌ازصفات اولیه خداست وما بهترین آثار این صفت الهی را در وجود شما میبینیم نیکوکاری شما را مینگریم و میدانیم که میلی که در شما غلبه دارد بخشیدن و بخشایش کردن است بزرگواری شما چنان‌است که‌ازبخشیدن لذت میبرید وشأن وشوکت خودرا دربذل وعطا میدانید. روی خوش و مهر ومحبت دارید اگرجاه وجلال درباری و بلندی حسب و نسب شما را در نظر ما محترم وارجمند میدارد روی گشاده وحسن محضر شما همه را از شما مطمئن و دلخوش‌میسازد رأفت ودلسوزی دارید همواره برای‌شنیدن‌ناله مستمندان آماده هستید و از آنها طرفداری و حمایت میکنید. خداوندگارا این ستایش من‌از آن چاپلوسیها نیست که غالباً بزرگان‌میکنند و گاهی‌اوقات آنچه را باید باشد بجای‌آنکه هست میگذارند اینکه من‌میگویم قولی است که جملگی بر آنند بزرگواری وکرامت و مهربانی شما را در دل مردم جا داده وخداوند را از شما خرسند ساخته است پس اگر من از صدقه دادن و احسان بینوایان گفتگو کنم منظور شمارا بر آورده ام بزرگان دین دراین باب داد معنی داده اند ومنهم درادای این تکلیف از خدا توفیق میخواهم
با آنکه دردیانت ما دائماً سخن از نیکوکاری و محسنات صدقه دادن میرود کمتر دیده میشود که از واجب بودنش گفتگو بمیان آورند کسانیکه باین دستور عمل نمیکنند نمیدانندکه درادای تکلیف کوتاهی

ورزیده اند و آنهاکه عمل میکنند چنین می پندارند که تفضل کرده اند وزیاده از آنچه تکلیف داشته اند بجا آورده اند ولیکن شك نیست که خداوند تعالی احسان ودستگیری بینوایان رابرما واجب کرده است. راست است که اگر خیر کنید خدا منظورمیدارد وبشما برکت میدهد امابدانید که این ازفضل ورحمت اوست وخیر کردن امرالهی وتکلیف است و من دربیان این مطلب سه نکته را باید بر شما معلوم کنم یکی اینکه صدقه دادن بوصیه نیست امراست مستحب نیست واجب است دوم اینکه امری مجمل ومبهم نیست مشخص ومصرح است سوم اینکه درادای این تکلیف باید روش مخصوص داشت و قواعد احسان را باید منظور نمود

نکته اول دراین قسمت نکات مهمی که درپیش دارم و باید توجه بفرمائید اینست که تکلیف و واجب بودن احسان بنیادش چیست ودرچه موقع وچه احوال است که شخص باید این تکلیف را بجا بیاورد .

واجب بودن احسان راحضرت عیسی درانجیل صریحاً مقررفرموده بدرجه‌ایکه مسامحه درادای این تکلیف مایهٔ سخط خداوند وراندهشدن از درگاه او ورفتن بدوزخ وسوختن درآتش است. دلیلش اینکه آنحضرت میفرماید «من گرسنه‌بودم ومرا سیر نکردید بیمارودرزندان بودم بپرسشم نیامدید در مانده و بیارمند بودم دستم را نگرفتید » واز من منظورش بینوایانند که آنها را برادران و اعضای جان خویش میخواند و بقول یحیی زرین دهان عجب اینست که درانجیل دراینمورد تقصیردیگر بر نمیشمارد گوئی درروز قیامت داوری حضرت عیسی تنها دربارهٔ توانگر اینست که نسبت ببینوایان سنگدلی نشان داده اند و این فقره نیز مسلم است که

خداوند عادل کسی را برای ترك اولی کیفر نمیدهد پس اگر مسامحه در دستگیری درماندگان را شایسهٔ آتش دوزخ خوانده اند از آنست که تکلیف واجب است

اکنون ببینیم این تکلیف ببنیادش چیست چه این تحقیق سرچشمهٔ زاینده ایست که از آن بدلهای شما پرتو فراوان خواهد تابید و موجبات قوی بدست من خواهد آمد که شما را برعمل کردن باین تکلیف واجب برانگیزم وپیرو قانونی که تخلف از آن چنین عواقب وخیم دارد بنمایم. بزرگان دین گفته‌اند این تکلیف بردو بنیاد استواراست یکی مالك رقابی خدای تعالی ودیگری نیازمندی ابناء نوع. ازاین دواصل برای توانگران اشتغال ذمه دست میدهد که صدقه دادن برای ایشان تکلیفی طبیعی والهی میشود تکلیفی که هیچ توانائی در روی زمین نمی تواند آنرا از گردن کسی بر دارد

آری ای مؤمنان خداوند مالك رقاب شما ست. او براموال شما مسلط است ودرواقع اموال شما اموال اوست وشما سبب ناوهاند تحویل دار وناظرخرج هستید واین فقره را عقل ودین آشکارا مینماید پس چون خداوند براموال شما تسلط و مالکیت دارد باید از آن خراج بگیرد و بهره مند شود و بهره ایکه خداوند ازاموال میبرد آنرا برای دستگیری بینوایان تخصیص میدهد یعنی آنچه را بزرگی و بی نیازی اوروا نمیدارد که خود بردارد ببینوایان میدهد بنا بر این صدقه دادن که نسبت بـه بینوایان تفضل واحسان شمرده میشود نسبت بخداوند تکلیف عدالتست وروح القدس می فرماید انسان اموال خود را از خدا دارد و باید بخدا باز گذارد و تکلیف خویش را درعالم بندگی وتابعیت از اینراه بجای آرد

وادای این خراج اگر چه برای تجلیل خداوند است برای بینوا یان نیز سودمند است که خدایتعالی در حکمت بالغهٔ خود آنرا بایشان واگذار کرده است ومیتوان گفت خداوند بینوایانرا در دنیا برای آن آورده است که حقوق اورا دریافت کنند و صدقه تنها وسیله ایست برای توانگران که آنچه را از ایرو بخدا وام دارند وام گذارند و از اینروست که یکی ازبزرگان دین بینوا یان را باج ستان کشور خدای تعالی نامیده و دست درویشان را خزانهٔ دولت خداوندی خوانده است .

پس هر گاه توانگر درویش را فراموش میکند و صدقه را از او باز میدارد چه کرده است ؟ یقین دارم هرگز این گناه را چنانکه من در می‌یابم وکلام خدا بماییاموزد تصور نفرموده‌اید وآن اینستکه توانگری که صدقه را از درویش دریغ میکند رعیتی است که از پرداخت خراج پادشاه سرمی پیچد و چاکری است که سرکشی کرده و سروری مولای خودرا منکرشده است وازاین سخن دو نتیجه میگیریم که در آن باید بدقت اندیشه کرد ونباید بدل نشاید نخست اینکه صدقه رابابد بافروتنی تقدیم کرد وازاین عمل سر بزرگی و تکبر نباید نمود بلکه باید آن را عبادت دانست و وسیلهٔ خود شناسی انگاشت یعنی اقرار ببندگی نسبت بخداست واقرار ببندگی و تمکین و اطاعت نسبت بمولا با سر بزرگی و تکبرسازگار نیست وحضرت ابراهیم این نکته رابخوبی دریافت هنگامی که سه فرشته درپیکر وجامه سه درویش بخانهٔ او آمدند واو بافروتنی دربارهٔ ایشان مهمان نوازی کرد و گفته شده است که درحضورایشان بخاک افتاد و در آن سه‌تن یکی را پرستید. معنی این سخن چیست ؟ آیا یکی از آن سه‌تن راپرستش کرد یااز آن سه تن برتررفته دیگری راپرستید ؟ معنی

گمان برده اند که در آن هنگام خداوند رازسه گانگی را باو آموخت. سه تن دید ویکی را پرستید یعنی یگانگی خدا را درسه تن دید ولیکن گمان من اینست که بعضی دیگر این سخن را بهتر معنی کرده اند که گفته اند ابراهیم چون این سه درویش را دید پیشانی پرستش خدای یگانه را بر خاك گذاشت که بوسیلهٔ این سه تن توانست خراجی را که بخداوند مدیون بود بپردازد وضمناً نشان داد که صدقه را باچه نظر باید تقدیم کرد یعنی آنرا عبادت باید دانست میدهم که خداوندی و داداری باری تعالی را نسبت بخود اقرار کرده باشم و از اینرو بینوای بیکس را دستگیری میکنم.

ای خدای من چون بیچاره را مینوازم چیزی بتو نمیدهم و چه میتوانم بدهم؟ توغنی وتوانا هستی ومن عاجزومسکینم ازاین عمل اقرار ببیچارگی خود میکنم و اذعان باینکه آنچه دارم ازتست. ای برادران کسیکه میخواهد صدقه را ازروی‌ایمان بدهد باید چنین بدهد وازاینجا میرسیم به نتیجهٔ دوم و آن اینست که اگر کسی بخواهد صدقه را ازروی اصل صحیح بدهد باید آنرا بتناسب اموال خود و مقدار آنها بدهد چه خدایتعالی هرچه میکند ازروی حکمت وموافق اندازه ومیزان وشماره است وخراجی راکه شما میپردازید به نسبت توانائی شما طلب میکند فرمانروایان روی زمین چنین نمیکنند و بسا هست که بر رعایای ضعیف تحمیل گزاف مینمایند و توانگران را معاف میفرمایند و شاید که این از روی ضرورت و مصلحت سیاست باشد اما در پیشگاه خداوند ضرورتی برتراز قانون عدالت نیست واز کسی ملاحظه وبیمی ندارد، حق رامیطلبد اگرنعمت فراوان دارید ازشماخراج فراوان‌میخواهد واگر باندك احسانی

اکتفا کنید در حالی که بیش از آن توانائی دارید خود را فریب داده اید وچنانکه یکی از بزرگان میفرماید کسیکه بسیار گرفته اگر کم بدهد بیداد میکند چون صدقه دادن کار تفننی نیست ادای دین است. نه گمان ببرید که اگر فضولات خانه وزواید تجملات خودرا نظر بمزاحمت اشخاص وبرحسب پیش آمد امور ازسرخود بازکنید صدقه داده و احسان کرده اید. اگر میخواهید وام گذارده باشید برسید وتوانائی خودرا دریابید وبا ترازوی انصاف صدقهٔ خود را بسنجید تا دادکرده باشید و رعایت تناسب شده باشد وآزادگی نموده و سنگ تمام کشیده باشید که از کم فروشی بجای اینکه پاداش بیابید بازخواست خواهید دید

اکنون ببینیم امروز دردنیا ازاین جهت چه خبراست و توانگران چه روش بیدادی دارند بجزصدقه همه چیزرا بمیزان اموال و درآمد خود میگیرند جامه وخانه وهمه متعلقات زندگانی را فراوان و بیش از اندازهٔ تناسب دارائی خود فراهم میآورند تنها چیزی که درآن تناسب رعایت نمیکنند میزان دستگیری بینوایان‌است وحال آنکه این کار تکلیف و واجب است و چیزهای دیگر چندان ضرورت ندارد تصدیق نفرمائید آیا توانگران ماآن اندازه که درکار لباس وسفره وبازی و اصطبل بلند پروازی میکنند درصدقه دادن هم بلند نظری نشان‌میدهند ؟ آیادستگیری که از بینوایان میشود همه همت ایشان است ؟ آیانگاهداری بیمارستان ها وپرستاری بیمارها وبیمار زندانیان همه از کیسه فتوت آنان میشود ؟ آیا هنگامیکه بر بخشهای کشور آفات و بلیات میرسد یا خانواده ها بدبختی ومصیبت می بینند یا ابنیه خیریه ویرانی می یابد مخارجی که برای آنها لازم میشود توانگران می‌دهند یا قسمت اکثر و اهم همت

مردمان متوسط فراهم میشود ؛

دراین شهر پایتخت چقدر جوانمردان هستند که زیاده از اندازهٔ ضرورت زندگانی خود چیزی ندارند یا اندکی دارند و معهذا در کیسهٔ فتوتشان همواره باز است بلکه من بسیار مردمان فقیرمیشناسم که نسبت بینوایان بسی مهربانتر و دلسوز ترازآن توانگران وصاحب شوکتشانند که دردنیارتبه های‌اول را دارا وازنعمت دنیا ممتتع میباشند زهی غفلت که نمی دانند در روز حساب خداوند داد رسی میکند اموالشان را با صدقاتشان میسنجد وازآنرو بایشان پاداش یاکیفرمیدهد

گفتیم بنیاد تکلیف وواجب بودن صدقه دو چیز است یکی مالك رقابی خداوند ودیگر نیازمندی ابناء نوع در فقرهٔ اول بقدر کفایت سخن راندیم اینك برسیم‌بفقرهٔ دوم و معلوم کنیم که چرا خداوند نیاز مندی ابناء نوع راموجب تکلیف صدقه دادن فرموده‌است توجه‌فرمائید عرض میکنم این امرهم ازراه داد است هم از روی محبت دا داست ازآنروکه خدا شما را برای این منظور باین مقام رسانیده وبردیگران برتری داده است زیرا ای مؤمنان از این اشتباه که عامه مردم دارند بپرهیزید که گمان کنید توانگری شما برای خود شماست خداوند دارائی را بشما بخاطر خودتان عطا نفرموده بلکه برای بینوایان داده است. اگردردنیا کسی درویش نبود خداکه هموار کنندهٔ همه احوال است این دارائی را بشما نمیداد مراد اواین بوده وهست که شما درامر درویشان نایب وکار گدار ودستیار او باشید واین خدمت که بشما رجوع کرده برای شماسی شریف والبته ازآن نعمتهاکه بشما عطا فرموده هزار بار ارجمند تراست وباید قدر بدانید ومنت ببرید که دستیار و کارگدار خدا باشید و بدانید

کــه اگر باری تعــالی خود بیواسطه برفع حوائج بینوا یان می پرداخت بآنها نعمت فراوان میداد پس شما هم که کارگذاراوشده اید باید با همان همت بلند انجام وظیفه کنید. اینست مأموریتی کــه خدا بشما داده است واینکه احوال بینوایان را تابع احسان شما ساخته برای آنست که شمارا بآنها پیوند دهد و صدقه دادن امر تفضلی و بذل و بخشش نیست. آنچه بدرویشان میدهد همان است که برای خاطر ایشان بشما داده شده است وتکلیف شماست که بمصرف آنان برسایید واگر نکنید یا کمتر از آنکه بایدداد بدهید مشیت خداوند راتباه وحکمتش را باطل ومقام قدسش را را توهین کرده اید چون آه و نالــه بینوا یانرا بلند نموده و بدست آنها بهانه داده اید که منکرحکمت بالغه شوند وناسزا بگویند و یقین بدانید که ازشکایتهای بیجائیکه از جهت بخل و امساك شما بدرگاه الهی برسد خداوند را غضب میآید وانتقام میکشد وآن انتقام هرچه ناپدید ترباشد هولناك تراست زیرامنظورم ازآن انتقام مصائبی نیست که گاه گاه خداوند برتوانگران سنگدل وارد میسازد واحوال ایشانرا واژگون‌میکند. گمان مبرید که چون بمال شما آسیبی نرسید آسوده بــاید باشید. آسیبی که بخود شما یعنی بروح شما میرسد ازآن بد تر است . اگرشما درویشانرا فراموش کنید دیگران هستند که آنها را بیاد بیاورند شما برای‌نوازش ایشان بلند شده بودید ولی دیگران جای شمارا میگیرند و متکفل امور ایشان میشوند اما همچنانکه دردنیا درنزد بینوایان جای شمارا گرفته اند درملکوت هم جائیکه برای شما درنزد خدا آماده شده بود بهرهٔ آنهــا میگردد باین وجه‌است که صدقه دادن برای توانگران ازراه داد تکلیف شده است. اما اینکه ازروی محبت نیز تکلیف است بیــانش اینست ای

بزرگواران که توجه بفرمائید که آن بدبخت هائی که من امروز برای آنها سخنرانی میکنم کیستند . شمادردنیا هر کس و هرچه باشید آیاآنها برادران شما نیستند ؟ آیا روح القدس نفرموده است آنهاگوشت تن شما میباشند یعنی آیا این بینوایان مانند خود شماانسان وابناء نوع‌شمانیستند ؟ آیا آنها را هم‌مانند شما خدا خلق نکرده است ومانند شمادرنزد اومقام فرزندی ندارند وعاقبت کارشما با آنها تفاوت دارد ؟ پس بااین پیوندتام و اینهمه بستگی که باآنهادارید چرا باید آنها رادررنج ببینید ودل بحالشان نسوزانید ؟ وآیا اگرآنهارا در تنگدستی بگذارید ورها کنید میتوانید خود را خدا دوست بدانید ؟ پس اگرخدا دوست نباشیددشمن خدائید و ازفرمان اوسرپیچیده اید. فرمانی که بردش واجب وحتم‌است و آن امر بصدقه دادن است‌چنانکه یحیی رسول‌میفرماید « اگر کسی مال دنیاداشته باشد وبرادرش رانیازمند ببیند ودل خودرا براوسخت کند چگونه‌دوست خداوندخواهدبود»وبه‌گمان کنید که‌این تکلیف تنهادرمورد حوائج‌شدید فقراواراداست وگاه‌گاه واجب‌میشود. اینکه عرض‌کردم عدالت ومحبت‌ما را مکلف میسازد که برادران را هنگام حاجت یاری کنیم مقصود حوائج عادی‌هرروزه است خواه پدیدارباشدیا نباشد واگرهم پدیدارنباشدهرگاه توجه داشته باشیم درمییابیم والبته متألم میشویم زیرااگرمعتقد باشیدکه صدقه دادن ببینوا یان تنها در موارد حاجت شدید واجب است باشتباهی عظیم افتاده و قوانین انسانیت را تباه‌کرده اید. نیازمندان حاجتهای عادی هم بسیار دارندکه دستگیری در آنها نیز ضروری است و بهمین جهت حضرت عیسی یکروز موضوع مهم سرزنش و نفرین خود را فراموشی بینوایان قرارداد و چگونه میتوان تصدیق کردکه توانگران درویشانرا

رها کنند تا بآخرین درجهٔ بینوائی برسند و تا وقتی که کارد باستخوانشان نرسیده مرهمی بر زخمشان نگذارند ؟ چنین رفتاری خلاف رضای خدا و گناه بزرگ و مایهٔ سخط ابدی پروردگار است. شما ای توانگران بدانید که این روش درست نیست و این رفتار است که حضرت مسیح را بر آن داشت که بگوید « وای برشما ای کسانیکه نعمت فراوان دارید » چرا ؟ بجهت اینکه نعمت فراوان داشتن غالباً یکی ازدواثر دارد یا در دل شما حرص وطمع ایجاد میکند و بجای اینکه خرسند وراضی باشید همواره بیشتر میطلبید یا مایهٔ شهوا نیت شما را افزون میسازد و بتن پروری میپردازید و این هر دو امر سبب میشود که از حال درویشان غفلت کنید زیرا اگر حرص بروجود شما غلبه کند بخیل میشوید و دریغ دارید که مالی را از دست بدهید وهمواره میخواهید مالی روی مال بگذارید بلکه اگر فقیر بیچاره مال اندکی هم داشته باشد میخواهید از او بگیرید یاری نمیکنید سهل است فشار باو وارد میآورید چنان تشنهٔ مال دنیا هستید که ازهیچ چیز سیر نمیشوید مقدس ترین حقوق را پایمال میکنید و کار را بستم و بیرحمی میرسانید و اگر شهوانیت برشما غلبه کند جز بتن پروری بچیزی اعتنا نمیکنید درویش از بینوائی درمانده میشود بیمار برروی خاك رنج میکشد بیوه زن گرفتار فریاد گرسنگی کودکان میگردد و جز اشك ریختن جوابی بآنها ندارد بدهد اما شما را رنج ودرد دیگران متأثر نمیسازد بدرك لذائذ خود مشغولید حوائج را فراهم ساخته و بتفریح و تمتن پرداخته اید چه غم دارید که دیگری بجان آمده است ؟ اما خدا غافل نیست و روزی میآید که شما را از یاد کردن ناچار میکند و داد درویش را از شما میخواهد و همان معامله که شما با بینوایان کرده اند او با شما میکند و همچنانکه

شما درویش را ازدرخانهٔ خود رانده اید. اوشمارا ازدرگاه خود میراند پس‌درین باب‌توجه‌کنید و بحساب کارخود برسید وتکلیف خود را بدانید و بدانیدکه اگر بکار فقرا نپردازید از مأموریتی که خدا بشما داده است سرپیچی کرده اید . این بود بیان مطلب اول یعنی معلوم کردن که صدقه دادن تکلیف وواجب است برویم برسرمطلب دوم یعنی‌ببنیم صدقه رااز چه چیز باید داد .

نکته دوم

چون معلوم کردیم که صدقه دادن تکلیف است‌اگر مشخص نکنیم‌که موضوع آن چیست طبایع رقیق با وجدان را بز حمت میاندازیم و مردم گران جـان سنگـدل را آزاد وآسوده میسازیم . برحمت انداختن طبایع رفیق وباوجدان ازآنست که تکلیفی برآنها وارد میکنیم اما آنرا مشخص نمینمائیم وآنها خود نیز از تشخیص تکلیف عـاجزند . آسوده ساختن مردم سنگدل از آنست که بهانه بدست آنها میدهیم تا اززیر بارتکلیف شانه خالی کنند . توانگران را وامدار درویشان قلمداد ایم امـا میزان و بنیانی برای وام ایشـان ننهاده‌ایم و بنا بر این درویش از حق خود محروم میماند و توانگر خود را ازوام‌بری میداند. پس‌این نقص را باید مرتفع ساخت و علم دین‌قواعد و اصولی بدست ما میدهدکه ازاین عیب بتوان پرهیزکرد وآن اینست که میگوید برای رفع حوائج‌ضروری درویش زواید توانگرباید موضوع صدقه واقع شود و اولیای دین در این باب متفق اندکه زواید توانگران متعلق ببینوایـان است توانگران نسبت بآن بهره از دارائی خود فقط امانت دارند و باید بمستحق بدهند واگر نگاه بدارند و درموردحوائج عامه بمصرف نرسانند غصب حق کرده اند و گناه بزرك مرتکب‌شده‌اند

یکی از بزرگان بتوا نگران میگوید بیقین بدانیدکه زوایـد مال خودرا از درویش دریغ داشتن همان اندازه گنـاه است که مال درویش را ازاو بستانید و اگر درست بنگرید خداوند در جهان هیچ چیز را زاید قرار نداده است و آنچه مـا زاید میخواهیم در واقع زاید نیست . اگر برای توانگر زاید است برای درویش ضرور است و مشیت و حکمت خداوند براینست که باینوسیله میان توانگران ودرویشان مواسات شود ومساوات حـاصل گردد رسول خدا میفرمایـد بفراوانی نعمت خود دست تنگی برادران را جبران کنید چنانکه خداوند مقرر ساخته بود که چون مائده نازل میفرمود همه یکسان بهره می بردند اگرچه کم و بیش از آن جمع آوری میکردند ودیگری از اولیای دین میگوید این ترتیب که خداوند مقرر فرمود درنفع و صلاح توانگران است زیرا که اگر زواید آنها را برای درویشان تخصیص نداده بود فراوانی نعمت سود نمیبود بلکه زیان میبود چون مانع نجات و فلاح میشد وکدام خطر بالا ترازاینکه شخص مالی زیاده برحاجت خودداشته باشد ومختارباشد که بهرمصرف میخواهد برساند وخداوند برتوانگران تفضل فرموده که این اختیارازایشان گرفته است تا مال خود را سوء استعمال نکنند باری ای مؤمنان بدانید وبنظر باجماع اولیای دین یقین داشته باشید که زواید اموال شما موضوع صدقه است و مکلف هستید آنرا بمصرف حوائج درویشان برسانید وبدانید که درویشان حاجت مند همیشه در جهان خواهند بود واگر توانگران بتکلیف خود عمل کنند وشانه از زیر بارخالی ننمایند برای مصرف کردن زواید اموال همواره محل موجود است

اکنون مسئله مهم که حل آن برما واجب است اینست که زواید

کدام است. دراینجا هم علم دین بما راه مینماید و میگوید زواید اموالی است که برای زندگانی عفیف بقاعده ومقتضای حال ضرورت نداشته باشد آنچه موضوع صدقه قرارداده اند همین است اما دنیاطلب وتجمل دوست وحریص وشهوت پرست ازهمین دستوراستفاده کرده بخلاف رفتار میکنند وتعریفی راکه اززواید شده بهانه آورده وازعمل بآن تکلیف تن میزنند بلکه آنرا تباه وباطل میسازد و برماست که این بهانه های بیمعنی را از میان برداریم بخیلان ودنیاطلبان زمانه چه میگویند ؟ میگویند مازواید نداریم و هر چه داریم برای امر معاش و مقتضای حال ما لازم است اما جواب این سخن این است که دوچیزرا باید برسیم وببینیم . نخست اینکه مقتضای حالی که ادعا میکنید چیست ؟ آیا مقتضای حال مسیحیان است یا مقتضای حال کافران است ؟ وآیا براستی مقتضای حال است یا مقتضای حال وهمی است وآیا محدود است یا نا محدود است واین مقتضای حال را خداوند فراهم فرموده است یانفسانیت آنرا پیش آورده است ؟ اشکال همه دراینجاست اگراین مقتضای حال نامحدود و مبنی بر بلند پروازی وسربزرگی باشد که کافران هم روا نمیدانند ومسیحیت از آن ننگ و ابا دارد میفهمم ای مؤمنان وتصدیق دارم که شما زواید ندارید بلکه باندازهٔ ضرورت هم ندارید زیرا برای جواب گفتن بآن احتیاجات گنج های فراوان هم بس نیست. این فقره را میفهمم اما آنچه نمی فهمم اینست که امت عیسی باشید وبرای تن زدن از صدقه چنین بهانه ها بیاورید و اگر این مقتضای حال که ادعا میکنید درست بود تکلیف صدقه بر شما معنی نداشت و در آن صورت درویشان که خداوند در غم ایشان بوده چه حال می داشتند و ازکجا زوایدی فراهم می شد که درد شان را دوا کنند

و جزاینکه خداوند هر روز برای این مقصود معجزی بظهور برساند چه چاره می بود ؟

اکنون ازاین جستجوی در مقتضای حال هم بگذریم و فرض کنیم همان توهمات وهمان پندارهائی که این مقتضای حال را بنظرشما آورده است درست باشد وبه بینیم درهمین حال چه چیزضرور است و چه چیز زاید است . پس میگویم حتی چیز های بیفایده را هم زواید نمیخوانم و فقط آنرا زاید میگویم که بحال شما مضر باشد یعنی چیزی که مایهٔ اختلال احوال وافراط وتفریط و ارتکاب جنایات باشد آنرا زواید میخوانم که هرروز بمصرف فسق وفجورولذائذ سنگین میرسانید. این بتهارا بپرستند زواید پیدا میشود ای بانوان عشرت طلب آنچه بآرایشهای بیمعنی صرف میکنید وتجملاتی فراهم میآورید که شاید روزیهمان برای شما موضوع باز خواست خواهد شد جزئی ازآنرا کنار بگذارید زواید پیدا میشود زواید مالی است که نمیترسید و مایهٔ قمار میسازید در صورتیکه فرحی بشما نمیدهد بلکه شما را پا بند میکند و بحرکات عنیف وا میدارد و بخانه خرابی میکشاند و آخرت شما را هم باد میدهد این قماررا ترك کنید زوایدپیدا میشود. عجب است که برای این هوا و هوسهای بیفایده مال دارید و خرج میکنید و باز میگوئید زواید ندارم برای این کار ها زواید دارید اما برای درو یشان ندارید اینست آنچه من تکلیف خود میدانم که شما یاد آوری کنم و در خواست دارم که خود شما بیندیشند وحقیقت را در یابید

خواهید گفت آیا برمن روا نیست که زوایدم را بکار برم بادستگاه خود را بزرك و دارائی خویش را افزون کنم و آیا اگر چنین آرزوئی

داشته باشم گناه کرده‌ام ؟ ای مؤمنان ایجاست که پای توانگران میلغزد
همین آرزوی بزرگی وافزونی که همواره بیش میطلبد و بپایان نمیرسد
و هیچگاه بس نمیگوید اما من پا برحق نمیگذارم و جواب می دهم به
ای مؤمنان آرزوی بزرگی و افزونی بخودی خود گناه نیست ولیکن
شروطی دارد و این آرزوها از آن چیزهاست که شخص را میفرسد و
بخطر میاندازد آری بزرگ کردن دستگاه رواست بشرط اینکه اصولی
راکه دیانت مقرر داشته است رعایت کنید. مثلافلان مقام راکه‌میخواهید
داشته باشید جایز است اگرلیاقت آنرا داشته باشید وخیرعامه را در آن
منظور بدارید ورضای خدارا در آن بتوانید تحصیل کنید واگر برضرر
مردم وخلاف رضای‌خدا باشد خسران است اکنون شماهم انصاف‌بدهید
آیا همه کسانیکه دستگاه خود را افزون میکنند این شرایط را منظور
میدارند ؟ فلان مرد بی انصاف نادرست آیا توانائی وجاهی راکه تحصیل
کرده اگر نمیکرد بهتر بود ؟ ولیکن او اموالی داشت و برای رسیدن
بآن بزرگی‌مصرف کرده وبلند پایه گردیده وحال آنکه نادانی وبی کفایتی
اومقتضی بوده که از تصدی کارهای بندگان خدا دور باشد پس اگر آن
مال را که بر خلاف مصلحت مردم و رضای خدا بمصرف بزرگی خود
رسانیده بمرسانید روایت میداشت وبتکلیفی که درصدقه دادن براو وارد
بود عمل میکرد پس آرزوی بزرگی وافزونی گناه نیست بشرط آنکه
درحد معقول باشد و با رعایت این نکته که هر چه دستگاه شما بزرگ
میشود میزان صدقه هم که بردمه شما قرار میگیرد بالا میرود و فراموش
نباید کرد که آن صدقه هم ازمصارف ضروری است مخصوصاً این را بیاد
داشته باشید که افزون کردن دستگاه جایز نیست مگرپس از آنکه حوائج

بینوایان را بتناسب حال خود برآورده باشید . آیا روا می دانید که شما
همواره امساك کنید وهرچه زواید پیدا میشود بمصرف بزرك کردن خود
برسانید ودرویشان دررنج باشند ؟ باری ازدوش آنها برندارید وبافزون
ساختن دستگاه وجاه وجلال خویش برتیره روزی ایشان بخندید ؟ نه ای برادر
اگر براستی پیرو مسیح هستی میدانی که باید ابناء نوع را دوست بداری
وپیش خود بگوئی که افزون کردن مال وجاه برای من آنقدرواجب نیست
که دستگیری بینوایان اول باید آسایش آنانرا فراهم کنم وتا وقتی که
آنهـا را حاجتمند می بینم زواید حود را امانتی میدانم که خداوند بمن
سپرده است و اگر بمصرف درویشان نرسانم در امانت خیانت کرده ام .
اینست آنچه باید بیاد داشته باشید بلکه باید بدانید که اگر نیازمندی
بینوایان بغایت باشد نه تنهازواید خود را باید بمصرف آنها برسانید بلکه
از ضروریات خویش هم باید برای آنها بکاهید زیرا که خدا گفته است
دیگران را برخود مقدم بدارید وباید راضی و خرسند باشید که از خود
کم بگذارید ناابناء نوع شما هلاك نشوند واینکه گفتم نیازمندی بینوایان
اگربغایت باشد تنهامنظورم نیازمندی درامرمعاش نیست بلکه دستگیری
آنها در آنهنگام نیزواجب است که اموالشان درخطرافتد یا پای آبرو و
آزادی ایشان در میان بـاشد مثلا می بینید اگر فلان بدبخت را یـاری
نکنید سالها بزندان گرفتار میشود ویا فلان جوان اگردستش رانگیرید
خانه خراب خواهد شد این موارد هم غایت نیاز مندی است واعانت در
آن واجب است واین تنها فتوای کسانی نیست که در امور اخلاقی بسیار
دقیقند بلکه همان علمائی هم که در نهایت درجه سست بمؤمنان مسامحه
را روا میدانستند همین عقیده را اظهار کرده اند

ای مؤمنان در دین مسیح حقایق سیار است که هنوز کمتر کسی بآنها ایمان واقعی آورده است. آری ای برادران میدانم آخرین عذر شما چیست. میگوئید عائله دارم وسر فرزندان خود را باید بسامان بگذارم. پس روا باشد که زواید خود را نگاه بدارم. اما این سخن اگر بظاهر درست است در واقع پرده ایست که بر بیداد گری خود میکشید. درپیشگـاه خداوند این عذر پذیرفته نیست اگر زوایـدی دارید در فرزند داشتن و نداشتن تفاوتی نیست واصول احسان و محبت مقتضی است که زواید را بدرویشان ببخشید و این کار با تکالیف دیگر شما منافات ندارد البته در اندیشه فرزندان باید باشید امااز فکر درویشان هم که اعضاء حضرت عیسی هستند نباید غافل شوید اگرفرزندان وعائله شما بیش ازاین بودند چـه میکردید ؟ یقین است که هیچیك رامحروم نمیساختید ودست تفقد پدرانه از سر آنها بر نمیداشتید پس درویش راهم یکی ازاهل خانه انگارید و بیاد بیارید که او نمایندهٔ عیسی است واگر فرزندی بپذیریـد مسیح را خرسند میسازید .

خواهید گفت روزگار بد است همه گرفتاریم احتیاط را از دست نباید داد و فکر آینده را باید داشت. اما بدانید که این احتیاط وسوسه شیطان است. میدانم که همه گرفتارند اما باز می بینم هیچگاه مردمـان مانند امروز بتفنن وتجمل ولهو ولعب مشغول نبوده‌اند وشاید که گرفتاری ودست تنگی عمومی ازهمین سبب بوده وقهر خداوند بمارو آورده باشد ازین گذشته اگر همه گرفتارند درویشان چه حال دارند ؟ دست توانگران بسته است اما آیا دست بینوایان باز است ؟ مگر نه ایست کـه هر کس باید بفراخور حال خود زیردست را بنوازد ؟ شما گرفتارید اما ازآنکه از

شما گرفتار تراست باید بپند یشید بهمین دلیل که روزگار بد است اگر زواید خود را نگاه دارید گناه کرده اید خواهید گفت پس تو توانگران را یکسره گناهکار میخوانی وتبه روزگارمیدانی جواب‌میدهم توانگران خود بسرپیچی ازاصول اخلاقی سبب تبه روزگاری خویش میشوند ومن کسی را گناهکار نمیخوانم و باابناء نوع نظر بد ندارم و نمیدانم خداوند برای هرکس‌چه نوشته است ولیکن ای برادران بفرمودهٔ اگوستین پاك تکلیف خودرا بجا بیاوریم حاجت بچنین اندیشه ها نخواهیم داشت اگر ما محبتی داشته باشیم و ترحمی بکنیم حواهیم دیدکه دیگران بیش از مامحبت و برحم دارند. بهرحال زواید اموال‌خودرا بهرزه مصرف مکنید مالی راکه خدا بشماکرم‌کرده است تابرای نجات خود بکار ببرید دریغ است‌که بمصرف هلاك خود برسانید بیاد بیاورید که‌روزی میرسد که این مال را باید بگذارید وبروید پس اگر آنرا نگاه بدارید در دنیا مبغوض مخلوق ودر آخرت مردود خالق خواهید بود اما اگراحسان‌کنید ودست درویشانرا بگیرید خداوند برشما رحمت میاورد وچنانکه عیسی تصریح فرموده ازیکدست میدهید وازدست دیگر میگیرید .

تکلیف بودن صدقه را نمودیم موضوع آنرا نیز تشخیص دادیم اکنون وقت آنست کـه بمطلب سوم برسیم یعنی ترتیب و نظام آن را معلوم کنیم .

نکته سوم

کمال هرچیز سامان اوست ودر کتاب مقدس‌چون روح القدس میخواهد بگوید خداوند هر کار را سزاوارخداوندی‌خود فرموده میگوید بسامان‌واندازه کرده‌است احسان ومحبت هم که سردوسر فضایل‌است اگرسامان نداشته باشد فضیلت نخواهد

بود . دراین مقام اگوستین پاك میپرسد آیا محبت هم سامان لازم دارد؟ مگر نه هرجا سامان است از محبت است و محبت خود سامان کل امور است ؟ آنگاه درجواب میفرماید آری ای برادران محبت حقیقی سامانش درخود است واز بیرون نباید سامان بگیرد اما محبت ناسره هم داریم و یکی ازخواص محبت ناسره اینست که بی‌سامان است و آنچه آن بزرگوار درمحبت بطورعموم فرموده درخصوص صدقه هم راست است چون صدقه قسمی از محبت است پس صدقه هم سامان دارد و علمای دین گفته اند سامان صدقه نخست باید نسبت بدرویشان رعایت شود که صدقه برای ایشان است سپس نسبت بتوانگران منظور گردد که صدقه تکلیف برایشان است واین تعلیمی است که بایدمورد نهایت توجه قرارداد . سامانی که در صدقه نسبت بدرویشان باید رعایت شود کدام است ؟ اینست که در صدقه دادن هرکس باید نیتش عام باشد یعنی باید شامل‌حال همه بینوایان گردد ویکنفر نباید مستثنی شود و اگر یکنفررا خارج کردید از دایرهٔ محبت حقیقی بیرون رفته اید و چنانکه یحیی زرین دهان میگوید بنا براین فضیلت هرکس درعالم نیازمند است باید دردل ما جاداشته باشد چنانکه درخاطرخداوند راه دارد ومردمان همه دردایرهٔ محبت خداوند جمع و متحدند و باید یکسان مورد توجه باشند پس اگر محبت شما باندازهٔ بیچارگی ابناء نوع پهناور باشد البته همه بیچارگانرا منظور خواهید ساخت تا بتوانید همان سخن را که پولس پاك بمردم کرنطیا گفت شما بدرویشان بگوئید که ای برادران هرکس‌باشند دل من برروی شما بسته نیست وهمه درآن جا دارند زیرا چگونگی محبت ورحمت مسیحی‌این چنین است و گذشته ازرحمت مسیحی در تورات هم خداوند همین قاعده

را برای یهودیان مقرر فرموده بود وچون امر بصدقه دادن مینمود تصریح کرده بود که دشمن را هم باید شامل باشد و معلوم ساخته بود که صدقه امری محدود نیست وچون نظیر رحمت خداوند است باید نسبت بدوست ودشمن یکسان باشد همچنانکه خداوند نورخورشید را بر نیکان و بدان یکسان میتاباند . پس اگردر آئین موسی که کینه ورزی با دشمن را روا داشته بود فرمان خداوند چنین باشد برما مسیحیان که مکلفیم دشمن را هم دوست بداریم چگونه خواهد بود ؟ پس ازاینرو درمی یابیم کـه چه اندازه درخبط وخطا میباشند کسانی که دراه‌رصدقه نفسانیت ومهروکین را دخیل میسازند ببعضی میدهند چون بآنهامهرمیورزند وازبعضی دریغ می دارند چون آنهارا نمی پسندند ازفراهم‌ساختن‌حوائج بعضی‌سرفرازی ونسبت ببرخی دیگرسنك دلی یا بی اعتنائی می کنند یعنی دردادن صدقه خود پرستی ودرندادنش کینه جوئی‌مینمایند . اکنون ای برادران ازشما میپرسم آیا این روش با روح انجیل‌سازگار است ؟ نه ای مؤمنان اینقسم دینداری کردن دین را آلوده کردن است و ما باید عادت کنیم باینکه اعمال خودرا عیسوی منش سازیم چنانکه بیداد درآن راه نیابد درصدقه دادن میان درویشان تفاوت نگذاریم واستثناقائل‌شویم هرجاحاجتمندی دیدیم‌حاجتش‌برآوریم‌چنانکه‌اگردشمن‌را هم دست‌تنك دیدیم دستگیری نمائیم مسیحیتی که‌من دارم‌تعلیمش چنین است واگرجزاین باشد محبتی ظاهری وبی‌حقیقت است زیرا درآنحال صدقه راکه می دهید هنر نیست چون تمایل نفس‌خودرا میپرورانید وآنراکه نمیدهید دوعیب داردچون هم ازبی رغبتی نفس خود پیروی کرده وهم از ادای وظیفه حتمی تن زده اید. نمیگویم دراین مورد بعضی ملاحظات نباید درکاربیاید و مانند همه

آموزگاران اخلاق تصدیق میکنم که نزدیکان و خدمتگزاران باید از بیگانگان پیش باشند و آنها را که یکسره بیچیز و ناتوانند بر آنها که هنوز میتوانند کاری بکنند باید مقدم داشت وخداپرستان ونوع دوستان را باید بر خود پرستان برتری داد ولیکن این سامان و ترتیب امری طبیعی است وغیرازخود خواهی ونفس پرستی‌است. این‌بود سامان صدقه نسبت بدرویشان که صدقه برای ایشان است . اما سامان صدقه نسبت بتوانگران‌که مکلف باین تکلیف میباشندآن را درپنج قاعده یاد میکنم وازدرازی سخن میپرهیزم تا خاطرشمارا آزرده نسازم .

قاعده نخستین اینست‌که صدقه را از مال شخصی باید داد نه از مال غیر وازمالی‌که بداد فراهم شده باشد وازتحصیل‌آن پیش نفس‌خود خجل نباشید زیرا ای مؤمنان خداوند از بیداد بیزار است و در صدقه و قربانی هم آنرا روا نمیدارد. از مال غیراحسان کردن چنان است که بخواهیم خدارادردزدی خویش‌شریك‌کنیم ودرگناهکاری باخودهمدست نمائیم صدقه همچون هدیه‌ایست‌که بخدامیدهیم پس باید پاك وبی‌آلایش باشد و نیز صدقه را با ادای دین بهم نیامیزیم ادای دین ورد مال غصبی چیز دیگری است وکار صدقه را نمیکند وصدقه هم جای‌آنرا نمیگیرد.

قاعده دوم اینکه ادای حق درویشان همه وقت بر احسان وتفضل مقدم است بعبارت دیگر نخست باید صدقه دینی را اداکرد سپس بصدقه احسانی پرداخت زیرا مواردی هست که صدقه را مدیون هستید و آن دربارهٔ خدمتگراران فقیراست وکارگران بی‌چیز یاکاسبان تهی دست‌که باشما معامله داشته اند یا کاسبان توانگرکه ازبد حسابی مردم بینواشده اند دستگیری این نوع کسان بردیگران مقدم است .

قاعده سوم اینست که صدقه را بی‌ملاحظه نباید داد تأمل ورعایت اطراف لازم است تا بیجا داده نشود مبادا چنین افتد که یکی که چندان مستحق نیست چون بشما تصادف کرد باو بدهید ودیگری که مستحق است چون درپی او نبودید محروم بماند .

قاعدهٔ چهارم اینکه صدقه را باید آشکار بدهید تا مردم بدانند که شما تکلیف خود را بجا آورده اید و این تکلیف مخصوصاً بر کسانی واجب است که توانگری ایشان پدیدار است. این‌چنین‌اشخاص ناشایسته است کـه احسانشان را کسی نبیند و اینکه گفته اند دست چپ نباید احسان دست راست را به بیند در این مورد نیست توانگران‌باید صدقه دادن خود را آشکار کنند تا سرمشق واقع شوند ودیگران هم از ایشان پیروی نمایند .

قاعدهٔ پنجم اینست که صدقه را در زندگی خود باید داد و نبایـد برفتن ازدنیا یا پس از مرگ محول نمود فضیلت احسان اینست که انسان از مایهٔ تمتع خود بدهد پس از مرگ که آدمی دستش از مال دنیا کوتاه است احسان‌کردن هنری‌نیست. میگویند فلان‌پس‌ازمرگ احسان فراوان کرده است امـا من میگویم احسان نکرده است چون با خـود بگور نمیتوانست ببرد نداده بلکه نهاده است و اگر میتوانست ببرد نه بفقرا میداد نه یاد خدا میکرد صدقه برگ عیشی است که بگورمیفرستید پس باید پیش بفرستید دعائی که همراه صدقه است اگر در زندگـانی شما باشد تأثیرش بسی‌بیش‌ازآنست که پس‌ازمرگ برسد چیزی راکه بدست خود میتوانید بدهید چرا میگذارید که بدست غیرداده شود ؟ غرضم این نیست که شما را ازاحسان پس‌ازمرگ بازدارم البته آن نیزبسیار نیکوست

و چه بهتر که شخص حضرت عیسی را وارث خویش سازد و در دم آخر بیاد او باشد اما آنکه پیش ازوقت میدهد اجردیگر دارد وازکجا که در تأخیر آفات نباشد ؟ چه بسا دیده ایم که مردمان گناهکار بد عمل ناگهان صالح ومتقی‌میشوند ومایهٔشگفتی‌میگردند یقین بدانید که این گناهکاران نسبت ببینوایان مهربان بوده واز آنها دستگیری نموده اند پس خدا هم نظر تفقد انداخته ودرازای صدقاتشان راه صلاح پیش پای ایشان گذاشته است چون آنها بدرویشان تفضل کرده اند خدا هم فضل خودرا دربارهٔ ایشان برعدل خویش غالب ساخته است و خداوند کریم برعایت درویش و برای توانگری که از درویش دستگیری میکند بآسانی از حق خود میگذرد حضرت داود میفرمودمن دادگر ندیده‌ام که درمانده شود منهم عرض میکنم توانگر کریم ندیده ام که آثار فضل خداوند در جبین او نباشد و برعکس چه بسیار توانگران بخیل سنگدل می‌بینیم که بی دین و آئین‌سرمیکنند وپر گناه وروسیاه درمیگذرند زیرا کسی که رحم ندارد سزاوار رحمت نیست ومن آرزومندم که شما همه توفیق یابید وسزاوار رحمت باشید .

بهره سوم : فنلن

یکی از بزرگواران کشیشان فرانسوی سدهٔ هفدهم فنلن [۱] است که گذشته ازفضایل دینی مردی حکیم و ادیب و نویسنده و سخنور بوده است لوئی چهاردهم پس از وفات ولیعهد اولس که برآوردهٔ بسوئه بود پسر اورا بولیعهدی اختیار کرد و تربیتش را به فنلن واگذار نمود و آن

۱– Fénélon

دانشمند نیز برای پرورش روحی شاگرد والامقام خود تصنیفها نموده که ازجمله کتاب مشهور تلماك میباشد مصنفات معتبر دیگر هم دارد که همه قابل توجه است دراثر تربیت فنلن شاهزاده بکلی تغییر حال داد وجوانی مهذب شد ولیکن اونیزمقدر نبود که بسلطنت برسد و پیش از جد خود درگذشت. مواعظ فنلن بدرستی جمع آوری نشده است. از معدودی که دردست است دیده میشود که بسیار ساده و طبیعی صحبت میکرده است. یکی از خطابه های اورا برای نمونه بفارسی در میآوریم وآن در روز رحلت حضرت مریم ادا شده است که نزد مسیحیان روز صعود [۱] مریم خوانده میشود بنابراین عقیده که فرشتگان او را بآسمان برده اند .

گفتار فنلن در موعظه برای روز صعود حضرت مریم

مردم چون بخواهند منظور بزرگی را بیان کنند عموماً بسخن فراوان باید در آورند وآنچه می‌خواهند بستایند با عبارات دراز هم نمی توانند بزرگی آنرا چنانکه دلخواه است در اذهان جلوه گر سازند اما چون روح ملکوتی میخواهد کسی را بستایش سر فراز کند بعبارتی کوتاه و با عظمت درمیآورد کم میگوید وپر میخواهد وبزرگترین مدایح را در دو کلمه مندرج مینماید مثلا چون میخواهد مریم را بستاید و معلوم کند که در حق او چه عقیده باید داشت بجزئیاتی نمیپردازد که فکرمردم دنبال آن میرود ومیگویند و عاقبت هم ستایش عالی نمیشود آنچه را که اصل بزرگی اوست بیان میکند وهرچه خداوند لطف دردل‌اونهاده‌ورموزی که میتوان تصور نمود که در وجود او جمع شده بعبارتی مختصر و مفید در میآورد واز امور

۱– Assomption

زندگانی او آنچه ازهمه برتر است یاد میکند ومیگوید مریم مادر عیسی مسیح است[1] . بهمین یك کلمه آنچه‌شایسته مقام اوست برمامعلوم میشود .

برادران من چه میشد کــه ذره ای از این روح درمن میبود تــا بتوانم بکلماتی ساده و بلیغ شمارا نسبت بمریم بارادت صادق و اعجــاب درآورم. امروز روزی است که‌فیروزی‌اورایاد میکنیم . روزی‌است که‌او عمرزیبای پاك خود را بپایان رسانیده وعمر دیگری بسعادت و جلال از سرگرفت امروز است که او را بایدبستائیم روزی که آسمان‌یعنی مقام حقیقی او، او را اززمین درربودو گرامی‌ترین ودیعه‌راکه عیسی روح الله اینجا گذاشته بود تملك کرد . روزی که آخرین‌هنگام جلوه گری او در این دنیا بود ومابایددراین روزهمه فضایل راکه در وجود او جمع بود یادکنیم . امروز چه زیبا و چه طبیعی و برای تربیت مؤمنان چه شایسته است که رشته اعمال او را بارحلت مقدس او که مرحلهٔ کمال اعمال اوست سراسر بیاد بیاوریم وازسرمشقی که او بما داده‌است بیاموزیم که چگونه اززندگانی دنیا دل‌برداشه‌برای مرك آماده شویم ومرك را موعدی‌بدانیم کــه ما را بسعادت یعنی بوصول بعیسی میرساند برادران دن‌مسیحیت ازما جزاین نمیخواهد و مریم برای ما ازاین جهت سر مشق کامل است پس باید از خود او تمنی کنیم که معرفتی را که برای تأمل در این دو حقیقت لازم است بمابدهد سلام برمریم

بیان حقیقت اول

دوشیزهٔ پاك برحسب پیش آمد ظاهردنیا فقیر بود ازتمتعات مادی که مخصوص بحواس است اعراض

---

۱ ــ اشاره بعبارتی است در انجیل متی که مریم را معرفی میکند کــه عیسی از او زاده است و آن عبارت موضوعی است که فعلی دراین مطالعه میپرورانند

داشت اطاعت خداوند رابنظرمیگرفت وهمواره باکمال فروتنی بگمنامی میزیست واز آلام فرزند عالیمقام خویش در رنج بود سراسرزندگانی او يك رشته فداکاری طولانی دردناك بود که فقط بمرك خاتمه یافت . برادران من نفوسی که دنیا لیاقت آنهارا ندارد خداوند این قسم از دنیا روگردان میکند وبسوی خود میخواند وحکمت بالغهٔ او مادر روح الله راهم ازراه آلام هدایت مینماید. ای مؤمنان از اعتبار این سرمشق دریابید که چه نرد باری ها باید بکنید تا از چنك قدرت ظلمت رهائی یافته در قلمرو عیسی که آنسان نرد خداوند گرامی است پابگذارید یعنی عشق بخواسته های نا پایدار چشم شما را نبندد وشایستهٔ خواسته های جاوید شوید

مریم که نیاگانش همه پادشاهان بودند[1] و آن مقامات عالی را داشتند و میبایست مادر پادشاه پادشاهان[2] شود در فقرو بیچارگی زاد مریم دختر داود بود وحق این بود که ازاین نسب عالی بهره مند شود واز میراث خاندان سلطنت نصیب برد اما پس از آنکه بنی اسرائیل ببابل باسیری رفتند املاك قبایل درهم شد وتقسیمی که یوشع کرده بود ازمیان رفت ودراین انقلاب همه اموال زیرورو گردید چنانکه پدر و مادر مریم که ازپادشاهان نسب داشتند بدرویشی میزیستند ومریم وشوهرش یوسف که ازبیت لحم وازاخلاف داود بودند بجای اینکه در آن دیار پر نعمت که میراث قبیله یهودا بود بمانند بناصره شهر کوچکی ازجلیل[3] در خاك

---

۱ — نسب نامه مریم درانجیل مذکور است که بحضرت داود میرسد

۲ — حضرت عیسی را پادشاه ملك ملکوت میخوانند وبرای اومقام سلطنت قائلند

۳ — جلیل شهرستانی ازفلسطین بود وبهمین مناسبت حضرت عیسی را جلیلی میگفتند وناصری ونصرانی بمناسبت آنکه درناصره بوده است

قبیله زابولن رفتند و آنجا مانند غریبان زندگی کردند و جز چند گله گوسفند ودسترنج خود چیزی نداشتند. مریم از آغاز عمر درحقارت زیست وبمردی که کارش درودگری بود شوهر کرد و شك نیست که در این حال بکارهائی که درنظر ما بسیار دشوار وپست است مشغول بود. پس بتصور خود در آوریم احوال این ملکهٔ آسمان راکه درزیر بار زحمت کمرخم میکرد و یاد کردن این کیفیت سزاوار است چون خداوند خود از یاد کردن آن دریغ نکرده است گاهی دستهای نازنین را با عرق جبین نکشت زمین بکار میبرد. وقتی بر حسب عادت زنهای یهودجامهٔ اهل خانه را بدست خویش میدوخت و زمانی مانند زنهای بزرگان مسایح برای حوائج زندگی ازچشمه آب میاورد ویاخوراك پدرومادر وشوهرعفیفش را آماده مینمود حقدر زیباست که مشقتهای این کریمه را یاد کنیم که تن بیگناه خودرا ریاضت میداد تا زنهای مسیحی روزگاران آینده را از این رفتار خویش شرمنده نماید و خود پسندی و ناز پروردی ایشان را خفیف سازد اما آن شوهر که مریم چنین عاجزانه اطاعتش میکرد شوهر نبود مگر برای اینکه او را حفظ کند و دوشیزگی اورا مستور بدارد و فداکاری و کف نفس اوراکه درعین وصال برای خود مهجوری برگزیده بود بزرگتر سازد برادران من آداب این مزاوجت غیر از رسوم زن و شوهری مردمان عادی است آنجا زن و شوهر برحسب حکم خداوند دو روح دریك تند اینجا باید یکروح دردوتن باشد واجتماع وعشرت آنها برتر از اجتماع بدنی است

مریم یعنی آن مایهٔ لطف و برکت و آن خلف گرامی ابراهیم که نجات دهندهٔ عالمیان میبایست ازاو برآید خود نمرهٔ دعا وزاری پدر و

مادرش بود که روز گاری بی فرزند مانده بودند . سر انجام خداوند این یگانه دختررا بایشان داد آنها هم دوباره اورا بخداوند هدیه کردند یعنی وجودش را وقف خدمت معبد نمودند و این عمل میان یهود نظایر بسیار داشته است . مریم که ازآغاز کودکی خاص خدمت خدا شد دانست که مختار نفس‌خود نیست واینکه بعد ها شوهری از میرندگان اختیار نمود برای این بود که فضیلتی راکه تا آنزمان مجهول بود بهترمستور بدارد . چون ای برادران من میدانید که در میان یهود سترونی ننك بود و آن مردم شرافت خودرا دراین میدانستند که قوم خداوند رافراوان سازند [1] وامیدشان این بود که فرزند خدا از قوم ایشان بر آید . مریم که مقدر چنین بود که مادر آن فرزند باشد و نمیدانست ننك سترونی را برغبت پذیرفت تا خود راپاك نگاهدارد . هنگامیکه فرشته ازآسمان فرودآمد مشیت خداوند را باو اعلام کـرد دوشیزهٔ وحشت زده که روح خدا را بصورت بشرمشاهده‌کرد بشگفت آمد وازاین‌مژده که مادرچنان وجودی خواهد شد دست و پای خود راگم کرد و نه گمان کنید که این بشارت که همه بزرگیهای جهانرادرپای اوریخت سادگی زندگی ودریشی و گمنامی راکـه از آن متمتع بود تبدیل نمود چون خانه نداشت در بیت لحم در اصطبل زائید ودرحال فقرفرزندی آورد که بدرویشی خود همه جهانیان را بی‌نیازساخت پس بمصر گریزان شد که‌فرزندگرامی‌را ازجورفرماندار ستمکار برهاند ودراین مهاجرت جزفرزند عزیزش ازدنیا هیچ چیزهمراه نبرد . پسربزرك شد وهنگامی رسید که خردمندی او باید در قلمرو سایهٔ

۱ــ برحسب مندرجات تورات بنی اسرائیل قوم خداوند است و بر حسب وعده‌ایکه باابراهیم داده شده ذریه او باید مانند ستارگان آسمان‌فراوان باشند

مرك آشكار شود پس برای اطاعت خداوند دردوازده‌سالگی ازمادرجدا
گردید وجز کسانیکه اطاعت امرخداوند میکنند پدر و مادری برنگزید
و گفت مرا با شکمی که حمل کرد وپستانیکه پروردکاری نیست سروکار
من با آنهاست که سخنم گوش میدهند و کلام خدا را محفوظ میدارند
و حتی برای مادر نیز نسبت بخود جز رشتهٔ دیانت‌پاك پیوندی نپذیرفت.
آن مادر هم ازآغاز ولادت پسر فرمان خداوند را اطاعت کرده بشنیدن
سخن او ودیدن جمال او وبهره یافتن ازتعلیم اودر خاموشی وفروتنی تن
در داد. کسی اورا ندید که جلوه گری کندیا اعجازی بنماید وخردی راکه
خود از آن پر بود بدیگری آشکار سازد. برادران من‌این خاموشی‌امری
سترك است باید توجه کرد که مریم درهمین گمنامی ومستوری‌چه مقامی
عالی دارد . درحالی که همه خزائن حکمت و علم خداوند در او بودیعه
گذاشته شده و مادر منبع عقل کل و حقیقت جاوید بود البته میتوانست
افادات کند ومعجزات بنماید اما نخواست خودراکنار کشید وجز اطاعت
برای خویش تکلیفی ندید پس ازدورهٔ کودکی فرزندش دیگر ازاوسخنی
بمیان نمیاید مگر آنچه بازندگی عیسی مناسبت دارد . هرچه جز عیسی
است از میان رفته است فکر کنید کـه چه فضایل گرا نبها و چه اعمال
بزرگوارانه را ازچشم مردم پنهان داشت. کسانیکه کتب انجیل را نوشته
اند در تفصیل زندگانی او وارد نشده اند و چه حاجت بود که بشوند ؟
احوال وافکاراورامیدانیم ومیتوانیم قیاس کنیم که چگونه درمشقت زیسته
وبارنج وتعب بسر برده است . گمنامی اوبرای مابهترازهرعمل درخشانی
است. برای‌سخن گفتن وعمل کردن سرمشق فراوان داشتیم آنچه بدان
محتاج بودیم این بود که بیاموزیم که بیجا سخن نگوئیم و بیموردکاری

نکنیم.ماکه همه‌نظر بظاهر داریم و بسبب خود خواهی و بی آرامی همواره پا از گلیم خویش بدر میآوریم و همه بکارهائی میپردازیم که حواس ما را مشغول و روح ما را غافل میسازد ازفضائل‌خوش میگوئیم امابدمیکنیم. برادران من ما بسرمشقی حاجت داشتیم که بر ما معلوم دارد که پاکیزه ترین فضایل آنست که نفس ازجلوه گری خود داری کند وسادگی را طالب باشد و بادای تکلیف قناعت ورزد

مریم دراین گوشه گیری بطاعت و عبادت همواره بخداوند اتصال مییافت ودل نازك خود را آماده میساخت کــه قربانی فرزند را که برای فلاح عالمیان لازم بود برخود هموار سازد این فرزند که بمعجز تعلیمات خویش‌مردم را بسیابانها کشانید وهرجاروف نعمت بمردم رسانید افسردگی ها را برطرف ساخت وخودرادرمان دردگناهان ماکه بدترین دردهاست قرارداد. اینفرزندگرامی باید بمیرد وفدائی نوع بشر گردد و آزارهای بیرحمانه‌ایکه تحمل کند مادرش ببیندوجگرش‌پاره پاره شود بیحرکت درپای دار بماند واین شناعت راکه راز الهی است تماشا کند آه که چه میدانست ؟ ای مریم آنزمان که وجودی بدنیا آوردی که مایهٔ شادی و خوشی بود وجمیع ملل واعصارانتظارظهورش راداشتند آیا باورمیکردی که بزودی‌ازجسمهای نازنین اینهمه اشك خونین برای‌اوخواهی ریخت ؟ اگر آن هنگام که پسرش جان داد او زنده ماند برای آن بود که رنجهای سخت بروبرادر بردرپیش داشت پس‌ازمحرومی ازفرزند دلبند چه سالها بدرویشی وپیری وسرگردانی گذرانید وچه خواریهاو آزارهای گوناگون چشید وجز یحیی که درافیسوس از او نگاهداری میکرد دستگیری برای خود ندید این بود زندگانی دو شیرهٔ پاك و این چنین بود آماده شدن

او برای مرگ. همه چیز برای اووسیلهٔ انقطاع بود. خداوندهمه علائق را ازاو گسسته بود حتی علائقی که درآنها هیچ گناهی نبود. نصیب اوهمان بود که بدرویشی ورنج گذراند وباگمنامی ازتمتعات دنیوی گذشت کند و داغ فرزند به بیند وپس از او سالهای دراز باقی بماند . با اینگونه تحمل دائمی ناملایمات وزندگانی عفیف بروز باز پسین فدا کاری خود رسید و خوش بود ازاینکه همه اوقات عمر برای او گنجهای بی پایان از زحمت و شرافت فراهم ساخت و چه سعادتی بود برای ما اگر آنچه او بجهت افزایش مقامات خویش کرد ما برای نجات خود میکردیم

ای برادران من آه که درهرسن و هر حالت که مرگ بسر وقت ما میآید مارا غافل میگیرد وبا فکر واندیشه هائیکه گوئی عمری دراز در پیش داریم درحالی که حیات برای آن بما داده شده است کـه خود را آمادهٔ ممات کنیم همه را بفراموشی تام وتمام از اجل میگذرانیم وچنان عمل میکنیم که گویا مردنی در کار نیست. همواره خودرا باقسام تمتعات خوش میکنیم تا ناگاه مرگ جریان این شادیهای بیمعنی را متوقف سازد یکی بگمان خود عاقل و در پیشگـاه خداوند جاهل است که همه قسم تشویش بخود راه میدهد تا اموالی فراهم کند کهمرگ ازدست اومیگیرد. آن دیگری غرق در پای جاه طلبی شده چنان از اجل غافل میشود کـه همان اجل را بتحمل مخاطرات پیشمار میرود با آنکه همه چیز باید ما را متنبه کند همه چیزمارا مشغول میسازد نوع بشررا درپیش‌چشم خود می بینیم که یکسره بهلاکت میروند از زمانیکه متولد میشویم صد ها دنیای تازه می بینیم برروی ویرانهٔ دنیائی که ما در آن زادیم بنا میشود خویشان‌نزدیک ما و دوستان عزیز ما همه بگورمیروند وهمه‌بعالم جاوید

میشتابند و خود ما را سیل روزگار همواره بجانب آن گرداب میکشاند وهیچ متوجه نیستیم .

جوانی وشادابی وبنیهٔ قوی‌جزمایهٔ فریب چیزی نیست مارا ازمرك دور نمیکنند اما رسیدن اجل را غیرمترقب تروپرمخافت تر میسازد روز ما را تیره میکنند وگلهائی را که بامداد شکفته دیدیم شامگاه لگد مال مینماید بازبسلامت وجوانی اعتمادکردن باری محملی دارد. و اویلاکه پیری وناتوانی هم ما را آمادهٔ مردن نمی‌کنند. آن بیمار را ببین که‌مرك در آعوش اوست وبازتا مختصرفرجه‌ای مییابد امیدوار میشود که‌ازاجل رهائی خواهد یافت یالااقل روزگاری درازآنراعقب‌خواهد انداخت. آن پیررا ببین که زیربار عمردراز درمانده ومیبیند که هیچ‌کاری از اوساخته نیست وباز پیری اشخاص دیگر رابیاد میآورد وخود را امیدوار میسازد و پیر ترازخودرا بنظر میگیرد وبوصول بآن پیری خودرادلخوش میکند ومیماند و سرانجام از زندگانی درمانده میشود و باز دل بمرك نمیدهد . همواره روبپایان عمرمیرویم ونمیتوانیم آنرا نزدیك ببینیم وعذرما اینست که فکر مرك افسردگی و دهشت می آورد و مایهٔ نسلی باید پیداکرد میگویند زندگانی که خود اینهمه محنت دارداگرآنرا بفکرمرك هم تلخ کنیم دیگرحه تمتع ازآن حاصل است واگرشخص این اندیشه را بخود راه دهد دیگر چه شوقی برای‌کار و فکر زندگی و بهره یافتن از لذاید مؤانست خواهد داست واگرهمه باین فکرباشند امور دنیا مختل میشود ایست که هر وقت هم از مرك یاد کنند اتفاقی و سرسری است و فوراً مشغولیاتی میجویند که ازاین فکرمزاحم رهائی یابند

زهی سفاهت که میدانیم که مرك پیش میآید و متوسل میشویم

باینکه چشم خودرا ببندیم وضربتی راکه باووارد میآورد نبینیم‌ولی باید بدانیم که هر چه بیشتر بحیات دل ببندیم مرك تلخ ترمیشود. میدانید که کسانی که با هوشیاری ایمان زیست نمیکنند ناچار آنها را تباهی غافل میگیرد وحضرت عیسی درانجیل برای ما مثل های روشن آورده که ما را انذارکند نه تنها ایمان این نکته را بما میآموزد تجربه هم بمامینماید میدانیم وازجهل پاك نمیشویم. توبه کردن‌را برای وقت مردن میگذاریم اگرمال کسی را غصب کرده ایم که باید پس بدهیم اگر دینی برذمه داریم که باید اداکنیم اگر منفعت پرستی گریبان ما راگرفته که باید رها کنیم، اگرشفاعت کرده ایم که باید جبران کنیم اگرعفو واغماض نسبت بخطاهای دیگران برعهده داریم اگر معاشر بدداریم که باید از او بپرهیزیم ، اگر مواضع اعوا و ضلالت داریم که باید از آن دوری جوئیم اگر عادات بد کرده ایم که باید ازخود بگردانیم اگر احتیاطهای لازم باید بجا بیاوریم که خطا را تکرارنکنیم اگر توبه باید بکنیم همه اینکارهارابرای ساعت آخرمیگذاریم . ای مؤمنان شما را بجان عیسی و بهرچه برای نجات شما لازم است سوگند میدهم فکرکنید واین چیزها را پیش خود و خداوند در نظر گیرید شاید آخرین موقع شما باشد و یقین است که برای بعضی ازشما آخرین موقع است .

پس جبن وکم دلی مانع نشودکه مرك را یاد کنید ای‌مؤمنـان همواره متذکر باشید این اندیشهٔ سودمند مزاحم شما نخواهد بود فقط نفس شما را آرام خواهدکرد درهمه امورزندگانی تنبهی بسرا خواهد بود . البته کار های خود را مرتب کنید حـوائج خویشرا فراهم آورید خانواده را نگاهداری نمائید تکالیف نوعی وشخصی خود را با انصاف و

مروت بجا بیاورید اما دراین جمله فکرمرگ را که حتماً میآید از خود دور مسازید همین فکربرای شما مایهٔ معرفت وتسلی و اطمینان خواهد بود. برادران من متوجه باشید که ازمرگ نباید ترسید ازغفلت باید ترس داشت ترس ازمرگ مارا از مرگ باز نمیدارد پس چرا بترسیم ؟ از چیزی باید ترسید که اگرهمواره ترسش را داشته باشیم گرفتارش نمیشویم .

پس ای عزیزی که سخنم را میشنوی ببین در چه اشتباهی هستی که معکوس کار میکنی ازمرگ که چاره ندارد چنان میترسی که جرأت نداری فکرش رابخود راه بدهی امااز غفلت نمیترسی وچنان خطر بزرگ را با این تهور ازنظر دور میداری و فراموش میکنی اگر این تعلیم باین مهمی را اهمال کنی اگر این بد بختی را جلو نگیری عدالت خداوند در شب تاریك میآید یعنی هنگامیکه روح تو درظلمت است وخواب غفلت تراربوده وخودرا درامنیت میدانی ودرگناهکاری وفراموشی خدا آسوده و آرام خفته‌ای درآنوقت مرگ میشتابدودیگرمجال توسل بذیل رحمت و رأفت خدا هم نمیدهد. آیا شرمناك نیست که ازمرگ غافل باشیم درحالی که صلاح مادراین است که آنرا پیش بینی کنیم وقبل ازوقت آماده آن شویم ومانند دوشیزهٔ پاك آن راوصال سعادتمندانه بحضرت عیسی بدانیم ؟ برادران من اندکی دراینباب تأمل فرمائید .

بیان حقیقت دوم

(در اینجا گو ینده شرحی بیان میکند در اینکه شخص مؤمن باید زندگی دنیا را گذرگاه کوتاهی برای وصــول بحیات بهتری بداند و مفاسد این زندگی را با شکیبائی تحمل کند و بــا کمال اشتیاق آرزومند وصول به تمتعاف زندگانی آینده باشد وحضرت مریم چنین کرده و همواره در دل

باعیسی ناز و نیاز داشت واشك میریخت ودعا می کرد که از این زندان و قید و بند تن رهائی یابد و به عیسی واصل شود و اینحال مخصوص مریم نیست هر کس چنان ایمان داشته باشد این آرزو را دارد و ترس ازمرك لایق کسی است که خدا را دوست ندارد وطالب وصول بحق نیست و اجل همانا موعد بر آورده شدن آمال ما است و دلبستگی بحیات دنیا شایسته کسی است که بآخرت امیدی ندارد و اگر زندگی دنیا جاوید هم‌میبود بازشخص مؤمن‌میبایست حیات‌عقبی‌رابرتری دهد چون درآنجا امید وصول بحق است واولیای حق همه اینحالت را داشته و باکمال بی صبری مشتاق وآرزومند مرك بوده اند. آنگاه میگوید)

اکنون بمن خواهید گفت دوشیزهٔ پاك راکه برای ماسرمشق قرار میدهی معصوم بود و آرزوی مرك را که در دل میپرورد از آن بود که بسعادت اخروی اطمینان داشت اگر از مرك نمیترسید حق با او بود چون برای اومرك ترس نداشت بلکه زندگانی بیمناك بود اما ما که این این قسم غرق گناهیم وغرور دنیا ماراگرفته واسیرتن شده ایم و در خود پرستی اینسان گمراه گشته وبدروغ ونفاق وتزویر وخباثت خوکرده ایم وازراه راست این‌اندازه منحرف گردیده وچنین بی باکانه دل بمخاطرات نهاده ایم وباین آسانی تن بوساوس شیطانی داده ایم ودربیات خیر اینقدر سست و ناپایداریم ما باید از پایان این زندگی در هراس باشیم و طول مدتش را آرزو کنیم . مریم حاجت بتوبه و کفاره گناهان نداست هرزمان اجلش درمیرسید ثمرهٔ فضایل خود را میچشید ما هم اگرمانند او بودیم البته مانند او اشتیاق بمرك داشتیم امـا در این تباهی احوال مهلت لازم داریم که خطاهای خودرا جبران کنیم آنکس بسوی داورمیتواند بشتابد

که گناهکار نباشد . برادران من کسانیکه حیات دنیا را خواهانند عذر دلبستگی خود را بزندگی از اینراه میخواهند ولیکن من برای آنها دو جواب دارم .

نخست اینکه شما میگوئید موقع ما باحضرت مریم یکسان‌نیست. این راست است آری میدانم وهمین تفاوت فاحش میان احوال او وشما مایهٔ تأسف من است پس مانند اوزندگی کنید تا همچنان امیدوار شوید که مردن شماهم بسعادت خواهد بود . اگرمیخواهید ترس مرگ گریبان گیرشما نباشد مایهٔ آنرا از میان بردارید چنان بسر ببرید که اعتماد بر زندگی نکنید ودنیا را بچیزی نگیرید زیرا این دنیاکه فریفتهٔ او هستید نقش برآبست وهمانگاه که گمان تمتع از آن دارید میگذرد وازشمادور میشود . پس نه خود را بفریبید و نه امیدوار باشیدکه خدارا بفریبید و گناهکاری خودرا عذردلبستگی باین زخارف قرارنباید بدهید عجب‌است که عمررا بد بکار برده اید و همین فقره را دلیل میگیرید بر اینکه آن باید دراز باشد وحال آنکه برعکس باید اززندگی بیزار باشید چون‌هر روزشمارا بیشتر بمعرض درمی‌آوردکه از خدا دورشوید تاشما سرگرم لذایذ بدن و مست چیزهای پوچ هستید برای مردن آماده نخواهید شد و بانتظار کفاره گناهان‌که معلوم نیست‌کی خواهیدکرد طالب زندگانی خواهید بود پس بیائید و راه را بر گردانید بجای آنکه آمادگی مرگ راتابع دلبستگی بحیات‌کرده‌اید علاقه زندگی را تابع اشتیاق بمرگ‌کنید وبیاد بیاوریدکه نعمت های حقیقی که ممکن است ما بآن برسیم پس از زندگی این دنیا دست میدهد وباید بسوی آن بشتابیم ونالان و مستمند باشیم از اینکه گرفتار غرور و هوای نفس دنیوی هستیم و بهترین وسیله

برای شایسته سعادت حیات اخروی شدن اینست کـه آنچه ما را بدنیا سرگرم میکند یکسره ناچیز بشماریم ودست از آن بشوئیم .

دوم اینکه متوجه شوید کـه درجبران گناهانیکه در نظر دارید تا کنون چقدر کوتاهی کرده اید چند بار شده است که گرفتار شداید مرك بوده اید وازخداوند مهلت خواسته ایدکه درآینده جبران گذشته را بکنید ؛ مهلت داده شد وزمان یافتید که توبه وانابه کنید و بر گمراهی و ستمکاری گذشته زاری نمائید اما این زمان را بچه مصرف رسانیدید ؟ زنجیر هائیکه بآن بسته بودید نگسلا نیدید سهل است قویتر کردید هر روز که برشما گذشت کاری نکردید جز اینکه عادات آلوده بگناه خود را استوار ترساختید ودل خودرا سیاه تر وعمر و مزاج ونعمت های خدا را تباه تر نمودید مختصر هرروز وام خودرا بیش کردید چنانکه امروز از ادای آن عاجزید وحال مفلسان را دارید .

ای مؤمنان دراینجا من انصاف ووجدان شمارا حکم قرار میدهم وداور دیگر نمیطلبم آیا اکنون بیش ازپیش آماده هستید که بپیشگاه عدل الهی در آئید ؛ اگر هستید موقـع را مغتنم بشمارید و برای اینکه مبادا تغییرحال بدهید ازخدا بخواهید که دربارهٔ شما تفضل کرده زود تر شمارا ازدست ستمکاری و گناهکاری شما برهاندواگر آماده نیستید آخراز این تجربه عبرت بگیریدومتذکر شوید که هرچه ازخدا عمر میخواهید مجال جبران آنرا نمیطلبید بلکه مداومت در گناهکاری را میخواهید و اذعان کنید کـه اگر از مرك دوری میجوئید برای حب شهوات است نه برای افزایش باقیات صالحات و اگر اینقدر دل ندارید که مقصدی را که ایمان مقتضی اسب بطلبید لا اقل از ضعف نفس خود شرمنده و دلتنك شوید و

اقرار کنید که حس تکالیفی راکه دین برای شما معین کرده است ندارید وبدانید که هراندازه ازرفتن ازاین دنیا بیمناك تر باشید بیشتر در صلاح شما خواهد بود که زود ازاین زندگی رهائی یابید و هرچه آنرا دوست تر بدارید زیانش برای شما بیشترخواهد بود .

ای نجات دهندهٔ مهربان که پس‌ازآنکه زندگی کردن بما آموختی تعلیم مردن را هم ازما دریغ نکردی ترا بآن رنجهاکه هنگام جان‌دادن کشیدی قسم میدهیم که اینرا هم بما بیاموزکه بتوانیم تحمل تلخی مرك را باشکیبائی بنمائیم واین درد هولناك راکه نوع بشر ازآن گریزندارد برما چنان آسان کن‌که بتوانیم بشادی از جان بگذریم و بارادت آنرا تسلیم جانان کنیم . ای عیسی مهربان زنده باشیم یا مرده از تو ئیم زنده باشیم آه‌که بیم آن داریم که یکدم دیگر ازتونباشیم اما درمردن یقین داریم‌که جاویدان ازتوخواهیم بود وتوهم یکسره ازماهستی بشرط آنکه دم بازپسین ما نفسی ازمهرتوباشد وفضل توشامل حال ما شود آمین

بهره چهارم : ماسیلیون

ماسیلیون [۱] در۱٦٦۳ زاده ودر ۱۷٤۳ درگذشته است. بارها در حضور لوئی چهاردهم‌که آنزمان سالخورده بود وعظ کرده وآن پادشاه باومیگفت من هرگاه موعظه واعظان را میشنوم ازایشان خشنود میشوم اما موعظه شماراکه میشنوم ازخود ناخشنود میشوم . پس از وفات لوئی چهار دهم یك رشته مواعظ برای‌لوئی پانزدهم کــه خرد سال بود کرده

۱ - Massillon

است و آن موعظه ها معروف است . ترجمهٔ یکی از آنها را برای نمونه میآوریم .

خطابهٔ ماسیلیون در حضور لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه درمروت بزرگان نسبت بخلق

خداوندگارا قدرت مطلق ازخداوند است وخداوند آنچه میدهد برای سودمردمان است. اگردرروی زمین بینوایان وتیره روزان نبودند وجود بزرگان بی ثمرمیبود. بزرگی بزرگان سبب نیازمندیمردم است مردم برای بزرگان خلق نشده اند بلکه بزرگــان هر چه هستند برای مردمند و بکلی خلاف حکمت میبود اگر همــه مردم روی زمین برای فراهم ساختن تمتعاتمشتی نیك بختانخلق شدهبودند درصورتیکه آنان غالباً خدائی راکه اینهمه نعمت بایشان بخشیده نمیشناسند .

پس اگرخداوند بعضی ازمردم را بلند میکند برای اینست که پناه وملجاء دیگران باشند درواقع مراقبتی راکه خود از ناتوانان وبیچارگان دردل دارد برعهدهٔ بزرگان میگذارد وبزرگان ازاینراه بپیشگاه حکمت بالغهٔ او درمیآیند. حقیقتی اگردربزرگی ایشان هست اینست که توانائی خودرا برای رنجوران بکاربرند. امتیاز ایشان بهمین است که مهربانی و تفضل خداوند را بمردم برسانند وهرگاه بزرگی را برای خود بخواهند شایستگی بزرگیرا فوراً از خود سلب مینمایند پس مروت بر خلق نخستین تکلیفبزرگان است و آنمتضمنشفقت وحمایتوکرامتاست .

آریخداوندگارا بزرگان باید شفقت داشته باشند نخوت که غالباً عیبیاست که دربزرگان دیده میشود براستیمیبایست بهره مردمان گمنام فرومایه باشد. اگر آنهاکه نژادشان پستاستخودراپرباد کنند وبخواهند

خویش را بکبر و نخوت بکسانی که نسبی عالی دارند برسانند و بر فرومایگی خود پرده بپوشانند عذرشان خواسته است فاصلهٔ بزرگی که میان خود وبزرگان می بینند ایشانرا آزرده میسازد ودل را باین خوش میکنند که طبیعت بیدادکرده است که آنهارا درگمناهی بظهور آورده و بسیاری دیگررا بلند نژاد ووالا تبار ساخته و از اینراه بایشان حیثیت و واعتبار داده است پس هرچه خودرا پست ترمی یابند مظلوم ترمیپندارند از ایرو گنده دماغی و سر بزرگی مینمایند و بار ها دیده شده است که فرو مایگان بروی بزرگان پنجه زده و ستیزه نموده و در مقام هلاك و اضمحلال آنها برآمده اند وعلت همان بود که گفتیم .

اما بزرگان که طبیعت آنها را درجایگاه بلند قرارداده شرافتشان بتواضع است. از راه نژاد و نسب دیگر تحصیل امتیازی نمیتوانند بکنند پس باید بشفقت خود را ممتاز سازند و بزرك منشی خویش را بکوچك دلی ومهربانی بنمایند بلکه راستی اینست که شفقت صفتی است لازم بزرگی وبهترین نشانهٔ آنست. مردمان والا تبار وخاندان های کهن که هیچکس منکر بلندی نام و سوابق خانوادگی ایشان نیست این کیفیت را بروی خود نمیآورند و طبع ایشان چنان بی نیاز است که از پنهان ساختن آن نیزباك ندارند بزرگی ایشان ازسادگی وبزرگواری ایشان هویدا میشود احتراماتیکه دربارهٔ ایشان منظورمیشود بخود نمی بندند وادب ومهربانی ظاهر ساخته آنرا از همه مزایای خویش برتر مینهند ولی آنکسان که بزرگی نسبشان مشکوك است و در بلندی مقام نیاگا نشان شبهه میرود همواره مفاخر اجدادی خودرا برزبان دارند و بیاد آوری آن مقیدند و گمان میبرند بکبر و نخوت میتوانند اثبات شأن وشوکت خانوادگی خویش

رابنمایند. اگرچه همین امر که بیش‌ازحق خود توقع دارند سبب میشود که مردم آن اندازه هم که باید رعایت احترامات ایشانرا نمیکنند.

حق اینست که هرکس شایستگی بزرگی دارد ببزرگی‌خود توجه نمیکند و آنکس که ازبلندی مقام ومساعدتی که روزگار بااو کرده گردن فرازی مینماید معلوم میکندکه بیش ازحق خود دریافته و لایق آن مقام نبوده است. کسیکه روح بزرك دارد هیچ جایگاه بلندی را برای خود عالی نمییابد وچون همیشه خودرا بالاتر ازمقام خویش میبیند کبروغرور نمیکند پس نخوت ازفرومایگی است یا دستانی است که برای پنهان ساختن آن بکار میبرند ودلیل است براینکه میترسند اگربمردم نزدیك شوندکوچکی ایشان نمایان گردد عیبها و نقصهای‌خودرا میخواهند بتکبر بپوشانند غافل که همان صفت آنرا آشکار میسازد. درواقع آنچه از هنر کم دارندگنده دماغی بجای آن میگذارند و نمیدانند که آنچه‌کمتر از هرچیز بگنده دماغی شبیه است هنر است خداوندگارا از این روست که مردمان بزرك وپادشاهان سترك همیشه مهربان‌بوده‌اند. یك‌زن رعیت بیچاره‌نزد داود که هم‌پادشاه وهم‌نبی بود میآمد وازبدبختیهای‌خانوادگی خود برای او سرگذشت میگفت شوکت سلطنت ازشفقت پادشاه تعدیل میشد اما شفقت پادشاه بر شکوه وعظمت سلطنت میافرود .خداوندگارا ازمهربانی ازقدر وشوکت سلطان چیزی کم نمیشود مهر او دردل رعیت مینشیند و احترامی که درخوراوست تأمین میشود. تخت سلطنت برای آن بلنداست که کسانیکه عدالت ورأفت را خواستارند زیر سایه آن جا بیابند هر اندازه راه آنرا بر رعایای خود آسان کنی رونق و شکوه سلطنت افزون میگردد قوم ما ازهمه مردم دنیا بزرگان خود رابیشتر

دوست میدارند . پس انصاف آنست که از همه بیشتر بپیشگاه سلطنت نزدیك باشند . آنچه خداوند در وجود تو رأفت و شفقت نهاده بایشان بنما تاسعادتی راکه درزیر سایهٔ توبرای خود انتظاردارند بخوبی ببینند . گشادگی روی تو وعطوفت قلب تو بیش ازقدرت ومناعت تو احترام ترا دردل ایشان جای‌میدهد. پادشاهان نامرئی وتن پرورمیشناسم که حاجت مندان در حضور ایشان خونشان افسرده میشد وکسی جز پرستندگان بیروح بیجان بیدل بی عفت نزدیك ایشان نمیرفت درگوشه‌های کاخهای خویش با بندگان فرو مایه بسر میبردند و از معاشرت مردم دور بودند چنانکه گوئی لایق نیستندکه دیده شوند یا ابناء نوع لیاقت ندارند که ایشانرا ببینند وعظمت وشکوه بتنهائی وناپدید بودن است .

شفقت برنوعی از اعتماد بنفس دلالت دارد که بمرد بزرك بخوبی برازنده است. دلیری وشجاعتی است مسالمت آمیز که معلوم میکند او ازتنزل کردن نمیترسدکه خوار و خفیف شود آنکس که تکبر میکند و خودرا دور میگیرد ضعیف وبیمناك استوبزرگانیکه همواره گره برابرو پیچیده و مردم را خوار میدارند بیشترازآنروسزاوارسرزنشندکه برای ایشان دل بدست آوردن مایه‌ای چندان ندارد. نه کوششی‌بایدبکنند نه رنجی بخود باید بدهند یك سخن یا یك تبسم شیرین و یك نگاه مقصود راحاصل میکند. بلندی مقامشان جزئی چیزی‌را پر بها میسازد و مردم بآن قدر میگذارند . تورات میگوید گشاده روئی پادشاه بتنهائی بمردم جان میدهد وسعادت میبخشد و مهربانی و مروت او برای دلهای رعایا مانند شبنمی است که برخاك خشك مینشیند آیاروا باشد دلهائی راکه باین آسانی میتوان بدست آورد برنجانند ؟ آیا این اندازه نوع بشر را

خوار شمردن پستی خودرا نشان دادن نیست ؟ وآیا کسیکه قدر مردمرا نمیداند شایستگی دارد که اورا بزرك بخوانند ؟ آیا برای‌مردم بدبخت این اندازه زحمت بس نیست که زیردست شده‌اند ومکلف بخدمتگزاری وستایشگری گردیده اند؟ وآیا روا باشد که بتکبر و تحقیر طوق بندگی ایشانرا سنگین کنند وزیردستی ایشانرا گناهکاری انگارند ؟ واگر چنین شد آیا شرمساری لایق آن بدبخت است که رنج میکشد یا آن بزرگی که ازبیچارگی اوبرخود میبالد ؟

راست است کـه گره پیشانی بودن بزرگان کـه ایشانرا مانع از مهربانی وشفقت میشود همیشه ازتکبر نیست وغالباً ازمشغولی‌خیال‌است گرفتار هوای نفسند واظهار بندگی رعایا مزاحم حال ایشان‌است وچنین مینماید که بنده نوازی را برخود تکلیفی شاق میبابند و بر ایشان گران میآید از بس تکریم میبینند از آن آزرده میشونـد و خود را از آن میدزدند تا ازجواب مهربانی خسته‌نشوند. اما تصدیق باید کرد که آنکس که‌مروت کردن براو گران‌است‌بسیارسنگدل است که ازاظهاربندگی زیر دستان دلخوش نمیشود بلکه آزرده میگردد وهر که نمایش مهر ومحبت را نسبت بخود ناچیز بشمارد ورد کند این بهترین دلیل است بر اینکه شایستگی آنرا ندارد. گرفتاری ومشغولیکه‌لازمهٔ بزرگی وتوانائی است عذر موجه نمیشود. کیست که‌گرفتار و مشغول نیست وچرا تنها بزرگان باید آنرا پرده پوش معایب وجود خویش بسازند ؟ آه اگر تلخی وترش روئی وبد خوئی و گرانی نمودن بر خود و دیگران جائز بود حق آن بیچارگان بود که گرسنگی وبدبختی وتنگدستی وآفات وهرقسم اندیشه ودغدغهٔ خاطر برایشان احاطه کرده است واین‌چنین کسان اگر ازملالت

ودلتنگی ومصیبت زدگی چیزی بروی خود بیاورند معذورند امابزرگان
که اقبال دنیا نصیب ایشان شده و همه کس بر روی آنها متبسم است و
شادی وتنعم همه جاهمراه ایشان است بخواهند دولت یاری خودرا بهانهٔ
بد خوئی و نا سازگاری قرار دهند و چون روزگار با ایشان مساعدت
کرده است خود را ذیحق بدانند که مردم را برانند وبرنجانند و بر
بیچارگانی که زیر بار جور و اقتدار ایشان درمانده اند کج خلقی را هم
سربار کنند. خداوندا آیا این برای بزرگان مزیت وشرافت است یاکفاره
وسیاست؟ مگر اینکه بگویم عدالت توسبب شده است که ناخوشی وتلخ
کامی همه نصیب زیردستان و آرامی و شادی و بیگناهی بهرهٔ زیردستان باشد.

اما شفقتی که ازراه مروت است امری ظاهری ولفظی وسرزبانی
نیست باید از مهربانی و دلسوزی حقیقی ناشی باشد. اگر به بیچارگان
روی خوش نشان بدهی ودل را برایشان سخت کنی آنها رادست انداخته‌ای
و فریب میدهی اما خدا را نمیتوان فریب داد.

بیچارگان و مظلومان نباید به بزرگان نزدیك شوند مگر اینکه
دست حمایت بر سر ایشان گذاشته شود برادران من بدانید که ضعیفان
را قوانین بخودی خود از جور و ستم محفوظ نمیدارد. بینوای ناتوان کی
میتواند بقانون متمسك شود؟ کسی که باو ستم میکند صاحب شوکت و
جاه است. در مقابل او آن بیچاره کجا دستش بقانون میرسد؟ ضعیفان را
بزرگان باید در حمایت قانون در آورند بیوه و یتیم ومظلوم بر قدرت و
اعتبار بزرگان حق دارند این قدرت واعتبار برای خاطر ایشان بشما داده
شده‌است. شما بزرگان بایدناله وشکایت آنهارا بپایهٔ تخت سلطان برسانید.
شما باید وسیله ارتباط و پیوند میان شاه و رعیت باشید زیرا که پادشاه

خود پدر رعیت و چوپان گله است. تقربی که شما بزرگان در پیشگاه سلطنت یافته اید حقی است که از مردم بشما رسیده است. تخت سلطنت خود برای رعیت بر پا شده است در واقع پادشاه و بزرگانش همه کار گذاران رعیتند. اگر بزرگان و وزیران پادشاه بجای اینکه حامی ضعفا باشند بر ایشان ستم کنند و مانند قیم های بی انصاف باشند که مال ربیب خود را میخورند ناله و شکایت مظلوم بدرگاه پروردگار بلند میشود و آن بیرحمان ملعون خواهند شد. کاخ تکبر و جور و گرد نفرازی که بطفیل آن بیچارگان بر پا شده بود سرنگون میگردد و جاه وجلال ایشان زیر خرابهٔ کاخ مدفون میشود وهمین است که می بینیم هروزی بزرگان ووزرائی که بر رعیت ستم کرده برای اخلاقشان هیچگاه جز وزرو و بال حاصلی نداده است از آن بیخ ستم شاخه های ننگین بر آمده است که مایه رسوائی خاندان و دور زمان خویش بوده اند بمشیت خداوند بر تمول هنگفت ظلم آمیز ایشان باد تفرقه وزیده و مانند گرد و غبار آنرا پراکنده کرده است و اگر از دودمان ایشان بقایای بدبختی برروی زمین بماند برای آنست که نمودار جاوید انتقام خداوند باشند و کیفر ابدی جنایتکاری را نشان بدهند که همیشه محنت و مکنت همراه دارد

پس تنها مصرف صحیح اعتبار و اقتدار آنست که ضعیف را حمایت کنند ولیکن کمال مروت بدستگیری نا توانان و کرامت نسبت بایشان است.
برادران من خداوند شما را باین مقام که دارید رسانیده و نعمتهای روی زمین را بر شما تمام کرده است بیائید ببینید منظور الهی در این وفور نعمت که بشما عطا فرموده چه بوده است. آیا برای این بوده است که جلال وتجمل خود را رونق دهید هوای نفس خویش را بپرورید وادراك شهوات نمائید ؟ نه زیرا میدانید که خداوند از این امور بیزار است . آیا بذل و

بخششی که بشما کرده از روی نفسانیت بوده است؟ اگر چنین میدانیدو می پندارید که خداوند فراوانی را بشما برای مصرف خودتان داده است من حرفي ندارم مصرف کنید متمتع شوید از نعمت دنیا بر خوردار باشید خود را در لذایذ بپرورید چنانکه گوئی دنیا برای شما خلق شده است و بشتابید که عمر کوتاه است ولیکن پس از آن دیگر چشم داشتی نداشته باشید که هرچه در خور شما بوده است در این دنیا در یافته اید اما اگر معتقدید که خداوند دنیا رابرای شما مزرعهٔ آخرت قرار داده است بدانید که بینوایان و بیچارگان بر عهدهٔ شما میباشند و شما در اینجا قائم مقام خداوند هستید و رحمت حق برای آنها در وجود شما مجسم است. آنها حق دارند که حوائج خود رابشما عرضه بدارند و از شما رفع آن حوائج رابخواهند مال شما مال آنهاست و کرامت شما تنها ممری است که خداوند در روی زمین بآنها داده است و برای شما چه نعمتی است از این بالاتر که قدرت دارید که مردم را بنوا برسانید؟ راست است که مروت نسبت بمردم نخستین تکلیف بزرگان است ولیکن آیا در بزرگی لذتی بالا تر از آن هست که این تکلیف را بجا آورند؟ گیرم که اساس دین این نباشد که مردم با یکدیگر برادرند و باید بهم مهر بورزند. گیرم که مروت کردن جز لذت دستگیری درماندگان و آسوده ساختن رنجوران پاداشی نداشته باشد. آیا برای شخص نیك فطرت همین پاداش بس نیست؟ کسی که این لذت حقیقی ودلپسند را درك نکند بزرك نیست بلکه سزاوار نام انسانیت هم نیست چنانکه یکی از اولیا میگوید کسی که نمیتواند و نمیخواهد دیگری را خوشنود سازد ناچیز و سزاوار تحقیر است ولیکن از اتفاق چنین مینماید که این وبالی است که بگردن بزرگان بسته شده است

کسانی که قدرتی ندارند و کاری از دستشان ساخته نیست می بینیم بر بزرگان رشك می برند از اینکه آنها میتوانند بذل و بخشش کنند و در خوشنود ساختن بندگان خدامدخلیت داشته باشندو آن بیقدرتان اندیشه میکنندکه چه سعادتی بود اگرمیتوانستیم بکسان نعمت ببخشیم و آنان را دلخوش کنیم و بخویش مهربان و سپاسگزار سازیم و در عالم خیال و آرزو پیش خود میگویند اگربجای بلندی رسیدیم نخستین بهره‌ای که‌از زندگانی خویش‌ببریم این خواهدبودکه‌نیکی کنیم‌و کسانی‌راکه پیرامون ماهستندخوش بداریم.مردمان عادی نخستین درسی که ازطیعت میگیرند واولین آرزوئی که میکنند اینست فقط بزرگانندکه‌این حس‌دردل‌ایشان بخواب‌رفته‌است.گوئی بزرگی‌طبع‌ایشانرا تبدیل میکند ودلی‌سخت‌ترو سنگین تر ازمردمان‌عادی بایشان میدهد وهرچه بردستگیری بیچارگان توانا تر میشوندکمتر بیچارگی آنها را حس میکنند وهر چه بیشتر برای ایشان میسر میشودکه جلب مهرومحبت مردم رانسبت بخود بکنندکمتر خواستارآن میگردند وهمینکه مختارکل شدند بیحس مطلق میشوند .

برادران من ازبلندی مقام ومال‌ومنال‌خود ازاین بهترو آبرومندتر چه بهره میخواهید ببرید ؟ تکریم و تعظیم مردم را میخواهید ؟ یقین‌دارم کبریای شما بجائی رسیده است که از آن بیزار شده باشید . فرمانروائی بر مردم را جویائید ؟ والله این خداوندی صداع است نه لذت . بندگان و خدمتگزاران بی حساب و شمار طالبید ؟ مگر نمیدانید مزاحمت ایشان بحشمت و جلالی که بشما میدهند نمیارزد ؟کاخهای رفیع میخواهید ؟ بقول حضرت ایوب خلوتخانه هائی خواهید ساخت که غم وغصه وتشویش در آنجا انیس شما و مونس شما خواهند بود . لذاید و تمتعات فراهم

میبسازید ؟ آری فراهم میشود اما ملالت خاطر را ازشما دور نمیکند. مال فراوان را بمصرف هوسناکیهای خود خواهید رسانید ؟ آن هوسها هم بزودی مینشیند و سرچشمه اش خشك میشود و کسالت میآید و مزه از هر چیز میرود و همواره باید فکر تازه بکنید و هر چه مال و قدرت بمصرف مقتضیات کبر و غرور و شهوت پرستی برسانید طبع شما راضی و خرسند نمیشود. شادی را از دور می بینید اما بدل شما جا نمیگیرد.

اکنون بیائید و مال خود را بمصرف برسانید برای اینکه خاطر دیگران را شاد کنید آن بد بخت ها را دستگیری کنید و تسلی بدهید که بینوائی ایشان بجائی رسیده که روزی هزار بار آرزوی مرك میکنند آنوقت خواهید دید که اگر جاه و جلال ارزشی داشته باشد همین است. دستگاه وسیعی که پیرامون خودداریدبهره اش عاید دیگران است. بهره ایکه بخود شما برسد همان یکی است چیز های دیگر همه آزار دارد. این یك خوشی باید آنها را هموار کند لذت نیکی کردن بسی بر ترازشادی های دیگر است نه خسته میکند نه درد و رنجی میدهد هر چه این قدرت را بیشتر بچشید بیشتر استحقاق چشیدنش را درمییابید. تمتعات دیگری که برای خود فراهم میکنید کم کم عادت میشود و لذتش میرود ودل را سخت میکند اما این لذت که سبب خوشی دیگری شده اید هیچگاه ملالت نمیآورد و همه وقت تازه است.

خداوندگارا در شکوه سلطنت هم لذتی بالا تراز آن نیست که رعیت نوازی کنید. اگر توانائی پادشاهان همه برای تمتع شخصی ایشان مصرف شود میدانید حه حاصل میدهد ؟ تنهائی و بی کسی بد بختی رعایا و ملالت خاطر پادشاه. البته بزرگترین لذت سلطنت بکار بردن اقتدار

است اما بهترین وجه بکار بردن اقتدار شفقت و تــرحم و بخشش است که آنرا در نزد مردم عزیز میسازد. نیکی کردن اجرش با خودش است اما اقتدار را با مروت و مهربانی بکار بردن برای بزرگــان شرافتی است که از دوام و ثبات آن اطمینان حاصل است .

آری خداوندگارا محبوبیت پادشاهان بحشمت و قدرت ایشــا ن نیست. حتی هنرهای بزرك هم که جهانیان در آن باعجاب افتند وشجاعت و حسن تدبیر ومقهور و محکوم ساختن اقوام و ملل نیز آنها رامحبوب نمیسازد مگر اینکه مهربــانی و رعیت نوازی بــا آن همراه باشد و بزرگی پادشاه باینست که در دل مردم جا داشته باشد . محبت رعیت نسبت بپادشاه همیشه مسلم ترین افتخار اوست و محبت پادشاه وقتی بدل رعیت مینشیند که در سایه او خوش باشند وکدام شرافت برای پادشاهان بالا تر و بی آلایش تر از این که بر دلها فرمانروائی کنند ؟ شرافتی که از فتوحات حاصل میشود همیشه آلوده بخون است و وسیلهٔ آن کشتار و اتلاف نفوس است. تا جماعتی بد بخت نشوند فیروزی نصیب فاتح نمیشود و این مقرون بشأمت و ملالت است و شخص فــاتح اگــر حس انسانیت داشته باشد ناچار است که بر فیروزی خود اشك بریزد اما شرافتی که از محبوبیت پــادشاه و خوشدلــی رعیت دست میدهد جز بشادی و خرمی مقرون نیست مخلدساختن آن بنصب مجسمه واو بناهای یادگاری حاجت ندارد. دردل هریك از افراد مردم بنای یادگاری ساخته میشود که ازسنك و آهن استوار تر است زیراکه محبت تواناتر از مرك است . فاتح آثار شرافتش برسنك نوشته میشود اماکسی که نسبت بملت مقام پدری می یابد نامش در دلهــا نگاشته میآید و تــا مل بفرمائید که چــه خوشنود است

پادشاهی که کشورخود را خانواده خویش پندارد و رعایا را فرزند خود انگارد و بداند که دلهای ایشان بیش از جان و مالشان در اختیار اوست و ببیند کـه ملت هر روز انتخاب سرسلسلهٔ او را بتخت سلطنت از نـو تصویب میکند. آیامفاخر فتح و فیروزی وحشمت و جاه بـا لذت چنین شرافتی برابری میکند ؟ پادشاه اگر آررو مند فتوحات است نخست باید دلهای رعایایش را فتح کند و اگر چنین کرد فتح کشور های جهان برای او مسلم است مردم اگر باختیار خودبرای خویش فرما نروا تعیین کنند یقین است که نظر بشوکت و شجاعت نخواهند داشت بلکه مهربان‌ترین و جوانمرد ترین کس را بر میگزینند که در فرمانروائی سمت پدری هم بر ایشان داشته باشد .

خداوندا چه سعادتمند میسازی ملتی‌راکه‌بفضل خود دارای چنین پادشاهی مینمائی آثارو قرائن دلالت دارد بر اینکه این تفضل نصیب ما خواهد شد. نور مروت و بزرگواری درجبین این فرزند والا گهر دیده میشود و بشارت سعادت بمردم ما میدهد ومهربانی و پاکدلی او هرروز برامید واری‌ما میافزاید خدایااین موجبات‌خوشبختی ملت را نگاهداری کن دل او را بر مردمان مهربان بسازچنانکه با دل ایشان یکی باشد غم مارا غم خود بداند بد بختی‌ما رابد بختی خود بشمارد نورانیت و نجابت چهره اش آئینهٔ روحش باشد. همان اندازه که او درنزد ملت عزیز است ملت در نزد او عزیز باشد و مروت و جوانمردیش مایهٔ خوشی مادر دنیا و سعادت او در آخرت شود الهی آمین .

بهرهٔ پنجم

دنبالهٔ سخنوری منبری در اروپا

در سدهٔ هیجدهم در فرانسه واعظی که از جهت سخنوری محل نظر باشد نبوده است اما از نقل بعضی از کلمات یکی از واعظان آن دوره که بریدن [1] نام داشته است نمیتوانیم خود داری کنیم از آنروکه گاهی ازاوقات بیاناتش نهایت مؤثر بوده است . این شخص دردهستانهای فرانسه مأموریت داشته است که بپرتستانها تبلیغ مذهب کاتولیك نماید ولیکن وقتی هم بپاریس آمده و در یکی ازکلیساهای بزرك آن پایتخت مکلف بسخنوری شده است . نخستین بارکه بادای این تکلیف پرداخت گروهی‌از بزرگان درجهٔ اول دینی ودولتی با لباسهای فاخر وفرو شکوه تمام در پای منبر او حاضر بودند چنانکه ممکن بود دست و پای خود را گم کند ولیکن واعظ پر دل گفتاری سرودکه در آمدش چنین است

برادران من مبلغی بی مایه ام و چون در چنین محضری که برای من بسیار تازگی دارد واقع شوم سزاوار مینمایدکه اگرلب بازکنم برای این باشد که از شما پوزش بخواهم که در سخنرانی در بارهٔ نجات اخروی شما ازهمه هنرهائی که برای‌این‌مقصودضرورت است عاری هستم ولیکن احوالی که امروزبر من‌عارض شده است بکلی چیز دیگری‌است واگردرخود انفعالی حس‌کنم نه تصور بفرمائید ازانجهت است که گرفتار دردخود نمائی‌هستم وباید بخود موعظه‌کنم خدا نکندکه مبلغ‌کلام خدا هیچگاه خودرا نیازمند بداندکه ازشماپوزش بخواهد. شما هرکس‌باشید درپیشگاه باریتعالی‌مانندخودمن‌بندگان گناهکارید. پس‌من‌اگرشرمندگی

۱– Bridain

داشته باشم دردرگاه خداوندی است که من وشماهمه در فرمان اوهستیم و اگر من سنیهٔ حسرتی باید بکوبم از آنست که تاکنون سخن ازعدالت خداوند در کلیساهائی گفته ام که سقف آنها حصیری است. سخط خداوند و لزوم توبه و پشیمانی را بکسانی یادآوری کرده ام که غالباً نان نداشتند وگرسنه بودند. حقایق دینی را بروستائیان بیچاره تعلیم کرده ام. وای بر من چه کرده ام دلهای بینوایان راکه بهترین دوستان خدا هستند پریشان ساخته ام. در آن نفوس سادهٔ مؤمن که میبایست بر ایشان رقت کنم و تسلیت دهم هول و تشویش انداخته ام و حال آنکه طنین رعد آسای کلام مقدس را در این مکان میبایست بیندازم که سراسر پر از بزرگان و توانگران است آنکسانی که بر بیچارگان و مصیبت زدگان ستم روا میدارند و باکمال قوت و قساوت قلب گناه میکنند. آری اینجاکه مجمع قبایح و شنایع است باید آن سخنها را بگویم و بر این ممر ازیك جانب مرك را نشان بدهم و از جانب دیگر آن بزرك خدائی را یاد آوری کنم که شمارا بپای حساب خواهد آورد بلکه حکم صادر شدهٔ او را در دست بگیرم و بگویم ای مردمان پرنخوت وغرور که آواز مرا میشنوید بترسید و بر خود بلرزید نعمتهای خدا را حرام مکنید بفکر نجات آخرت هم باشید بدانید که مرك حق است و نمیدانید در آن ساعت خوفناك چه بر سر شما خواهد آمد و ناجیان اندکند توبه کنید و روز قیامت را پیش چشم داشته باشید بهشت ودوزخ را بیاد بیاورید ومخصوصاً فراموش مکنید که پس از مرك درهرسرائی باشید سرای جاوید است ودرهرحالت باشید تغییروپایان ندارد. این سخنها را اینجا و شما باید گفته باشم وخواهم گفت وبرای من چه تفاوت داردکه شما سخنم را بپسندید یا نپسندید و ازکجا

که پسندیدن شما که مایه نجات شما نخواهد بود وسبب هلاك من نباشد؟ سخن را من بندهٔ حقیر میگویم اما خداوند است که دل شما را بجنبش میآورد ومن فصل ورحمت اورا آزموده‌ام‌ومیدانم که شمارا متنبه‌خواهد کرد. از ظلمهائیکه کرده اید هراسناك خواهید شد واشك پشیمانی وتوبه خواهید ریخت و از فضل خداوند بسخن من امید وار خواهید گردید و از ایرو مرا فصیح و بلیع خواهید یافت

و نیزجای دیگر میگوید برادران من چه اطمینان دارید که روز بار پسین شما دور باشد؟ آیابجوانی خود مغرورید و میگوئید بیست‌سال یا سی سال بیشتر ندارم؟ آه چقـدر دراشتباه هستید. مگوئیدبیست یـا سی سال بیشتر از عمرم نگذشته است‌بگوئید اجل بیست یا سی سال‌بمن نزدیك‌شده است . خداوندسی‌سال بشما عمرعطاکرده است و شماببطالت گذرانیده اید.زمان جاویدی که‌در پیش دارید ازحالا بر دردولتسرای‌شما میکوبد میدانیـد جاویدی چیست ؟ ساعتی است که رقاص او در عالم سکوت قبرستان همواره بگوشها گـاه میگوید همیشه و گـاه میگوید هرگز و باز میگوید هرگز و دیگر بارمیگوید همیشه و گناهکار بدبخت در آن شور و هنگامهٔ هولناك میپرسد چه هنگام است و بدبخت دیگر جواب میدهد جاویدی است .

خوانندگان البته میدانندکه اعتقاد مسیحیان در بارهٔ حضرت‌مسیح بر اینست که چون آدم در بهشت نسبت بخـدا نا فرمانی کرد از درگاه پروردگاررانده شد ونسل آدم محکوم بهلاك گردید ولیکن باز خداوند برایشان‌رحمت آورده یگانه فرزند خودرا جسمانیت‌داده بصورت حضرت عیسی بدنیا فرستاد تا او گناهان همه مردم را بگردن بگیرد و فدیه شود

ونجات بنی آدم را بخون خودبخرد . بریدن واعظ هنگامی که‌شنوندگان خود را از جهت گنــاهکاری و ستمکاری نکوهش میکرد عنوان داستان سرائی پیش کشیده گفت :

برادران من در شهری از شهرهای دور دست که نام نباید ببرم تا اشخاصی که در این داستان دخلید برسوائی نشناسید جوانی بود پاك زاد و خوش رفتار که مردم باو امیدواریها داشتند و درسراسر کشور او را به نیك نامی میشناختند و فرزند یگانهٔ خداوندآن کشور وپاکدل و پاك رو بود و پدر و مادرش باوسرفرازی‌میکردند ومهراو را در سینه‌میپروردند اتفاقاً جوانان دیگری که با اوهمسال بودند اما همقطار نبودند باخانوادهٔ اورفتاری‌زشت کردند. کاربداوری کشید واسناد ومدارك‌قوی برجنایتکاری آن جماعت بدست آمد چنانکه شایستهٔ اعدام شناخته شــدند و محکوم گردیدند و بنا شد در میدان عمومی‌بکیفربرسند. شهری بجوش وخروش آمد وگروهی‌مصیبت زده شدندآن جوانمرد را دل برآن مردم بسوخت و چون راهی برای رهائی آنان نیــافت از نیکی فطرت و کرامت نفس فوق العاده درآن داوری‌مدعی شد و تقصیر را برخود گرفت‌چنانکــه او یگانه مسئول جنایت شناخته شد و داوران چاره ندیدند جز اینکه او را تعقیب کنند وبکیفربرسانند. اهل شهرباعجاب آمدند وبراودل‌بسوزانیدند اما داوران بحکم قانون ناگزیر بودند از اینکه حکم قتل او را بدهندبا کمال دلخوری حکم‌صادرکردند ومردم همه دلتنك‌کردیدند روزاجرای حکم هنگامی که دژخیم بمحل اعدام آمدکه داربرپاکند انفاقاً درحضور جماعت بمرك ناگهان گرفتار شد و غریو ازمردم برخاست که این‌خواست خدا بود و این بیچاره که جوانمردی کرد و خود را فدای جماعت نمود

باید بخشید . در آن هنگام جوان دیگری از میـان گروه بلند شد و او یکی از همان کسان بود که جنایت کرده بود و بواسطهٔ فدا کاری آن جوانمرد از کشته شدن نجات یافته بود پس فریاد برآورد کـه اگر کسی نیست که دار را بر پا کند من حاضرم اگر دژخیم ندارید من کار او را بر عهده میگیرم و حکم را اجرا میکنم . خلق از دیدن چنین شناعتی نفرت کردند چنانکه شما حاضران هم الان همین حالت را دریافتید ولیکن او باك نکرده مشغول کار شد و حکم را باجرا رسانید . برادران من از این کار آزرده شدید ؟ بسیار خوب اما فهمیدیـد این چه داستانی بود ؟ آن جوانمرد که برای نجات همشهریانش خود را بهلاك انداخت دانستید که بود ؟ عیسی مسیح بود که همواره زنده است و پیوسته در حال شهـادت است و آن دژخیم خود روی اختیاری رانشناختید ؟ شمائید ای گناهکارانی که سخن مرا میشنوید. شماهمه همین حال را دارید. عیسی که نجات دهندهٔ من و شماست بکلام و بمحبت خویش دوباره حیـاتی برای خود درست کرده بود و چنین مینمود که از کشته شدن بار دیگر مصون گردیده است ولیکن پس از این حیات دوباره شما یهودا های بدبخت دیگر باره بکشتن او دست بردید و بواسطهٔ گناهکاری خود بسخن نگفتید اما بعمل عیسی را از مأمن بدر آوردید و بدار آویختید .

برای اینکه نمونه‌ای هم از مواعظ سده نوزدهم در فرانسه بدست بدهیم قطعهٔ کوچکی از یکی از گفتار های لاکردر[1] راکه شاید بزرگترین

۱ــ Lacordaire کشیش فرانسوی که در سال ۱۸۰۲ زاده ودر ۱۸۶۱ در گذشته است موعظه هایش غالباً در کلیسای سترك نتردام پاریس (Notre Dame de Paris) که والاترین کلیسای فرانسه ویکی از مهمترین کلیسا های دنیاست بیان شده است . بعضویت مجلس ملی فرانسه هم انتخاب شد اما بزودی کناره گرفت بعضویت آکادمی فرانسه نیز منتخب گردید روش سخن او با واعظان پیشین تفاوت داشته و در سخنوری منبری تجدد آورده است

سخنور منبری آن دوره است بفارسی در میآوریم . عنوان آن گفتار «سر فرازی و پارسائی» است. میگوید:

پارسائی اثرش بر روح انسان نه همین سکون خـاطر و مهربانی است بلکه برای شخص نعمتی میآورد که ضرورتش از آن دوحالت کمتر نیست و آن سر فرازی است . نه گمان کنید مقصودم از سر فرازی آن حس تکبری است که مارا بخود پسندی میکشاند و شاد میسازد ازاینکه دیگران‌راکه بمرتبهٔ مانرسیده‌اند پست ترازخودمیبابیم . چنین مپندارید خداوندکه در انجیل بما فرمان داده‌است که دردل فروتن باشیم همچنان بما مژده داده است که پاداش پارسائی ما سرفرازی است و آن سرفرازی جاوید است .

میدانید که درآغاز امر که جماعتی عیسوی‌شده بودند مردم‌ازآنها بیزاری داشتند و آزارشان میکردند و دست میانداختند. درهمان‌هنگام پولس پاك[۱] گفتگو ازسرفرازی عیسویان‌میکرد وشك نیست که‌مسیحیان درحالیکه مجبور بودند در دخمه ها و میان‌گور ها بسر برند و یا بالای دار باشند[۲] براستی سرفراز بودند آن سر فرازی که باقبال عوام بمیآید و باد بار آنها نمیرود آن سرفرازی‌که هر نفسی‌که شایسته و دارای‌آن شد هیچ قدرتی آنرا از او نمیگیرد . پولس پاك میگفت سر فرازی مـا

۱– Saint Paul ۲– خوانندگان آگاهند که هنگامی که تازه دین مسیح ظهور کرده بود کسانیکه باین کیش در میآمدند نزد مردم منفور بودند و عامه و گاهی اوقات حکومتها آنها را تعقیب و آزار میکردند و میکشتند و دار میکشیدند و انواع شکنجه وعقوبت در بارهٔ آنهاروا میداشتند و مسیحیان چون میخواستند باجماع بخواندن انجیل ودعا بپردازند دردخمه‌های گورستان Catacombes میرفتند وپنهانی عبادت میکردند

شهادتی است که وجدان ما بما میدهد. مردی که نیکی میکند وجدانش بر او معلوم میسازد که بدرگاه خداوند منزلت دارد چون پاك به پیشگاه آمده است واین منزلت خود را میبیند ومغرور نمیشود زیرا که بزرگی او حقیقت دارد و در واقع رو به خداست نه روبخلق. پس نفس عزت خود را درمییابد واز آن شاد میشود و آن عزت بپارسائی بستگی دارد وفساد را در او راه نیست وپارسائی که بیخ وبن آن بزرگی وعزت است بستگی دارد باختیاری که خداوند بانسان داده است و از آن یاری میبیند . پس چون این نظر راکردیم وببلندی مرتبهٔ خود وسببش پی بردیم بزرگی خود را در مییابیم. اما بزرگی معنوی که ما را مغرور نمیسازد بخلاف آن سر فرازی کاذب که مایه اش پارسائی نیست بلکه پیش آمدهای روزگار و اقبال عوام است و چون خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایهٔ عجب و غرور است .

سرفرازی پارسائی گذشته از اینکه امری است درونی از روح بر میآیدوپیرامون شخص منتشر میشود زیراکه آدمی هرقدر گمنام و کوچك باشد خویشان و دوستان دارد و در جمعیت زندگانی میکند و اعمالش نمایان است و مردم دربارهٔ اودارای عقیده میشوند و زود یا دیر عزتی که درنزد خدا دریافته ووجدان خود اوبهترین شاهد آنست درنزد مردم نیز حاصل میگردد . راست است که مزور و ریاکار بر باطن سیاه خود پرده میپوشاند و اقبال روزگار ببعضی کسان حیثیت و اعتبار میدهد اما جامعه مردم نیکی و شرافت حقیقی را در مییابند و فریب نمیخورند و حتی جاه و جلال هم مانع ایشان نمیشود که حقیقت را درك كنند . دو میتیانوس [1]

۱— بفرانسه Domitien یکی از امپراطوران ستمگار روم است در پایان سدهٔ اول میلادی

سلطنت میکرد اما تاسیتوس [1] تاریخ مینوشت ویکی ازشگرف ترین امور عالم اینست که هیچگاه هیچ دولتی و هیچ جاه و منزلتی نتوانسته است تاریخ را محو کند و آیندگان را از درك حقیقت باز دارد . مدت ده قرن پادشاهان از یك خانواده پشت در پشت سلطنت کرده اند و با اینکه فرمانروائی و همبستگی آنها بیکدیگر دائم و استوار بود نتوانسته اند خطاهای پدران خود را ازنظر مردم پاك کنند وجلوه و شکوه کاذب زمان زندگی آنها را پس از مرگشان برای آنها باقی بدارند تاریخ بقلم یکی از معاصران گمنام یا بنابر تحقیقات مورخان متأخر دل تیرهٔ آنهارا میشکافد و بر نامشان ننك میاندازد . فتوحات اسکندر مانع بد نامی او از کشتن کلیتوس [2] نگردید و از اینکه سیلا [3] بمرك طبیعی درگذشت آنهاکه از اوجفا دیده بودندمظلومیتشان پنهان نماند فروشکوه پارسائی بروزگاران باقی میماند و پرتوی که چشم مردم را روشن میسازد نه ستمکار میتواند تیره کند نه دروغ میتواند آنرا بگل بیندايد

ای سروران در این سر فرازی وجدان نکتهٔ دیگری هم هست که شاید بآن بر نخورده باشید ومن میخواهم آشکار کنم وشما را متوجه سازم و آن اینست که چون در پیشگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بما میدهد و مضمن اطمینانی است که روح مـا را بالا میبرد و تسلی میبخشند و آن اطمینانی است که یقین میکنیم زندگانی ما در دنیا بیهوده نبوده وسودی

۱ــ تاسیتوس(بفرانسه Tacite) رومی یکی از بزرگترین مورخان جهان است

۲ــ Clitus از سرداران اسکندر که در ایران چون او را از پیرایه هائی که بر خود می بست سرزنش میکرد اسکندر او را کشت ۳ــ Sylla یکی از بزرگان روم است که برای جاه طلبی و هوی نفس خود کارهای شنیع کرده و مردم بسیاری بکشتن داده است

داشته است و هر چند شخص خود را در پهنای عالم غیب و شهود خلقت گم شده میبینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان و نمایش تاریخ ومنظر بیکران روزگارهائی که در پیش است چنـان روح مارا فرا میگیرد که درمانده میشویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم دلها دیدهٔ مارا تکذیب میکند و در همان گردابی که بنظر میرسد در آن غر قیم بیاد ما میآورد که وجود ما سود مند است و آرزوی سود مند بودن را بی اختیار در ما بر میانگیزد و منظورم از سود مندی آن سود مندی مبتذ لـی نیست که هر کس خاندانی‌میسازد ومال ومکنتی برای‌آیندگان فراهم میآورد و بمیهن خود خدمت میکند و بآن آبرو میدهد و برای کسان خـویش نام و شرافت باقی میگذارد البته این سودمندی هم بجای خود کمال قدر و قیمت را دارد اما روح بزرگوار باین اندازه قانع نیست میداندکه این امور محدود بزمان و مکان است و می بیندکه اینگونه آثـار هموا ره دستخوش تباهی است و اگر هم اندك دوامی‌داشته باشد عاقبتش فناست. سران دولت روم چون‌بکاپیتول[1] مینگریستند معبد ژوپیتر[2] را میدیدند که بر تر از سر نوشت دولت ایشان است و هر چند میهن در نزد آنان بسیار گرامی و در دلشان جایگیر بـود آوازی از درون بگوش هـوش

۱– Capitole نام یکی از پشته هائی است که شهر قدیم روم برروی آنها ساخته شده بود و مکان مهمی بود که چون سرداران روم فتوحات نمایان‌میکردند و پیروزیهای بزرك در می یافتند رومیان ایشانرا بالای آن پشته میبردند و درآنجا برای آنان آداب تجلیل بجا میآوردند بالای آن پشته معبدی‌هم برای ژوپیتر یعنی بزرگترین خداوندان رومی برپاکرده بودند که از معابد بزرك روم بشمار میرفت و واعظ در این مورد هر چند میداند که رومیان مشرك بودند و مذهب ایشان باطل بوده است بنظر معنی و باطن امر نموده دیدن‌معبد کاپیتول رایاد آور مقام الوهیت و عظمت و بقای آن شمرده است ۲– Tupiter

ایشان میرسیدکه از این مقام بر تر باید رفت و بـرای اینکه زندگانـی براستی سودمند باشد ودلبند گردد باید دست بکاری بزنیم که یقین کنیم ثمرش جاودانی است و آن کارهمانا پارسائی است . باید بدانیم که خداوند بنائی آغاز کرده و دنباله آنرا بدست ما داده که بانجام برسانیم ما کـار گرانیم و سنگ و گلی روی هم میگذاریم که دور زمان آنرا ویران نمی سازد و هرچند دخالت ما در کلیه بنائی که باشتراك ساخته میشود جزئی باشد اثرش جاودان وجود خواهد داشت چنانـکه در قرون وسطی کـه کلیسا های معظم مسیحی در اروپا ساخته میشد میدانیم که مسیحیان از اطراف جهان حرکت کرده و از دیار خود هجرت نموده در کنار نهری دور از میهن در ساختن کلیسائی شرکت میکردند. روز بکار میپرداختند و شب تا خرسندی خاطر از عمل روز نظر میکردند که به بینند کار ایشان چه اندازه بالا رفته و بخدا نزدیك شده است بیست سال و سی سـال در حال گمنامی آن تکلیف را ادا می کردند و چون بنـا بانجام میر سید و چلیپا را میدیدند که بر فراز مکان متبرکی که بدست رنج خود بر پا کرده اند میدرخشد نگاهی باز پسین بدان میانداختند و دست کودکان خود را گرفته با خاطره‌های آن روزها بی آنکه بخواهند نامی ازخـود بگذارند میرفتند و تا دم آخر عمر خوش بودند ازاینکه بخاطر خداوند کاری انجام داده اند .

***

در کشورهای دیگر اروپا غیر از فرانسه ومیان مذاهب دیگرمسیحی غیراز کاتولیك نیزبا زار وعظ و خطابه گرم بوده وهنوزهم هست ولیکن واعظان آنها ازجهت بلاغت و سخنوری مقام واعظان فرانسوی را نداشته

اند از این گذشته غرض ما نمونه بدست دادن بود بنا بر این از ذکر آنها و ترجمهٔ بیاناتشان خود داری میکنیم خاصه که آن گفته ها غالباً مربوط بتعلیمات دین مسیح است و برای ما چندان سود مند نیست و اگر بیش ازاین خوانندگان را مشغول باین رشته ازسخنوری نمائیم برای رشته‌های دیگر مجالی باقی نمیماند .

فصل پنجم

سخنوری رزمی

غرض ما ازسخنوری رزمی [1] بیاناتی است که سرداران وجهانگیران هنگام قیام بجنك برای سپاهیان ولشکریان میکنندتا آنها را بشور آورند و بکار زار برانگیزند و دلیر سازند یا از خدمات شان قدردانی وتشویق نمایند

درفن خطابه این قسم بیانات راجزء انواع سخنوری شماره نکرده اند از آنرو که غالباً عبارات کوتاه و بیانات مختصر است و تحت قواعدی که برای سخنوری مذکور داشته ایم در نمیآید ولیکن حق اینست کـه گاه گاه جنگجویان درین مقام سخنها گفته اند که تأثیر عظیم داشته است و اینکار از زمان باستان معمول بوده و امری طبیعی است و از بسیاری از جهانگیران پیشین مانند اسکندرمقدونی وقیصر رومی ودیگران سخنوریها نقل کرده اند. اما گفتارهائی که بآنها نسبت داده اند مسلم نیست که عین بیانات ایشان باشد از سخنوران رزمی کسی کـه سخنش بدرستی ضبط شده ناپلئون معروف است که در دورهٔ انقلاب بزرك فرانسه ظهور نموده و از سرکردگی جزء بحسن کفایت خود بمقام امپراطوری رسیده است و

۱– Eloqunce militaire

او هم شمشیر زن و هم قلمزن و هم سردار بی‌نظیر وهم‌سیاسی بلند پایه بوده است و خطاباتی که در مواقع مختلف برای لشکـریان خود نموده بهترین نمونه سخنوری رزمی میباشدوما بذکر بعضی از آنها اکتفا میکنیم ولیکن برای تکمیل مرام سزاوار میدانیم که چند فقره از کلمات کوتاهی راکه از سرداران نامی قدیم هنگام کار زار نقل کرده اند یادکنیم که هر چند صورت سخنوری ندارد بلاغت آنها بکمال است .

موقعیکه خشایار شا شاهنشاه هخامنشی بیونان لشکر کشی کرد و آتنیان‌ازاسپارتیان یاری جستندپادشاه اسپارت [1] که‌لئونیداس [2] نام داشت بیاری آتنیان آمد و بمحافظت تنگه ترمو پولس [3] که برای رفتن بآتن سر راه ایرانیان بود رفت تا مانع شودکه ایشان از آنجا بگذرند و اوبا سیصد نفر از مردانش در آنموقع کشته شدند و این واقعه در جنگهـای ایران و یونان معروف است . حکایت‌کرده اندکه‌در آنموقع یکـی به ـونیداس گفت لشکریان ایران چنان فراوانندکه اگـر تیر اندازی کنند چشمه خورشیدتیره میشود. لئونیداس گفت « چه بهتر که درسایه‌کار زار خواهیم کرد » .

ازپلو پیداس [4] سر دار یونانی طیبه [5] که با اسپارتیان جنك داشت نقل‌کرده اندکه در موقعی‌کسی باوگفت بچنك دشمن گـرفتار شدیم او گفت « چرا نمیگوئی دشمن بچنك ماگرفتارشد ؟ » .

و نیز نقل‌کرده اندکه برای او خبر آورد ندکه لشکر دشمن بی شمار است‌گفت « چه بهتر که ازایشان‌بیشتر بدست ماکشته خواهد شد» .

۱– Sparte ۲– Leonıdas ۳– Thermopyles ٤– Pelopıdas
۵– Thebes

وقتی اسکندر معروف بجنك دا را آمده بود یکی از خواص باو نصیحت کرد که بشاهنشاه ایران شبانه‌حمله‌ببرد جواب داد «مگر میخواهم فتح را بدزدم؟».

در موقعیکه یکی از سرداران روم اقدام بجنك میکرد یکی گفت امروزازایام نحس است وجنك را نشاید او جواب داد «بفیروزی سعدش میکنیم».

هنگامی که یکی از سرداران فرمان حمله داده بود یکی از سر کرده ها گفت اگر برویم مرك در پیش است سردار گفت «راست است مرك در پیش است اما اگر برگردیم ننك از پس است».

بسرداری گفتند دشمن فراوان است باید دیده‌بانی کنیم که‌شمارهٔ آنهارا بدانیم گفت «لازم نیست پس از آنکه آنها را مغلوب کردیم شماره می کنیم».

موقعی که دشمنی نیرومند روم را محاصره کرده و برای متارکه جنك مبلغی زرطلبیده بود کامیل [۱] سردار رومی فریاد برآورد «رومیان میهن خود را بزر نمیخرند باآهن میگیرند ما هیچگاه با غالب گفتگو نمی کنیم همیشه با مغلوب طرف میشویم» این بگفت و لشکریان خویش را بحمله در آورد و دشمن را فراری کرد.

فیلیپ اگوست [۲] پادشاه فرانسه در جنك بووین [۳] که از وقایع بزرك تاریخ آن کشور است و در آن جنك با انگلیسها و امپراطور آلمان و بعضی از امرا زدو خورد داشت تاج خویش را بدست گرفته بلشکریان گفت «ای فرانسویان اگر کسی ازشما لیاقت این تاج را دارد پیش بیاید

۱– Camille ۲– Philippe Auguste ۳– Bouvines

تا آنرا بسرش بگذارم اما اگـر مرا لایق میدانید بدانید که امروز پـای نجات وشرافت فرانسه درمیان است ». لشکریان سرفرود آورده سوگند یاد کردند که تا جان در بدن دارند بجنگند وچنین کردند وفیلیپ اگوست فیروز شد.

فرنان کرتز [۱] سردار اسپانیولی که کشور مکسیك [۲] را فتح کـرد موقع کار زار بلشکریان خود گفت « یاران آنچه میجستیم یا فتیم. خطـر بسیار وغنیمت بیشمار، از او نام میگیرید و از این کام می یابید » .

وقتی سرداری دید سپاهش از جنك رو گردانند سبب پرسید گفتند سرب و باروت نداریم گفت « شمشیر و ناخن هم ندارید ؟ » .

قلعه‌ایرا سپاه دشمن محاصره کرده بود در آنحال سر دار دشمن به نگهبان‌قلعه‌پیغام فرستاد که‌تسلیم‌شو. جواب‌داد « من‌تا کنون بیست و چهار قلعه را برای پادشاه خود حفظ کـرده ام و اینك آرزو دارم در حصـار قلعهٔ بیست و پنجم جان بسپارم » .

بیکی از سرداران فرانسه که میخواست بدشمن حملـه کند گفتند زره بپوش بلشکریان خود اشاره کرده گفت گمان نمیکنم جان من ازجان این رشیدان گرامی تر و خونم رنگین تر باشد .

هانری چهارم پادشاه بزرگوار فرانسه دریکی از جنگها چهارهزار نفر بیشتر نداشت و دشمن سی هزار بود کسی گفت با این سپاه اندك چه گونه با این دشمن فراوان بر میآئی؟ گفت توهمه لشکریان مرا می بینی وخدا و حقانیت مرا بشمار نمیاوری

شارل دوازدهم‌پادشاه متهورمعروف سوئدبی‌باکانه جنك میکرد سر

۱– Fornand Cortez ۲– Mexiqve

دارانش التماس کردند که خود را کمتر بمعرض خطر دربیاورد. گفت یاران میدانم کـه شما محتاج نیستید من بشما رشادت بیا موزم اما منهم باید از شما کمتر نباشم و وظیفهٔ پادشاهی خود را بجا بیاورم

فردر یك کیلیوم پادشاه پروس در یکی از جنگها شمشیر خود را کشیده گفت یاران من حامی و مدافعی نمیخواهم مگر خدا و دلیری شما و شمشیر خودم از پی من بیائید و بفیروزی مطمئن باشید

هر چند در این کتاب بنای ما بر معرفی سخنوران ایرانی و سا یر شرقیان نیست و این کار را بموقع دیگر محول کرده ایم ولیکن دراینجا بمناسبت مقام خود داری نداریم از یاد آوری که یکی از بهترین کلمات ازاین قبیل آنست که شیخ سعدی در کتاب گلستان آورده آنجا که میفرماید شاهزاده‌ای که کوتاه بود و حقیر بلشکریانش گفت ای مردان بکوشید تا جامه زنان نپوشید

اینك میپردازیم بسخنهائی کـه از ناپلئون نقل کرده اند . البته خوانندگان آگاهند که چون در پایان سدهٔ هیجدهم میلادی فرانسویان دست بانقلاب زده سلسله سلاطین دیرین خود را از کار خارج وجمهوری اعلان کردنـد دول دیگر اروپا بقصد جلوگیری از سرایت انقلابی و هم برای ضعیف کردن دولت فرانسه همه همدست شده با فرانسویان بنزاع برخاستند و آن قوم مدت چندین سال باسلاطین اروپا کشمکش نمودند و در آن روزگار میان فرانسویان سر داران هنرمند ظهور کردند و در آغاز زدو خورد در شمال و شمال شرقی فرانسه یعنی در هـلاند و کنار رود رن که با اطریش و پروس جنك کردند پیشرفتهای نمایان نمودند یکی از سرداران هنرمند آن دوره بنا پارت بود که بعدها بنام ناپلئون

امپراطورفرانسه شد. او در آغازجوانی نا شناس بود و نخستین مأموریتش شرکت در استخلاص بندر تولن [1] از دست انگلیسها و لیاقت وکفایتش درآن هنگام نمایان شد و درجهٔ سر تیپی گرفت. در سال۱۷۹۶ جمهوری فرانسه برای اینکه دولت اطریش راکه از مجادله با فرانسویان دست بر نمیداشت بجای خود بنشاند تصمیم کردکه در خاك ایطالیا با آن دولت طرف شود. چون آن زمان ایتالیا یك دولت واحد نداشت و در قسمت عمده ای از آن کشور اطریشیها مسلط بودند پس فرانسویان لشکری بایتالیا فرستادند و بناپارت را سر دارآن لشکر قرار دادند و ازآنزمان هنرنمائی بناپارت آغازکرد وبا آنکه‌سپاهش نسبت‌بدشمن سیاراندك و تجهیزاتش ناقص بود فوراً ازکوه های آلب‌که میان فرانسه و ایتالیا واقع است‌گذشته وارد ناحیهٔ پیمن [2] شد وآنجا اطریشیها با پادشاه ساردنی [3] متفقاً کار میکردند. پادشاه ساردنی بزودی درمقابل بناپارت درمانده شد و درخواست صلح کرد و باقیماند اینکه اطریش از میدان در رود و برای این مقصود میبایست فرانسویان در خاك ایتالیا پیش روند در آنموقع بناپارت برای لشکریان خود چنین سخن راند

« سربازان درظرف پانزده روزشش فتح‌کردید بیست و یك درفش گرفتید پنجاه توپ بدست آوردید چندین قلعه مسخر کردید بهترین قسمت پیمن را متصرف‌شدید پانزده هزار اسیر گرفتید بدشمن ده هزار تن تلفات ازکشته و زخمی وارد آوردید . تاکنون برای سنگستانهای بیحاصل جنك میکردیدکه برای شما نام میآورد اما برای میهن سودی

۱- Toulon بندر نظامی فرانسه دردریای مدیترانه

۲- Piemont یعنی کوه پایه قسمتی از خاك ایطالیا که در پای کوه‌آلپ واقع است

۳- Sardaigne جزیرهٔ بزرك مدیترانه متعلق بایتالیا .

نمیداد امروز بواسطهٔ خدمات خود با سپاه فیروز هلاندورن[1] برابر شده‌اید.هیچ چیز نداشتید همه چیز تدارك نمودید . بی‌توپ فتح کردید بی پل از رود ها گذشتید بی کفش راههای دراز را بچابکی پیمودید . بی آشامیدنی و غالباً بی خوردنی در بیابانها بسر بردید آنچه شما تحمل کردید جز سربازان آزادی و رزمجویان فرانسه کسی طاقتش را نداشت. ای سربازان من از شما تشکر میکنم ومیهن ازشما سپاسگزار وبهره‌ای از خوشیهای خود را بشما وامدار خواهد بود وهمچنانکه درفتح تولن کارزار پر افتخار سال ۱۷۹۵ را پیش بینی کردید فیروزی‌های کنونی شما کار زار شرافتمند تری را وعده میدهد دو سپاه که چندی پیش با جسارت بشما هجوم میآوردند امروز وحشتزده ازپیش شما می گریزند مردمان فاسدی که بر بیچارگی شما می‌خندیدند وبگمان خود ازبرتری دشمنان ما شادی میکردند شرمنده شده و بر خود میلرزند اما ای سربازان غافل نباید بشوید و بدانید که باز هم کارها در پیش دارید تورن[2] ومیلان[3] را هنوز نگرفته اید کشنده گان باسویل[4] هنوز خاك مغلوب کنندگان تارکن[5] را لگد مال میکنند در آغاز کار از هر جهت دست تنك بودید امروز همه چیز فراوان دارید ذخیره هائی که از دشمن گرفته‌اید بسیاراست توپ های بیابانی و قلعه‌کوب هم رسید ای سربازان میهن ازشما کارهای بزرك چشم دارد امیدش را بر آورده کنید موانع سترك ازپیش بر داشتید اما هنوز باید جنگها بکنید از رود ها بگذرید و شهرهای چند بگیرید آیا کسی از شما هست که دلاوریش سستی گرفته باشد و باز گشت بقلعه های

۱– Rhin ۲– Turin ۳– Milan این دو محل دو شهر مهم از ایتالیا میباشد

۴– Basseville از سیاسیون فرانسوی که در شهر روم او را کشتند

۵– از پادشاهان قدیم روم

اپنن [1] و آلپ را ترجیح داده سرزنشهای آن سربازکان دون را بر خود بپسندد ؟ استغفرالله فاتحـان منت نت [2] و میلزینو [3] و دگو [4] و مند وی [5] چنین ننگی بر خود روا نمیدارند. همه بیتابندکه‌شرافت ملت فرانسه را بجاهای دور دست برسانند. همه آرزو مندند امرائی‌راکه جسارت بخود راه داده میخواستند ما را زنجیر کنند زبون سازند همه میخواهند دشمن را بصلحی وا دار کنندکه پر افتخار باشد و بفداکاریهای بزرگی‌که میهن کرده است پاداش دهد. همه دردل دارندکه چون بخـانهٔ خود برگشتند سر فرا زانه بگوینـد من در سپاه فیروز ایتالیا بودم . ای یاران من این فیروزی را بشما وعده میدهم اما شرطی دارد که باید تعهد کنید که بجا آورید. آن شرط اینست کـه جانب مردمانی را که ازدشمن میرهانید نگاهدارید از عارتگری نابکارانی کـه دشمان شما را بر انگیخته انـد جلوگیری کنید اگرچنین نکنید آزادکنندهٔ ملل نخواهید بود سهل‌است آنها شما را بلای جان خود خواهند دانست . مایهٔ آبروی ملت فرانسه نخواهید بود و آن ملت شمارا از خود نخواهند خوانـد فتوحات سما دلاوری شما پیشرفتهای شماخون برادرهای شماکه درنبرد ها ریخته شده همه بهدر خواهد رفت و شرف و افتخارشما برباد خواهد شد اما من و سردارانی کـه محل وثوق شما هستند شرمنده خواهیم بود از اینکـه بلشکریانی فرمانده باشیم که رعایت نظام نکنند ولگام گسیخته باشند و جرزورحیزی را پیشنهاد خاطرخود سازند. ماکه‌نیروی ملت را دردست گرفته ایم عدالت وقانون را پشتیبان‌خود دانسته قواعد انسانیت وسرافت

۱- Appenin کوه بزرك داخله ایتالیا ۲- Montenotte محلی از ایتالیا کـه لشکر نا پلئون آنجا بردشمن غلبه یافتند ۳- Milesino ایضاً ۴- Dego ایضا ۵- Mondovi ایضاً

را براین مشتی مردمان بیدل ناجوانمرد که آن قواعد را پایمال میکنند الزام خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت راهزنان افتخارات شمارا برباددهند.

ای ملت ایتالیا بدانید که سپاه فرانسه آمده اند تا زنجیرهای شما را بکسلند ملت فرانسه دوست همه ملل است باکمال اطمینان ازاو استقبال کنید. مال شما دین شما آداب شما محترم خواهد ماند. ما جوانمردانیم و جز با ستمکارانیکه شما را بنده ساخته اند باکسی کاری نداریم» .

بیست روز پس از این گفتگو کـه مبلغی پیشرفت حاصل شده بود و شهر میلان را هم مسخر کرده بودند بناپارت این بیانات را برای لشکریان نمود

« سربازان مانند سیل از بالای اپنن سرازیر شدید و هر مانعی در سر راه یافتید ازپیش برداشتید ودشمنان را پراکنده ساختید. مردمان پیمن که ازدست ستمکاری اطریش آسوده شدند برطبق نیات صلح طلبی طبیعی ودوستی که نسبت بفرانسه دارند عمل کردند. میلان بتصرف شمادرآمد واکنون پرچم فرانسه درسراسر لمباردی [1] درتموج است. امرای پارم [2] و مدن [3] وجود سیاسی خودرا مدیون جوانمردی شما میدانند. سپاهی که با آنهمه نخوت شمارا تهدید میکردند درمقابل دلاوری شمامفرو پناهگاهی نمییابند. رودهای چندکه در سر راه شما بودند یکروز هم مانع حرکت شمانتوانستند بشوند. هیچیك از حصارهای نامی ایتالیا درپیش شما ایستادگی نکردند وشما از آنها مانند اپنن بچالاکی گذشتید اینهمه پیشرفت های شما میهن را شاد کرده است نمایندگان شمادرسراسر کشور بافتخارفتوحات

۱– Lombardie ناحیهٔ بزرگی از ایتالیای شمالی است ۲– Parme ازشهرهای ایتالیا ۳– Modène ایضا

شما فرمان جشن دادند. پدران و مادران و زنان وخواهران ودلبستگان شما ازکامیابی شما شادی میکنند و از اینکه بستهٔ شما هستند سرفرازی مینمایند .

آری ای سربازان شما کارهای بزرك کردید اما آیا گمان میکنید دیگر کاری نداریم ؟ آیا راضی میشوید بما بگویند فیروزی یافتید اما از فیروزی خود بهره نبردید ؟ آیا رواست که آیندگان بگویند فرانسویان درلمباردی بعیش وعشرت افتادند ؟ نه الان من شمارا می بینیم که بسوی کارزار پروازمیکنید ازاستراحت وبیکاری ملول شده می بینید که هرروز که تحصیل‌افتخاری نکرده باشید عمری‌است که ببطالت گذشته وبسعادت شما زیان رسانیده است . پس حرکت کنیم هنوز منزلهای سنگین داریم که بپیمائیم . دشمنان داریم که زبون سازیم تاجهای افتخار داریم که‌بسر بگذاریم کینه ها داریم که بکشیم کسانی که آتش جنك خانگی درفرانسه تیز کرده اندووزیران ما را بنامردی کشته و کشتیهای مارا درتونس آتش زده اند باید برخود بلرزند که موقع انتقام رسیده است اما ملتها آسوده باشند که‌ما با همه ملل مخصوصاً با اعقاب بروتوس [1] و سیپیون [2] و مردان بزرگی که آنها راقدوهٔ خود دانسته‌ایم دوست هستیم ثمرهٔ فتوحات شما اینست که کاپیتل را [3] دوباره بر پاکنیم و مجسمه دلاورانی که آنرا نامی ساخته اند با تجلیل و توقیر آنجا بگذاریم و ملت رومی را که بسبب چندین قرن اسیری بیحس شده‌است دوباره بیدارکنیم اینکارها در آینده تاریخی خواهد بود وشما این افتخار جاوید را خواهید داشت که اوضاع

۱- Brutus ازمیهن پرستان‌معروف روم قدیم ۲- Scipion ایضا از بزرگان روم ۳- Capitole معبد مهم قدیم روم که بزرگان روم را آنجا تحلیل میکردند وتاج افتخار بسرشان میگذاشتند

زیبا ترین قسمت اروپا رادیگر گون خواهید ساخت. ملت فرانسه که آزاد ودر تمام دنیا محترم خواهد بود اروپا را دارای صلح وامنیتی پر افتخار خواهد کرد که جبران همه فداکاریهائی راکه شش سال است تحمل میکنند خواهد نمود و شما آسوده بخانه هـای خویش خواهید رفت وهمشهریان هریك ازشمارا ببینند بانگشت نموده خواهند گفت این از آنها است که در جنك ایتالیابوده است » .

بناپارت پیشرفتهای خودرا درایتالیا درمقابل اطریشیها مداومت داد و آنهارا بکلی از آن کشور بیرون کرد وبخاك خوداطریش رفته نزدیك شد بوینه برسد بنابراین دولت اطریش مجبور بمصالحه گردید و از مدعیـان فرانسه تنها دولت انگلیس باقی ماند وبناپارت مأمور جنك با آن دولت شد و چون لشکر کشیدن بخاك انگلیس مشکلات بزرك داشت بر آن شد که موقع انگلیس رادرهندوستان متزلزل سازد از ایرو متوجه مصر گردید که نخستین مرحلهٔ حمله بهندوستان بود پس سپاه خودرا ازهمان بندر تولن سوار کشتیها نمود وپیش از آنکه براه بیفتند این بیانرا کرد

« سربازان شما یکی ازجناحهای لشکر انگلستان [1] هستید. جنك کوهستانی کردید جنك بیابانی کردید جنك قلعه کردید اینك باید جنك دریائی بکنید شما گاهی مانند رزمجویان روم عمل کرده اید اما هنوز بدرجهٔ آنهانرسیده اید . آنها درهمین دریا وهم درخشکی باکارتاژنبرد کردندوهیچگاه ازفیروزی باز نماندند چون همواره دلیربودند ودرتحمل مشقت شکیبائی مینمودند واطاعت نظامی واتحادرا ازدست نمیدادند ای سربازان سراسر اروپاچشم برشمادوخته اند وظیفه های بزرك دارید که

۱ــ یعنی لشکری که مامور انگلستان شده است

انجام بدهید کارزارها باید بکنید مخاطره‌ها و محنتها باید تحمل نمائید و برای ترقی میهن وسعادت مردم وشرافت خودتان بیش از آنکه کرده اید باید بجا بیاورید ای سربازان دریا نورد از هرصنف هستید خواه پیاده خواه سواره خـواه توپچی متحد باشید و بیاد بیاورید کـه هنگام جنك همه بیکدیگر احتیاج دارید تاکنون چندان محل اعتنا نبودید امروز اهتمام دولت همه متوجهٔ شماست و باید خودرا لایق سپاهی که بآن تعلق دارید بنمائید . فرشتهٔ آزادی کـه جمهوری فرانسه را از روز ظهورش صاحب اختیار اروپـا نموده توقع دارد که او صاحب اختیار دریا ها و کشورهای دور دست نیز باشد » .

چون نزدیك بخاك مصر رسیدند گفت « ای سربازان اینك بیك کشور گشائی دست خواهید برد که تأثیر اتش بر تمدن و تجارت دنیا بیحساب است و کاری ترین زخمی کـه ممکن است بدولت انگلیس خواهید زد واورا ازپا در خواهید آورد مردمی که برآنها وارد خواهید شد نسبت بزنها رفتارشان باآنچه ما میکنیم تفاوت دارد اما بدانید که هتك عصمت نزد همه کس قبیـح و ننگین است غارتگری هم اگر بکنید بعدهٔ قلیلی بهره میرسد اماجماعت مارا ننگین وفقیر میسازد و اقوامی راکه دوستی ما با آنها صلاح ماست با ما دشمن میکند اینك نخستین شهری که بآن میرسیم از بناهای اسکندر است [1] هرقدم که برمیدارید یادگارهای سترك می‌بینید که لایق اعجـاب شما فراسویان است»

درخاك مصر نزدیك شهرقاهره ودر جائی بمخالفان برخوردند که اهرام بزرك مصر نمایان بود. بناپارت بلشکریان گفت « ای سربازان چون

۱ـ مقصود شهر اسکندریه است

این اهرام شما را میبینند چهل قرن باعمال شما نگـاه میکنند .» بناپارت درمصروسوریه مشغول کار بودکه آگاه شد انگلیسها دوباره دول اروپارا برضد فرانسه متحد کرده‌اند واوضاع‌مایه نگرانی‌است پس‌شتابان بفرانسه باز گشت و بشرحیکه در تواریخ مسطور است چیزی نگذشت که بنام نخستین قنسول‌رئیس جمهوری فرانسه ودرواقع صاحب اختیار آن‌کشور شد و بکار زار پرداخت و اتحاد دوم دول اروپا را درهم شکست و آنها را مجبور بمصالحه وتصدیق دولت جمهوری فرانسه نمود . پس‌ازمصالحه بادول اروپـا (آغاز سال ۱۸۰۱) این بیان را برای عموم ملت فرانسه اعلان کرد

« فرانسویان صلح با شرافتی جنك اروپا را بپایـان رسانید . مرز های‌کشور شما بحدودی‌که طبیعت مقرر داشته رسید و اقوامی‌که مدتهـا ازشما جدا مانده بودند ببرادران خـود ملحق شدند وجمعیت و وسعت خاك ونیروی‌شما باندازهٔ یك ششم افزایش یافت . این پیشرفت برای شما ازدلاوری جنگجویان ما حاصل شد و از بردباری ایشان درکار و شوری که درتحصیل افتخاروعشقی‌که بآزادی ومیهن دارند باز گشت باتفاق و یگانگی قلبی و درك اشتراك منافع هر زمان برای فرانسویان دست داده فرانسه را ازتباهی نجات داده است این نوبت نیزهمین امر نیزدرحصول این نتیجه مدخلیت تامه داشته‌است اینك وقت آنست‌که بترقی هنرها و پیشه های خود بپردازیم این فرانسه را که‌همه اقوام دنیا پس از این جز باحترام واعجاب یاد نمیکنند بایدبکارهای‌سودمندآرایش‌دهیم بیگانگان که بدیدن‌کشور ما خواهند شتافت باید مهربانی و مهمان نوازی را کـه صنعت خاصه پدران شما بود دریابند . بازرگانان دوباره روابط ما را بـا

ملل دیگر باید برقرار سازند وامانت و درستی ما که مایه جلب اعتماد و ثروت است نمایان شود تا بازرگانی ما بار دیگر بپایه ایکه سزاوار آنست برسد وروابطیکه ملل هوشیاراروپارا بما علاقه دارمیکند استوارشود و آن ملتی که هنوز باما برسرمخالفت است ادعا های بیجای خود را کنار گذاشته حس کند که برای ملل هم مانند افراد خوشی حقیقی آنست که همه آسوده باشند »

جمله آخر بیانات فوق اشاره به انگلیس بود. آندولت هم چند ماه بعد بافرانسه صلح کرد و بناپارت نخستین قنسول بملت فرانسه چنین خطاب نمود: « فرانسویان آنهمه کوشش بزرگوارانه شمارا مستحق نیل بصلح تام نموده بود. آن صلح تمام اینك سر انجام دررسید همه ملل روی زمین با شما دوست شدند ودرهمه دریا ها بندر های خوش پذیرا برای کشتیهای شما باز گردیدند . دولت شما برطبق آرزوی شما و وعده هائیکه داده بود نه هوس جهانگیری دردل و نه سودای بلند پروازی بیجا درسرخودراه داد. تکلیف را دراین دانست که نوع بشررا آسوده کند وبا رشته های محکم بادوام هیئت جامعهٔ اروپائی را که سر نوشتش باید سر نوشت جهان باشد بیکدیگرپیوسته سازد . وظیفهٔ نخستین انجام یافت اینك تکلیف دیگری برای شما و دولت در پیش است . پس از شرافت جنگجوئی باید شرافتی که برای هموطنان دلپذیر تر وبرای همسایگان بی تزلزل تراست بدست آوریم کمال تحصیل کنیم فرزندان خودرا بمهرفوابین وتأسیساتمان بپروریم وآنها را برای آزادی وبرابری و سعادت ملی بررگ کنیم شور و شوق و پشت کار وبرد باری که در همه سختیها و دشواریها نشان دادیم و سراسر اروپارا شگفت آوردیم اکنون باید درکشاورزی وهنرها وپیشه ها بکار

ببریم جد وجهد افراد ملت باید باکوشش دولت برای آبادی سراسر خاك پهناورما همراه شود. نسبت بهمه مللی که پیرامون ماهستند سرمشق باشیم ورشته پیوستگی آنها شویم . بیگا نگانی که برای تحصیل آگاهی نزدما میآیند اگر اینجا میمانند باید حسن معاشرت ویگانگی واهتمام در کار و بهره مندی مارا مشاهده نمایند واگربمیهن خود باز میگردند باید داناتر وبهترشده ومهرومحبت فرانسه را دردلخود جای داده باشند . اگر هنوز کسانی هستند که ازهمشهری های خود آزرده یا ازخساراتیکه کشیده‌اند دلتنك میباشند کشورهای پهناور داریم که می توانند آنجا بروند وتحصیل مال کنند و رنجهائیراکه برده اند فراموش نمایند جشم میهن دنبالشان خواهد بود و با کوشش ایشان یاری خواهد نمود تا روزیکه از دسترنج خویش تحصیل سعادت نموده لایق باز گشت بکشور آزاد خود شوند و از فکر آزردگیها برهند

ای فرانسویان دوسال پیش درچنین روزی اختلافات داخلی خودرا کنار گذاشتید ودست فتنه را بستید وازاینروتوانستیدهمخودراواحد کنید وآنچه درنظر انسانیت بزرك وبرای میهن سودمند است بچنك آورید دولت شما همه جا راهنما ومدد کار شما بوده ازین پس نیزچنین خواهد بود. بزرگی شما مایهٔ بزرگی دولت است وخوشی شماتنها آرزوئی است که آن دولت دردل خود میپرورد امنیتی که حاصل شده باید بروشنائی فضیلت وهنر آرایش یابد . جوانان ما باید شور دانش طلبی داشته باشند و بدبیر ستانهای ما رفته حقوق و تکالیف خود را بیاموزند بعلم تاریخ از بدبختی‌های روزگار پیشین آگاه شوند وازخطاهای گذشته عبرت گرفته آنهارا تجدید نکنند وبخردمندی ویگانگی بنیاد بزرگی را که دلاوری

همشهریان ایشان گذاشته نگاهداری نمایند. اینست امید و آرزوی دولت فرانسه. مساعی او را یاری کنید سعادت کشورشما مانند شرافتش جاوید خواهد بود».

دربهارسال ۱۸۰٤ بناپارت موقع را مناسب دید که عنوان خود را ازرئیس جمهور تبدیل بامپراطور کند وجمهوری را مبدل بپادشاهی نماید پس نمایندگان ملت را وادار کرد که این تقاضا را بنمایند ومجلس رأی داد و مراجعه بآرای عمومی کردند ملت هم نظر بخدمات بناپـارت در دفع دشمنان واستقرار امنیت کشور این امر را تصویب نمود و بناپارت بعادت پادشاهان پیشین فرانسه اسم شخصی خود یعنی ناپلئون رانام شاهنشاهی خویش اختیار کرد ودر کشور داری نیزمانند رزمجوئی داد هنرمندی داد ولیکن دول دیگر اروپا ازعظمت فرانسه وجاه طلبی ناپلئون بیمناك بودند بنا براین نوبت سوم بایکدیگر اتفاق کردند و پیش از آن دولت انگلیس بتنهائی با فرانسه بنای مخالفت راگـذاشته بود و ناپلئون تهیه میدید که بخاك انگلستان لشکر ببرد. در نیمهٔ اول سال ۱۰۸۵ انگلیس وروس و اطریش و پروس برضد ناپلئون پیمان بستند و امپراطور اطریش بپادشاه باویر[1] که بافرانسویان همدست بود حمله کرد وناپلئون مجبورشد سپاهی راکه درمغرب فرانسه آماده کرده بود بسوی مشرق سرد و آن سپاه در تـاریخ معروف بسپاه سترك[2] است پس درظرف بیست و هشت روز از کنار دریای اطلس برودرن رسید وداخل خاك آلمان گردید ونخست در کارزاریکه دوهفته بیش طول نکشید درمحلی موسوم به اولم[3] در کنار رود دانوب بـاطریشیها شکستی فاحش وارد آورد چنانکه مجبوربتسلیم

۱– Bavière ۲– La Grande Armée ۳– Ulm

شدند ودر آنموقع امپراطور بسپاهیان خود چنین گفت :

« سربازان سپاه سترك یك کارزار را در پانزده روز انجام دادیم و آنچه منظـور داشتیم بر آوردیم جنگیان اطریش را ازباویر را ندیم و همدست خودمانرا دو باره بپادشاهی بر قرارکردیم آن سپاهی که باآن همه جلوه گری و جسارت بمرز ما آمده بود هلاك شد اگر چه منظور دولت انگلیس حاصل گشت وما از بولنی[1] دورشدیم واوبحال خودماند.

درهر صورت سپاه دشمن که یکصد هزار تن بود شصت هزارش اسیر شد و آنها را بجـای فراسو یانیکه زیر سلاح آورده ایم ببرزگری بدهستانها خواهیم فرستاد . دویست توپ وکلیه ذخیره و آدوقه وهشتاد درفش گرفتیم وهمه سرکرده ها بدست ما افتادند وازآن سپاه جز پانزده هزارتن کسی جان بدرنبرد. ای سربازان من برای شما جنك بزرگی پیش بینی کرده بودم خبط های دشمن سبب شد که همان نتایج را بی زحمت فراوان حاصل کردیم وامری اتفاق افتاد که درتاریخ ملل نظیرندارد وآن اینست که درحصول این نتیجه بزرك خسارتی بماوارد نیامد وبیش‌ازهزار وپانصد تن از جنگجویان ما از کار نیفتادند . سربازان این کامیابی نتیجه آنست که بمن اعتماد داشتید ودرتحمل‌هرگونه مشقت و حرمان بردباری کردید و بدلاوری خود تکیه نمودیداما دراینجا ازکارنمی‌ایستیم ومیدانم که شما بی تابید که کار زار دوم را آغاز کنید . بسپاه روسی که بزورزر انگلیسی از دور ترین نقاط دنیا بسوی ما آمده است باید همین طعم را بچشانیم دراین نبرد مخصوصاً پای شرافت پیاده نظام درمیان است واین مسئله که آیا پیاده نظام فرانسه درسراسراروپا دردرجهٔ نخستین یا درجه

---

[1]- Boulogne بندر فرانسه درمقابل جزیره انگلستان

دوم است باید چنانکه درسویس وهلاند دیده شد باردیگر دراین‌میدان حل شود. از این گذشته در این جنگ‌سرداران نامی درمقابل نیستند که من بخواهم با آنها دست وپنجه نرم‌کنم و تحصیل نام و آوازه نمایم همه کوشش من این خواهد بود که فیروزشوم‌درحالیکه تا ممکن است خون سربازانم کـه فرزندان می‌هستند کمتر ریخته شود » .

سپس ناپلئون بجانب وینه رهسپارشده آن پایتخت را بی‌زدوخورد گرفت وباستقبال دوسپاه اطریش و روس رفت و در پهلـوی شهر کوچك استرلیتس [1] یکی‌ازز‌یبا ترین عملیات نظامی ومعروف ترین جنگهای دنیا را انجام داده ازلشکریان باین عبارت سپاسگزاری نمود

« سربازان ازشما راضی هستم وآنچه ازدلاوری شما انتظار داشتم درهنگامهٔ استرلیتس بجا آوردید بپرچمهای خود شرافتی‌جاوید بخشیدید سپاه صد هزارنفری که دوامپراطور اتریش و روس را فرمانده داشتند در کمتر ازچهارساعت ازپادرآوردید وپراکنده کردید وآنهاکه اززیرشمشیر شما بدررفتند در دریاچه ها غرق شدند. غنیمت ما درین روزفیروز چهل درفش وپرچمهای پاسبانـان خاص امپراطـور روس و صد و بیست توب وبیست نفرسردار وبیش ازسی هزار اسیراست . پیاده نظامی که آنچنان برسرزبانها بود و ازجهت شماره برما بر تری داشت تـاب مقاومت حمله شما رانیاورد. ازاین پس دیگر کسی باشما لاف‌همسری نتواندزد. درظرف دوماه این اتحاد سوم را درهم شکستید وبر هم زدید صلح نزدیك است اماچنانکه پیش‌ازگذشتن‌ازرود رن بملت خود وعده داده‌ام صلح نخواهم کرد مگر اینکه اطمینان حـاصل کنم و برای همدست های خود مـان

۱– Austerlitz

پاداش بگیرم

سربازان هنگامی که ملت فرانسه تاج امپراطوری بسر من گذاشتند من اعتمادم بشما بود که آنرا در پایه‌ای از شرافت وافتخار که در نظر من قدر وقیمتش بسته بآن است نگاه بدارم اما دشمنان ما میخواستند آنرا خوار وتباه کنند و مرا مجبور نمایند تاج آهنیی را که من بخون اینهمه فرانسویان تحصیل کرده ام برسر بدترین دشمنان بگذارم . این قصد جسورانه دیوانه وار را شما در روز عید تاجگذاری امپراطور خودتان تباه ونابود ساختید و برایشان نمودار کردید که تهدید و مقابل شدن با ماشاید آسان باشد اما مغلوب کردن ما البته دشوار است . سربازان همینکه آنچه برای تأمین سعادت و آبادی میهن لازم است انجام یافت شمارا بفرانسه بازمیگردانم و آنجا از من نهایت نوازش را خواهید دید وهمینکه بگوئید من در جنك استرلیتس بودم هر کس بشنود خواهد گفت این دلاور است »

فیروزی ناپلئون درجنك استرلیتس امپراطور اطریش را برسر صلح آورد . همینکه عهد نامه منعقد شد ناپلئون شخصاً بسوی فرانسه شتافت و سپاه را بسرداران سپرد که بنظام بمیهن باز آرند. موقعی که میخواست روانه شود بلشکریان خود چنین سخن گفت

« سربازان پیمان صلح من با امپراطور اطریس امضا شد . در این پائیز دو نبرد نمودید و آنچه از شما انتظار داشتم بجا آوردید اینك من بپایتخت خود روانه میشوم . بکسانی که هنرنمائی کرده‌اند پاداش وترفیع داده ام بشما همه آنچه وعده کرده ام خواهم داد. من در تحمل مشقت و مخاطرات باشما شرکت کردم ومیخواهم شماهم بیائید وشکوه وجلالی را که شایستهٔ رئیس اولین ملت دنیاست ببینید . در اوایل ماه مه در پاریس

جشن خواهم گرفت وشما همه آنجاحضورخواهید داشت پس‌ازآن بهرجا که سعادت میهن و مصلحت شرافت ما ما را بخواند خواهیم رفت .

سربازان درظرف سه ماهی که لازم است ماخودرابفرانسه برسانید سر مشق همه لشکر های جهان باشید درین موقـع دیگر از شما نمایش دلاوری و بی باکی نمیخواهم آنچه توقع دارم اطاعت نظامی ورعایت نظم است . متحدین ما باید هنگام گدر کردن شما از خاك آنها دلتنگی پیدا نکنند بآن‌خاك مقدس که رسیدید مانند فرزندانی که بخانواده های خود رسیده اند رفتار کنید ملت منهم باشما چنانکه سزاواردلاوران ومدافعان اوست رفتار خواهدکرد .

سربازان چون بیاد میآورم که زود تر ازششماه دیگر همهٔ شما را پیرامون کاخ خود خواهم دید دلم شاد میشود وازحالا محبت قلبی خود را احساس میکنم آن هنگام کسانی راکه دراین دونبرد درمیدان افتحار جان سپرده اند یاد خواهیم کرد وبرای آنها ترحیم خواهیم نمودوسراسر جهان خواهند دیدکه ماهم آماده ایم که براثر قدمهای ایشان برویم و در مقابل کسانیکه بخواهند سعادت خلل وارد آوردند یا از زر وسیم فاسد کنندهٔ دشمنان دائمی اروپا فریفته شوند بیس از آنچه تاکنون کرده ایم اگرلازم شود همت بکار ببریم » .

سپاه ناپلئون هنـوز بفرانسه نرسیده بودندکـه اتحاد چهارم دول اروپا تشکیل شد وناپلئون بلشکریان گفت .

« سربازان‌حکم بازگشت شما بفرانسه صادرشده بود شماهم‌روانه گردیده وچندین مرحله پیموده بودید جشنهای‌فیروزی برای شما آماده شده بود وبرای پذیرائی‌شما درپایتخت تهیه ها دیده بودند اماهنگامی که

ما باین اطمینان بودیم در زیر پردهٔ دوستی و اتحاد فتنه های تازه برای ما فراهم میکردند. در برلن فریاد های جنك بر آوردند و دو ماه است که سر بسر ما میگذارند و هر روز شدت میدهند همان هوا و هوسها و سفاهتهائی که چهارده‌سال پیش‌بواسطه اختلافات داخلی ما بسرپروسیها زده و آنها را تا دشت شامپانی [1] آورد امروز هم در انجمنها ی ایشان دیده‌میشود. آنوقت میگفتندپاریس را میخواهیم‌بسوزانیم وبا خاك‌یکسان کنیم امروز میگویند میخواهیم پرچم خود را درپا یتخت‌متحدین‌فرانسه برافرازیم انتظاردارند که ماچون‌سپاه ایشانرا دیدیم خاك‌آلمان‌را تخلیه کنیم هیهات چه سفاهتی ، باید بآنها معلوم‌کنیم که ویران کـردن پایتخت بزرك هزار بار آسانتر ازآنست که‌شرافت فرزندان ملت سترك‌ومتحدین اروپا را لکه دار کنند

سربازان یقین دارم هیچکس ازشما حاضرنیست جز ازراه شرافت بفرانسه بازگردد مراجعت ما بآنجا بایدازز یرطاقهای فیروزی باشد سرد وگرم زمستان و تابستان دیدیم دریا ها و بیابانها پیمودیم چندین بار دول اروپا راکه بر ضد ما متحد شده بودند مغلوب ساختیم مفاخر خودرا از مشرق بمغرب بردیم با اینهمه امروز مانند فراریان بمیهن خود برگردیم و متحدین خویش را رهاکنیم وبما بگویند ازدیدن لشکرپروس‌ترسیدید وگریزان شدید ؟اکنون که آنها سوی ما نزدیك شده اند ومدارا بخرج ایشان‌نرفته وازمستی خودبهوش نیامده‌اند برایشان بتازیم و همان بلائی که چهارده سال پیش بر سپاه پروس آوردیم بیاوریم تا بدانند که اگـر دوستی ملت سترك مایهٔ از دیاد مالك و قدرت است دشمنیش کـه از راه

---

[1] - Champagne

سفاهت و بی عقلی بر انگیخته اند از موجهای طوفان دریاهولناك تراست» .

این جنك هم که در پائیز سال ۱۸۰٦ واقع شد هنگامه غریبی بود شکست های پی در پی بدشمن وارد شد وبرلن بتصرف ناپلئون در آمد و او باین عبارات از لشکریان خویش سپاسگزاری نمود

« سربازان انتظار مرا بر آوردید، و از عهدهٔ اعتمادی که ملت فرانسه بشما کرده بود بخوبی بر آمدید. هم در تحمل خستگی‌ها وریاضتها ایستادگی کردید هم در جنگها دلاوری نمودید حقا که مدافعان لایق شرافت و افتخار برای ملت سترك میبا شید تا وقتیکه این روح در شما هست هیچ چیز تاب مقاومت شما را نمیآورد . سواره نظام هم با توپخانه و پیاده نظام همسری کرد و من نمیتوانم هیچ صنف را بر دیگری برتری بدهم . همه سربازان شایسته هستید . نتیجهٔ زحماتی که کشیدیم این است که یکی از نخستین دولتهای نظامی اروپا که جسارت کرده ازما توقع تسلیم ننك آمیز نموده بود از پا در آمد جنگلها و تنگه های کوهستانی که پدران ما درهفت سال نمیتوانستند به پیمایند ما در هفت روز پیمودیم و در ضمن چهارکار زار و یك نبرد بزرك هم کردیم خود ما پیش از آوازهٔ فتوحاتمان به پتسدام [1] وبرلن رسیدیم شصت هزاراسیروشصت و پنج پرچم گرفتیم که بعضی از آنها پرچمهای پاسبانان‌خاص پادشاه‌پروس است ششصد توپ بدست آوردیم سه قلعه وبیش ازبیست سردار گرفتار کردیم در حالیکه یك نیمه از شما دلتنك هستید از اینکه یك تیر تفنك نینداختید و همه شهرستانهای‌دولت پروس درتحت قدرت‌ما در آمده‌است سربازان روسها میگویند بفرانسویان هجوم خواهند برد اما ما

۱ - Potsdam

بسوی ایشان خواهیم رفت راه ایشانرا یك نیمه نزدیك میكنیم و در وسط پروس باز استرلیتس خواهند یافت . ملتی که باین زودی جوانمردی ما را پس از آن جنك فراموش کرد که چون سر تسلیم پیش آورد امپراتور و در بار و بقیهٔ سپاهش را از هلاك بازداشتیم نمیتواند در جنك ما کامیاب شود. ما باستقبال روسها میرویم و لشکرهای تازه که دردرون کشور شاهنشاهی ما آماده شده اند جای ما را گرفته فتوحات ما را نگاهداری خواهند کرد ملت فرانسه از پیشنهاد ننگینی که وزرای پروس از عنایت سفاهت بما میکردند که تسلیم شویم بغضب آمده یکسره برپا خاسته اند راه ها و شهرهای مرزی ما پر شده است از جنگجو یانی که برای پیروی شما بی تابند. دیگر دشمن نمیتواند بتزویر ما را بازی دهد و اسلحه بر زمین نخواهیم گذاشت مگر اینکه انگلیسها که دشمن دائمی ملت ما هستند از فتنه انگیختن بر ضد ما در خشکی و ستم کردن در دریا دست بردارند .

سربازان همان محبتی که شما هر روز در بارهٔ من ظاهر میکنید من در دل برای شما دارم و احساسات خودم را نسبت بشما بهتر از این نمیتوانم بیان کنم »

اگر بخواهیم همه مخاطبات ناپلئون را نقل کنیم کتابی کلان میشود. غرض نمونه‌ای از سخنوری رزمی بود خوانندگان میدانند که آن امپراطور چندین سال با همه دول اروپا جنگید تا سرانجام بواسطهٔ خسارت بزرگی که درلشکرکشی بروسیه از سرما و صدمات طاقت فرسا بسپاه او رسید ضعیف شد و دشمنان بر او چیره شدند و در سال ۱۸۱٤ بدرون خاك فرانسه آمده رو بپاریس آوردند و ناپلئون مصلحت دید

که ازکار کناره کند . دول اروپا چون چنین دیدند پادشاهی جزیرهٔ الب[1] را که از جزایر کوچك دریای مدیترانه در نزدیکی خاك ایتالیاست باو دادند. آنجا رفت وپس ازچند ماهی موقع را مناسب پنداشت که بفرانسه برگردد باز دول اروپا متفق شده با او جنك کردنـد و ایندفعه شکست خورد واستعفا داد و انگلیسها او را بجزیرهٔ سنت هلن[2] که در اقیانوس اطلس واقع است بردند . هنگامیکــه بجزیرهٔ الب روانه میشد در کاخ فنتن بلو[3] باسربازانیکه پاسبان خاص اوبودند باین عبارت وداع گفت :

« سربازان پاسبانان دیرینهٔ من با شماوداع‌میکنم. بیست سال تمام شما را پیوسته در راه شرافت و افتخــار دیدم در اوقات اخیر هــم مانند روزهای‌کامیابی همه وقت سرمشق دلا وری و وفا داری بودید با مردانی مانند شما کار ما به بیچارگی نمیر سید اما دیدم جنك خــاتمه نمی یابد و سر انجــام نزاع خانگی پیش میآیــد و فرانسه نیره روز نر می شود ازاینرو صلاح خود رافدای صلاح حال میهن نمودم شمــا ای یاران در خدمتگزاری فرانسه برقرار باشید تنها اندیشهٔ من سعادت این کشوربود ازاین پس هم پیوسته همین آرزو را خواهم داشت برمن دل مسوزانید اینکه راضی شدم که زنده بمانم باز برای اینست که بمفاخر شما خدمت کنم چون میخواهم سرگذشت کارهای بزرگی که باتفاق همدیگر کرده ایم بنگارم. فرزندان من‌خدا نگهدارشما بادکاش‌میتوانستم همه را ببوسم چون نمیشود لا اقل سرتیپ شما را میبوسم بیا سرتیپ تا ترا در آغوش بگیرم درفش سیاه راهم بیاورید تاببوسم ای درفش گرامی امیدوارم این بوسه‌که بتومیدهم در دل همه آیندگان طنین بیندازد. فرزندان من خدا

۱– Elbe ۲– Sainte Hélène ۳– Fontainebleau

نگهدار.دعای من همواره باشماهمراه خواهد بودشماهم مرا ازیاد مبرید . »

فصل ششم

سخنوری سیاسی در اروپا

سخنوری سیاسی جائی وهنگامی رونق میگیرد که ملت همه یـا گروهی از آن درسیاست دخیل باشند وموقع پیش بیاید که کسی بخواهد بقوه سخنوری در فکرحماعت تصرف کند و مطلبی را بایشان بقبولانـد یا ایشانرا ازکاری باز دارد اینست که از انقضای دورهٔ جمهوریهای یونان و روم ببعد در اروپـا سخنوری سیاسی موردی نداشته است تا اینکه در سدهٔ هفدهم و هیجـد هم میلادی در انگلستان کـه حکومت ملی قوت گرفت گاه گاه بعضی از رجال سیاسی بسخنوری پرداختند و در پـایان سدهٔ هیجدهم درفرانسه درنتیجه انقلاب بزرگی که در آن کشور روی داد مردان سیاسی بـرای سخنوری میدان یـافتند معروف ترین ایشان میرابو [۱] نام دارد . ورنیو [۲] و دانتن [۳] وربسپیر [٤] را نیز باید از سخنوران آن دوره نام ببریم ولیکن گفتارهای آن سخنوران که در موقع خود در احوال مردم تأثیرات مهم داشته است امروز سر مشق سخنوری بشمـار نمیرود . ازمعانی که آنها پرورده اند آنچه قابل توجه است از فیلسوفان سدهٔ هیجدهم مانند ولتر [٥] وران ژاك روسو [٦] و دیدرو [۷] فرا گرفته اند

۱– Mirabeau ۲– Vergniaud ۳– Danton ٤– Robespierre

٥– Voltaire ٦– Jean Jacques Rousseau

۷– Diderot برای آگاهی اجمالی بتعلیمات این فیلسوفان بجلد دوم سیر حکمت دراروپا رجوع نمائید

تعبیراتشان چنانکه باید مزایای ادبی ندارد تأثیر ولطف گفتارهای ایشان هم وقتی محسوس میشود که همه را باهم نظر کنند وبا وقایع تاریخی آن دوره یك جا ملاحظه نمایند بنابراین ما از ایراد گفتار های ایشان بناچار خود داری میکنیم .

چنانکه در فصل پیش ملاحظه فرمودید انقلاب فرانسه منتهی بعملیات درخشان ناپلئون بناپارت گردیدواوخود را بامپراطوری رسانید پس ازآنکه دستگاه ناپلئون بشرحی که در تواریخ خوانده اید برچیده شدکشورفرانسه دوباره دارای یك سلطنت مشروطه عادی گردید وملت فرانسه یك اندازه درادارهٔ امور خویش دخالت یافت وبازارسخنوری باز اندکی گرم شد وازآن پس میتوان گفت تقریباً همه رجال سیاسی فرانسه سخنوران بوده وکم وبیش سخنوریهای مؤثر نموده‌اند بنابرین همچنانکه تاریخ سخنوی مسری در حقیقت آمیختگی نام با سر گذشت مسیحیت دارد تاریخ سخنوری سیاسی هم جزء جریان سیاست کشور واقع میشود واین مجموعه گنجایش ندارد که درآن باب استقصا کنیم . اگر بخواهیم همه سخنورها را بشناسانیم باید تاریخ سیاسی فرانسه را در سده نوزدهم وبیستم سراسر نقل کنیم و اگر بخواهیم سخنوریهای ایشانرا بنمائیم باین مشکل برمیخوریم که جزئیات وقایع سیاسی آن کشوررا تشریح نمائیم تا آن گفتارها مفهوم و تأثیرشان معلوم گردد پس ناچار بذکر چند فقره سخنرانی سیاسی که فهم موضوع آنها برای خوانندگان ماکمتر محتاج بسوابق تاریخی است اکتفا میکنیم واصل مقصود اینست که نمونه‌ای ازاین قسم سخنوری بدست بدهیم .

لامارتین

از جمله سخنوران فرانسه که ازرجال سیاسی نیز بشمار میرود لامارتین [1] معروف است که در نیمهٔ نخستین از سدهٔ نوزدهم بعرصه رسیده و یکی از بزرگترین شعرای آن قوم بوده است . در زمان‌سلطنت لوئی‌فیلیپ [2] بنمایندگی ملت درمجلس فرانسه منتخب شده و درسیاست مقامی ارجمند دریافته است . آنزمان گفتگوی منع برده فروشی و آزادی بندگان قوت‌گرفته بود ولامارتین که مردی حساس و خیر خواه عالم انسانیت بود از این امر بجدطرفداری میکرد دوفقره از سخنوریهائیکه برای این مقصود کرده است در اینجا بفارسی در میاوریم و برای اینکه گفتار او بهترمفهوم گردد مختصری از شرح این قضیه را یاد آوری میکنیم

اروپائیان که عیسوی بودند برحسب تعلیمات حضرت مسیح مکلف بودند همه افراد بشررا برادر وبرابر بدانند ولیکن باقتضای هوای نفس ومنفعت پرستی غالباً این اصل رافراموش‌کرده خلاف آن عمل نموده‌اند و از جمله تخلف های ایشان نسبت باین اصل روا داشتن بنده گیری و برده فروشی بوده است واین شناعت مخصوصاً وقتی قوت گرفت که دول اروپامستعمراتی‌شدندیعنی نخست درامریکا وسپس درآسیاوافریقابتصاحب زمینهائی که بومیان آنها ضعیف تروناداان تر ازخودشان بودند پرداختند وابناء نوع خویش را وادار کردند که بآنجامهاجرت‌کرده وآن زمینهارا بکشت وزرع آباد و ساختن شهرهاودهکده ها برای‌خود درآنجامسکن فراهم سازند واین اشخاص راکلن [3] میگفتند که ما مهاجر خوانده ایم و آن زمینها راکلنی [4] نامیده اند که ما مستعمره یا مهاجر نشین میگوئیم و

۱– Lamartine ۲– Louis Philippe ۳– Colons ۴– Colonies

اسپانیولیها وپرتقالیها وانگلیسها و فرانسویان مخصوصاً در این امر یعنی سیاست استعماری پیشقدم بوده‌اند و هنوز هم‌قسمت‌مهم‌مستعمرات متعلق بایشان است .

مهاجران اروپائی چون برای کشت وزرع و آباد کردن زمینهائی که تصرف کرده بودند رعیت نداشتند بنا گذاشتند که از سیاهان افریقا بآنجا ببرند ومیدانید که سیاه هاکه‌درعالم تمدن از نژادهای‌دیگرپست تر میباشند غالباً بفروختن کسان خود حاضرمیشدند وبسیار هم اتفاق‌میافتاد که فریب میخوردند وباسیری میرفتند بهر حال آن بدبختان زرخرید و بنده میشدند و در مستعمرات بزنجبری میافتادند و کم کم کسانی از اروپائیان اسیر کردن سیاهان و حمل آنها را بمستعمرات پیشه و کسب خود قرار دادند و شمارهٔ این بندگان بچند صد هزار بلکه به ملیون رسید این نکته راهم خاطر نشان کنیم که سیاهان وبندگانی که زیر دست مهاجران اروپائی میافتادند بسی تیره روز تر از زر خریدانی بودند که ببندگی مسلمانان در می‌آمدند زیرا مسلمانان بندگان را برای کشت و زرع نمیخواستند ودرخانه های خود بخدمت وامیداشتند وباغلام وکنیز مانند نوکروخدمتکاررفتارمیکردند ومهربان بودند چنانکه غالباًغلامان و کنیزان هم نسبت بمولای خود و کسان او دلبستگی می یافتند و جزء خانواده شمرده میشدند و پس از آنکه چندی ببندگی خدمت گزاری میکردند غالباً مالکان بایشان آزادی میدادند و آزاد کردن بندگان از ثوابهای بزرك بود . اما بندگان اروپائیان بامحنت ومشقت نه در خانه ها بلکه دربیابانها ونه درمصاحبت اهل‌خانه بلکه زیردست سرکاران بیرحم ستمکار بکار زمین مشغول بودند وخواری وشکنجه وآزارهای گوناگون

میدیدند و آن بیچاره ها اکثر ناتوان و بیمار و ناقص میشدند و در نهایت بدبختی بسرمیبردند وامید آزادی هم نداشتند .

کم کم درمیان اروپائیان مردمان حساس وبا مروت متوجه شناعت این اوضاع شدند ودرسدهٔ هیجدهم درگوشه وکنار با بده گیری وبرده فروشی مخالفت آغاز شد و در اواخر آن قرن انگلیسها جداً باین فکر افتادند. نخست باقدامات فردی متوسل‌شدند سپس دراروپا وامریکابرای پیشرفت مقصود انجمنهاتشکیل دادند سخنرانیهاکردند ورسالات وکتابها نوشتند وافکار را متوجه نمودند کم کم کار بدست رجال سیاسی افتاد و درآغاز سدهٔ نوزدهم قانون وضع شدکه در متصرفات انگلیس بندگان وارد نکنند و تجارت برده موقوف شود . با دول دیگر نیز در این باب بمذاکره پرداختند وقرارداد ها دادند ودولتهای دیگرازجمله فرانسه در این راه همقدم شدند و انواع تدابیر بکار بردند زیرا این تجارت با همه قباحت مانند همه تجارت های نامشروع دیگر طرفداران بسیار داشت که ازآن‌منتفع میشدند و پس از آنکه قانوناً ممنوع شد قاچاق شیوع یافت از این گذشته در مستعمرات آزادی بندگان اعلام نشده بود و مالکان دست از سر آنها بر نمیداشتند سر انجام دولت انگلیس مقرر داشت که بصاحبان بندگان برای جبران خسارت ایشان بیست ملیون لیره پرداخته شود و بندگان آزاد باشند و برای اینکه اقدام فوری موجب خسارت مستعمرات نشود وخود بندگان هم زندگانی آزاد را بیاموزند مقرر شد که چند سال دیگرهم کسانی که بنده بوده‌اند برای‌مالکان کار کنند باین ترتیب درمستعمرات انگلیس درسال ۱۸۳۸ یعنی درست صد سال پیش‌از این نسخ بندگی یکسره عملی گردید . در فرانسه نیز همین ترتیب پیش

آمد و ده سال پس از انگلیسها فرانسو یان هم بندگی را در مستعمرات خود بکلی موقوف کردند و دولتهـای دیگر نیز بتدریج همین شیوه را پیش گرفتند .

گفتاری که در اینجا از لامارتین نقل میکنیم در مجلس شورایملی فرانسه درهمان سالی که آزادی بندگان در انگلیس صورت وقوع یافت ایرادشده است. در موقعی که یکی از نمایند گان ملت مسیو پاسی کـه طرفدار آزادی بند گـان بود چون مأیوس بود از اینکه مجلس آزادی مطلق را تصویب کند پیشنهاد کرده بود که از آن سال ببعد هر فرزندی که از بند گان میزاید آزاد باشد و نخست وزیر فرانسه تقاضاکرده بود که این پیشنهاد فعلا مسکوت بماند تا دولت تحقیقات خودرا دراین باب کامل نماید

گفتار لامارتین در مجلس ملی فرانسه دربارهٔ آزادی بندگان

سروران من از همه‌کس بیشتر میل دارم که بیانات آقای نخست وزیررا بپذیرم ولیکن تجربهٔ چهار ساله برمن معلوم کرده است که این استمهالها چه معنی و چه نتیجه دارد میفرمایند این مهلت را لازم داریم برای اینکه اطلاعات فراهم‌کنیم ولیکن سروران من میخواهم بدانم این اطلاعات را از که میخوا هید و از کجا ترقب دارید ؟ اگر میخـواهید از مهاجرا نیکه مالك این بدگانند تحصیل اطـلاع کنید پس میخواهید از مولای غلام استفسار کنید که موعد آزادکردن او حه وقت است آیا شکی دارید در اینکه مولا موعدی برای آزاد کردن بندهٔ خود قائـل نیست ؟کدام مالك برضا ورغبت مایل است مال خود را از دست بدهد ؟

اگر میخواهید بدانید موعد چه وقت است من بشما میگویم : آنوقت است که مرکز این اندازه دانا وخردمند شده باشد که مالی را که عوض بندگان قرار میدهد بیکدست و حکم آزادی آنها را بدست دیگر بگیرد . پس بعقیدهٔ من هنگام فرارسیده و پیشنهادی که شده است هرچند ناتمام و غیر کافی است آن موعد را پیش میآورد و من باختصار خاطر مجلس را آگاه میسازم از اینکه این پیشنهاد را را بچه ملاحظه تأیید میکنم و بچه نظر باید بآن نگریست

سروران اگر من تنها از روی حس انسان دوستی که بما نسبت میدهند میخواستم عمل کنم و مقتضای حال را در نظر نداشتم با استمهال موافقت نموده پیشنهاد مسیو پاسی را رد میکردم زیرا کـه این پیشنهـاد نسبت بـآزادی و حقوق دویست و پنجاه هزار تن بندگانی که فعلا در اراضی مهاجر نشین ما زیست میکنند با مضایقه‌ای که در دلهای ماهست موافقت دارد و تصدیقی است بر اینکه دوستان انسانیت از پیش بـردن آمال خود عاجزند یا از پیشرفت آن مایوسند پس بمسیو پاسی میگفتم شما کاری میکنید که حق آنرا ندارید یعنی برای یك عمر که شاید صد سال میشود مالکیت انسانرا بر انسان تصدیق دیگرمائید و این شفاعت را می پسندید و این جنایت اجتماعی را روا میدارید کـه در مستعمرات مـا بـا جماعتی از افراد بشر که مانند من و شما هستند معاملهٔ پست ترین حیوانات بکنند آنهـا را بخرند و بفروشند وموضوع کلی فروشی وخرده فروشی قرار دهند پدر را یکجا و پسر را جای دیگر و مادر را بشخص ثالثی بفروشند و کودکان و زنان را روزی شانزده ساعت بکار وادارند و مزد آنها را تازیانه بدهند و بنیاد خانواده را که میان آنها تشکیل

شود ازروی علم و عمدبر کنند مبادا آن جماعت اندکی ازحیوانیت بیرون آیند و ضرر مالی بما برسد و درس و تعلیم را از آنها دریغ دارند و کثرت زوجات را مانند حیوانات میان آنها رواج دهند تا بنده زادگان ما فراوان شوند و هزاران مردم بی ملیت و بی مال و بیدین بار بیایند فرزند را ازپدر بگیرند وپدر را ازفرزند دور کنند زن را بمرد بدهند تا ازبار ورشدن او بهره ببرند آنگاه همان زن را از آن مرد دور کنند مبادا میان ایشان الفت دست دهد ونك فروشی آنها دشوار گردد و شگفتا که ترتیبی را نگاه میدارید که تا آن ترتیب بر قرار است انسان موضوع تجارت قاچاق است وباحرص و آزی دیوانه وار آنها را در کشتیها بار میکنند ونیمی را تلف کرده بدریا میریزند تانیم دیگرپنهان مانده بمقصد برسند چنانکه مسترپیل که در سال ۱۸۲۹ مأمور بازرسی این امر بود میگوید یك کشتی حامل سیاهان دیدیم که بزرگترین مقدار جنایت و شکنجه و خواری را نسبت بانسان دارا بود . این شناعت چه ضرورت دارد و آیا یقین دارید که این مجلس و مجلسهای آینده در این قباحت ننگین پافشاری خواهندکرد آنهم درمیان ملتی که مقدم برهمه‌ملل حکمت ودیانت را در قوانین خود رعایت کرده و برای تجدد و عدالت اجتماعی خون خویش را نه بقطرات بلکه مانند سیل جاری ساخته است ومساوات میان مردم را مانند پرچم مقدس برافراشته وحقوق اهل کشوررا تقدیس نموده‌است ؟ چنین ملتی حقوق وعزت انسانیت را باید باین اندازه فراموش کند وسایهٔ آزادی دروغ خودرا برننگین ترین مذلتها وقبیح ترین کارها که مایهٔ بی آبروئی نوع بشر است بگستراند ؟ آیا یقین دارید که چنین خواهد شد ؟ من یقین ندارم و گمانم اینست که اگر اطلاعات صحیح تر

داده میشد وپیشنهادی بهتر ومعقول تر بمجلس میآمد بتصویب میرسید و این فقره را میتوانم قسم بخورم که پیش از آنکه دو یا سه دوره تقنینیه دیگر منقضی شود آزادی بندگان اعلام خواهد شد [1] زیرا که به نیروی وجدان وانصاف مردم معتقدم ومیدانم که یك ملت باشرافت نمی تواند چنین سرزنش درونی را مدتی دراز برخود هموار کند و روزی میرسد که احوال دیگر گون میگردد وآوازی رساتر از بانك نفع شخصی بگوش میآید ونفوس تاب مقاومت آنرا نیاورده مردم ما هم چنانکه انگلیسها کردند آزادی بی قیمت وشرافت همه خلق خدا را بوسیلهٔ چند ملیون مال خواهند خرید . بنا براین بهتر میدانستم که پیشنهاد کنندهٔ محترم این بیمه عدالت را پیشنهاد نمیکرد وعدالت را تمام مینمود یعنی آزادی بندگان را فعلی و فوری میساخت البته این آزادی را باید با احتیاطهای لازم و بامشق آزادی دادن ببندگان وباتهیه های مقتضی که درظرف ده سال ببینند وبا این قید بمالکان و بندگان هم عوض در مقابل خسارتی که می بینند داده شود اما آزادی بی استثنا باشد واین عنوان حقارت آمیز بکلی مرتفع گردد آری ای سروران من بکشور خود واین دور زمان اینقدر امیدواری دارم که مطمئن باشم ما هم از انگلیسان عقب نمانیم وروزی عاقبت فیروز شویم پس اگر این شیوه را پیش گرفته بودند به نتایج این پیشنهاد اعتراضی وارد نبود وهرحد من میخواهم با آن موافقت کنم چون میبینم باز این ترتیب کمتر از آنچه حالا هست بداست ولیکن در آغاز که این پیشنهاد را دیدم برخوردم که بسیار ناقص است چنانکه شما هم البته

۱ــ این پیش بینی لامارتین درست صورت گرفت وبرای آن مرد بزرگوار چندین بار واقع شده که پیش آمدهای آینده را بخوبی دیده است .

برخورده ایدکه براستی مایهٔ تأسف وجای‌دلتنگی است ومردد ماندم وبا خود گفتم شاید بهتر آن باشد که با این پیشنهاد مخالفت کنم البته اینکه فرزندانی که ازاین ببعد بدنیا میآیند آزاد حواهند بود بسیارفکرمقدسی است اما آیا هیچ فکر کرده‌ایدکه دوبست وپنجاه هزار کس که الان بنده هستند از این پیشنهاد چه ضربتی خواهند خورد ؟ خـواهند گفت کم از اینکه‌امید داشتیم که دولت فرانسه زنجیرهای ماراخواهد گسیخت‌اکنون که فرانسویان رأی خود رادادند میبینیم ما وزنان وبرادران ماوفرزندانی که همین سال وهمین ماه بلکه شاید یکروز پیش از حرکت این کشتی که حامل خبر آزادی است بدنیا آمده اند وشیرخواره‌هستند ماهمه تـا عمرداریم اسیر خواهیم بود و طوق بندگی ما بآزادی فرزندان آیندهٔ ما تثبیت میشود این کودکی که دیروز بدنیاآمده اگریك هفته دیرتر میزاد مانند آن دیگران آزاد میسود ولی اکنون اوهم‌مثل‌مابنده است ویکعمر دراز را باسیری بسرخواهد برد . سروران آیا فکرکرده ایدکه این‌حکم واتخاذاین اصل را عادلانه دانسته اید که یك نسل تمام در بندگی ابدی بماند ودیگران آزاد شوند و امتیاز میان این دو جماعت فقط باین باشد که بفاصله چند روز بلکه چند ساعت از یکدیگر بدنیا آمده اند ؟ آیـا توجه میفرمائیدکه اصول عدالت مطلق راباقید وبندهای بی فلسفه آلوده کردن واستخوان درزخم گذاشتن چه ناهنجار است ؟ میان این نسل که یکی را آزاد میکنید ودیگری را دربندگی نگاه میدارید تضاد دردناکی خواهد بود وساید برای هردوجماعت خطرناك باشد که یکی ازکودکی با مزایای آزادی بزرك شود و دیگری درمذلت بندگی به پیری برسد و آیا فکر کرده ایدکه در این قسم جامعه‌که ایجاد مینمائید که فرزندان

می بینند پدران و مادران و برادران و خواهران ایشانرا خرید وفروش میکنند چه شناعت اخـلافی وجود خواهد داشت ؟ چه عرض کنم آیـا موبر اندام شماراست نمیشود وچون بیاد بیاورید که ترتیبی فراهم‌میکنید که حتی در میان جماعتهای بی تمدن قدیم هم موجـود نبوده است یعنی ممکن است پدرومادر بنده وزر خرید فرزندان خود بشوند ؟ و آیا این خطر پیش نخواهد آمد که فرزندانیکه بآزادی بزرك میشوند چون پدران وبرادران خویش را در اسیری میبینند حس طبیعی آنها را وادار کند که برای آزاد کردن بزرگتران خود بکوشش درآیند وتدبیر ها وخدعه ها بکار برند ؟

ای سروران آزادی بندگان بقاعده وسودمند و موافق با مصلحت وبی افتضاح وبی خطرنخواهد بود مگر آنگونه که انگلیسها کردند یعنی آزادی همه بندگان باجبران خسارت مهاجران که بایشان هم ظلم نشود وبا احتیاطها وپیش بینیهای لازم که بندگان مشق آزادی کنند وزندگانی آزاد را بیاموزند زیرا بنده داری اگر عمومیت نداشته باشد باقی‌نمیماند ومانند طاقی است کـه چون یك آجر از آن بکنند یکسره میریزد پس بهوش باشید مبادا برسرشما ومهاجران شما بریزد سطح افکار هم مانند سطح آب دریا هموار وترازمیشود درمستعمرات‌انگلیسی ازسال ۱۸۴۰ ببعد بندگـان آزاد خواهنـد بود و ناچار این فکر آزادی بمستعمرات شما هم سرایت خواهدکرد پس این پیس آمد را از حـالا ببینید وگرنه مسئول قضایا خواهید بود این قسم اصلاحات بدو وجه واقع میشود یا باقدامات قانونی یا با اغتشاش و فساد و اگر از امروزتهیه کاررا نبینید و عقل وبزرگواری بخرج ندهید و این سلب مالکیت راکه در نفع اخلاق

عموم است بانجام نرسانید زنهار ازفتنه وفساد برحذرباشید . اما این‌اقدام که ما تقاضا میکنیم چنانکه آقای نخست وزیر خاطر نشان کردند باید مسبوق بجبران خسارت مهاجران باشد وگرنه عدالت نخواهد بود و مهاجران دراینکار باشما یاری نخواهندکرد وباز فساد برپا میشود وبباید نترسید از اینکه این جبران خسارت مهاجران بر خزانهٔ دولت تحمیل گزاف میشود دیدیدکه دولت انگلیس جوانمردی‌کرد وعزت و شرافت انسانی و اخوت مردم را که مسیحیت دو هزار سال است تعلیم میکند بپانصد ملیون فرانك خریداری‌نمود شمانیزاین‌همت رابایدبکنید واینقدر هم خرج ندارید .

میخواهید شرح بدهم که در حقیقت این آزادی تمام چه مخارج دارد ؟ اولا من هیچگاه حق مالکیت مولی را بربنده با حق تسلطی که خداوند بانسان بر نفس خود داده است برابر نمیکنم مالکیت مبنی بر مواضعه وقرارداد درمقابل‌مالکیت طبیعی‌وخداداد قدری ندارد جزاینکه من میگویم بندگی بندگان گناه مهاجران نیست گناه دولت وکلیهٔ جامعه است دولت است که قانون آلهی وطبیعی را نقض‌کرده وبموجب قانونی که خودگذاشته مهاجر را مالك بندگان و مالك زمینی که بتوسط آن بندگان باید آباد کند قرار داده و همان تضمینی که قانون عادی نسبت بمصوبیت وابدیت هر نوع مال مقرر داشته است‌برای‌آنهم وضع کرده‌است وشخص مهاجر آنرا بارث برده ومانند همه اموالی‌که من و شما متصرفیم متصرف است پس اگردولت بخواهد ازتصرفش بیرون بیاورد نقض قانون مالکیت عادی رانموده است وهرچند دراین مورد این عملی است مبارك ولیکن حق مالکیت را در جبران خسارت سلب نمیکند و اگر جبران

نکنیم یك بیعدالتی را ببیعدا لتی دیگر مبدل خواهیم کرد. بنده را آزاد میکنیم اما مولی را مغبون میسازیم. نتیجه‌ایکه اگر بخواهیم درست رفتار کنیم باید همان قسم که در انگلستان کردند خسارت مهاجران را عادلانه جبران نمائیم اکنون باید دید آیا براستی این جبران خسارت آن اندازه که میگویند گزاف است ؟ نه چنین نیست

اولا من میگویم این مالکیت مهاجر نسبت به بنده که با اساس انسانیت مخالف و مایهٔ فضاحت است مانند مالکیتهای معمولی و دارای همان شرایط نیست زیرا که مبنای آن فقط اوضاع اجتماعی است که آنرا تضمین کرده است ومالکیت هائی هم که قانون آنها را تضمین میکند همه یك اندازه استحکام ودوام ندارد بعضی از آنها بیشتر دستخوش مخاطراتند مثلامالکیت نسبت باموال منقول در معرض دزدی و آتش واتلاف بواسطه جنك میباشد مستمریها وديون اعتبارش فقط بحکم دولت وامانت اشخاص است بعضی از مالکیت ها مخالف حقوق عموم مردم است مانند اموال مرتبط بملوك الطوایفی که چون جامعه‌ایکه آنهارا تصدیق کرده بهم‌خورد آن‌اموال هم ازمیان میرود پس من میگویم اظهار این نوع مالکیت های بی‌دوام مالکیت مولی نسبت به بنده میباشد که براستی مبنای آن جنایت اجتماعی است و شاهدش اینست که خود شما برده فروشی را بموجب قانون منع کردید و این منع را منافی حق مالکیت ندانستید وحال آنکه همین قانون منع برده فروشی که بسیار کار شریفی بود با موال مهاجران تزلزل کلی وارد ساخت پس اینگونه مالکیت راکه مهاجران دارند و دستخوش تباهی‌وتقلقل است نمیتوان بمیزان اموال دیگر سنجید وجبران فوت آن باندازهٔ جبران خسارتهای دیگر نباید منظور نظر باشد

از طرف دیگر ای سروران جبران این خسارت همه برخزانه و دولت نباید تحمیل شود و این عادلانه نخواهد بود چون دولت هم بـه تنهائی مسئول و قوع برده فروشی نبوده است .کسانیکه نوع بشر را متاع قرار داده و مردم را از سواحل افریقامیربایند ودر کشتیهای حامل سیاهان زنجیر میکنند وبرخلاف همه قوانین گروه گروه و هزارهزار آدم بقاچاق میبرند آیا هیچ مسئولیتی ندارند ؟ پس این خطاکاری وبد بختی دوطرف دارد جبران آنهم بایدتقسیم شود تاکسانیکه زحمت باطنی معاملهٔ بندگانرا تحمل میکنند و آنها که از آزاد شدنشان متمتع میشوند همـه بنسبت فوایدی که از این جهت میبرند در جبران خسارت شرکت کنند عدالت چنین اقضا دارد

پس باید دید بهرهٔ دولت چیست ومهاجران چه سهم دارند وبندگان از آزاد شدن چه تمتع میبرند. بهرهٔ دولت نفعی معنوی است قیمت ندارد یعنی آبروی خویش را بر میگرداند و قوانین خود را باقواعد اخلاقی متناسب میسازد از این گذشته مستعمراتش امن میشود و افزایش جمعیت سیاهان و آبادی اراضی سرمایهٔ مستعمراتی دولت را افزون میسازد صرفه های دیگر هم برای دولت دست میدهد که از مخارج مراقبتش میکاهدو سپاهیان کمتر نگاه میدارد و از لشکرکشیهائی که بعدها بواسطهٔ سرایت اقدام انگلیسها بمستعمرات ما پیش خواهد آمد بی نیاز میشود بهرهٔ مهاجر اینست که مالکیتش استوار میگردد وارکاراختیاری آزادگان بیش ازکاراجباری بندگان سود میبرد و مالکیت ناپایدار خطرناك با مشقتش مبدل بمالکیت حقوقی عادی میشود که هرروزدرمعرض تلف نخواهدبود بندگان هم حقوق انسانی و خانواده و مال و آزادی و مـزد و

تمتع از هر گونه نعمت تمدن را دارا میشوند. پس ملاحظه میفرمائید که نفع آزادی بندگان هم برای آنهاست و هم برای مهاجران بنابرین فواید را عادلانه باید قسمت کرد و هر کس بنسبت بهره‌ایکه میبرد باید تحمل خسارت کند دولت و مهاجران پول بدهند بندگان هم در ضمن مشق آزادی در جبران خسارت شریك شوند زیرا مشق آزادی هشت تا ده سال طول خواهد کشید و بندگان در این مدت باید بی مرد کار بکنند چه آزادی آینده ایشان مزدشان خواهد بود پس باین وجه بواسطهٔ قسمتی از کارخود خسارت مهاجر را جبران میکنند و ازاین گذشته مانعی ندارد که چون مشق آزادی بندگان بپایان رسید قانون مخصوصی وضع کنیم که تا چندین سال مزد کارگران در مستعمرات برای مهاجران مقرون بصرفه باشد وهمان قسم که دولت انگلیس کرد باید مامورین مخصوص برگماریم که مراقب انتقال حال بندگی بآزادی باشند و با این تدابیر خسارت مهاجران نسبت بحالت کنونی بسیار اندك خواهد بود و از تحمیلاتیکه امروز از جهت جا دادن و نگاهداری کردن بندگان کودك و پیر و بیمار دارند آسوده میشوند زیرا دیدید که از دویست و پنجاه هزار بنده فقط چهل و دو هزار نفر قوه و بنیهٔ کار کردن دارند و آنها را میتوان هر یك هزارفرانك قیمت گذاشت باقی رویهمرفته نفری پانصد فرانك هم نمیارزند پس خرید مجموع آنها صد و بیست تا صد و چهل میلیون بیشتر خرج ندارد از این مبلغ هم دوثلث را میتوان کسر کرد که یك ثلث را مهاجران گذشت کنند و ثلث دیگر را بندگان در ضمن مشق آزادی تامین نمایند. پس آنچه باید بردولت تحمیل شود هرگاه درظرف ده‌سال پرداخته شود هر سال مبلغی جزئی خواهد بود ومیتوانید باستقراض راه بیندازید و

این استقراض از هر جهت شایسته است زیــرا که دولت را از مسئولیت زشت یك جنایت اجتماعی بری‌میکند وممکن هم نیسن بجای استقراض تخفیفی در تعرفهٔ قند مستعمرات قائل شویم که تأثیری بر مردم نخواهد داشت و حقوق انسانیت هم اعاده خواهد شد و فتنه و فساد هائیکه البته درمستعمرات درپیش است و یقیناً دفع آنها دو برابراین مصارف‌احتیاطی خرج دارد جلوگیری میشود .

ای سروران این‌ترتیب صد درجه بهتر است هم برای شما سزاوار تر و هم برای عالم انسانیت شریفتر و هم در نظر خداوند پسندیده تــر است. ایکاش من میتوانستم این ایمان واطمینانی که خود دا رم بشما هم بدهم. بیـائید بکرامت و بزرگواری خود بیشتر تکیه‌کنید افکــار نیك هیچگاه مایهٔ پشیمانی ملل نمیشود زیرا بلندی نظر و همت همــه وقت بیش ازحساب نفع وضررحقیقت‌وفایده دارد. هرگزموعدی‌باین مساعدی نه درمستعمرات و نه درتمام دنیا برای برطرف‌کردن بندگی پیش نیامده است وقایع غیرمترقب وخدا خواه واقع شده‌که مربوط باارادهٔ شما نبوده و اقتضای روزگار پیش آورده است که شما میتوانید بندگی را از دنیا بر طرف سازید و از دو جانب یعنی هم از طرف آسیا وهم از سوی افریقا آنرا خفه‌کنید از جانب الجزایر شما ساحل پهناوری را از این عمل باز میدارید روسیه هم از راه دریای سیاه در چرکسستان و گرجستان آنرا موقوف خواهدکرد و قیمت زر خریدان در اسلامبول بقدری بالا خواهد رفت که هم‌بندگی و هم شایدکسب زوجات برمیافتد در مصرهم هرروز بخواهید میتوانیدآنراموقوف کنید انگلیسهاهم‌دردریا جلوگیری‌میکنند و چون امریکای جنوبی ازدست اسپانیا رفته است این دولت هم‌نخواهد

توانست آنرا نگاهداری کند. پس تنهاشما میمانید. یك کلمه بگوئید و آزادی سیاهان رادرمستعمرات خودتان اعلام کنید کاربکام است و بندگی از دنیا بر طرف خواهد شد و آنروز که شما آزادی بندگانرا در خاك خود حکم کنید همه جا آزاد خواهندگردید و از آن روز چون مصرف بندگان از میان میرود این تجارت ننگین کساد میشود و دیگر کسی خرید و فروش بندگان نمیکند و دژ خیمهائیکه آنهـا را اسیر و حمل میکنند بیکارمیمانند و باینوجه سه فقره ایرادی که برپیشنهاد مسیو پاسی وارد است مرتفع میشود یعنی نه نسبت بمهاجران بیعدالتی میشود نـه کودکان غلامان بیکس خواهند شد نه سبت ببندگان ستمی خواهد بود و این ترتیب بخودی خود منظم میشود مانع حصول این مقصود فقط تبلیغ و خودخواهی است که برای پیشرفت هر نوع خیر و حقیقت دو مانع منحوس میباشند این ملت پنجاه سال پیش حقوق بشررا اعلام کرده و بنیاد سیاسی و اجتماعی خـود قرار داده است آیا میتوان تصدیق کرد که همین ملت پس از پنجاه سال بعنوان آزادی در مجلس مجتمع باشد و این استمهال را تصدیق کند تا مردم دنیا بگویند آزادی را فقط بـرای خود میخواستند و از مصرف کردن چند میلیون در طرف ده سال که یك قوم تمام از اقوام نوع بشر را آزاد میکرد دریغ نمودند

سروران بیائید این تهمت را که برعواطف ما وارد میسازند مرتفع کنید اندکی همت بخرج دهید و بندگی را ازروی زمین که اینهمه مدت بدان ملوث بوده بر دارید موقع دیگر از این بهتر نمیشود این جراحت ننگین‌ترین قبایح انسانیت است دنیا منتظر است که شما بیك کلمه براین زخم مرهم بگذارید پیشنهاد مسیو پاسی قدمی است که درراه این مقصد

شریف بر میدارید البته نقص دارد و دلیل بر کم دلی است و معلوم میکند
که پیشنهاد کننده اطمینان بعواطف مخاطبان ندارد . اگر حاضرید آنرا
رد کنید برای اینکه تکمیلش را تعهد نمائید و آزادی بندگا نرا یکسره
از دولت بخواهید منهم با شما وبا دولت دررد این پیشنهاد شریك میشوم
اما فعلا من این پیشنهاد را بسبب سنگین دلی شما با آه و زاری تصویب
خواهم کرد زیرا می بینم تصویبش لازم است و عمل نیکی که بجاآوردنش
بدرجهٔ کمال این اندازه آسان است و امنیت مستعمرات وشرافت فرانسه
و اعاده حیثیت انسانیت از آن نتیجه میشود فعلا باینصورت محقر بخل
آمیز در آمده است وکشوری مانند فرانسه بجای اینکه این ستمکاری
را از صفحهٔ تمدن محو کند قناعت میورزد باینکه آنرا تقسیم کرده تبعیض
روا دارد و یك گروه سیصد هزار نفری را یك عمر تمام محکوم بندگی
مینماید چنانکه جز بمردن از آن رهائی نخواهند یافت»

در فرانسه انجمنی بود برای آزادی بندگان . در سال ۱۸٤۰ از
انجمنهای نظیر آن در انگلستان و امریکا نمایندگانی بفرانسه آمده و
مذاکراتی بعمل آوردند درضیافتی که فرانسویان از آنها نمودندچنانکه
رسم است بعنوان شاد خواری و سلامت خواهی سخنرا نیهائی واقع شد
از آنجمله لامارتین این گفتار را اداکرد

گفتار لامارتین در انجمن فرانسوی برای آزادی بندگان

سروران سلامت اشخاص شاد خواری فرمودید اجازه بدهید من
بنام انجمن فرانسوی برای اصول شاد خواری کنم و بگویم بنوشیم بــه
پیشرفت نسخ بندگی درسراسرجهان که هیچیك از مخلوقهای خدا مملوك
مخلوق دیگر نباشد و جز قوه قانون هیچکس برهیچ انسانی مسلط نشود

سروران در پیشگاه الهی و در نظر مردم در تاریخ مجامع سیاسی روز مبارکی بود آنروز که ازصفحهٔ زمین لکه های ننگین و خونین را سترد و پارلمان انگلیس بتأثیر نفس ویلبر فرس [1] وکمینك [2] با نصد میلیون فرانك بمهاجران انگلیسی اعطاکرد که آزادی سیصد هزاربنده را بخرد و شرافت انسانیت و اصول اخلاق را در قوانین اعاده کند .

درکودکی میشنیدیم وآفرین میگفتیم برمبلغان مسیحی که بکشور های بربر میرفتند وازوجوه بریهٔ مؤمنان بندگانرا تك‌تك آزاد میکردند اینك [3] کاری که پنجاه سال پیش افراد گاه‌گاه صورت میدادند یك ملت تمام بطور کلی انجام داد وآفرین ومرحبای مردم هردوروی کره رابخود جلب نمود ومعلوم ساخت که برابری سیاسی بتنهائی برای نوع بشر کافی نیست وبرابری اجتماعی هم‌لازم است و همین اقدام برای رفع بهتانهائی که بدور زمان ماميزنند کافی است وبجرأت میتوانیم بگوئیم عصری که چنین عملیات درآن واقع میشودعقب نمانده‌بلکه پیش رفته است قانون آزادی بندگان که‌در۱۸۳۳وضع شد وپانصد میلیونی که برای باز خرید غلامان اعطا گردید در تاریخ انسانیت خواهد درخشید وشهادت خواهد داد که محافل سیاسی نیز ممکن است رضای خدایرا منظور بدارند و کسانی هستند که بتکمیل تمدن ایمان دارند واین نیز دیانتی است که میتواند معجزات ظاهر سازد

سروران همین فکر است که مارا از سه اقلیم دنیا در اینجا گرد

۱– Wilberforce از نمایندگان ملت انگلیس و از پیشقدمان اقدام برای آزادی بندگان بوده و درپارلمان انگلیس دراین باب مجاهده کرده است ۲– Canning از وزرای نامی انگلیس بوده‌است ۳– آن سال همان سالی بود که آزادی بندگان در خاك انگلیس صورت وقوع وانجام یافت

آورده است که باهم گفتگو کنیم و برمعلومات یکدیگر بیفزائیم ودر عمل خیری که این دوره آنرا آماده‌میسازد ومیخواهیم‌به پیشرفتش مددبرسانیم بیکدیگر همت بدهیم . اما ای سروران در اشتباه نباشیم که چون فکر غلط بانفع شخصی مقرون شدبآسانی نمیتوان دفعش کرد هر قباحتی که درهیئت اجتماعیه راه می یابد معالطه وسفسطه بکار میبرد وبا هر نوع حربه وسلاح ازآن دفاع میکند وتهمت عرض رانی بهترین وسیله بد نام کردن اشخاصی است که باعمال خیر اقدام میکنندوخودماکه دراین‌عمل اقدام داریم بهترین شاهد مثال آن هستیم. اما مقصدی که درپیش گرفته‌ایم بااین حرفها نباید ازنظر دور کنیم‌بایدباتهمت مقابلی کنیم شرم نخواهدکرد امادروغش نمایان خواهد شد وبرای دفع اوجزاین راهی نیست

سروران هرکس دراین اقدام دخیل بود بدنامش کردند انگلیسها ومهاجران وبندگان بدنام شدند ماهم بدنام شدیم . انگلیسها بدنام شدند باینکه نیت خیر ایشان از روی کمال بی انصافی و وقاحت بصورت عرض رانی و سوء نیت جلوه داده شد و در این بیست و پنج سال گذشته هزار مرتبه دیدیم که در روزنامه‌ها و کتابها وحتی این‌اواخردرکرسی‌سخنرانی مجلس ملی کوششهای جوانمردانهٔ آنها را در نسخ برده فروشی واعطای پانصد میلیون که در بهای آزادی بندگان دادند چنین قلمداد نمودند که دام تزویری است که آنقوم گسترده‌اند که چون‌خود بمستعمرات خویش دلبستگی ندارند آنها را از دست بدهند تاماهم مجبور بر پیروی ایشان شویم و مستعمرات خود را از دست بدهیم چون پس از آنکه خود بی مستعمرات شدند نمیخواهند ما دارا باشیم آری‌سروران مغرضین این یاوه ها راگفتند و مردم هم باور کردند زیرا یاوه گو اختراعاتش بیحد و

حصراست و جهالت مردم باور کردن اباطیل بیر بی منتهاست آری بر کرسی سخنرانی ملتی که خود را عاقل میداند چنین سخنی را آشکارا گفتند و کسی اظهار نفرت نکرد و من باید بارواح امثال ویلبر فرس و کنینك وپیت‌وفکس [1] که نامهای ایشان بر درفشهای این جنس نبت است ومیدرخشد خطاب کنم وبگویم شما آنروز ها که این اسباب حیبی دین پرورانه رامیکردید ودرسه‌اقلیم بلکه درسراسردنیا این اضطراب [2] مقدس را در وجدان ملل میانداختید وکرسیهای سخنرانی را با عرق جبین و اشك خونین خود آب میدادید و آنها را رزمگاه ساخته جنك انسانیت پروری میکردید وبرای دین وعقل که ستمدیده بودند مبارزه میفرمودید نمیدانستید که جز زهر وکین ونابکاری چیزی در دل ندارید ودراعادهٔ حیثیت انسانیت از روی نفاق وتزویرمیکوشید وفکری نداريد جزاینکه از روی خبث وبیعقلی میخواهید چندین میلیون انگلیسی رابدست بدنگاشان بکشتن بدهید وحریق بزرگی راه بیندازید که مستعمرات وهمشهریسان بشمار خود را بباد فنا بسپارید وایبهمه برای آن بود که دراین ضمن سه چهار مستعمرهٔ کوچك فرانسه را از دست ما بیرون کنید

راستی اینست که باید بدرگاه خدا نالیم که این یاوه گوئیهای مارا برما نگیرد وعذر ما را بپذیرد . مهاجران بدنام شدند باینکه ستمکارانند وعمداً ظلم میکنند وحال آنکه آن بیچاره‌هاخود ناله دارند از اینکه سبب این تمدن ناقص مالکیت منحوسی گریبان گیر ایشان شده است بندگان

۱ــ ویلبر فرس و کنینك را پیش از این معرفی کرده ایم پیت Pitt وفکس Fox هم دو نفر ازرجال وزرای نامی انگلیس درسدهٔ هیجدهم میباشند

۲ــ الفاظ اسباب چینی واضطراب را بکار میبرد که معاندان باین عبارات میگفتند اما او آنها را دین پرورانه ومقدس میخواند

راهم بد نام کردندوهر روزه میکنند باینکه آن بدبختان را حیوان میخوانند تا اگر با آنها معامله انسان نکنند و مردمی در بارهٔ ایشان نشان ندهند معذور باشند .

اما خود ما ای سروران چه خواریها که نکشیدیم وچه اسنادها که نشنیدیم . بما گفتند شما چه حق دارید میان مهاجران وبندگان میافتیدو در کارشان مداخله میکنید ؟ وهیچ ندانستند که خدائی که مارا آزاد کرده این حق را بما داده است . مگر نه اینست که ما مکلف بعدالت کردن هستیم؟ و آیا رواست که برای خاطر کسی ازعدالت صرف نظر کنیم ؟ نه واله خداوند همینکه بکسی علم بعدالت وحقیقت عطا فرمود او باندازهٔ معرفت خود مکلف بتکالیفی میشود وحقوق انسانیت مانند مال گم شده است که هر کس آنرا می یابد مکلف است که بصاحبش برساند وگرنه شریك دزدی شمرده شده و باکسانیکه بر پیکر انسانیت زخم زده اند همدست خواهد بود . اما خدا میداند که در بارهٔ ما چه ها گفتند وچه ها اندیشیدند گفتند اینان انقلابی هستند و انقلابی بدجنس زیرا انقلاب میکنند درحالیکه خود در امنیت و آسایش بسر میبرند. ناجوانمردانند که چون خودشان درمستعمرات اموال وکسان وعلاقه ندارند و خسارتی نمیبینند باك ندارند که اموال و کسان دیگرانرا آتش بزنند تا بعنوان بیمعنی حفظ اصول برای خودنامی تحصیل کنند و در دلهای عوام قرب و منزلت بیابند . آری اگر این راست بود و ما نام خدا و انسانیت را بیهوده سر دفتر خود ساخته وعنوان تمدن و آزادی را سرمایه کسب قرار داده و برای این اغراض جان ومال همشهریان مهاجر را تباه میکردیم البته رذل ترین مردم میبودیم اما آیا این راست است و این سخنها هیچ اساسی دارد ؟ و اندیشه وگفتار ما مبنی بر این اغراض

است ؟ آیا اصول عقاید و کردار ما شاهد پاکی نیت ما نیست ؟ سخنور محترم پیشین الان میگفت این امر از عالم نظر گذشته و بمرحلهٔ عمل رسیده است . آری راست میگفت و چون بمرحلهٔ عمل رسیده حال اعتدال و متانتی که لازمهٔ هر حقیقت و هر عمل خیری میباشد دریافته است رفتار ما مبنی بر معرفت و ایمان و بمقتضای قانون است آزادی بندگان را میخواهیم اما مقتضیات کار وعدالت را هم درمستعمرات رعایت میکنیم اگر عدالت را در این اقدام منظور نداریم همانا ستمی را بستمی مبدل خواهیم کرد آزادی بندگان را بی رعایت شرایط کار وحفظ نظام مقرر داشتن بیعدالتی خواهد بود و ما نمیخواهیم جفا کاری سفیدان را برداریم و ستمکاری سیاهان را بجای آن بگذاریم ومستعمرات خود را تباه کنیم ما میگوئیم بندگان را آزاد باید کرد اما خسارت مهاجران را هم جبران باید نمود و مشق آزادی را نیز بر آن باید افزود

(در اینجا سخنور همان فواید آزادی را که برای دولت ومهاجران و بندگان در مجلس ملی ذکر کرده بود بیان نمود وتوضیح داد که خسارات را هم این هر سه طبقه باید یکسان تحمل کنند آنگاه مطالب را چنین دنبال کرد)

ای سروران اینست عقاید ما که ما را وکلای سیاهان و غارتگر مهاجران و آتش زنندهٔ کشور خواندند پس ما کشور را بداوری میطلبیم و مدعی هستیم که فرانسه در هیچ موقع از کار خیر شانه خالی نکرده و از تکان دادن دنیا نترسیده و زر و خون خود را مانند سیل برای حق و عدالت جاری کرده است و باك نخواهد داشت از اینکه در ظرف ده سال چند میلیون بدهد و یك نژاد تمام از نژادهای بشر را آزاد و درون خاطر

خود را شاد کند .

ای سرورانی که‌شمارا انگلستان باین انجمن بی آزار آزادی‌نژادها روانه کرده است چون باز گشتید بامریکائیان و انگلیسان بگوئید که اینجا چه دیدید و چه شنیدید فرانسه حاضر است که عمل تجدید حیاتی راکه‌دردنیا آغاز کرده‌وشماباکمال جوانمردی نمونه‌ای‌از آن بدست‌دادید وگوی شرافت را از میدان بردید دنبال کند . تا سه سال دیگر دراین دو کشور کسی به بندگی باقی نخواهد ماند بلکه باید بگوئیم‌هم اکنون در اندیشه های ما دیگر کسی ببندگی نمانده است درهرسرزمینی که‌انجیل مقبول است حقوق روح بر حقوق جسم برتری دارد واصل آزادی‌بندگان باتفاق آنها تصویب شده است واگر گفتگوئی هست درچگونگی اجرای آنست .

ای سروران‌دمیدن این روزمبارك درسه اقلیم جهان نتیجه‌همدستی دوملت ماست این همدستی را استوار کنیم ررشته برادری اروپائی راکه شما در نزد ما مبلغ آن هستید محکم‌سازیم . سیاست تنك‌چشمی وحسد ورزی کسانیکه میخواهند جهانرا تنك‌کنند تاکسی بجز آنهاجاه ومقامی نداشته باشد سیاستی که‌مهرودوستی مشرق‌ومغرب‌را رهاکرده دشمنیهای قدیمی ملی را پیش‌میکشد میکوشد کـه میان ماکشمکش تولید کند و روابطی که انگلیس وفرانسه رابیکدیگر پیوند میدهد بگسلاند یا سست کنـد ولیکن این کوششها بهـدر است و انگلیس و فرانسه با هم متحد میمانند وآنها پایه و بنیاد حقوق‌بشرند حقوق بشر یك پایه اش درخاك انگلیس و یك پایه اش درخاك‌فرانسه است اگر ما ازیکدیگرجدا شویم بنیاد عدالت وامنیت دو باره فرو میریزد ولیکن ما جدا نمیشویم وهمین

اجتماعی که در اینجا داریم نشانی آنست .

وقتیکه افکار با وجود اختلاف زبان و منافع از راه دور بیکدیگر نزدیك میشوندوروح دوملت بزرك بوسیله برگزیدگان مردمشان سازگار میگردد ومأموریتی راکه خداوند دراستقرارعدالت وتمدن بآنهاباشتراك داده فهم میکنند و در مییابند و این فهم و سازگاری مبنی بر اصول بلند جاویدانی است که خدا بایشان الهام کرده است و تا جهان برپاست آن اصول هم پایدار است آن ملل بسبب بلندی احساسات و جاذبه ایکه میان آنها هست از تفتین هائیکه برای جدا ساختن ایشان بعمل میآید مصون میمانند و همدلی ایشان در محیط افکار وعواطفی که از اختلافات سیاسی برکنار است پا برجا خواهد بود و مصداق این کلام بلند انجیل که شعار حق طلبان میتواند بود واقع میشود که میفرماید « آنچه راخداوند پیوند داده مردم نمیتوانند جدا سازند » زیراکه نخستین منافع همان افکار بد آنروز که واشینگتن ولافایت و بالیی و فرنکلین [1] از دو سوی اقیانوس اطلس بیکدیگر اشاره کردند استقلال امریکا علی رغم سیاستمداران در نزد ملل پذیرفته آمد و همینکه نفوس حق طلب انگلیس و فرانسه علی رغم ناپلئون و متحدین دست بدست یکدیگر دادند چون ملتها بـا هم یکدل شده بودند کشمکش ناوها و لشکرها بی نتیجه شد. وزیرمختاران حقیقی ملل بزرك ایشانند و اتحاد واقعی آنان در یگانگی افکار زاد بوم

۱ــ واشینگتن Washington مرد بزرك امریکائی است که هنگام نهضت استقلال طلبی امریکائیان سردار ایشان واقع شد و لافایت Lafayette سردار فرانسوی است که در آن موقع بیاری امریکائیان رفت بالیی Bailly دانشمند فرانسوی و فرنکلین Franklin دانشمند معروف امریکائی است که در نهضت استقلال دخالت تمام داشته است

انحصاری ندارند . رجال خردمند دلتنگند از اینکه غالباً گرفتار منفعت پرستیهای ناپایدار نا استواری هستند که هوا و هوسهای روزانه با آنها میآید و میرود و افکار بلندشان را مشوب میسازد پس جیزی کـه مایهٔ دلخوشی ایشان است اینست که گاه گاه بافکار جاویدانی بر میخورند که منافع نـا چیز دنیوی نسبت بآنها مانند پشیز های حقیر معاملات بازاری میباشند درجنب مدالهای زرینی که نقشه های الهی و حاویدانی بر آنها سکه شده است و هر نسلی برای نسل‌دیگر بیادگار میگذارد »

لامارتین بسبب نیات‌خیر وحسن بیانی که نمونهٔ آنرا ملاحظه‌فرمودید همواره منزلتش افزون گردیـد تا بمقام وزارت امورخارجه رسید . سال ۱۸٤۸ که درنتیجه تغییر اوضاع درکشور فرانسه حکومت موقتی مرکب از چند تن از مردان سیاسی تشکیل شدلامارتین ازاشخاص برجسته آن حکومت بود آن هنگام گروهی از مردم که درحال هیجان بودند وقتی بعمارت حکومتی شهر هجوم بردند و خواستند درفش سه رنك راکه تا آنزمان پرچم دولت فرانسه بود برداشته درفش سرخ بجای آن‌بگذارند که علامت انقلاب بود لامارتین پیش آن گروه بیرون آمد واین سخنان راکه بفارسی در میآوریم گفت و مردم را منصرف ساخت و این واقعه و این بیان در تاریخ فرانسه معروف است

خطاب لا مارتین بمردم پاریس در بارهٔ درفش

همشهریان خورشید دیروز شما را درفیروزی جوانمرد و بامتانت دید امروز بخورشید چه میخواهید بنمایانید ؟ میخواهید من‌بگویم ؟ قومی خواهد دیدکـه یکسره دیگرگون شده است و هرچند دشمنانش کاسته شده اند برخشم و کینه افزوده است و با همان کسانیکه دیروز بر خود

حاکم قرارداده امروز مخالفت میکند و قدرت ایشانرا که قدرت خود اوست
سلب مینماید و عزت ایشانرا خوار میسازد و تعییر اوضاع را کـه آرام
و بی‌جنایت واقع شده بود مبدل بکینه جوئی و شکنجه و آزار میکند و
بجای اینکه علم اتفاق ویگانگی بـر افرازد از حکومت خود تقاضادارد
میان فرزندان یك میهن درفش سرخ راکه علم جنك وخونـریزی است
بلند کند . اگر چنین است من میگویم بهتر آنست که چادر سیاه برپا کنید
یعنی پارچه‌ایکه مانند کفن درشهرهای محصور از دشمن بر ساختمانهائی
میگسترند که مخصوص امور خیریه است وباید از صدمهٔ بمب وگلوله
خصم معاف ومصون بماند آیا منظور شما اینست که درفش کشورتان از
بیرق یك شهر محصور ناهنجارتر وهول انگیزتر باشد ؟

همشهریان شما اگر بخواهید برحکومت خود تحمیل کنید وتقاضا
نمائید که درفش ملی ونام کشور خویش را تغییر دهید مختاریـد اما اگر
فی الحقیقه اینقدر درگمراهی باشید و لجاج وعناد بورزیـد که بخواهید
حکومت راحکومت فرقه‌ای کنید وپرچم خونریزی برافرازید بدانید که
من وهمه همقطارانم تصمیم داریم براینکه تحمل این ننك نکنیم ومردن
را براینکار ترجیح دهیم ویقین داشته باشید که دست من چنین حکمی
را امضا نخواهد کرد . این درفش درفش خونین است و من پـای جان
خود ایستاده‌ام که آنرا نپذیرم زیرا درفش سرخ که شما برای ما آورده‌اید
جز گرد میدان مشق[1] نگردیده ودرسال ۱۷۹۱ و۹۳ بخون این ملت آغشته
شده است[2] اما درفش سه رنك گـرد جهان گشته و نام وشرافت وآوازه
استقلال میهن را بهمه جا برده است[3] اینرا نمیدهیم که آنرا بگیریم

۱- Champ de Mars ۲- اشاره بوقایع خونین انقلاب بزرگ فرانسه است
۳- اشاره بفتوحات فرانسویان در سالهای آخر سده هیجدهم وسالهای اول سدهٔ نوزدهم

ویکتور هوگو ویکتورهوگو[1] شاعر و نویسندهٔ معروف فرانسه که یکی از بزرگان دنیاست در سخنوری نیزمقامـی ارجمند دارد . سخنوریهائی که درمجالس ملی فـرانسه نموده مانند آثار دیگرش غالباً مشعر برعواطف لطیف واحساسات بلند میباشد . چون بمعرفی او حاجت نیست چند فقره‌از گفتارهای‌او رابرای‌نمونه بفارسی‌درمیآوریم

در موقعی که کمیسیون بودجه مجلس ملی‌فرانسه گزارش داده‌ودر بعضی از مصارف دولت صرفه جوئیهائی کرده بود چون مقداری هم در مصارف تأسیسات علمی وادبـی وصنعتی تخفیف داده بود ویکتور هوگو باین بیانات‌با آن پیشنهادها مخالفت کرد .

گفتار ویکتورهوگو درلزوم تشویق علم وادب وصنعت

سروران هیچکس بیش ازمن متوجه نیست که سبك کردن بودجه چقدر ضرورت دارد ولیکن بعقیده من مالیه باچند قدم صرفه‌جوئی‌حقیر ذلیل اصلاح نخواهد شد وراه‌کار را جای دیگر باید جست . بایدسیاست عاقلانه ایکه مایه اطمینان افکارشود اختیار نمود که فرانسویان راآسوده خاطر کنند وامنیت‌واعتباررا مستقر سازد ومردم‌بکارمشغول شوند تابتوان مخارج هنگفت مخصوصی‌راکه‌ازگرفتاریهای‌امروزی ناشی میشودتخفیف داد بلکه موقوف کرد . آنچه سربار بودجه ماست آن‌مخارج است که‌اگر باقی بماند وسنگین ترشود وچاره‌اش‌را نکنید برودی اساس زندگانی را بهم خواهد زد .

من تاکنون اکثر تخفیفاتی که درمخارج پیشنهاد شده رأی داده‌ام وبازهم رأی خواهم دادآنچه من رأی نمیدهم تخفیف مخارجی است که

۱- Victor Hugo

اگر نشود سرچشمه زندگی‌عمومی‌را خشك میکند وبهبودی که درمالیه میدهد مشکوك وخللی که بسیاست وارد میآورد مسلم است‌وازاین‌جمله است تخفیفاتی که در بودجه اختصاصی علم وادب وهنرپیشنهاد شده است بعقیدهٔ من‌این مخارج میبایست‌همه دربودجه یك اداره جمع‌شودو اینکه میان دو وزراتخانه تقسیم شده و قسمتی بوزارت فرهنك وبخشی‌بوزارت کشور رسیده یکی از معایب کارهای اداری ماست و ازینروست که من دربیان مختصری که میخواهم بکنم مجبور خواهم بود از وزارت کشور هم‌ذکری بمیان بیاورم اما بقدرضرورت اکتفا خواهم کردوملاحظات‌لازم را از نظر دور نخواهم داشت

پس ای سروران من‌میگویم صرفه جوئیهائیکه دربودجه‌مخصوص علوم و ادبیات و صنایع میکنند ازدو جهت عیب دارد ازنظرمالی بیمقدار است ازنظر های دیگر زیان دارد اما اینکه از نظر مالی بیمقدار است مطلب بقدری آشکار است‌که من‌جرأت نمیکنم حسابی‌راکه دراین باب کرده ام بنظرمجلس‌برسانم زیرا سخن جدی است و روا نیست کـه مایهٔ خنده شود ولیکن‌مجبورم‌تشبیه بسیارمتذلی‌بکنم که‌هرچند خیلی‌بازاری است مطلب را خوب روشن و محسوس میسازد فرض بفرمائیـد کسی هزاروپانصد ریال درآمد دارد وهرسال برای‌تربیت روحی خود یعنی علم و هنر و ادب پنج ریال مصرف میکنـد اگر چنین کسی در موقع اصلاح مالیه خود بخواهد از آن پنج‌ریال سی‌دینارصرفه جوئی کند دربارهٔ اوچه خواهیدفرمود؟ (خندهٔ‌حضار) تخفیفی که ازاین‌راه دربودجه مامیخواهند بدهند بدرستی بهمین‌تناسب است وصرفه جوئی راکه کسی روا نمیدارد که بحقیرترین افراد یك ملت متمدن پیشنهاد کند بدولت وراسه تکلیف میکنند

چون معلوم کردم که صرفه ایکه ازاین راه عایدمیشود چقدرقلیل است اکنون مینمایم که زیانی که از آن دست میدهد چقدر کثیر است برای اینکه این فقره هم روشن شود بهتر ازهمه آنست که فقط بنگاهها و تأسیساتی که ازاین صرفه جوئی متضرر میشوند برشمارم . نامهای آنها را یاد داشت کرده‌ام وازمجلس اجازه میخواهم آنرا بخوانم و همین شماره مرا از توضیح و تشریح مقصد بی نیاز میکند. زیان این صرفه‌جوئیها باین بنگاهها عاید میشود

کلژدوفرانس [1] موزئوم [2] .کتابخانه ها . مدرسهٔ اسناد تاریخی . مدرسهٔ زبانهای شرقی. بایگانی اسنادملی. نظارت کتابفروشی‌های فرانسه درخارجه . مدرسه رم [3] مدرسهٔ صنایع مستظرفه پاریس. مدرسهٔ نقاشی دیژن مدرسهٔ موسیقی . شعب ولایتی آن بنگاه موزهٔ ترم و کلونی [4] موزه های نقاشی و مجسمه سازی.نگاهداری آثار ملی دانشگاه علوم و ادبیات اعانه بکتب و تشویقات‌صنایع‌مستظرفه و بعلاوه این‌صرفه‌جوئیها به تئاترها هم که جزو وزارت کشور است زیان میرساند اما آنچه ازهمه بیشتر صدمه میخورد اعانه های‌ادبی است که میدانید نتیجهٔ آن‌چه‌میشود یعنی حیات چندین خانواده فقیر آبرومند بخطر میافتد .

پذیرفتن این تحقیقات معنیش اینست که یکنفر هنرمند یك شاعر یك نویسنده که همه عمر زحمت میکشد بدون اینکه بفکر تحصیل‌ثروت باشد و چون میمیرد برای کشور خود مبلغی آثار با شرافت میگذارد و

۱-- Collège de France عالی ترین مدرسه فرانسه است ۲-- Museum موزه حیوانات و نباتات و باغ وحش پاریس است ۳-- مدرسهٔ صنایع مستظرفه است که دولت فرانسه دررم دارد ٤ -- یکی از موزه های پاریس است که دریکی‌ازابنیه قدیم رومی است

همه دلخوشی او باینست که پس از خودش زن و فرزندش یك لقمه نان داشته باشند. کشورش آن سرایت را تصاحب میکند و آن لقمه نان را دریغ میدارد. اینست آنچه مردم خواهند گفت اگر این صرفه جوئی را بکنید اما البته نخواهید کرد و معارف را خفه نخواهید نمود و ملت را خفیف نخواهید ساخت و میبینید که این عمل بهمه چیز لطمه میزند و نه بر تأسیسات قدیم دست رد میگذارد نه بر جدید و بیك نوك قلم بنیاد کلیهٔ ابنیهٔ تمدنی را که اساس ترقی فکر فراسه است متزلزل میسازد و آنهم در موقعی که وجود این تأسیسات از همه وقت واجب تر است و باید بجای تحدید و تضییق آنها را توسعه داد و تکثیر کرد درچنین وقتی این صرفه جوئی را پیشنهاد میکنند

سروران شما را بانصاف ووجدانتان قسم میدهم درست تأمل کنید خطر بزرگی که امروز متوجه ملت است چیست آیا غیر از جهل است ؟ آیا جهل خطرناك تر است یا فقر ؟ جهل است که از هر طرف بر ما احاطه دارد. جهل است که بعضی عقاید شوم را از دماغ بی انصاف بعضی از خیال بافان بذهن مغشوش عامه وارد میکند روزی که جهل برطرف شود سفسطه از میان میرود پس درموقعی که ما گرفتار چنین خطری هستیم میخواهند بنیاد همه این تأسیسات راکه فقط برای مبارزهٔ با جهل و بر طرف کردن آنست متزلزل سازند واین فقره را باحساسات مجلس وامیگذارم وتوجه میدهم که ازیکطرف بی تربیتی را در کوچه ها راه میاندازند و از طرف دیگر تیشه برریشه تأسیسات تمدنی میزنند

سروران کار دنیا همین عقل معاش مادی نیست اقدامات احتیاطی منحصر بعملیات خشن نباید باشد کمال هیئت اجتماعی متمدن تنها بوسایل

انتظامی دست نمیدهد. چراغ در کوچه ها میگذارند و تاریکی شب را روشن میکنند بسیار خوب میدانها و چهارسوقها را مـزین میسازند چه بهتر اما آیا نباید متوجه بود که عالم معنی هم ممکن است تاریك باشد و افکار را هم باید روشن کرد ؟ سروران بارها گفته ام وبار دیگر میگویم رنجی درونی ومعنوی بشدت مارا گرفته واگر چه غریب بنظر میآید لیکن باید گفت که این رنج افراط در توجه بمادیـات است وسیلهٔ مبارزه با افراط درمادیات پروردن عقول است. ازجسم باید گرفت و بروح باید داد (تصدیق حضار) وقتیکه میگویم ازجسم باید گرفت البته در معنی سخنم اشتباه نخواهید فرمود ومیدانید که من مانند همه شما با نهایت اشتیاق آرزومندم که احوال مادی ضعفا هم بهبود یابد وماهمه باید نظر بتکلیف قانونگزاری که داریم در فکر ترقی آن احوال نیز باشیم هر کس کار میکند اگر چه کار بدنی باشد بـرای زندگانی کار میکند و برادر من است و منتهای آرزومندی رادارم که نان داشته باشد ولیکن صاحب فکر هم برای زندگی لازم است واوهم باید نان داشته باشد تن خوراك میخواهد روح هم غذا لازم دارد

اینست مسائلی که در مباحثه بودجه فرهنك بمیان میآید ومن بـانك بلند میگویم اشتباه بزرك زمان ما اینست که افکار همه متوجه خوشی مادی است و بنابر این از خوشی روحانـی و عقلانی غفلت کـرده اند و مخصوصا این اشتباه از اینراه اهمیت دارد که خوشی مادی هر چه هم بکند وفرضاً که آنچه آمال و آرزوست در این راه برآورده شود عاید عموم نمیشود وناچار جماعتی از آن محروم میمانند ولیکن خوشی روحانی وعقلانی یعنی تربیت ممکن است بهمه عاید گردد ودرهرصورت

منظور اصلی زندگانی خوشی مادی نمیتواند باشد وهر کس چنین بگوید
دروغ گفته است و تأسیس هیئت های اجتماعی نباید بر این عقیده مبنی
باشد که دنیا همه ماده است . این درد را باید چاره کرد. فکر مردم را باید
روشن نمود واین وظیفهٔ وزارت فرهنك است که روح مردم را بالا ببرد و
متوجه خدا کند ووجدان وعشق بحقیقت و عدالت و زیبائی را بپرورد و
روح را بزرك وبی آلایش بسازد. امنیت خاطر وخرسندی حقیقی وبنابرین
انتظام هیئت اجتماعیه مبتنی بر آنست .

برای این مقصود ای سروران چه باید کرد ؟ باید درست مخالف
آنچه حکومتهای پیش کرده اند بکنیم و مخالف آنچه کمیسیون بودجه
پیشنهاد میکند . تربیت روحانی را باید ترقی داد مدارس ومنابر و کتابخانه
ها و موزه ها وتئاترها را باید افزون ساخت برای کودکان پرورش خانه
و برای بزرگان قرائت خانه باید آماده کرد وهر گوشه ایکه آنجا آموزش
وفکر درکار باشد که مردم حواس را جمع کنند چیزیاد بگیرند و بهتر
شوند . ازهمه سو باید روشنائی باذهان مردم تابانید زیرا آنچه مایهٔ هلاك
است تاریکی است واین کاری است که هروقت بخواهید بکنید مانع ندارد
فرانسه برای نهضت روحانی و عقلانی مستعد است و این نهضت موجود
است فقط باید آنرا بکار انداخت و اداره کرد زمین حاضر است باید
آبادش کرد پرورش عقل هم کاملا مانند پرورش خاك است واین عصر
مستعد ومایه دار است عقل و فهم و استعداد کمی ندارد آنچه کمی دارد
تشویق وترغیب است باید قوه را بفعل آورد. این نصیحت با مجت رامن
بحکومتهای پیشین هم میدادم آنها عمل نکردند شما بکنید .

بنابرین من همه صرفه جوئیهائی راکه مربوط بعلم وادبیات وصنایع

است وبآنهازیان میرساندردخواهم کردوبکسانی که‌این گزارش راداده‌اند میگویم اشتباه کرده‌اید در پول امساك‌میکنید نـدانستید که این امساك درشرافت خواهد بود ومن برای شرافت فـرانسه واین حکومت مقتضی نمیدانم ورد میکنم (تصدیق حضار)

در موقعی که درتحت نفوذ فرقه‌کاتوایلك یك لایحهٔ قانونی بمجلس پیشنهادشده بودکه بصورت ظاهر آزادی تعلیم وتعلم را مقرر میداشت‌اما درباطن عملش را منحصر بانجمنهای‌دینی کاتولیك میساخت ویکتورهوگو بمخالفت برخاست واین گفتار را اداکرد وباید بخاطرداشت که این گفتار درست صد سال پیش اداشده است

گفتار ویکتور هوگو درباره‌تعلیم وتربیت

سروران وقتیکه گفتگو از امری بمیان میآید که در سرنـوشت کشور بمهمترین مسائل مربوط است باید فوراً و بدون‌تردید بکنه‌مطلب فرورفت ومن دراین هنگام نخست میگویم که چه چیزرا میخواهم‌سپس بیان خواهم کرد که چه چیز را نمیخواهم

در هر امری کمال مطلوبی هست و بعقیده من در امر تعلیم کمال مطلوب اینست که مجانی واجباری باشد اجباری دردرجه‌ابتدائی‌ومجانی درهمه درجات . تعلیم مجانی واجباری حق کودك است واشتباه نباید کرد که این حق بسی مقدس تر ازحق پدراست که باحق دولت هم آنرا خلط میکنند پس اینست کمال مطلوب یعنی تعلیم مجانی اجباری در حدودی که تشخیص کردم تعلیم عمومی بسیار وسیعی لازم است که دولت آنرا اعطا وتنظیم کند واز مکتب دهکده آغاز شود و درجه بدرجه بالا برود

تا به کلژ دوفرانس وبلکه بالاتر به انستیتو دو فرانس[1] برسد این درهای علم بروی همه کس باز باشد . هر جا مزرعه هست هرجا آدم هست آنجا کتاب هم باشد. هیچ دهستانی بی دبستان وهیچ شهرستانی بی دبیرستان وهیچ مرکزی بی دانشکده نباشد . مجموعه بـزرگی وشبکه وسیعی از کارخانه های عقلی از مدرسه ها ودبیرستانها وآموزشگاهها و منبرها و کتابخانه ها باید پرتو خود را در سراسر کشور بتاباند. هر جا استعدادی هست بر انگیزد وبکار بیندازد یعنی دست دولت باید پایهٔ نردبان معرفت را در تاریکی جهل عامه محکم نصب کرده آنها را بروشنائی علم عروج دهد ودر هیچ جا وقفه وطفره نباشد وقلب ملت بامغز فرانسه مرتبط گردد (تحسین طولانی)

سروران تربیت ملی عامه را من چنین در نظر دارم و هر گاه این تعلیم مجانی که عقول همـه طبقات را بر انگیزد وبهترین آموزگاران و درست ترین دستورها را که سر مشق علم وانتظام و درستی وفرانسوی وعیسوی باشد برایگان بهمه بدهد وطبع ملت را بی شبهه باعلی درجه قوت برساند در آن هنگام برای آموزگاران خصوصی وفرقه های دینی هم اختیار مطلق تام که تابع کلیه قوانین ومانند سایر اختیارات باشد قائل خـواهم شد ومحتاج نخواهم بود که نظارت دولت را مزاحم آن قرار دهم زیرا تعلیم مجانی دولت را وسیله تعادل آن خواهم دانست .

این کیفیت البته کمال مطلوب و آمال ماست اما متوجه باشید که هنوز از آن دوریم زیـرا حل این مشکل هم مانند همه مسائل اجتماعی

۱ــ در فرانسه چندین انجمن علمی وادبی رسمی دولتی بنام آکادمی هست که بالاترین محفل علم و ادب است و مجموع آنها را انستیتو دوفرانس Institut de France میگویند

این دوره متضمن مصارف هنگفت است . البته آمال و آرزوی ما هست و
باید روبآن مقصود برویم وعوامض بسیاردراین راه پیش خواهد آمد اما
این ساعت موقع نرسیده است که وارد آن مسائل شویم و اکنون باید
آنچه بموقع عمل میآید وحقیقت دارد درنظربگیریم وآنچه راپیش آمد
امورومصالح عامه مقتضی شده است ملاحظه کنیم. پس دراین مرحله عملی
حالیه که هنوزوسعتی که مطوراست درکارپیدا نشده آنچه را من میخواهم
البته آزادی تعلیم وتعلم هست اما من میخواهم نظارت دولت هم در کار
باشد و چون میخواهم این نظارت حقیقت داشته باشد میخواهم فقط و
منحصراً عرفی باشد و دراین نظارت دقیق دشوارکه تمام قوای کشور باید
متوجه آن شودمردمان سنگین باید درآن دخیل باشند اما مردمانی که
بیرون از وحدت ملی هیچ نوع عقیده و عرض سیاسی یا دینی رامدخلیت
ندهند یعنی درمجلس نظارت ومشورت مربوط باین عمل نه کشیشهاداخل
باشند نه گماشتگان آنها و تفکیك قوهٔ روحانی را ازسیاست که آرزوی
دیرینهٔ پدران ما بوده است دراین موقع میخواهم کاملا رعایت شود زیرا
این فقره هم صلاح دین است هم صلاح دولت است

آنچه میخواهم اینست که عرض کردم میروم برسر آنچه نمیخواهم
این قانون راکه برای ما آورده اند نمیخواهم . چرا؟ بجهت اینکه قانون
حربه و آلت است و آلت و حربه بخودی خود کاری نمیکند و تأثیرش
بدستی است که آنرا بکار بیندازد و جان کلام همه اینجاست که این آلت
بدست چه اشخاص بکار میافتد

سروران متوجه باشید که این حربه بدست فرقهٔ کاتولیك میافتد
ومن ازآن دست میترسم ومیخواهم این حربه شکسته شود پس این لایحه

را رد میکنم .

اکنون که جان کــلام گفته شد وارد بحث میشوم و نخست فورا بتحقیق اعتراضی میپردازم که بر مخالفان این قانون و کسانیکه نظر مرا دارند واردمیسازندو آن تنها اعتراضی است که برحسب‌ظاهر اهمیت‌دارد. میگویند شما کشیشان را از انجمنهای نظــارت این قانون بیرون‌میکنید پس تعلیم مذهبی را موقوف میکنید باید این فقره را توضیح کنم تا در خصوص آنچه میگویم ومعتقدم برای کسی‌شبهه‌باقی نماند من بهیچوجه نمیخواهم تعلیم مذهب را موقوف کنم بعقیده من امروز تعلیم مذهب از همه وقت واجب تر است هر چه انسان بزرگتر میشودایمانش باید کاملتر شود یعنی هرچه بخدا نردیکتر میشود بـاید خدا را بهتر ببیند . بعقیدهٔ من در دورهٔ ما یك بدبختی پیش آمده است که شاید تنهابدبختی ما باشد و آن تمایلی است که پیدا شده است که همه چیز انسانرا منحصر بامن زندگانی دنیاکنند وچون زندگانی‌مادی دنیا را غایت و آمال قرار دادند سر انجامش عدم خواهد بود و شداید احوال افزونی میپاند و بر رنج و محنت که لازم‌حیات است نومیدی‌هم مزید میگردد یعنی‌زندگانی درست جهنم میشود و احوال مردم دستخوش تشنجات و انقلابات خواهدگردید.

شك نیست که من باکمال صمیمیت بلکه با نهایت‌حرارت واشتیاق وبهمه وسایل آرزومندم که احوال‌مادی اشخاصی راکه رنج‌میکشند‌بهبود دهم وگمان نمیکنم دراین محفل‌کسی‌دراین باب بتردیدباشد امانخستین بهبودی که باحوال آنها داده شود اینست که امیدوارشان سازند شداید احوال که محدود است اگر امید نامحدود فرح با آن همراه شود گوارا میگردد وما همه‌خواه قانونگزار باشیم‌خواه کشیش خواه نویسنده موظفیم

که کلیه قوای اجتماعی را بانواع گوناگون برای تخفیف شداید احوال مردم بکارببریم سرهای آنها را بسوی آسمان متوجه کنیم و آنها را هدایت و بزندگانی آینده امیدوار سازیم که آنجاسرای عدل است وسزای هر کس داده میشود و ببانك بلند میگویم که هر کس رنج میبیند بهدر نمیرود و مزدخودرا مییابد ومرك عدم نیست استرداداست . اگرعالم مادی مدارش بر تعادل است عالم معنوی مدارش عدالت است وسرانجام هرچیزخداست وفراموش نکنیم وبهمه کس بگوئیم که اگرفرجام انسان عدم میبودزندگی ارزشی نمیداشت آنچه زحمت راگوارا وکار را مقدس میکند و انسانرا قوت میدهد و مهربان وخردمند وبردبار ونیکوکار ودادگر میسازد ودر عین فروتنی مناعت میدهد ومستعد علم ومعرفت مینماید اینست که بداند که چون ازظلمات این حیات گذشتیم روشنائی عالم صفا میرسیم وچون این قسم پیش آمده است که در این موقع من سخنگو باشم واین مطالب عالی برزبان ناتوان من جاری شود اجازه بدهید ببانك بلند بگویم که من باین عالم صفا کاملا معتقدم وحقیقتش را بسی بیش از این عالم واهی میدانم کــه بآن گرفتاریم و نامش را زندگانی میگذاریم. این فکر همواره پیش نظرم هست وبآن ایمان کامل دارم وپس از همه مجادله ها و مطالعات و امتحانات عقلم بآن یقین میکند وروحم از آن تسلی مییابد بنا برین من تعلیم دیانت را صمیمانه وجازمانه ومشتاقانه هوا خواهم. اما آنچه میخواهم تعلیم حقیقت دین است نه اصول فلان فرقه وحزب . تزویر وریا نمیخواهم صدق میخواهم زمین نمیخواهم آسمان میخواهم دست اندازی یك منبررا برمنبر دیگر روا نمیدارم بجای معلم کشیش نمیخواهم و اگر کشیش و معلم هردو را بخواهم با نظارت دولت میخواهم . میخواهم دولت چشمش

برهر دوباز باشد و بداند چه میکنند وعظمت ووحدت ملی‌رانگاهداری کند . آزادی‌کامل تعلیم و تعلم را آرزومندم ودر آغازسخن چگونگی آنرا بیان‌کردم اما تا وقتیکه این نعمت تماماً بدست بیامده تعلیم دین را درحوزهٔ دیانت میخواهم نه درقلمرو دیگر و مخصوصاً رکیك میدانم که اسم‌نظارت با دولت ورسم آن‌باکشیش باشد مختصر آنچیزی‌رامیخواهم که پدران ما میخواستند یعنی‌کلیسا کار کلیسا کند ودولت وظیفهٔ دولت را انجام دهد .

باین دلیل است که من این لایحه را رد میکنم و باز برای مزید توضیح میگویم ای سروران این قانون قانون سیاسی نیست قانون خدعهٔ جنگی‌است ومن بفرقه‌ایکه این‌قانون را انشا یا القاکرده است بآن فرقه که عیان نیست اما فعال است و نمیدانم درحکومت است یادرمجلس‌است اما میدانم همه جا هست وگوشش تیزاست وآواز مرا میشنود بآن فرقهٔ کاتولیك خطاب میکنم و میگویم این قانون قانون شماست و من بشما اطمینان‌ندارم. تعلیم‌کردن‌ساختمان‌کردن است ومن ازآنچه‌شمامیسازید بیم دارم تربیت جوانان و روح کودکان وپرورش عقول ساده‌که تازه بمرحلهٔ‌حیات میآیدیعنی‌روح طبقهٔ‌جوان یعنی آیندهٔ فرانسه رانمیخواهم بشما سپرده شود زیرا ما بامانت میسپاریم اما شما بملکیت میگیریدومن میخواهم اخلاق ما یادگار خود ماباشند ونمیخواهم دست شما برسرشان و دم شما همدمسان باشد. من نمیخواهم آنچه پدران ما ساخته‌اند شما خراب‌کنید . پس از آن شرافت این ننك را نمیخواهم . این قانون نقاب بر چهره دارد چیزی میگوید اما کار دیگر میکند آزادگی میگوید اما بندگی میدهد بخشش میگوید اما اخاذی میخواهد من این قانون را

نمیخواهم و این رسم دیرین شماست که زنجیر بگردن میگذارید و میگوئید آزادی است ، عذاب میکنید و میگوئید عفو عمومی است . من اشتباه نمیکنم من شما را بجای دین قبول نمیکنم شما انگل دین و آفت دینید شما دین دار نیستید علم[1] دارید ومعنی آنچه میگوئید نمیفهمیدشما قدس رابازی نمایش میکنید و بکار های خود نیرنگها وخدعه ها وپشت هم اندازیها و هوس رانیهای خود آمیخته میسازید مادر میگوئید اما کنیز میخواهید[2] شما را بخدا دین را به پیچ و تاب سیاست میندازید خودتان را دین جلوه مدهید که آنرا تباه میکنید و هم اکنون بواسطهٔ وجود شما او بتحلیل میرود . نفرتـی که شما نسبت بخود جلب میکنید باو هم تأثیر می بخشد حقیقت اینست که او ازشما بیزاراست شما ازاو دوری بجوئید تا مردم باو نـزدیك شوند بگذارید این مادرمحترم بیکس شود آنوقت ببینید آن بیکسی چگونـه مردم را بسوی اوخواهدشتابانید ومسکینی او چه اندازه مایه توانـائی و شکوه و جلال او خواهد شد میگوئید دین را بـاید بمردم تعلیم کرد . میخواهید من بشمابگویم تعلیم حقیقی دین که باید پیش اوتعظیم نمود و مزاحم او نباید شد کدام‌است؟ آن پرستاری است کـه بانو های مقدس از بیماران میکنند آن آزادی است که مردمان نیکوکار بزرخریدان میدهند آن تیماری است که خدام مسیح ازکودکان بی خانمان میکنند آن دلجوئی است که خلیفه مارسیل ازطاعون زدگان میکرد آن بی پـروائی است که خلیفه پـاریس هنگام جنك داخلی نشان داد که از کشته شدن بیم بخود راه نداده باچهرهٔ خندان

۱ــ علم بفتح عین ولام ۲ــ کلیسا که اصلا بمعنی مجمع مسیحیان است درزبان فرانسه مجازاً موئث است و بایدواسطه غالباً آنـرا مادر میخوانند چنانکه وطن هم مادر خوانده میشود

خود را بمیان جنگیان انداخت و آنها را دعوت بآشتی کرد . تعلم دینی که حقیقت دارد ومؤثر است اینست . هر قدر شما مردم را از دین بیزار میکنید آن راغب میسازد . مافرقه شما را میشناسیم قباله کهنه حزب شما پیش ماهست. میدانیم که شما چقدرخوب پاسبانیِ دین میکنید دومستحفظ بزرك که بر آن گماشته‌اید میشناسیم یکی جهل است ویکی عقاید سخیف حزب شماست که علم ومعــرفت را محجوب میدارد و نمیگذارد مومنان ازکتاب دعا تجاوز کنند وافکار را در حدود تعلیمات خود مقید میسازید . هر قدمی که اروپائیان در راه خردمندی برداشته اند علی رغم این حزب بوده است تأریخ حزب شما در گــزارش ترقیات انسانیت ثبت است اما بخط معکوس یعنی بصورت مخالفت و مزاحمت . این حــزب است که برنیلی[1] رابچوب بست برای اینکه گفته بود ستاره ها بــزمین نمیافتند و وکامپانلا [2] را بیست وهفت مرتبه بشکنجه انداخت بــرای این که راز خلقت را میجست ومیگفت عوالم نامحدوداست هاروه[3] راآزار کرد برای اینکه جریان خون را دربدن اثبات کرده بود گالیله[4] را برای خاطر یوشع بزندان انداخت کریستف کلمب را بنام پولس پاك محبوس کرد هــر کس قانون هیئت آسمانی راکشف میکرد گناه کارش میدانستند هر کس ستاره تازه می یافت کافرش میخواندند پاسکال [5] را بنام دین ومن تنی [6] را بنام اخلاق ومولیر [7] را بنام این هردو تکفیر کردند آری فرقه کاتولیك یــا

۱– Prinelli ۲– Campanella حکیم ایتالیائی سدهٔ هفدهــم ۳– Harvey طبیب انگلیسی که جریان خون را در بدن معلوم کرد (سدهٔ هفدهم) ٤ – Galilée حکیم ایتالیائی که حرکت زمین را اثبات کرد وداستان او معروف است و کشیشها یکی ازدلایلی که بر بطلان قول او داشتند این بود که یوشع ازانبیاء بنی اسرائیل در حین جنك بآفتاب گفت بایست تاجنك مابسر نکشد ٥– Pascal ٦– Montaigne
۷– Molière

هراسم دیگر که بخود بدهید شما را میشناسیم و دیر گاهی است که دلها
از شما آزرده و باشما مخالف‌است ومیدانند که شما عقل انسان را محبوس
میکنید و همواره میپرسند از جان ما چه میخواهید ؟ بـا این حال شما
میخواهید تعلیم و تربیت مردم را دردست بگیرید؟ یك شاعریك‌نویسنده
یك‌حکیم‌یك عارف نیست که شما او را پذیرفته باشیدوهرچه عقل انسان
دریافته و گفته ونوشته و کشف‌کرده واختراع نموده‌وهمه گنجهای تمدن
ومیراث تربیت ونتیجه زحمات و مجاهدان معرفت که درطی‌قرون بسیار
جمع آوری شده شما دور میاندازید . اگر دماغ انسان را مانند صفحهٔ
کتاب پیش چشم شما بازکنند وباختیار شما بگذارند همه راحك‌میکنید
وخط میکشید از این بالاتر بگویم کتابی را که از آسمان آمده است
و برای مردم روی زمین مـانند قرآن برای مسلمانان ووداً[1] برای هنود
معزز و محترم است شماآن کتـاب را هم حجر میکنیدمگر نـه بعضی
از پاپها مردم را از خواندن تورات منع کردند ؟ چه باید گفت در بارهٔ
کسانیکه کتابی را کلام خدا بخوانند آنگاه آنرا منع کنند ؟ شمائید که
درتعلیم و تعلم اختیار میخواهید ؟ بیائید من بشما حقیقت را بگویم شما
اختیار منع تعلیم وتعلم میخواهید خوب‌شماکه میخواهید مردم‌راتربیت
کنید به بینیم چه هنر بروز داده‌اید ؟ پـروردگان خود را نشان بـدهید
یکی از پروردگان شما ایتالیاست ویکی دیگر اسپانیاست شماکه‌چندین
قرن این دوملت بزرك پراستعداد را دردست گـرفتید ودر مدارس خود
پروردید آنها را بچه‌روز انداختید ؟ ایتالیاکه مهد تمدن بوده است‌امروز
مردمش‌خط خواندن نمیدانند. اسپانیاکه یك جاازرومیان تمدن‌آموخت

۱– Véda کتاب مقدس هنود است

ویك جا از مسلمین معرفت دریافت و خداوند کشوری مانند امریکا باو
عطا فرمود ازدولت سرشما تمدنی راکه ازروم گرفته بود و استعدادی را
که از مسلمانان دریافته بود و کشوری را که خدا باو داده بود همه را
از دست داد و بجای همه این نعمتها محکمه تفتیش عقاید دارا شد [1] که
هنوزهم بعضی ازشما میخواهند آنرا بر قرار کنند و بحمدالله خجلت‌ورو
دربایستی مانع است آن محکمه تفتیش‌عقاید که پنج ملیون نفوس‌محترم
را بآتش سوزانید یا در زندان خفه کرد آن محکمه که مردگـان را
بعنوان کفر و الحاد ازگور بدر آورد و سوزانید آن محکمه که هرکس
را تکفیر میکرد اولاد او ونوادگان او راهم ملعون ومطرود میساخت و
فقط فرزندانی را معاف میداشت که از پدران خودبمحکمه سعایت کنند.
نسخه خطی کتاب گالیله بسته ومحجرشده‌هنوز دردفتر کتابخانه واتیکان [2]
مـوجود است. آری اسپانیولیها بایـد دلخوش باشند که در عوض همه
چیزهائیکه از آنها گرفتید لقب شرافتمند کاتولیك بآن کشور دادیدمگر
نه یکی ازبزرگان همین خاك بودکه اشك حسرت میریخت ومیگفت نام
کشور کاتولیك آمد ونام کشور کبیر را برد؟

اینست هنرهای شما. کانونی راکه ایتالیا مینامیدند خاموش کردید
کشورمعظمی راکه اسپانیامیخواندند ویران ساختید آن دو ملت بزرکرا
بخاك نشانیدید.فرانسه راچه‌میخواهیدبکنید؟ میدانم که ازروم آمده اید [3]
مرحبا ملت روم را دهـان بستید اکنون میخواهید دهان ملت فرانسه را
بندید. آفرین برشماخوب کاری ازپیش برده‌اید وکاری خوبترمیخواهید

۱ــ رجوع کنید بتوضیح صفحه ۱٦۳ ۲ــ Vatican قصر پاپ است ۳ــ یعنی خادم پاپ هستید

بکنید اما شما را آگاه میکنم که این یکی آن اندازه آسان نیست. این شیر هنوز نمرده است. آخر شما با که عداوت دارید؟ من میدانم عداوت شما باعقل است چون عقل مایه روشنی است آری این روشنائی فراوان که سیصد سال است ازفرانسه میتابد وامروز ازهمه وقت تابناك تر است وملت فرانسه را ملت روشنی بخش ساخته و پرتو فرانسه را بر چهرهٔ همه ملل جهان نمایان کرده است این روشنائی که ازروم نیامده وازخدا بمارسیده است شمامیخواهید آنرا خاموش کنید اما ما میخواهیم نگاه بداریم

من این قانون را رد میکنم چون تعلیم ابتدائی را محدود میکند و تعلیم متوسط را پست میسازد وسطح علم را پائین میآورد و کشور راخوار مینماید. این قانون را رد میکنم چون هروقت فرانسه خواری میکشد من شرمساری میکشم پیشانیم سرخ و گونه ام زرد میشود. خواری دولت از هر راه باشد خواری است خواه خاکش تقلیل شود مانند اینکه از عهدنامه های ۱۸۱۵ شد خواه بزرگی معنویش لطمه به بیند چنانکه از این قانون خواهد دید

سروران اجازه بدهید درپایان کلامم ازبالای این کرسی سخنرانی بفرقه کاتولیك که دست تعدی بـر ما دراز دارد یك نصیحت جدی بکنم این فرقه زرنك است و هر وقت اوضاع مساعد باشد نیرومند است بسیار نیرومند است پر نیرومند است و زبر دستی دارد در اینکـه ملت را در یك حالت برزخی غم انگیزی نگاه بدارد که مـرك نیست امـا زندگی هم نیست و این عمل را اداره کردن مینامد. اما ادارهٔ لیتار غوسی است ولیکن بایـد بهوش بـاشد که چنین حالتی مناسب فرانسه نیست و اگر بفرانسویان نموده شود که مرامی که در پیش داریم اینست که جامه خانه

کلسیا محل حکومت شود وعقول محجوب و کتابها دریده باشد و کشیش بجای نویسنده نشسته وسیاهی طیلسان سایه خود را برافکار انداخته و خادم کلیسا بر مردمان روشن فکر فرمانروا باشد سرانجام خوش نخواهد بود وراست است که این فـرقه زرنك است اما خالی از حمقی هم نیست چنین بنظر میرساند که طوفان در پیش است و میخواهد از امـواج آن جلوگیری کند اما سدی که میکشد پرده زنبوری است وچنین می پندارد که باتزویر وریا میتواند مخاطرات را ازپیش بردارد پس بازخاطرنشان میکنم که قرن نوزدهـم متحمل این اوضاع نمیشود لجاج را بایـد کنار گذاشت وعصری را که این اندازه مستعد و پرمایه است نباید خفه کرد وگرنه جام حوصله لبریز میشود و پیش آمد های هولناك خواهیم داشت (دراین موقع همهمه درمجلس بلند شده سخنان درشت رد وبدل میکنند وویکتور هوگو باین کلمات ختم مینماید)

من باکمال با قوت قلب میگویم که فرانسه نظم لازم داردا ما نظمی که جان داشته باشدومتضمن رشد وترقی طبیعی ملت باشد هم امورمنظم وهم افکار مرتب باشد وعقل ومعرفت را بپروراند واین قانـون بکلی عکس آنست . من ازکسانی هستم که برای این کشور حق و عدالت میخواهم ورشد دائمی نه حقارت قدرت میخواهم نه بندگی بزرگی میخواهم نه کوچکی هستی میخواهم نه نیستی شما نمیخواهید اینکار را بکنید شما میخواهید فرانسه را متوقف کنید فکر انسانرا متحجر سازید نـور الهی را خاموش نمائید روح را ماده کنید شما مقتضیات زمان را نمی بینید ودر این دوره بیگانه هستید دراین عصر تـرقیات واکتشافات واختراعات و نهضت شما توقف وبیحرکتی میخواهید شما در دورهٔ امیدواری نومیدی

اعلام میکنید شرافت و عقل وفکر وترقی و آینده را پایمال میکنید. شما میگوئید پیش نباید رفت همین جا باید بمانیم ونمی بینید که همه ذرات عالم درحرکت است وروبتبدل وتجدد میرود زیر و بالا وپس وپیش همه درتحول است. شما میخواهید بایستید شما نوع بشر رامیخواهید ازحرکت باز دارید اما نمیدانید که خدا جهان را می جنباند (هیجان مجلس و اظهار بشاشت حضار)

وقتی وزیر فواید عامهٔ فرانسه لایحهٔ قانونی بمجلس پیشنهاد کرده بود راجع باصلاح بنادر آن کشورچون متضمن چندین میلیون خرج بود یکی از نمایندگان عنوان کرد که بحث این لایحه را بگذارند تا بودجه درآمد دولت معلوم شود وزیر فواید تقاضا داشت بفوریت مطرح گردد ویکتورهوگو بیاناتی کرد وفوریت لایحه تصویب شد و آن گفتار راهم بفارسی درمیآوریم تا از انواع گوناگون سخنوریهای سیاسی نمونه بدست داده باشیم ضمنا معلومات مختلف نیز عاید میشود .

گفتار ویکتور هوگو درمجلس اعیان دربارهٔ سواحل

سروران من باملاحظاتی که جناب وزیرفوائد عامه اظهار داشتند موافقم زیرا میدانم خرابیهائی که بموجب این قانون میخواهند جلوگیری کنند بسرعت پیش میرود ودرنظر من وکسانیکه ازاین موضوع آگاهند اینکار فوریت دارد و حتی بعقیدهٔ من اهمیتش بیش از آنست که تهیه کنندگان این قانون درنظر گرفته اند یعنی این‌لایحه دایر بجزئی است از یك قانون کلی که میتوان وضع کرد و باید کرد ومن وضع آن قانون را تقاضا میکنم و آرزومندم که وزیر محترم فواید عامه با فهم عالی وسخن رسای خود آنرا مطرح کنند ومجلس هم مورد بحث قرار دهد .

موضوع قانونی که من ازفقدانش متأسفم اینست که خطوط ساحلی فرانسه نگاهداری واستوار شود وهم بملاحظات نظامی وهم بنظر تجارتی بهبود یابد سروران اگر کسی بیاید وبشما بگوید یکی ازمرزهای کشور شما بخطر افتاده ودشمنی داریم که هرساعت ودر هر فصل شب وروز مرز مارا مورد تعرض میسازد وهمواره بدان دست اندازی میکند و پیوسته چیزی از آن میربابد امروز یك پارچه از زمین شما را میدزدد فردا یك دهکده را میگیرد و پس فردا یکی ازشهرهای سرحدی شمارا میبرد یقین دارم که شما همه فوراً بهیجان میائید وجد میکنید که کل قوای کشور را برای دفع چنین خطری باید بکار برد پس ای سروران من بشما میگویم چنین مرزی هست و آن سواحل فرانسه است چنان دشمن هم حاضر است و آن دریاست . مبالغه نمیکنم جناب وزیر فوایدعامه شاهدند که سواحل مادر بسیاری از نقاط بسرعت خرده میشود وهمواره رو بخرابی میرود والبته میدانید که دریا متصل درکنارهها کار میکند وهمچنانکه تأثیر هوا و باد کوهها را فرسوده میسازد تأثیر دریاهم کناره را سترده مینماید جز اینکه تأثیر هوا درکوهها عوارضی چند در پیش دارد . معذرت میخواهم که داخل این جزئیات میشوم اما گمان میکنم گفتن این مطالب سودمند است تا دانسته شود که قانون پیشنهادی فوری است و قانون بزرگتری هم در این باب فوریت دارد (حاضران ازاطراف آواز دادند بگوئید)

عرض میکردم تأثیر باد وهوا معارضهائی هم دارد وبرای سرنگون کردن دیواری مانند پیرنه [1] وتشکیل ویرانهای مانند حلقهٔ گاوارنی [2] هزاران

۱ــ Pyérneés رشته کوه بزرگی است که درتمام خط سرحدی فرانسه ، اسپانیا را از یکدیگر جدا میسازد ۲ــ Cirque de Gavarnie محلی است درهمان کوههای پیرنه که حلقه بزرگی از پارچه های سنگ تشکیل داده است

سال لازم است ولیکن فرسودن کناره های دریامدتی دراز نمیخواهدیکی دو قرن بلکه گاهی پنجاه سال کافی است وبسا میشود که درگردش یك فصل این عمل انجام می یابد زیرا هم خرابی تدریجی در کار است وهم ویرانی ناگهانی وبراستی اگر شخص درست در خرابیهائی که در کناره‌ها واقع میشود تامل کند بوحشت میافتد. در بورگدو [1] صد سال پیش دو دهکده بود یکی در کناره ویکی بالاتر آنکه در کناره بود ازمیان رفت و اکنون تنها آنکه بالا بود باقی است حتی اینکه سی سال پیش کلیسای دهکدهٔ پائین میان امواج دریا مانند کشتی شکسته هنوز برپا بود یك روزطوفان برخاست و موجی آمد و کلیسا رایکسره بردوامروزازجمعیت ماهی گیران آن بندر کوچك پر فایده هیچکس نمانده است.

سروران البته میدانید که بندر دیپ [2] هر روز پرمیشود بنادر ما در دریای مانش بدحال است ومیتوان گفت دچار بیماری سخت سنگینی است آیا میدانید که بندر هاور [3] هم همین حالت رادارد وبنهایت درجه باید مورد توجه شما واقع شود ومن دراین خصوص تأکید میکنم می بینم که این بندر را مشمول قانون نکرده اند ولیکن نظر جناب وزیر فواید را بآن متوجه میسازم و از مجلس اجازه میخواهم مختصری عرض کنم که چه عوارض در پیش است که این بندر بزرك راکه دراقیانوس اطلس مقام بندر مارسیل را در دریای مدیترانه دارد برودی خراب خواهد کرد (از اطراف آواز بر آمد بگوئید بگوئید).

چند روزپیش مسئله نیروی دریائی مطرح بود و درین باب بیانات

۱ – Bourgdault در کنار دریای مانش در شمال فرانسه ۲ – Dieppe بندر معتبر فرانسه درکناردریای مانش ۳ – Le Havre بزرگترین بندر شمالی فرانسه دردهانه رود سن

روشن بمیان آمد اما نیروی دریا ئی هر ملت چهار رکن دارد کشتی و کارکنان کشتی و مستعمرات وبنادر. بنادررا آخرذکر کردم باآنکه در درجه اول است گفتگوی کشتی و کارکنانش مشروحاً واقع شد مسئله مستعمرات‌هم اجمالا مطرح گردید اما از بنا در هیچ سخنی بمیان نیامد امروز که پیش آمد جای آن دارد که اگر بتفصیل وارد نشویم آخر کم از اینکه‌اشاره بآن بکنیم .

اقدامات بزرك ازناحیهٔ دولت باید بشود اما توجه بامور معظم را مجلسها و خاصه این مجلس باید بدهد و چون اینك یکی از بزرگترین منافع فرانسه مورد گفتگو میباشد تمنی دارم بدرستی تامل فرمائید ومن باز میگویم وتأکید میکنم که نگاهداری و استوارکـردن و بهبود دادن خطوط ساحلی برای مصالح نیروی دریائی جنگی و تجاری باید منظور نظر باشد وقانونی که پیشنهاد شده هرچند فوریتش را تصدیق دارم سطحش راکافی نمیدانم و میل داشتم که جناب وزیر نظر خودرا وسعت میدادند وکلیه عمل را منظورداشته مجموعه‌ای‌ازکارهای مهم جدی بزرك درامر سواحل وبنادرپیشنهاد مینمودند واین امربرای منافع ملی‌ماکمال اهمیت را دارد (تصدیق حضار) و چون مجلس مرا ترغیب میکند لازم میدانم جلب توجه‌کنم باینکه جریان آب دریای مانش (رئیس خاطر نشان‌کرد که ازموضوع خارج نشوند) بجناب رئیس تذکر میدهم که قانون همیشه دو جنبه دارد جنبه خصوصی که گفته شد وجنبه عمومی که حالا میخواهم بگویم و در صورتیکه من مسائلی باین اهمیت را یاد آوری میکنم آیا نمیخواهید مجلس آنها را مورد توجه قرار دهد ؟ وگمان من اینست که موضوع گفتگو و اهمیت قانون است و مهم از موضوع خارج نیستم و

میخواهم برمجلس محترم معلوم کنم که این قانون فوریت دارد بسبب آن که امر سواحل بطور کلی فوریت دارد و از دلایلی که میخواهم بیـاورم اینست که امری فوری در پیش است و ثابت کنم کـه خطری بما نزدیك میشود که مخصوصاً جناب وزیرفوایدعامه گرفتارش‌هستندواگرمن بتوانم این خطر را معلوم کنم و اهمیتش را بملت نشان بدهم اوقـاتی راکه از مجلس مصروف میسازم بهدر نداده ام (تصدیق حضار) و اگر دیده شد که دستور مجلس مانع است از اینکه من شرحی راکه در نظـر داشتم بدهم تمنی خواهم کرد که در موقع بحث متن قانون بمن اجازه بدهند که مطلب خود را عرض کنم (البته البته) زیرا بعضی مسائل هست که آگاهی مجلس را از آن واجب میدانم ولیکن فعلا فقط از فوریت لایحه قانونی سخن میگویم و نظر جناب وزیر فوائد راکه در این بـاب اصرار دارند تصدیق و تائید بلکه تأکید میکنم .

قانون کوچکی پیشنهاد فرموده اید من باآن موافقم و درتصویبش شتاب هم میکنم اما قانون بزرگتر را نیز تقاضا دارم . این کارهای جزئی را رأی میدهم اماآرزو مندکارهای کلی هستم و اهمیتش را خاطر نشان میکنم. برای هر ملتی که مانند فرانسه‌هم خاك و هم آب دارد سه مسئلهٔ مهم در پیش است و مسائل دیگر همه از آن برمیآید مسئله اول اینست که‌باحوال‌مردم بهبود داده شود مسئله‌دوم اینست که تمامیت خاك کشور نگاهداری و دفاع شود مسئله سوم اینست که سواحلش استوار گـردد . نگاهداری‌تمامیت خاك کشورمستلزم آنست که مراقب‌دشمن باشیم‌استوار کردن سواحل هم مستلزم آنست که دریا را مراقبت کنیم‌ازاین سه مسئله درجه اول یعنی ملت و خاك و سواحل دو مسئله نخستین غالباً بعناوین

مختلف درمجلسهای ما موضوع گفتگو میگردد و هر گاه غفلت مردم آنها
را چندی مسکوت بگذارد طبیعت و پیش آمد امور باز آنها را مطرح
میکنند ولیکن مسئله سوم را می بینیم که کمتر طرف توجه واقع میشود
شاید بسبب آنست که بدرستی روشن نیست زیرا که مطلب پیچیده است
و علاوه بر ملاحظات سیاسی معلومات فنی‌هم لازم دارد ومطالعات خاص
در آن باید بعمل آید ولیکن اهمیتش در منافع عامه کمتر از دو مسئله
اول نیست .

هر وقت مسئله سواحل ومخصوصاً سواحل فرانسه بیاد میآید یك
نگرانی بزرك دست میدهد و آن اینست که آب دریا پشته های کناره‌های
ما را همواره میخورد و میشو ید و مردم ساحلی ما از اینجهت خسارت
میکشند وبنادر ما پر میشود و دهانهٔ رودخانه های ما را شن میگیرد و
سد ها درست میشود که دریا نوردی را دشوار میسازد وحـوادث بسیار
میشود و نیروی دریائی جنگی و بازرگانی ما ضعیف میگردد و سواحل
فرانسه عریان وبیچاره بنظرمیرسد درمقابل سواحل انگلستان که‌محفوظ
و محروس است (هیجان مجلس) . سروران می بینید و هیجانی که در
مجلس رخ داد شاهد است که این مسئله عظمت دارد وشایسته است که
فوق‌العاده‌محل‌توجه این‌مجلس‌محترم شود جزاینکه مطلبی‌باین اهمیت
را در روزها بلکه ساعتهای آخر یك دوره قانون گذاری نمیتوان‌بتفصیل
باندازه ایکه حق اوست مورد بر رسی قـرار داد چنانکه افق وسیعی را
در دم آخر نمیتوان بدرستی سیاحت کرد و بنابراین‌من بیك نظراجمالی
اکتفا میکنم و کلیاتی میگویم که توجه مجلس وجناب وزیر فواید عامه
و اگر ممکن شود عموم مردم را بآن جلب نمایم .

سروران از نظر دور نباید داشت که حالت سواحل فرانسه بسی مایه نگرانی است دریا در چندین نقطه بآن دست درازی میکند و نقاط دیگر هم همه مورد تهدید است وهرچند میتوانستم مثالهای بسیار بیاورم بیك مثال اکتفا میکنم که در یکی ازجلسات گذشته هم بآن اشاره کردم وامری است بسیار مهم وخطرناك وازهمین مثال معلوم میشود که سواحل وبنادرما چگونه دستخوش خرابی میباشد سروران خواهش میکنم عنایت ولطف بفرمائید چون کارمشکلی برعهده گرفته‌ام ومیخواهم درکمال اختصار قضیه‌را برای مجلس بزبان سادهٔ متعارفی روشن بیان کنم که اهل علم مجلدات بسیاردرآن مینویسند. از احوال خطرناك بندرهاور بیش وکم همه آگاه هستید آیا میخواهیددریابید که سبب آن چیست ؛ اینست که جریان آب دریای مانش [۱] تکیه‌اش برپشته ساحل نرماندی [۲] میباشد ودائماً آنرا میزند ومیخورد ومیشوید و آوارهای فراوانش بآب میریزد و موج دریا آنرا میگیرد ومیبرد ودرضمن سیرخود ازسواحل تربور [۳] و سن والری‌ان‌کو [۴] و فکان [۵] ودیب [۶] و اترتا [۷] و همه بنادر کوچك وبزرك مانش میگذرد و آنها را پر میکندچون بدهنهٔ هیو [۸] رسید وبرود سن [۹] که‌دهانه اش آنجا دراقیانوس واقع‌است بر میخورد و دو قوه برابر یکدیگر درست میشود از یکطرف رودخانه که سر ازیر میآید از طرف دیگر موج دریا که سر

۱- La Manche دریائی که فرانسه راازانگلیس جدا میکند ۲- Normandie ازولایات شمالی فرانسه ۳- Tréport ۴- Saint Valery en Caux
۵- Fècamp ۶- Dieppe ۷- Etretat این پنج محل همه جا در شمالی فرانسه میباشد ۸- Hève دماغه‌ای است در دریای مانش ۹- Seine رود معروفی که از پاریس گذشته بدریای مانش وارد میشود

بالا میرود میان این دو قوه کشمکش روی میدهد نخستین کاری که این دو قوه‌میکنند اینست که باری که بردوش دارند برزمین میگذارند یعنی رود خانه گل ولائی را که در بر دارد می نشاند و دریا هم آوارهائی که آورده‌است میریزد کجا همانجا که اتفاقاً بندر هاور تشکیل شده است .

این مسئله مدتی است در نرد حکومتهای مختلفی که پشت سر یکدیگر درفرانسه آمده اند محل توجه واقع شده‌است. در ۱۷۸٤توسط یك نفر مهندس اندازه هائی گرفته شد پنجاه سال بعد دوباره مهندسان دولتی اندازه‌هاگرفتند ونقشه هائی که کشیدند واین اندازه‌ها راکه معین کردند موجود است ومیتوان‌با یکدیگر سنجید وچون چنین‌کنیم نتیجه این میشود که در همان نقطه که این دو جریان بیکدیگر بر میخورند یعنی در بندر هاور و درآن دریائی که ازظاهرش هیچ چیز معلوم نیست یك بنای‌بسیاربزرك زیرآب ساخته‌میشود که نمی بنیم وحلقه‌ای تشکیل میگردد و روزبروز افزایش می‌یابد و بی سر و صدا بربندر هاور احاطه میکند و آنرا مسدود میسازد و در همین پنجاه سال کــه دو نوبت نقشه کشیده شده است دیده میشود که این بنا ساعی پیش رفته است و ازحالا میتوان پیش بینی کرد که برودی روزی میآید که این حلقه کامل میشودو در سطح آب نمایان خواهد شد وآنروز بزرگترین بندر تجارتی‌فرانسه دیگر وجود نخواهد داشت و توجه بفرمائید که در همین نقطه پیش از این چهار بندر بوده است که اکنون از میان رفته است .

پس باین‌مطلب‌است که‌توجه‌شما را بلکه‌نگرانی‌شمارا جلب‌میکنم این دو کارگر که هیچوقت نمیخوابند و استراحت ندارند و شب و روز کار میکنند یعنی دریا و رود خانه که بمسدود ساختن بندرما مشغولند

اگر دولت بوسیلهٔ علم برای جلوگیری از عمل خوفناك نهانی آنها وسیله بر نیا نگیزد بزودی بندر هاور از میان خواهد رفت و این عمل وحشت انگیز در بسیاری از نقاط سواحل ما بدرجات مختلف درکـار است و مثالهای دیگر هم میتوا نم بزنم اما از همین یکی مطلب معلوم میشود و بیش ازین چه میخواهیدکه یك بندر باین اهمیت در معرض خطری باین بزرگی باشد .

از حضـار محترم معذرت میخوا هم کـه اینجا یك جمله معترضه میآورم اما باید عرض کنم که من ازاین موضوع بیخبر نیستم . درکودکی چون میخواستم بدارالفنون بروم تحصیلات مقدماتی کرده ام سپس چندین بارهربار مدتی کناردریا بسر برده ام وچندین سال هم درسواحل افیانوس و دریای مدیترانه سیاحت کرده و با اعتنای تامی که بهمه منافع و مصالح فرانسه و امـور طبیعت داشته ام در این مسئله کـه امروز مطرح است مطالعات نموده‌ام .

اکنون بازمیروم برسرمطلب . قضیه‌ایکه بیانش را برای سماکردم و بندر هاور را مورد تهدید ساخته ودر ظرف مدت معینی یکی ازبزرك ترین بنا در فرانسه و تنها بندر معتبر ما را در دریای مانش از ما خواهد گرفت این قضیه درچندین نقطه ازسواحل ما در جریان است و درمیان علتهای بسیار درهم برهم و پیچیده این فقره یعنی مصا د مه موجها عملی است که یکسان واقع میشود و مکشوف گرد یده و علم دنبال آن افتاده است و اکنون میدانیم که اگراین مصادمهٔ امواج را تخفیف دهیم واثرش را باطل کنیم سواحل خود را محفوظ خواهیم داشت و این مسئله ایست که حل آن البته شایان توجه است پس اولا معلوم کرده ایم که تصادم

امواج امری است سطحی و اهل علم و غواصان متوجه شده اند که زیر دریـا همواره آرام است . در شدید ترین طوفانها که سطح آب بطور وحشتناکی در تلاطم است شش ذرع که زیر آب بروید آرامی وسکون تام می بینید . از آنطرف میدانیم که قوت موج بسته بمقدار آبست اگر حجم آب را تقسیم و تفرقه کنیم مثل باران میشود و قوتش میرود . پس این دو فقره یعنی سطحی بودن تلاطم و ضعیف شدن قوهٔ آب بواسطـه تفرقه یکنفر انگلیسی را بفکر انداخته است که برای باطل کردن تصادم آب میتوان در سطح آن مانعی قرار داد که مشبك بوده و در یك نقطه نصب شده اما متحرك باشد اینست که موج شکن اختراع شده است وهر چند این فکر را بیکنفر فـرانسوی هم نسبت میدهند اما در عالم انصاف باید تصدیق کنم که مخترع موج شکن انگلیسی است این مـوج‌شکن چیست ؟ یك لاشه کشتی یك ساختمان سبدی که بـواسطه لنگری محکم بکف دریا متصل باشد ودرسطح آب شناوری کند پس موج میآید وباین سبد بر میخورد ودرعبور ازشبکه های آن تفرقه می یابد و کف میکندو قوتش میرود وچون عمل نشان داده‌است که فکر درست است پس میتوان گفت راه حل مسئله بدست آمده وخرابی‌سواحل را میتوانیم جلوگیری کنیم . موج آفت است اما موج شکن چاره‌اش را میکند

سروران من صلاحیت نـدارم ومدعی نیستم کـه بسودمندی این اختراع حکم کنم امـا از جناب وزیر فوائد عامـه امتنان دارم و حسن نیت ایشان را در اینجا عرضه میدارم که در یکی از بنادر فـرانسه موج شکن را مورد تجربه ساخته واجاره داده‌اند که در بندر سیوتاب[1] که در

۱- Ciotat

معرض بادهای جنوب شرقی است وحتی گاهی اوقات کشتیهائیکه در کناره واقع‌اند باد میزند ومیشکند یك موج شکن که دارای هشت پارچه‌است ساخته شود وچنین بنظر میآید که این تجربه نتیجه بدلخواه داده و در انگلستان هم چندین فقره عمل کرده‌اند وهرچند هنوز نمیتوان قطع کرد ولیکن هرجا موج شکن متحرك دربندر نصب کرده‌اند اگرچه میان دریا واقع باشد هنگام طوفان دیده شده است که دریك جانب موج شکن آب متلاطم است ودر جانب دیگر آرام‌است وبنابرین مسئله چارهٔ تصادم امواج درشرف حل شدن است . اختراع موج شکن‌رابابد تکمیل کرد و بعقیدهٔ من مسئله از مصالح عامه است واعتنای آنرا بدولت توصیه میکنم

دیگر نمیخواهم از حسن توجهی که مجلس‌محترم نسبت به‌بیانات من فرموده اند سوء استفاده کنم ودر ملاحظات دیگری که راجع باین قانون میتوان داشت بتفصیل وارد شوم همینقدر میخواهم تذکر بدهم و مخصوصاً توجه جناب وزیر فواید را جلب کنم باینکه قسمت مهمی از سواحل مابندر پناه گاه ندارد زیرا میدانید که خلیج گاسکنی [1] حه جای خوفناکی است که مانند طشتی است که همه شنهائی که از قطب بپائین از سواحل کنده میشود آنجا جمع میآید و در آنجا هیچ بندری که پناه‌گاه باشد نیست وحوادث برای کشتیها فراوان روی میدهد چنانکه از سال ۱۸۳۶ تا۱۸٤٤ یعنی در ظرف هفت سال نود ودو کشتی در آنجا غرق و تلف شده واگر پناه گاه بود آنها همه نجات مییافتند

پس اینست مسائلی که از دولت تمنا میکنم محل توجه قراردهند نخست اینکه مسئلهٔ سواحل‌را که من فقط باشاره گذراندم مورد بررسی

۱– Golfe de Gascogne

جامع بسازند دوم اینکه تدبیری راکه مهندس برای دهنه رودها ومخصوصاً بندرهاور اندیشیده است ملاحظه نمایند سوم اینکه ساختن موج شکن ها را تحت توجه بگیرند وعمومیت دهند چهارم اینکه بندرهای پناه گاه بسازند و چه خوب میشد که در دورهٔ آینده مجموعه ای ازاین اقدامات پیشنهاد میکردند که جامع ومکمل همه اقداماتی میشد که تاکنون بعمل آمده است چه من نمیخواهم بگویم تاکنون هیچ کار نشده است ولیکن هنوز کارهای کردنی بسیار است ومن این لایحه راتأیید میکنم از ده سال پیش تاکنون صد وپنجاه ملیون برای اصلاح بنادر مصرف شده است این مبلغ رامیتوانستند بمصرف کار کلی بزنند ولیکن همین کاری هم که کرده اند سودمند بوده وبسیاری از مفاسد را جلوگیری کرده است اما من ازجناب وزیر تقاضا میکنم که درهمهٔ مسائل تحقیق کامل بفرمایند که مادرسواحل خودمان با دو امر متخالف مواجه هستیم دراقیانوس آب دریا پیش میآید در مدیترانه پس میرود واین هردوامر خطرناك است. دراقیانوس بنادرما بواسطه پرشدن خراب میشود در مدیترانه بواسطه خشك شدن ودرپایان سخن عرض میکنم خداوند دو نعمت بزرك بما داده است که باید قدر آنرا بدانیم یعنی سواحل اقیانوس وسواحل مدیترانه ودراین دو کناره خلیج های بسیار تعبیه شده است که میتوانند بندر تجارت وبندرجنگی بشوند ولیکن قضایائی که اشاره کردم میخواهند این دونعمت را ازما بگیرند و برماست که بکوشیم و از دست ندهیم بوسایلی که علم و هنر و صنعت بدست ما داده است و من چون اهل فن نیستم آن وسایل را نمیتوانم شرح دهم همینقدر میتوانم ازدولت همت بخواهم . آنچه من میدانم اینست که قوای طبیعی و موجها و جزر و مد و جریان رودها که اکنون مایهٔ خرابی است

میتواند وسیله اصلاح و آبادی شود. حالا این قوه ها آشوب میکنند اما خداوند آنها را برای آرامی و سکون خلق فرموده است. ملت ومجلس و قانون گزاران و دانشمندان واهل فکروحکمرانان همه باید این اندیشه میهن پرستانه را داشته باشیم و سواحل فرانسه را از هرجهت قوت دهیم و در مقابل انگلیس و هم در مقابل اقیانوس آنها را حفظ کنیم. این دوره دورهٔ اختراعات و اکتشافات است فکرهـا را در این راه بـرانگیزیم و بکاربیندازیم. ملتی مانند فرانسه چنین وظیفه داراست بلکه وظیفه انسانیت همین است واین خواست خداست هرجا نیروئی هست باید فکری باشد که آنرا اداره کند زیبا ترین منظر طبیعت مبارزهٔ فکر انسانی است با نیروی بیعقل مادی. این مبارزه چون واقع شود عالم خلقت درتحت ترتیب تمدن میآید و خواست خداوند انجام میگیرد

پس این لایحه قانونی را رأی میدهیم اما ازجناب وزیرفوائد عامه تقاضا میکنم این مسائل را موضوع مداقه قرار دهند و مسائلی راکه من بآنها اشاره کردم با تمام وسایلی که دولت در دست دارد مطالعه کنند و در دورهٔ آینده لایحهٔ جامع کامل بمجلس بیاورند و ازین پس مسئلهٔ مهم سواحل برای مجلس وبرای افکار عامه جزء دستورباشد. فرانسه بایددریا را بقوهٔ فکر و عقل خود رام کند (تحسین حضار)

چون در اروپا افکار عامه قوت گرفت و در اداره امور مدخلیت یافت دانشمندان آن اقلیم و خیر خواهان عالم انسانیت متوجه گردیدند که جنك و خونریزی که غالباً میان دول و ملل واقع میشود بد ترین آفات و بلیات است و بر آن شدند که این فکر را ترویج کنند که همچنا نکه در هر کشور انتظامات و قوانین و مؤسساتی بر قرار شده که اختلافات

میان افراد را بدون زدو خورد و با مسالمت مرتفع میسازد سزاوار است
که میان دول و ملل نیز چنان انتظاماتی مقرر شود که هروقت مشکلاتی
میان کشورها پیش میاید بمسالمت حل گردیده و از جنك و جدال دوری
بجویند. تخم این فکررا در آغاز حکما در تعلیمات و تصنیفات خود افشاندند
و کم کم روئید و بدست اهل عمل افتاد و آنهـا درصدد بر آمدند که
وسایل فراهم آورند و این نیت مقدس را صورت وقوع دهد. ازجمله در
سال ۱۸٤۷ میلادی درلندن انجمنی تأسیس شد بنام انجمن دوستان صلح
و بنا بر این گذاشتند که گاه بگاه مجامع بین المللی تشکیل داده این
فکر را ترویج کنند پس در سال ۱۸٤۹ یعنی نودسال پیش مجمعی مرکب
از بزرگان چندین ملت اروپا وامریکا درپاریس تشکیل نمودند و ویکتور
هوگو بریاست انجمن منتخب گردید و آن مردبزرگوار در گشایش جلسات
انجمن چنین سخن رانی کرد.

سخنوری ویکتور هوگو در گشایش انجمن صلح در پاریس

سروران بسیاری ازشما ازجاهای دوردست کرهٔزمین آمده اید بادلی
پر از نیت مقدس وعالی ودرمیان شما روزنامه نگاران هستند حکماو اولیای
دین و نویسندگان والامقام ومردمان بلند پایه ورجال سیاسی نامی ومحبوب
که ستارگان درخشان ملت خود میباشند وشما مجمع نفوس بزرگوار پر
ایمان که خیر یك قوم را تنها نمیخواهید بلکه خیر همه اقوام را درنظر دارید
(حضار : صحیح است) اراده کردید که اعلامیه های خود را از پاریس
بگوش مردم دنیا برسانید وبر اصولی که امروز رهبر رجال وحکمرانان
وقانون گزاران جهان است یك اصل برتری بیفزائید درواقع آمده اید که
آخرین ومعظم ترین ورق کتاب انجیل را بازکنید آن ورقی که صلح و

آرامش را بروی فرزندان خدای یگانه میگشاید ودر این شهر که چندی پیش برادری اهل یك کشور را اعلام کرد شما آمده اید که برادری اهل جهان را اعلام کنید. خوش آمدید و خوش قدم باشید (بهجت حضار) در مقابل چنین نیتی وچنین عملی سپاسگزاری شخصی بیجاست پس اجازه بدهید در آغاز سخنی که در محضر شما ادا میکنم نظر را ازشخص خود فراتر ببرم وافتخار بـزرگی راکه بمن عطا فرمـوده اید یادنیاورم وفکر خود را یکسره بکار بزرگی که برعهده گرفته اید متوجه سازم

سروران سخن دراینست که این فکر مقدس یعنی صلح عمومی که همـه ملل بیك رشتهٔ یگانگی مشترك بهم پیوسته باشند واحکام انجیل میانشان متبع واصول اصلاح ومیانجیگیری بجای جنك وزد وخوردقرار گیرد آیا این فکر مقدس صورت پذیر هست یانه؟ سیاری از کسان که آنها را اهل تحقیق مینامند وبسیاری از رجال سیاسی که در ادارهٔ امور ورزیده شده وبقول معروف ریش سفید کرده اندمیگویندصورت پذیر نیست من مانند شما سروران بی تردید وبی شبهه میگویم هست وهم اکنون در مقام اثبات آن برمیآیم ودر این ادعا از این پیشترهم میروم ومیگویم این فکر نه تنها صورت پذیر است بلکه ناگریر باید صورت بپذیرد. چیزی که هست ممکن است در صورت پذیر کردنش تعجیل کنند یاتأخیر نمایند اینست وجزاین نیست.

قانون جهان نمیتواند از قانون خدا جدا باشد ونیست. قانون خدا جنك نیست صلح است راست است که مردمـان از جنك وجدال آغـاز کرده اند چنانکه خلقت از هبا درست شده است. آری مردمان از جنك میایند و شکی در این نیست اما بکجا میروند؟ بصلح میروند و در این

هم شکی نیست

وقتیکه این حقایق بلند را میگوئید شگفت نیست اگــر دربرابر این ایمان منکران نه‌بینید وطبیعی است که‌دراین‌دورهٔ اضطراب‌ونفاق که مادر آن هستیم فکر صلح عمومی در انظار غریب آید و آنرا امر ممتنع وموهوم تلقی کنند وخیال بافی انگارند ومن که‌یکنفر راهرو‌باچیز گمنام این مقصد عالی سدهٔ نوزدهم هستم ازدیدن نفوسی که از آن امتناع دارند تعجب‌نمیکنم واز راه باز نمیایستم وآن‌اشخاص رامعذورمیدانم چه‌ما در تاریکی مطلق هستیم چنانکه چشمهای ما هیچ نمی بیند پس‌اگر ناگهان دروازهٔ آینده بروی ماگسوده شود وروشنائی درخشندهٔ سعــادتی که در پیش است بچشم مابخورد آیاممکن‌است‌روی‌خود رابرنگردانیم‌وچشمها را برهم نگذاریم؟ (تحسین حضار)

سروارن چهار صد سال پیش یعنی زمانی که‌دهستان با دهستان و شهرستان با شهرستان جنك میکرد اگر کسی بمردمان لرن[۱] و پیکاردی[۲] ونرماندی[۳] وبرتانی[٤] واورنی[٥] وپرواس[٦] وبورگونی[۷] ودفینه[۸] چنین میگفت « ای مردم روزی خواهدآمد که شما دیگر باهم جنك نخواهید داشت ومردمان خود را بمقابله برنخواهید انگیخت وروزی خواهدآمد که دیگر گفتگو ازاین نخواهد بود که مردم نرماندی بمردم پیکاردی حمله‌کردند یا مردم لرن مهاجمان‌بورگونی را دفع‌نمودندواختلافاتی که باهم داشته باشید یامنافعی که نخواهید حفظ کنید یامناقشاتی که بخواهید

۱- Lorraine ۲- Picardie ۳- Normandie ٤- Bretagne

٥- Auvergne ٦- Provence ۷- Bourgogne ۸- Dauphiné اینها همه قسمتهائی از فرانسه میباشد که درقرون‌وسطی‌هریك کشوری وقومی بشمارمیامدند وامرا داشتند وملوك الطوایف درآنها حکمفرما بود

تسویه نمائید میدانید بجای مسلح کـردن مردان و راه انداختن پیاده و سواره وتوپ حرکت دادن و نیزه انـداختن وشمشیر کشیدن چه‌خواهید کرد ؟ صندوق کوچکی از چوب که آنرا صندوق رأی مینامند می گیرید و از این صندوق یك مجلس در میآورید مجلسی که همه حس خواهید کرد که مرکز زندگانی شماست ومانند روح شماست مجلسی که صاحب اختیار کل است ونمـایندهٔ خود شماست واورای میدهدوحکم میکند و هرچیزی را بصورت قانون درمیآورد وشمشیر ها همه را در نیام میکند عدالت رادر دلها بروز میدهد وبهر کس میگوید حد حقوق تو اینجاست وازآنجا بعد تکالیف توشروع میشود اسلحه بر زمین بگذارید وبصلح وامنیت زندگی کنید در آن هنگام شما حس خواهید کرد که فکرتان یکی است منافعتان مشترك است سر نوشتتان یکسان است یکدیگر را در آغوش‌خواهید گرفت همه خودرا فرزندان یك‌نژاد ویك خون‌خواهید شناخت اقوام مختلف معاند نخواهید بودیك قوم‌خواهید بود بورگونی ونرماندی وپروانس میرود همه فرانسه خواهد بود دیگر جنك نخواهد بود تمدن خواهد بود ».

سروران اگر آنزمان کسی چنین سخنی‌میگفت همه مردمان پخته و جدی وسیاستمداران‌بزرك فریاد میکردند خواب می بیند خیال میبافد آدمیزاد را نمیشناسد عجب دیوانه است چه‌فکر های باطل میکند اما ای سروران روزگار پیش رفته و آن فکر باطل‌بحقیقت پیوسته است و بازمیگویم آنکس که آن سخن بلند را میگفت خـردمندان دیوانه اش میخواندند برای اینکه مشیت خداوند را پیش بینی کرده‌بود . امروز هم شما میگوئید و من با شما هم آوازم وهمه ما مردمان که دراینجا جمع

هستیم بفرانسه و انگلیس و پروس واطریش و اسپانیا و ایطالیا وروسیه میگوئیم روزی خواهد آمد که شما هم حربه‌را بـزمین خواهید گذاشت روزی خواهد آمد که جنك میان لندن وپـاریس وپطرز بورغ و برلن ووینه وتورن همان اندازه ممتنع و نامربوط بنظرخواهد آمد که‌امروز میان‌امین [1] وروان [2] یامیان باستن [3] و فیلادلفی [4] نامربوط است روزی خواهـد آمد که شما که فرانسه هستید و شماکـه روسیه یا انگلستان یا ایتالیا یا آلمان هستید شما همه ملل اروپا بدون اینکه صفات‌اختصاصی وشخصیت یا شرافت خود را از دست بـدهید یگانگی خـواهید داشت مجمعی عالی تشکیل خواهید داد بـرادری اروپائیان را متحقق خواهید ساخت وهمچنانکه امروز نرماندی وبرتانی وبورگونی ولرن والزاس و همه ولایات ما باهم متحد شده فرانسه را تشکیل داده‌اند روزی خواهد آمد که بجای میدانهای جنك بازارها خواهد بود که دادوستد میکنند و عقول خواهد بود که تبادل افکار مینمایند. روزی‌خواهد بود که گلوله ها وبمبها مبدل بـاوراق رای و آراء عمومی خواهـد شد ویك‌مجلس بزرك حاکم ومحترم خواهد بود چنانکه امروز پارلمان در انگلیس و مجلس دیت [5] در آلمان ومجلس قانون‌گذاری‌در فرانسه اینحالت را دارد روزی خواهد آمد که توپ را درموزه‌ها نشان خواهند دادچنانکه امروز آلات شکنجه را نشان میدهند وازاینکه چنین‌چیزی بوده است‌تعجب میکنند روزی خواهد آمد که دوجماعت بزرك‌یعنی‌دول متحده اروپا ودول‌متحدهٔ امریکا روبروی هم نشسته وازبالای دریاها دست بـدست یکدیگر داده

۱– Amiens ازشهرهای فرانسه ۲– Rouen ایضاً ۳– Boston از شهر های امریکای شمالی ٤– Philadelphie ایضاً ٥– Diète

محصولات خود را دادوستد میکنند بازرگانی وپیشه‌ها وهنرهاوهوشهای خود را تبادل مینمایند کرهٔ زمین‌را آبادمیکنند بیابانها رامسکون‌میسازند خلق رادر پیشگاه خالق بهبود میدهند واین دو قوه نامتناهی‌یعنی‌برادری مردم وقدرت خداوند را ترکیب کرده سعادت عموم را فـراهم میاورند (تحسین طولانی حضار) وآنروز چهار صد سال دیگر نخواهد بود چون طی روزگارسریع شده است و دراین دوره جریان قضایا وافکار مـردم بیش ازپیش‌شدت یافته است ودر این‌زمان بساهست که در یکسال کاری انجام میگیردکه‌پیش ازاین یك قرن‌لازم‌داشت [1]

ای فرانسویان وای انگلیسان وبلژیـکان وآلمانـان وروسیان و اروپائیان وامریکائیان برای اینکه هرچه زودتر بآن برسیم‌چه‌لازم است؟ فقط‌لازم است یکدیگر را دوست بداریم (تحسین فوق‌العاده) یکدیگر را دوست داشتن و اینکار سترك را که استقرار صلح است انجام دادن بهترین طرز خدادوست داشتن‌است زیراکه خداوند این مقصد عالی را دوست میدارد. نگاه کنید که پروردگار دماغ و استعداد انسان را برای این مقصود یعنی صلح‌بچه‌اکتشافات نایل‌ساخته‌است چه ترفیات‌وتسهیلات

---

۱ – اینك ازآنزمان نزدیك بیك قرن گذشته ودرین مدت چندین‌جنك جهانسوزواقع شده وصلح عمومی هنوز خیال موهوم است مجلسی که ویکتور هوگو وداشمندان دیگر درنظر داشتند بصورت جامعه ملل درآمد اما بنیادش سست بود ووجودش‌لغو گردید البته تحقیقات ویکتورهوگو صحیح است وسرانجام صورت خواهد گرفت‌اما معلوم شد بشریت بیش ازآنکه او پیش بینی میکرد از انسانیت دور است وفعلا فکرش متوجه است که موره‌ایراکه برای‌الات جنگی مانند موزهٔ آلات شکنجه باید ساخته شود بوجود توپ‌وتفنگهای مسلسل و کشتیهای زیر دریائی وهواپیماهای بمب انداز و گازهای خفه کننده ومانندآنها مکمل سازند

دست داده است چگونه طبیعت همواره بیش ازپیس در مقابل انسان رام میشود چگونه بیش ازپیش مـاده همواره بندهٔ عقل وحـدمـگرار تمدن میگردد. هرچه مایه های رنج والم ازمیان میرود موجبات جنك برطرف میشود ملتهائی که از یکدیگر دور بودند بهم نزدیك و متصل میگردنـد فاصله ها ازمیان میرود ونزدیکی مردم بیکدیگر مقدمهٔ برادری ایشان است . چیزی نمیگذرد که وسعت‌اروپا بواسطهٔ‌وجودراه‌آهن نظیروسعت فرانسه در قرون وسطی خواهدبود امروز بـواسطهٔ کشتیهای بخارطی مسافت عظیم اقیانوس از پیمودن‌دریای مدیترانه در روزگارپیشین آسانتر شده است . همر[1] شاعر بزرك یونانی میگفت خداوندان آسمان را بسه قدم می پیمانید واین افسانه بود ولیکن بزودی زمین را مـردمان بهمان سرعت خواهند پیمود وافسانه نخواهد بود چند سال دیگرسیم تلگراف در سراسر روی کره دور خواهد زد واتفاق و اتحاد را محکم خواهـد ساخت[2] اما ای سروران دراین‌هنگام که‌من‌مجموع این اوضاع را بنظر میگیرم‌واینهمه مساعی وقضایا را می بینم که‌دست بهم داده وانگشت خدا برروی آنها نهاده‌است‌وقتیکه آن مقصدشریف وآسایش‌انسان‌یعنی‌صلح‌را بمخیله خود راه میدهم وهمینکه می بینم حکمت بالغهٔ خداوند بموافقت میآید اما سیاست بمخالفت برمیخیزد یك فکر دردناك‌بخاطر من‌میگذرد وآن اینست که از ملاحظه آمارومقایسهٔ بودجه‌های دولتها دانسته‌میشود

۱ــ همریا او میروس بزرگترین‌شاعریونان‌که نزدیك سه هزار سال پیش‌میزیسته است و آنزمان یونانیان مشرك بودند و ارباب انواع میپرستیدند و آنها را مانند مردمان تصورمیکردند ومنظومه های همرمشتمل برسی‌داستانها از اعمال واحوال‌آن خداوندان است ۲ــ آن اوقـات راه آهن و تلگراف تـازه اختراع شده و بسط نیافته بود

که هرسال ملل اروپا برای نگاهداری لشکرها مبلغی بمصرف میرسانند که کمتر از دوهزار ملیون نیست واگر آنچه برای مهمات جنگی صرف میشود نیز بحساب بیاوریم بسه هزار ملیون میرسد وعلاوه براین خسارت بیاد بیاورید که بیش از دوملیون ازسالمترین ونیرومندترین وجوانترین مردم که درواقع زبده مخلوق خدا هستند برای تشکیل سپاه دول ازکار سودمند باز مانده‌اند واین خود ضررش از هزار ملیون کمتر نیست. پس نتیجه بدست میآید که نگاهداری لشکریان هرسال برای اروپاچهارهزار ملیون تمام میشود. بعبارت دیگر در این سی ودو سال گذشته که در اروپا صلح بر قرار بوده یکصد و بیست و هشت هزار ملیون برای تهیهٔ جنك بمصرف رسیده است (هیجان حضار)[1] اکنون فرض بفرمائید که ملل اروپا بجای اینکه نسبت بیکدیگر بی اعتماد ودشمن باشند و بهم رشك ببرند باهم دوست میبودند فرض کنید که این مردم فکر میکردند که انسان بودن مقدم برفرانسوی وانگلیسی وآلمانی بودن است[2] واگر ملل میهنهای چند دارند ادمیت یك خانواده است و درعالم تصور بنظر آورید که این صد وبیست و هشت هزار ملیون که بواسطه بی اعتمادی این قسم سفاهت مصرف شده اگر مردم بیکدیگر اطمینان میداشتند بچه کار میرفت صدوبیست وهشت هزار ملیونی که برای کینه جوئی تلف شده است بمصرف اتحاد واتفاق میرسید وبجای اینکه صرف جنك شود بصلح مصرف میشد یعنی بکار بی آزار یعنی علم وهنر وپیشه وری وبازرگانی ودریا نوردی وکشاورزی ازآن بهره مند میگردید. اگراین سی دو سال

۱ــ اگر این زمان بودچه میگفت که این مبلغ معادل مصارف جنگی یکسال دول است آنهم در زمان صلح

۲ــ بیچاره نمیدانست که امروز درست بعکس این عقیده عمل میکنند بلکه خلاف این قول مسلم را رسماً بمردم میآموزند

این مبلغ گزاف صدوبیست وهشت هزار ملیون باینطریق بکار میرفت و ازآنطرف امریکاهم باروپا مدد میرسانید میدانید چه میشد؛ روی کرهٔ زمین بکلی دیگرگون میگردید تنگه های خاك بریده میشد رودخانه‌ها را نهرسازی میگردند کوهها را میبریدند راههای آهن در سراسر روی زمین ساخته میشد کشتیهای بازرگانی دردریاها صدبرابر میگردید آسیا دوباره روی تمدن میدید افریقا باختیار انسان در میآمد از هر سوازتمام منابع کرهٔ زمین دراثر کاروکوشش مردم ثروت جاری بودفقروبی چیزی ناپدید میشد دست تنگی ازمیان میرفت انقلابات برطرف میگردید آری دنیا روی دیگر می یافت مردم بجای اینکه یکدیگر را بدرند در کمال امنیت وآرامی درسراسر کرهٔ زمین منتشر میشدند و عوض اینکه فساد کننــد و انقلاب راه بیندازند آبادی میکردند و بجای اینکــه تمدن را ببربریت بکشانند بربریت را بتمدن میکشانیدند (تحسین حضار)

سروران ملاحظه بفرمــائید که اشتغال حواس ملل بامر جنك چه اندازه آنهارا ازطریق عقل بیرون برده است اگر اروپا صدوبیست‌وهشت هزار ملیونی که درظرف این سی‌و دو سال برای جنگی که درمیان‌نبوده داده است‌صرف‌صلحی که‌موجود بودکرده بودبآوازبلند بگوئیم که آنچه امروز دراروپا دیده میشود دیده نمیشد یعنی این‌اقلیم‌بجای آنکه میدان جنك باشدکارخانه هنر می بود بجای اینکه پیمن‌خراب وشهر معظم روم دستخوش سیاست باقی ناچیزمردم ومجارستان‌وونیز این‌قسم‌درکشمکش وفــرانسه مشوش وفقیر وتیره روز وسراسرکشور ها گرفتار بدبختی و مصیبت وجنك داخلی وتزلزل ونگرانی از آینده باشد بجای این منظر هولناك منظر امیدواری وشادی ومهربانــی در پیش چشم میداشتیم همه

برای آسایش مشترك میکوشیدند و کاروان تمدن در سیر وحرکت واتفاق ویگانگی همگان در نظر ما باکمال درخشندگی جلوه گر می بود (آفرین آفرین) وعجب اینکه ما احتیاط جنك رامیکنیم امادچار انقلاب میشویم خطر موهوم را درنظر میگیریم واین همه مخارج را برای جلوگیری آن تحمل میکنیم وخطرموجودراکه فقروبدبختی مردم است فراهم میاوریم فکر ماهمه متوجه نقطه ایست که تیرگی ندارد انتظار جنك رامیکشیم ونمی بینیم که جنك نمیآید اما انقلاب میآید.

با این همه‌ای سروران نا امید نباید بود بلکه بیش از پیش باید امید داشت. از تزلزل های ناپایدار بیمناك نباشیم چه آنها مانند پیچ و خمهائی است که مقدمهٔ زایش است. نسبت بدور زمانیکه در آن هستیم نیز بی انصافی نکنیم وهمان که هست به بینیم که رویهمرفته عصری معجب وحیرت انگیز است وبابك بلند میتوان گفت سدهٔ نوزدهم ورق بزرگی ازتاریخ خواهد بود وچنانکه همین دم یاد آوری می کردم همه ترقیات در این عصر باهم بروز میکند وآشکار میگردد ویك ترقی ترقی دیگر را برمی انگیرد دسمنیهای بین ملل میکاهد مرزها از روی نقشه‌ها محو میشود خیالات باطل ازدلها بیرون میرود میل بوحدت و یگانگی فوق میگیرد سطح تعلیمات بالا وحد جنایات پائین میآید زبانهائیکه ادبیتشان فوق دارد یعنی ازعالم انسانیت بیشتر بهره ور ندغلبه میکنند همه منعلقات انسان یکسان درجنش است علم وهنروفلسفه وافتصاد وقانون گراری همه رو بیك مقصود پیش میرود که آن فراهم ساختن آسایش ورفاه ومهربانی است واین سده سهم خود منظور نظرم همواره همین خواهد بودکه در درون نابودی فقر وتنگدستی ودر بیرون نابودی جنك وجدال را به بینیم

(تحسین حضار). آری درخاتمه عرض میکنم دورهٔ انقلابات انجام یافته و نوبت بهبود آغاز می شود کمال یافتن ملل ازمرحلهٔ زور وتشدد گذشته بمرحلهٔ آرامی وملایمت رومیگذاردوزمانی رسیده است که فضل خداوندعملیات مشوش آشوب کاران را مبدل بکارهای مهذب و آرام اصلاح طلبان نماید از این پس مرام سیاست بزرك وحقیقی این خواهد بـود که همه ملل را درمعرض قبول بیاورد. یگانگی تاریخی اقوام را بر گرداند وآنرا بوسیلهٔ صلح بمدنیت مرتبط سازد وحوزهٔ تمدن را همواره وسعت بخشد وبمللی که هنوز درعالم بربریت میباسند سرمشقهای نیکو بدهد جنك وجدال را بدل بحکمیت نماید وخلاصه کلام اینکه قطع امور راکه پیش ازاین بزور واقع میشد از این پس بعدالت صورت دهد

سروران درانجام سخن میگویم وازاینراه مایهٔ دلگرمی میجویم که نوع بشر تازه امروز باین مرحلهٔ الهی پا نگذاشته است در اروپای کهنهٔ مانخستین قدم را انگلستان برداشته بملل گفته است آزادهستید فرانسه هم قدم دوم را گذاشته وبملل گفته است حاکم هستید اکنون باید قدم سوم را برداریم وما همه یعنی فرانسه وانگلیس وبلژیك وآلمان وایتالیاواروپا وامریکا بملل بگوئیم برادر هستید (تحسین فراوان)

این انجمن سه روز دایر بودو کار کرد وچون مذاکرات انجام یافت ویکتورهوگو بمقتضای وظیفهٔ ریاست نطق اختتام راچنین ادا نمود .

سخنوری ویکتورهوگو درپایان انجمن صلح پاریس

سروران درآغازکار بمن اجازه دادید چند کلمه خیر مقدم بشما گفتم اکنون اجازه بدهید بچند کلمه بشما خدانگهدار بگویم وچون وقت دیر است مختصر خواهم کرد. ماده سوم آئین نامه انجمن رابیاد دارم آسوده

باشید کاری نخواهم کرد که مقام ریاست بمن اخطار کند (خندهٔ حضار) اینك از یکدیگر دور میشویم ولیکن دلهای ما بهم نزدیك خواهد بود (صحیح است) . از این پس ما فکر مشترکی خواهیم داشت واشتراك در فکر نوعی از اشتراك درمیهن است آری ازاین روزما همه که اینجاهستیم هموطنانیم (صحیح است)

سروران سه روز تمام گفتگو کردید مباحثه نمودید ودر مسائل معظم بانهایت متانت وخردمندی تعمق فرمودید وآنها مهمترین مسائلی است که نوع بشر بتواند موضوع بحث قرار دهد وبنابرین باکمال شرافت بقاعدهٔ ملل بزرك آزاد رفتار فرمودید بدولتها پند ها دادید وشك نداشته باشید که آنها آن پندهای دوستانه را خواهند شنید . سخن های بلیغ گفتید عواطف بزرگوارانه مردم و ملل را بیدار کردید و با وجود فکرهای غلط و عداوتهائی که میان اقوام هست تخم صلح عمومی را جاودان در دلها کاشتید. میدانید که این سه روزه چه دیدیم واینك چه می بینیم ؟ دیدیم که انگلیس دست بدست فرانسه داد وامریکا دست بدست اروپا داد ومن چیزی ازاین والاتر و زیباتر نمیدانم (تصدیق حضار) اکنون بکشورهاو بمنازل خود باز گردید و شادی کنید و بگوئید ازنزد هموطنان فرانسوی خود میآئیم (تحسین بسیار) بگوئید درآنجا بنیادصلح جهان را گذاشتیم واین مژده را بهمه جا برسانید واین فکر بزرك را همه جا منتشر سازید

پس از بیانات عالی که در اینجا واقع شد من دیگر مطالبی را که روشن ومبرهن گردیده از سر نمی گیرم امااجازه بدهید آنچه رادر گشایش این انجمن معظم گفتم در پایان باز بگویم امیدوار ودلگرم باشید ترقی سترگی که مردم می گویند خیال میبافید و من می گویم ایجاد میکنید صورت خواهد گرفت بیاد بیاورید که هم اکنون نوع بشر حقدر در راه

ترقی قدم زده است. در گذشته مطالعه کنید چون گذشته غالباً آینده را روشن میکند تاریخ را باز کنید و از آنجا ایمان خود را قوت دهید آری گذشته و تاریخ تکیه گاه ما هستند وچون گواه عاشق صادق در آستین باشد همین بامداد هنگامی که مجلس را تازه منعقد کرده بودیم ویکی از سخنوران محترم مسیحی که بزرگواری است مهربان و کشیشی است که حس برادری را بکمال دارد بـا سخنی در نهایت بلاغت روحهای شما را مجذوب ساخته بود. یکی ازاعضای انجمن که نام‌اورا نمیدانم یاد آوری کرد که امروز که بیست‌وچهارم‌ماه اوت‌است‌روزسن بارتلمی[1] است کشیش محترم کاتولیك روی خودرا بر گردانید واین یادآوری‌حزن انگیز را منع کرد اما من بشما میگویم این یاد آوری هیچ عیب ندارد. راست است که دویست وهفتادوهفت سال‌پیش ازین درچنین روزی درهمین پاریس مردم وحشت زده بیدار شدند وهنوز تاریك بود و صبح نـدمیده بـود از کاخ دادگستری صدای زنگی که آنرا زنك سیمین می نامیدند بلند شده بـود کاتولیکها بسوی حربه ها شتافتند وپرتستانها را درخواب غفلت گـرفتار کردند قتل عام در گرفت وهمه نوع حقدوعناد مذهبی‌و کشوری‌وسیاسی بروز کرد وجنایت کاری نفرت انگیزی راه انداخت درعوض امروز یعنی

---

۱ — Saint - Barthèlemy مسیحیان کاتولیك هر روزی از روزهای سال را بنام یکی از اولیای دین میخوانند سن بارتلمی یکی از آن اولیاست در سال ۱۵۷۲ در روزی که بنام سن بارتلمی خوانده میشود کاتولیکها در پاریس و در بسیاری از ولایات فرانسه بقتل عام پرستانها دست بردند واین باشارهٔ مادر پادشاه عصر بود و علت اصلی این خونریزی گذشته از تعصب مذهبی عداوتی بود که میان آنان و گروهی از کاتولیکان سست بجماعتی از رجال پرتستان پیدا شده بود واین قتل عام یکی از بزرگتری لك های تاریخی دولت فرانسه وفرقه کاتولیك و مایهٔ فسادهای بزرك بوده است

مثل همان روز خداونـد صاحبان آن حقد و عناد را در همین شهر گرد آورده وبآنان فرمان داده‌است که دشمنی را بدل‌بدوستی کنند (تحسین فراوان) یعنی خداوند نحوست را ازاین روز محو فرمـود جائیکه لکه خون بود شعاع نور آورد بجای کینه جوئی وتعصب ومقاتله فکـر آشتی وچشم پوشی وصلح‌جوئی القا کرد بفضل خداوند ومشیت او و بواسطهٔ ترقی که نصیب انسان کرده وبدان امر فرموده است در همین روز نحس بیست وچهارم اوت وتقریباً درسایهٔ همان‌برجی که هنوز برپا است‌وصدای زنك سن بارتلمی ازآنجا بلند شد نـه تنها انگلیسیان وفـرانسویـان و وایتالیائیان وآلمانیان واروپـائیان‌وامریکائیان‌یکدیگر رابرادرخواندند بلکه همان‌کاتولیکها و پرتستانهاهم دست برادری بیکدیگر دادند وبـا کمال یگانگی یکدیگر را تنك درآغوش کشیدند چنانکه هرگز از هم جدا نشوند (فریاد تحسین وآفرین بلند شد وکشیش کاتولیك وکشیش پرتستان برخاسته در پیش کرسی ریاست یکدیگر را درآغوش گرفتند و وویکتورهوگو باز چنین گفت)

حالا کیست که جرأت کند که منکر ترقی شود؟ اما اگر کسی باشد که انکار کند بیدین است وهـرکس تـرقی را انکار کند خدا را انکار کرده است زیرا ترقی یکی از نامهائی است که مـردم بخدای‌ازل وابـد داده اند (آفرین آفرین) برادران من این آفرینهای شما را می پذیرم و بقدیم نسلهای آینده‌میکنم (تحسین‌مکرر) آری ازخدا میخواهم که‌امروز روز تاریخی باشد خونریزی انسان را موقوف کندقتل عامها وجنك‌وجدل را برطرف سازدآغاز سازگاری مردم را با یکدیگروصلح جهان رانشان بدهد وهمه‌کس بگوید روز بیست وچهارم اوت سال ۱۸۴۹ آمد وروز

بیست وچهارم أوت سال ۱۵۷۲ رامحوکرد (حضار فریاد تحسین و آفرین وشادی بلند کردند وهفت مرتبه هوراکشیدند ومجلس بپایان رسید)

تجربه معلوم کرد که امیدواریهائیکه ویکتورهوگو واهل آن انجمن داشتند اگر موهوم نبوده حصولش بسیار دور بوده است. در ظرف نود سالی که از آن هنگام تاکنون گذشته ترقیات علمی وصنعتی واقتصادی که ویکتوهوگو مایهٔ امیدواری میدانست با بسی اختراعات دیگر که بمخیله او خطور نمیکرد همه وسیلهٔ تخریب نفوس و آبادانیها ومدنیتها گردید. تسلیحات دول روز افزون و وجوهی که برای آماده‌ساختن جنك بمصرف رسید بمبلغی بالغ شد که دست قوه تخیل وتصورانسان ازادراك آن کوتاه است . چندین جنك کوچك وبزرك میان دولتها در گرفت وهر نوبت از دفعهٔ پیش هولناك تر شد هفتاد سال پس از گفتگو هائیکه نقل کردیم در پایان جنك عالم سوزی که بیش از چهار سال طول کشید و نزدیك بودنوع بشر را بکلی‌نابودسازد بازخیرخواهان‌عالم انسانیت بر آن شدند که‌فکر صلح‌عمومی و ابدی راصورت وقوع‌دهند ومجمع عالی که ویکتورهوگو ودانشمندان‌دیگر آرزومند بودند بنام «جامعه‌ملل» تشکیل‌یافت‌متأسفانه آنهم صبح نخست بود ودیده‌شد که‌تا ظهورصبح صادق هنوززمان درازی درپیش‌است .

سخنرانی دراین موضوع منظورنظرما نیست وظیفهٔ ما اینست که نمونه های چند از انواع سخنوریها بیاوریم و فعلا مشغول سخنوریهای سیاسی هستیم واز سخنوران فرانسه آغاز کرده ایم چه رجال سیاسی آن کشور در این فن زبر دست میباشند ولیکن حنانکه پیش از این گفته‌ایم کتاب ما گنجایش ندارد که همه سخنوران سیاسی فرانسه را بشناسانیم

وسخنوریهای ایشانـرا یـادکنیم پس چون رشته کلام بذکر جامعهٔ ملل و صلح عمومی کشیده شد مناسب میدانیم که این مبحث را بمذاکراتیکه در یکی ازجلسات جامعه ملل واقع شده بپایان برسانیم

در مقدمه یادآوری میکنیم که هنگامی که جنك بزرك سال۱۹۱٤ را خواستند مبدل بصلح کنند در صدر عهد نامه هائیکه در پـاریس منعقد شد فصلی قرار دادند مشتمل بـر اساسنامهٔ جامعهٔ ملل که مجمعی بـاشد مرکب ازنمایندگان دولی که در آن مجمع عضویت دارند وکارهای بزرك بین المللی در آن مجمع مطرح شود وبکوشند که از وقوع جنك دوری بجویند واختلافاتی راکه میان دول وملل پیش میآید بمسالمت رفع کنند این انجمن تشکیل شد وشهر ژنو[1] از شهر های سویس را مقر آن قرار دادند. در آغاز تشکیل این انجمن دولت آلمان سبب اینکه با دول دیگر طرف بود و سازگاری بـا او دشوار مینمود در جامعه ملل عضویت نیافت ولیکن طرفداران فکر صلح وآشتی مساعی بکار بردند وزمینه راآماده نمودند تا اینکه هم در کشور آلمان افکار بـرای همکاری با جامعه ملل حاضر شد هم ملل دیگر موقع را مناسب دیدند و در سال ۱۹۲٦ دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد ودر آن موقع صلح طلبان دنیا به پیشرفت مقصود امید واری کامل حاصل نمودند و ندانستند که آن زمینه بنیادی استوار ندارد و چنـد سال بعد همان دولت آلمان و چند دولت دیگر از جامعه بیرون میروند و گفتگوها را از سرمیگیرند درهرصورت درآن هنگام که دولت آلمان بعضویت جامعه ملل پذیرفته شد وزیر امور خارجه ونمایندهٔ آن کشور دکتر استرزمان[2] بود و در آغاز ورود بمجمع

۱– Genève ۲– Dr Stresemann

نطقی حسب حال ایراد کرد و چون دولت فرانسه ازدیر زمان رقیب و حریف اصلی دولت آلمان بوده مناسبت اقتضا داشت که مسیو بریان [1] وزیر امور خارجه و نمایندهٔ دولت فرانسه در ضمن بیانی درجواب اوخیر مقدم بگوید واحساسات ملت خود بلکه عموم مللی راکه باآلمان طرف بوده اند آشکار کند . اینک سخنرانی دکتر استر زمان و مسیو بریان را بفارسی در میآوریم

سخنرانی دکتر استر زمان هنگام ورود دولت آلمان بجامعهٔ ملل

آقای رئیس . بانوان ، سروران آقای رئیس مجمع و آقای رئیس شورای جامعه ملل [2] لطف کرده ورود آلمان رادر جامعه خیر مقدم گفتند وشادی فرمودند پس من چون در محضر شما بسخن آغاز میکنم نخستین وظیفه خود میدانم که مراتب امتنان آلمان را باین دو مرد ارجمند اظهار سپس همین مراتب را بتمام هیئت مجمع عالی تقدیم بدارم واین سپاس گزاری را بدولت اتحادهلوتیک [3] نیز تبلیغ میکنم که بر حسب رسم شریف خود ازاین پس سیوه مهمان نوازی جوانمردانهٔ این کشوررا بدوات آلمان نیز بسمت عضو جامعه ملل شامل خواهند ساخت .

از زمان تأسیس جامعه ملل بیش از شش سال گذشته است والبته

۱– M, Briand ۲– رئیس مجمع وزیر امور خارجه دولت سربی بود که حمله دولت اطریش برآن کشور سبب ظهور جنگ بزرگ ۱۹۱٤ گردیده بودوشورای جامعه ملل که بمنزلهٔ هیئت عامله مجمع است درتحت ریاست مسیو بنش بود که آن زمان وزیر امور خارجه دولت چکسلواکی بود وبعد بریاست جمهوری آن دولت رسید سپس بواسطه ترتیباتی که در آن کشور در اثر اقدام دولت آلمان پیش آمد از ریاست جمهور استعفا داد ۳– Helvetique یعنی سویس

تحولاتی روی داده است تا اوضاع سیاسی عمومی بجائی رسیده که ورود آلمان را بجامعه ملل ممکن ساخته است همین سال هم مشکلات بزرك درپیش بود که میبایست حل شود تا تصمیم دولت آلمان در ورودبجامعه باتفاق آرا مورد قبول اعضای جامعه گردد. البته مقصودم این نیست که احوال گذشته را یادآوری کنم. نسل حاضر باید نظر خود را متوجه حال وآینده نماید ولیکن اجازه بدهید یك مطلب را خاطر نشان کنم وقتیکه امری مانند ورود آلمان در جامعه ملل صورت نمی پـذیرد مگر پس از آنکه تحولاتی در چنین طول زمانی واقع شده باشد بایـد امیدوار بود که بهمین دلیل اطمینان حاصل است که این امر دوام واستحکام وتأثیر خاص خواهد داشت

آلمان امروز وارد میشود میان مللی که بعضی از آنها از سالهای دراز با او رشته دوستی پیوسته بودند واختلالی در آن روی نداده است وبعضی در جنك بزرك اخیر درمقابل او دست بدست یکدیگر داده بودند این فقره که امروز دولت آلمان وحریفهای پیشین او در مجمع بزرك ژنو گرد میآیند که بایکدیگر بمسالمت همکاری دائم داشته باشند البته اهمیت تاریخی خاص دارد واین عمل بیش ازهرسخن وهر برنامه که اعلان شود دلالت میکند براینکه جامعه ملل را میتوان وسیله قرار داد برای اینکه نوع بشر درسیر سیاسی یك وجهه تازه پیش بگیرد ومخصوصاً امروز اگر نتوانیم خاطر ملل را تأمین کنیم ازاینکه میتوانند وظایفی را که خداوند برای ایشان معین کرده است بآرامی وباهمکاری مسالمت آمیز انجام دهند تمدن انسانی در حقیقت بمخاطره خواهد افتاد .

این جنك هولناك چنان اوضاع دنیا را زیرو زبر کرد که نوع بشر

بوظایفی که بر عهدهٔ ملل است متوجه شد . در بسیاری از دول می بینیم
طبقاتی چند اجتماعی و علمی و اقتصادی که برای هیئت جامعه گرانبها و
ضروری میباشند منهدم شده اند ومشاهده میکنیم کــه صورتهای تازه از
سازمان اقتصادی ظهور کرده وسازمان پیشین برافتاده وزندگانی اقتصادی
ازمرزهای قدیم ملی تجاوز کرده وشکلهای نو از همکاری بین المللی را
اقتضا نموده است . زندگانی اقتصادی سابق همکاریش نه قانون ونه برنامه
داشت وتنها متنی بر قاعدهٔ نا نوشته مبادلات عادی مال التجاره‌هــا بود.
اکنون باید این مبادلات را دو باره راه بیندازیم امــا اگر میخواهیم نمو
زندگانی اقتصادی دنیا دوام کند باین نخواهد شد که میان مرز ها سد ها
وموانع برقرار کنیم بلکه هرچه تا کنون اوضاع مختلف اقتصادی ملل را
از یکدیگرجدا ساخته است باید ازمیان برداریم .

اما مهمتراز امور مادی مسئلهٔ روح ملل است از آنروکه می‌بینیم
همه اقوام دنیا درحال هیجانند بعضی را مشاهده میکنیم که بدرون زندگانی
ملی خود جمع میشوند وفکر سازگاری بین المللی را دورمیکنند بواسطهٔ
اینکه نمیخواهند نظروسیع کل انسانیت را بجای نتیجه تاریخ ملی خود
بگذرانند ولیکن بعقیده من هیچ ملتی ازاینکه جزء جامعه ملل شود شخصیت
ملی خویش را ازدست نمیدهد حکمت بالغهٔ الهی نوع بشررا یك مجموعه
متحدالشکل نساخته است بهرقومی خونی داده و زبان مادری اشان را
زاویهٔ مقدسهٔ روحشان و کشور های مختلف را میهن ایشان معین فرموده
است ولیکن انتظام کلی که باریتعالی مقررداشته است برای این نیست که
مردم در مجاهدات ملی خویش بروی یکدیگر بر خیزند و هر روز سیر
عمومی تمدن را از نو واس ببرند . خدمتگرار حقیقی انسانیت آنست

که درعین اینکه برزندگانی ملت‌خود تکیه واستقراردارد میراث‌اخلاقی وعقلی راکه دریافته است باعلی‌درجه بسط داده و باین‌نحوازخصوصیات ملی خویش برتررفته برای‌کلیه نوع بشر خدمت انجام دهد چنانکه این شیوهٔ بزرگان هر ملت بوده که نامهای ایشان بر جریدهٔ تاریخ انسانیت ثبت است .

در زمینهٔ عقلی مفهوم ملیت ومفهوم انسانیت باین وجه مجتمع و متحدمیشود درزمینهٔ تمایلات سیاسی هم این دومعنی بهمین وجه‌میتوانند بایکدیگر سازگار باشند بشرط آنکه تصمیم کنیم که ترقی مشترك نوع‌را باهمین نظر پیش ببریم . برای اینکه این مفاهیم از نظر سیاسی مصداق بیابند ملل اخلاقاً مکلفند بایکدیگر بمسالمت‌همکاری کنند و این‌وظیفه اخلاقی‌بمسائل کلی مربوط بانسانیت نیزتعلق میگیرد ودراین امورقانون دیگری جز قانون عدل وداد نمیتواند مؤثر شود همکاری ملل در این جامعه بایداین نتیجه را بدهد که مسائلی‌که در امور معنوی در پیشگاه وجدان ملل مطرح‌میگردد آنهانیزعادلانه ومنصفانه‌حل‌شود زیراکه بنیاد محکم‌صلح‌همانا سیاستی است که‌مبتنی باشد براینکه‌ملل‌حقوق یکدیگر را محترم بدارند .

دولت آلمان پیش از ورود بجامعه ملل کوشیده است که با این روح همکاری مسالمت آمیز کار کندوشاهد آن اقدامی‌است که این‌دولت بدان مبادرت کرده ومنتهی بقرار دادهای لوکار نو گردید[1] وشاهد دیگر

۱ــ لوکارنو Locarno شهر کوچکی است‌درحدود سویس کنار دریاچه ماژر نزدیك ایتالیا ودرآنجا درسال ۱۹۲۵ یعنی یکسال پیش‌ازاین مجلس نمایندگان‌دول‌انگلیس وفرانسه وآلمان وایتالیا ولهستان وبلژیك وچکسلواکی انجمن کردند وقراردادها وپیمانها بستند وتضمینات وتأمیناتی بیکدیگر دادند ازجمله اینکه مشکلات خود را بجامعه ملل رجوع کنند و اختلافات را بحکمیت مرتفع سازند

پیمانهای حکمیتی است که هم اکنون دولت آلمان راتقریباً با همه دول همسایهٔ اوپیوند داده است. حکومت آلمان جداًمصمم‌است که این‌سیاست رادنبال کندو کمال مسرت را دارد ازاینکه می بینداین فکر پس ازآنکه یك چند درکشور آلمان محل تنازع و کشمکش شدید بودکم کم روح ملت آلمان رافراگرفته است واکنون که هیئت حکومت آلمان می گوید میخواهیم با کمال صمیمیت درکار های جامعه ملل شرکت کنیم بحقیقت مترجم افکاراکثر مردم آلمان میباشد .

جامعه ملل شش سال است باینکارها مشغول است و بسیاری از آنهارا پیش برده است. هیئت نمایندگی آلمان میداندکه باندازهٔ اعضای دیگر مجمع مجرب و آزموده‌نیست ولیکن گمان میکنم حق داریم‌اظهار عقیده کنیم که در دنبال کردن این کارها باید توجه مخصوصی مبذول داشت نسبت بهمه اموری که ملل را قادرکند براینکه تأسیسات مشترك بپذیرند ودرعین حال قوای شخصی خود را افزون کنند وازجمله‌اموری که‌جامعه ملل احداث کرده است مخصوصاً نظر دارم بمساعی که بعمل میآیدبرای اینکه انتظام حقوقی بین المللی برقرارگردد و این مساعی فعلا بوجود یافتن دیوان دائمی داوری بین‌المللی یك اندازه نتیجه بخشیده است .

امر دیگری که برای استحکام واستقرار صلح میان ملل اهمیت خاص داردمساعی است که‌برای ترك سلاح‌بکاربرده میشود. دولت آلمان که بنا برعهد نامه ورسایل کاملا خلع سلاح شده برای این بودکه مقدمه ترك سلاح عمومی باشد وباید امیدوار بودکه‌اهتمام‌تام بعمل آیدکه بأین ترك سلاح عمومی نزدیك شویم تا ثابت شودکه ازحالا آمال بلند جامعهٔ ملل بر نیروی بزرك محققی تکیه‌دارد .

راست است که روابط آلمان باجامعه ملل تنها باین سبب نیست که حالا میتواند برای حصول آمال بزرك عمومی که این مجمع در پیش دارد همکاری کند زیرا که جامعه ملل نیز از بسیاری جهات وارث ووصی عهدنامه های سال ۱۹۱۹ میباشد وچون باید راست بگویم جسارت میکنم که همین فقره میان آلمان وجامعه ملل بسی اختلافات پیش آورده است و اکنون خوشوقتم از اینکه میتوانیم امیدوار باشیم که همکاری آیندهٔ ما باجامعه ملل تسویه مشکلات مربور را آسان خواهد کرد . دراین زمینه هم اعتماد طرفین بیکدیگر بیش ازهرطریق نیروی مؤثر بزرگی خواهد شد وباروح جامعه ملل موافقت ندارد که دولی که عضو جامعه هستنددر عالم همکاری بعضی نسبت بیکدیگردوستدار وبعضی ازهم بیزارباشند و من بصراحت میگویم که آلمان درکارهای جامعهٔملل هیچگاه نظرخود را مبنی بر این قسم دوستداری وبیزاری نساخته و جز این آرزوئی ندارد که با همه مللی که درجامعه وشورای جامعه عضویت دارند باروح اعتماد متقابل همکاری کند .

فعلا جامعه ملل هنوز شامل همه دول دنیا نیست هر چند ورود آلمان باین مجمع قدم بزرگی بسوی شمول کلی خواهد بود با این همه نمیتوانیم متأسف نباشیم از اینکه دولت برزیل قصد کناره کردن ازجامعه را اظهار کرده‌است از طرف دیگر ماهم مانند ملل دیگری که اینجا جمعند امید کامل داریم باینکه اسپانیا بعضویت باقی بماند ویقین داریم که تمنائی که ازجانب همه دول نسبت باسپانیا بعمل آمده باین کشور بزرك وملت سترك اسپانیا معلوم خواهد کرد که اگر مدتی دراز از رنو غایب بماند چه لطمه بزرگی بآمال بلندی که خود آن ملت همواره علمدار

آن میباشد وارد خواهد آمد چه اگــر این مخــاطره در پیش باشد که
جامعه ملل نیروی سیاسی خود را بمقاصدی بکار ببرد که کاملا مسالمت
آمیز نیست چیزی که این خطر رابگرداند جزاین‌نخواهد بود که جامعه
شامل همه دول باشد وباید همه ملل بدون تبعیض وتمایز وبا مساوات و
وبرابری کامل در این هیئت شرکت کنند تا فکر تعاون و عدالت کوکب
هدایت حقیقی سرنوشت انسانی شود .

اصل آزادی که‌هرملت وهرفردی ازافراد برای آن‌مجاهده میکنند
تحقق نمی یابد مگر اینکه براین پایه تکیه کند آلمان تصمیم دارد که
این آمال بلند را وجهه سیاست خود قرار دهد وپیشنهادخویش نمایدتمام
مللی راکه در اینجاگرد آمده‌اند میتوان مصداق سخن آن شاعر بــزرك
دانست که گفت ما ازآن مردمانیم که ازتاریکی مشتاق بوصول روشنائی
هستیم. امیدواریم کارهای جامعه ملل براصول رفیع صلح و آزادی ووفاق
مبتنی بوده وانجام پذیرد وفقط در آن‌صورت بمقصدی که‌ما همه آرزومند
وصولش هستیم نردیك خواهیم‌شد وآلمان با ارادهٔ صادق وشادی‌حقیقی
بشما وعده میدهد که دراین امر همکاری تمام وکمال خواهد نمود .

سخن رانی مسیو بریان پس از بیانات دکتراسترزمان

آقای رئیس ، بانوان ، سروران ، ازهمکاران‌خودم درهیئت‌رئیسه
مجمع صمیمانه سپاسگزارم که لطف فرموده پذیرفتند که پس از نمایندهٔ
والا مقام آلمان‌نمایندهٔ فرانسه بکرسی‌سخنرانی‌برآید وبهیئت نمایندگی
آلمان درورود باین‌مجمع خیرمقدم بگوید و بشما اطمینان بدهد که ما
باکمال صمیمیت ومودت تصمیم داریم درپیشرفت‌کار صلح بین الملل بـا
ایشان همکاری کنیم . همکاران من دانستند و من از اینجهت از ایشان

متشکرم که دراین هنگام برای اینکه کیفیت این روز بیان شده ومعنیش معلوم ونتایجش دانسته شود و امیدواریهائی که مردم از آن میتوانند دریابند خاطر نشان گردد حضور نمایندهٔ فرانسه در این کرسی سخنرانی پس از بیانات بلیغ رفیعی که شنیدید خالی از اهمیت نخواهد بود .

آری سروران عیب جویان جامعه ملل و استهزاء کنندگان و کسانیکه خوش دارند هرروز استحکام این اساس را مورد تشکیك قرار دهندوهر گاه بگاه ازمیان رفتنش را اعلام نمایند اگر دراین جلسه حاضر باشندچه فکرمیکنند ؟ آیا این واقعه رقت آور ومحصوصاً عبرت انگیز واطمینان بخش نیست که چند سالی پس ازهولناکترین جنگهائی که دنیا را زیر و زبر کرد در حالیکه رطوبت خونیکه در میدانهای کـارزار ریخته هنوز بدرستی خشك نشده است همان مللی که بآن شدت با هم در زد وخورد بودند در این مجمع صلح آمیز ملاقات کنند و بیکدیگر اطمینان بدهند که عزم دارند برای صورت پذیر ساختن صلح عمومی جداً همکاری نمایند؟ و این چقدر برای ملل اسباب امیدواری است و چقدر مادرها میشناسم که از امروز چون فرزندان خود را مینگرند دلشان ازتشویش واضطراب بهم برنمیآید سروران میدانید برای فرانسه وبرای آلمان استقرارصلح چه معنی دارد ؟ معنیش اینست که سلسلهٔ تلاقیهای درد ناك خون آلودی کـه تمام صفحات تاریخ را لکه دار کرده است بآخر رسید لباسهای عزاداری که برمصیبت های فراموش نشدنی میپوشیدند دیگر نخواهند پوشید دیگر جنك پیش نخواهد آمد. اختلافاتیکه روی میدهد بقهر وقساوت وخونریزی حل نخواهد شد. البته هنوز نمیتوان انتظار داشت که اختلافات پیش نیاید اما ازین پس دادوران تشخیص حق را خواهند داد همچنانکه افرادمردم

چون گرفتار مشکلات میشوند نزد حاکم میروند ما هم مشکلات خودرا بوسایل صلح آمیز مرتفع خواهیم ساخت. توپ وتفنك وتوپ مسلسل کنار برود آشتی وحکمیت و صلح جای آنرا بگیرد. بزرگی کشور درمقابل تاریخ همه بدلاوری فرزنداش در میــدان جنك وغلبه و فیروزی نیست بزرگی بیشتر باینست که درپیش آمد های مشکل و در مواقع عصبانیت که عقل غالباً نمیتواند آواز خود رابگوشها برساند در مقابل تحریکات مقاومت کنند حوصله بخرج دهند وحفظ منافع مشروع خود را ازپیشرفت حق بجویند

آقایان نمایندگان آلمان، ملل ما از جهت قوه و قدرت و دلاوری دیگر احتیاج بخود نمائی ندارند هر دوملت در میدانهای جنك شجاعتها ازخود نموده اند ونصیب خویش را ازشرف وافتخار بحد نصاب رسانیده‌اند. اکنون وفت است که درپهنه های دیگر جویای فیروزی و کامیابی شوند من ومسیو استرزمان مدت چندین ماه برای یك منظور مشترك کار کردیم او اعتماد کرد و من پشیمان نیستم امیدوارم برای اوهم چنین پیش نیاید که پشیمان شود. ما هردو بدستیاری شخصی که شما همه او را بنجابت و جوانمردی و راستی شناخته اید یعنی دوست و همکار خودم نمایندهٔ اول دولت بریتانیا سراستن جمبرلین [1] کار کردیم و هنگامیکه این کوشش را بجا میاوردیم مقصد بسی دور مینمود ویك اندازه همت لازم بودکه بااین وصف ازراه پیمودن باز نایستیم ازلوکارنو بژنو بخط مستقیم مسافت زیاد نیست اما راههائی که این دومکان را بیکدیگر می پیوندد دشوار است [2]

۱– Sir Austen Chamberlain وزیر امور خارجه دولت انگلیس بود این شخص و مسیو بریان ودکتر استرزمان هر سه چندین سال پیش وفات کرده اند ۲– اشاره بواقعه‌ای که در حاشیه صفحه ۴۹۸ توضیح داده ایم

بسی موانع را با پیچ وخمها میبایست مرتفع کنیم وهمچنانکه جای شگفت است که ایمان کوه را بجنبش بیاورد [1] ما هم باید مسرور باشیم از اینکه ایمان ما دریاچه لوکارنو را این اندازه بدریاچهٔ ژنو نزدیک کرده است.

سروران اگرما از آغاز سرمیخوردیم و بعضی تشکیکها و تردیدها وسوء ظن هاکه درمردم کشورهای ما پدید میآمد درما تأثیر میکرد ودست ازکوشش خود بر میداشتیم کار تمام بود. بجای اینکه قدمی بسوی صلح برداشته باشیم برعکس میان کشور هائیکه از پیش با هم نقار داشتند از نو تخم نفاق کاشته بودیم ومن درسهم خود حق دارم کــه بر این کرسی سخنرانی ازشرکتی که درووقوع واقعهٔ امروزداشته‌ام شادمانی کنم وپیشرفت مجاهدات شخصی خویش را دراین امربا مسرت بنگرم ولیکن این چندان مهم نیست. آنچه مهم است اینست که اطمینان حاصل کنیم از اینکه دیگر ممکن نخواهدبود مصائب هولناك چندسال پیش تجدیدشود برای اینکه بچنین روزی برسیم بعضی مسائل نازك را لازم بود بوسیلهٔ مذاکرات خاص که این مجمع درسالهای پیش با خردمندی سیاسی خود بما توصیه کرده بود تسویه کنیم چون دانسته بودند که اگر درخارج از جامعه ملل بعضی موافقتها واقع نشود وطرفین بعضی گذشتها بیکدیگر نکنند و بوسیله بعضی مذاکرات راه حل مسائلی که بایددر اینجا مطرح شود بدست نیاید کاری که اینجا باشتراك باید انجام بدهیم صورت پذیر نخواهــد شد. درمجمع سال گذشته خطر خیلی نزدیك بود ومن مسرورم از اینکه در آن موقع در بارهٔ نتیجهٔ آخری بخاطرخود تشکیك راه ندادم وازمجمع رائی اتخاذ کردم که نمایندهٔ آلمان را مطمئن کرد که باتفاق آرا در جامعه پذیرفته

[1]ــ در انجیل آمده است که هر کس ایمانش کامل باشد اگر بکوه فرمان دهد بجنبش میاید

خواهد شد در ضمن درمسائل گفتگو کردیم وراههای حلی بمسالمت برای آنها آماده‌ساختیم. البته تصدیق دارم که‌این‌قسم کار کاملا با روح‌جامعه ملل موافقت ندارد چون دراینجا بنابراین‌است که هرچه میشود آشکاروعیان و با همکاری همه مللی که جزء جامعه هستندانجام‌بگیردولیکن بصراحت میگویم و یقین دارم که دوستانم تصدیق خواهند کرد که ازین پس دیگر محتاج نخواهیم بود بچنین گفتگو های خصوصی بپردازیم و جامعه ملل باید مقاصدی راکه در اساسنامه برای ما مقرر شده با همکاری همه اعضا پیش ببرد و تبعیض درکار نباشد و اعضاء‌کوچك و بزرك و متوسط با هم برابر کار بکنند. درموقع مشکلی که ما داشتیم وطی‌کردیم اگر بعضی از شما چنین یافتید که تعهدداشتیم شما را در گفتگو هــای خود راه ندهیم یقین بدانید که‌اشتباه کرده اید نمایندگان‌فرانسه‌تصمیم‌دارند که باندازه‌ای که میتوانندکاری بکنندکه درآینده امورجامعه ملل بااشتراك همه‌اعضا و علنی و آشکار صورت بگیرد .

اما در خصوص توضیحاتی که نمایندهٔ محترم آلمــان دادند که در همکاری با جامعه ملل حه نظر وعقیده دارند من‌در آن‌باب سخنی ندارم و اطمینان میدهم که نمایندهٔ فرانسه هم کاملا در این همکاری صداقت و صمیمیت خواهد داشت . نمیگویم بمجرد اینکه ما و شما دریك‌مجمع هم زانو شده و آمال مشترك در دل بپروریم همه موانع بر طرف‌میشود البته بازهم مشکلات در میان داریم و شما این فقره را بــا کمال‌پختگی خــاطر نشان کردید و منهم میدانم من و مسیو استرزمان هر یك در کشورخوددرمقامی هستیم که آن‌مشکلات‌را می بینیم و میدانیم همینکه

اوازویلهلم‌اشتراسه [1] ومن از کدورسه [2] باین‌شهرستان زیبای ژنو آمده‌ایم با حسن نیتی کــه داریم مشکلات بخودی خود مرتفع نمیشود ولیکن همینقدر کفایت است که ما همه مترجم احساسات کشور های خود باشیم و حسن نیت داشته باشیم که با همه این مشکلات با این عزم‌مواجه‌شویم که آنها را بمسالمت حل کنیم و من اطمینان میدهم که ازجانب ما چنین است و اگر چنین باشد یقین است که هر اختلافی میان ما پیش آید حل شود و گفتگوها بنزاع و کشمکش مسلح نرسد . احتیاج بوجود جامعه ملل را بیشتر از همه آن ملل دارند که همه‌وقت با هم سازگار نبوده اند زیرا اگر راست باشد که مشیت خالق بر اینست که ملل ازجنگ‌روگردان باشند جناب مسیواسترزمان باید تصدیق بفرمایند که در گذشته روزگار درازی مخلوق در اطاعت خدا کوتاهی کرده اند ولی چه خوب است که از امروز شروع باطاعت کنند و یقین بدانید که از جانب من مانعی برای این مقصود پیش نخواهد آمد ولیکن اگر بناباشد بر اینکــه شما اینجا آلمانی باشید وجز آلمانی نباشید ومن فرانسوی باشم‌و جزفرانسوی‌نباشم سازگاری جندان آسان نخواهد بود . آسان وقتی میشود که‌ما همه در اینجاالبته کشورهای خود را از نظر دور نداریم امــا کسانی باشیم که در کار عمومی جامعه ملل خود را شریك بدانیم و در این محیط خاص ژنو روحهای ما با روحهای همکاران ما اتحاد و اتفاق داشته باشد . فرمودید آزموده و مجرب نیستید اینحال بسی طول‌نخواهدکشیدوهم داتی که‌صفت بزرك رجال سیاسی است در شما هست و بیاناتیکه کردید دلیل است بر

۱ــ Wilhelmstrasse کوچه ایست که عمارت وزارت امور خارجه آلمان‌درآن‌واقع است ۲ــ Quai d' Orsay محل وزارت امور خارجه فرانسه است

اینکه فراستی داریدکه در می یابید که روح جامعه‌ملل‌چگونه‌است من
خود بارها واقع شده است که‌چون به ژنو یا هر محل دیگری‌که شورای
جامعه آنجا تشکیل شده میآمدم نگرانی داشتم که‌گرفتار مشکلات‌حل
نشدنی خواهم بود هیاهوی روزنامه ها و مباحثات رجال‌سیاسی در کشور
هاگاهی از اوقات مسائل را پیچیده ساخته بود و با خود میگفتم از این
مشکل بر نخواهیم آمد و از یکدیگر جدا بیرون خواهیم رفت ولی در
هر مورد سر انجام میدیدم مشکل حل شد زیرا که چون با یکدیگر
رو برو میشدیم در تحت تأثیر روح اساسنامه جامعه و محیط این مکان
علومقصد مارا پیش نفوس خودمان بزرگوارمیساخت ومسئولیت اخلاقی
که بردوش ما بود حس‌میکردیم ومیدیدیم آن مسئولیت تنها در پیشگاه
ملت خود ما نیست بلکه در مقابل تمام‌دنیا مسئول‌هستیم. بنا برین خود
راجمع‌میکردیم و باطناً بانفس جهاد مینمودیم ودردم آخر که‌بنظرمیآمد
حل مشکل بسی دور است نمیدانم چه میشد که‌کرامتی ظهور میکرد و
موافقت دست میدادوهمه را متعجب‌میساخت مخصوصاً کسانی راکه مایل
نبودند مساعی‌ما بجائی برسد ولیکن این قسم‌نتایج بدست نمیآید مگر
بیك‌شرط که برای‌شمابیان خواهم کرد واین فقره‌را تنهابرای شما نمیگویم
برای خود نیز میگویم زیـرا که خود من هم درعالم ضعف وعجزی که
دارم‌مانند همه کس‌ممکن‌است‌بخبط وخطا بیفتم ومنهم‌سوابق‌طولانی‌دارم
که باید از آن متأسف باشم ومیل دارم آنچه‌الان خواهـم گفت پند تلقی
نشود بلکه اقرار و اعترافی از من بدانید و آن اینست که باین مجمع‌دو
قسم میتوان آمدیکی به نیت‌حقیقت خواهی یکی‌بقصد مبارزه. اگرجامعه
ملل را میدان‌کارزاری بدانیم و باطبع‌مناقشه‌ومجادله پیش بیائیم و حس

ملی افراطی با خود آورده باشیم در آنصورت بمنزلهٔ پهلوانانی خواهیم بود که بمشت زنی آمده و جویای نامیم و کار را ضایع خواهیم کرد و نامجوئی وحیثیت طلبی نتیجهٔ فریبنده ایست ودر گذشته بسی فسادهارا انداخته است . اوهام را بحرکت میآورد خود خواهی و منفعت جوئی را شدت میدهد ملل را وامیدارد که برای تحصیل اعتبارات هیجان کنند نمایشها بدهند بروی رجال دولت پنجه بزنندودر آن‌حال سیاسیون‌دیگر صاحب اختیار عقل وقادر بر یافتن راه حل معقول نخواهند بود وبا روح مسالمت نخواهند توانست‌کاری بکنند بایکدیگر بمبارزه برمیخیزند و ملتهای ایشان باهول وهراس می‌نگرند بانتظار اینکه ببینند کدام یك پیش میبرد .

خلاصه این روح روح جنگی است وهیچ‌جا نباید حکمفرما باشد واینجا ازهمه جاکمتر ومن باشماعهد می بندم که بانفس خود مجاهده کنم وبا چنین روحی باینجا وارد نشوم و از خردمندی وطبع مسالمت و بلندی عواطف نمایندگان آلمان هم توقع دارم که این مجاهده رابنمایند. اگر ما را مردم برضد یکدیگر تحریك کند اگر درضمن مصاحبه ها و سخنرانی ها بمافشار بیاورند که بهم بیاویزیم وگریبان یکدیگررا بگیریم باید از آن بپرهیزیم واین وسوسه‌ها را دور کنیم این راه‌راه خونین‌است راه زمان‌گذشته است کشتگان ومصیبت‌زدگان دراین راه بسی ریخته و خانمانها سوخته اند این راه راه مانیست ازاین پس‌راه ما راه صلح است راه ترقی است اگر می خواهیم کشورهای خود را بزرك کنیم باید اعتبار طلبی ملت ها را تعدیل نمائیم برای خاطر آرامش دنیا از بعضی هوا و هوسها بگذریم. این‌فداکاریهاوهن‌وخفت‌میهن‌های‌مانیست‌بلکه‌بزرگواری

است . باید گفت اگر اروپا بقوام اقتصادی خود بر گردد و آرامی اخلاقی خویش را باز بجوید وملل خود را درامنیت به بینند. بارهای سنگینی را که ازجهت نگرانی جنك بردوش دارند برزمین خواهند گذاشت وبرای بهبود احوال یکدیگر همکاری خواهند کرد. سرانجام روح اروپائی ایجاد خواهد شد واین روح ازجنك درنیامده است واز همین رو جوانمـرد و بزرگوار و سزاوار عزت وحرمت خواهدبود . بر ماست که این مجاهده رابکنیم محکوم ساختن ملل آسان است ولیکن عالب اوقـات قائدان ملل انـد که شایستگی محکومیت دارنـد زیرا تکلیف ایشان است که بانفس مجاهده کنند احوال را دریابند مقتضیات را به بینند همواره اوضاع را بسوئی بکشانند که برای اصلاح و سازگاری مساعد باشد

حکمیت این کلمه است که امروزحیثیت واعتباردارد. عهدنامه‌های حکمیت پی درپی بسته میشود ملل همواره بیکدیگر وعده میدهند که دیگر جنك نکنند ورجوع بدادوران نمایند بـا این اقدامات امنیت پیش میرود وروح جامعه ملل درآنها کار میکند پس همه ملتها بایـد از این اساس باکمال دلبستگی وعلاقه قلبی دفاع کنند وآنرا از حملات محفوظ بدارند وبرتراز هرچیز بدانند وبااین اساس صلح رانگاهداری نمایندچه اگرآن نباشد باز مخاطرات جنك وخـونریـزی که ایقدر بملل آسیب رسانیده است پیش خواهدآمد

بانوان سروران این روزرا باید روزمبارك دانست وسخنان دلکشی که نمایندگان آلمان و فرانسه باکمال صداقت برای همکاری گفتند باید بفال نیك گرفت ویقین است که من در سهم خود این فال را جـز بنیکی نمیگیرم واینك پس از اعتذاز ازاینکه سخن را این اندازه دراز کشیدم و

حوصله شما را تنك كردم اجازه بفرمائید عـرض كنم جامعه ملل امـروز بواسطه وارد كردن دولت آلمان قدمی بسوی جامع وشامل بودن برداشت وازاینجهت مسروریم وباید شادی كنیم اما این شادی ما بواسطهٔ غیبت دو ملت بزرگی كه شریك اعمال ما بودند مكدر است ومنهم دربیانی كه شما راجع به برزیل واسپانیا كردید شریكم . این دو كشور بزرك آن روحی را كه درهمه ماهست بكمال داشتند ودرجامعه ملل دربسا مـواقع مشكل بما یاری كردند وشگفت نیست از اینكه مادر عین شادمانی كه امروز داریم از غیبت آنها افسرده باشیم ولیكن امیدواری را از دست نمیدهیم ومن اطمینان دارم كه باز بزودی نمایندگان اسپانیا وبرزیل را باخود خواهیم دید. جامعه ملل روبتضییق ندارد بلكه آیندهٔ او بسته باین است كه هرروز بزرگتر شود ووسعت بیابد امروز قدمی در این راه برداشت فـردا قدم دیگری خواهد گذاشت وحضور ما وشما دراین موقع معنی بزرگی دارد. من از دیدن این واقعه مسرورم و یقین دارم كه در تاریخ مكان سترگی خواهد داشت وبرماست كه بكوشیم تا هیچیك خطائـی مرتكب نشویم كه امیدواریهای ملل را متزلزل سازیم .

فهرست مطالب کتاب

مقاله اول ـ کلیات

صفحه

مقاله دوم ـ مراحل سخنوری

صفحه